



نشر افکار

# تحلیل رؤیا

گفتارهایی در تعبیر و تفسیر رؤیا

کارل گوستاو یونگ

مترجم: رضا رضایی



# تحلیل رؤیا

گفتارهایی در تعبیر و تفسیر رؤیا

(۱۹۲۸-۱۹۲۹)

کارل گوستاو یونگ

ترجمه‌ی رضا رضایی



نشر افکار

این اثر ترجمه‌ای است از

C. G. Jung, *Dream Analysis* (Notes of the Seminar Given in 1928-1930), edited by William McGuire, Routledge, London, 1995.

یونگ، کارل گوستاو، ۱۸۷۵-۱۹۶۱.

Jung, Carl Gustav

تحلیل رویا: تعبیر و تفسیر رویا (۱۹۲۸-۱۹۲۹) / کارل گوستاو یونگ؛  
ترجمه رضا رضایی. - [تهران]: افکار، ۱۳۷۷.  
۳۴۴ ص.: مصور.

ISBN 964-90005-2-6 : ۱۶۵۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).  
عنوان اصلی: Dream analysis: notes of the seminar given in 1928-1930.

۱. خواب دیدن. الف. رضایی، رضا، ۱۳۳۷-، مترجم. ب. عنوان.

۱۵۴/۶۳۴

ت ۹۱/۱۰۹۱ BF

۱۳۷۷

۱۲۲۳۳-۷۷ م



نشر افکار

- نام کتاب: تحلیل رویا
- نویسنده: کارل گوستاو یونگ
- مترجم: رضا رضایی
- چاپ: اول ۱۳۷۷
- تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
- بهاء: ۱۶۵۰۰ ریال

ISBN 964-90005-2-6

شابک ۹۶۴-۹۰۰۰۵-۲-۶

تلفن مرکز پخش: ۶۴۹۶۵۲۴  
حق چاپ محفوظ است

این ترجمه را تقدیم می‌کنم به کسانی که  
در سیر کمال، قراردادهای بدیهی و  
چارچوبهای مانوس را می‌شکنند.

## سخن مترجم

کارل گوستاو یونگ در ۲۶ ژوئیه ۱۸۷۵ در سوئیس به دنیا آمد و در ۶ ژوئن ۱۹۶۱، زادگاه خود درگذشت. او پزشک و سپس روان‌پزشک شد و با فروید آشنایی و هم‌پیدا کرد. به اطراف و اکناف جهان رفت و به مطالعه و تحقیق درباره فرهنگها و مختلف پرداخت. یونگ نه فقط در روان‌شناسی بلکه در قوم‌شناسی، دین‌شناسی، اسطوره‌شناسی و دیگر زمینه‌ها نیز مقامی بلند دارد و صاحب‌نظر است. آثار متعددی تأثیر عظیمی در آراء و افکار بسیاری از دانشمندان و پژوهشگران گذاشته است. موشکافیهایش در ویژگیهای شخصیت انسان سبب شده تا نظریه او را «نظریه تحلیلی» بنامند و روان‌شناسی او را «روان‌شناسی تحلیلی» بخوانند.

یونگ در ابتدا همکار فروید بود و فروید او را مروّج «روان‌کاوی» می‌دانست و در سال ۱۹۱۰ که انجمن بین‌المللی روان‌کاوی تأسیس شد، یونگ به عنوان اولین رئیس این انجمن انتخاب شد. اما دو دانشمند برجسته اختلاف نظر پیدا کردند و یونگ در سال ۱۹۱۴ به کلی با فروید قطع همکاری کرد. یونگ معتقد بود که فروید برای غریزه جنسی اهمیت استثنائی قابل است و روش تحقیق خود را با نظریه جنسیت درمی‌آمیزد.

یکی از مهمترین وجوه افتراق یونگ با فروید این است که فروید آدمی را همواره میان دو قطب مخالف سرگردان می‌یابد و معنی زندگی را همین سرگردانی می‌داند، لیکن یونگ معتقد است که انسان در طول زمان و در کشاکش حیات راه کمال می‌پوید و

به تعالی می‌رسد. به این ترتیب، نظریه یونگ خوشبینانه محسوب می‌شود. فروید به عوامل ناشی از غرایز و آنچه در نخستین سالهای زندگی تجربه شده است توجه دارد و معتقد است که این گذشته و پیشینه تا دم مرگ به تأثیرگذاری ادامه می‌دهد، لیکن یونگ نه فقط گذشته بالقوه بلکه همچنین آینده بالقوه را در کیفیت تشکیل شخصیت دخیل می‌داند و برای آینده، هدفها، آرزوها و امیال و آمال انسان و تأثیر آنها در رفتار او اهمیت بسیار قایل است.

یک تفاوت دیگر در نظریه‌های فروید و یونگ این است که فروید «لیبدو» را صرفاً یا عمدتاً غریزه جنسی می‌انگارد، حال آنکه یونگ برای لیبدو معنی وسیعتری قایل است و آن را «نیروی زندگی» می‌داند و غریزه جنسی را در ردیف دیگر غرایز و عناصر تشکیل دهنده این نیرو قرار می‌دهد. همه حرکت‌های بازتابی و خودبه‌خودی البته ناشی از این نیرو هستند، اما سایر فعالیت‌های جسمانی و روانی، تفکر و تعقل، نیز توسط همین لیبدو صورت می‌گیرند.

اختلاف نظر دیگر یونگ و فروید به ضمیر باطن یا ناخودآگاه مربوط می‌شود. یونگ مانند فروید به «ناخودآگاه» و تأثیر آن در رفتار و شخصیت اهمیت بسیار می‌دهد، اما اولاً ناخودآگاه را صرفاً انباشته از چیزهای ناپسند و نامقبول و واپس‌زده نمی‌داند بلکه جایگاه خاطره‌های فراموش شده و تصورات قدیم و اموری که هنوز مستعد ورود به خودآگاه نیستند نیز به شمار می‌آورد؛ و ثانیاً ناخودآگاه را دو بخش می‌داند: یکی ناخودآگاه فردی که مربوط به زندگی اختصاصی هر شخص است، و دیگری ناخودآگاه جمعی که از خاطره‌های نیاکان دور و حتی غیر بشر به ارث رسیده و میان افراد مشترک است.

به عبارت دیگر، فروید بر مبانی کودکی شخصیت تأکید می‌کند و یونگ به مبانی جمعی توجه دارد و معتقد است که شخصیتی جمعی یا گروهی وجود دارد که در شخصیت فردی تأثیر فراوان می‌گذارد و بنای آن را تشکیل می‌دهند.

نظریه یونگ درباره شخصیت آدمی اندکی بغرنج است و تا حدودی جنبه فلسفی دارد و نمی‌توان با محاسبه و آمار و تحقیق آزمایشگاهی به سراغ آن رفت، و به همین دلیل روان‌شناسانی که به روشهای آزمون یا آمار علاقه دارند از او انتقاد می‌کنند. در زیر شمه‌ای از «نظریه شخصیت» یونگ را در حدی که به تفهیم مطالب کتاب حاضر کمک کند شرح می‌دهیم.<sup>۱</sup>

۱. در شرح این نظریه از نوشته‌های مختلفی استفاده شده است، بخصوص از نوشته‌های مرحوم علی‌اکبر سبسی.

یونگ شخصیت را متشکل از چند سیستم روانی می‌داند که جدا از یکدیگرند ولی در یکدیگر تأثیر متقابل می‌گذارند. این سیستمها عبارتند از من یا خودآگاه، ناخودآگاه فردی، ناخودآگاه جمعی با مفاهیم و تصورات و الگوهای کهن، پرسونا، آنیما، آنیموس، و سایه.

خودآگاه عبارت از ضمیر ظاهر است و از احساسها و خاطره‌ها و افکار و تمایلات و عواطف و هیجانها و هر آنچه معلوم شخص است یا می‌تواند معلوم او باشد تشکیل می‌شود و آگاهی شخص بر وحدت و هویتش را امکان‌پذیر می‌کند.

ناخودآگاه فردی مرکب از کیفیات و ویژگیهایی است که زمانی خودآگاه بوده‌اند ولی به عللی واپس زده و طرد یا فراموش شده‌اند، یا در آغاز ظهور بسیار ضعیف بوده‌اند و نتوانسته‌اند تأثیری در شخص بگذارند. مضامین ناخودآگاه فردی ممکن است به خودآگاه بیایند، و از این رو میان این دو بخش تبادل صورت می‌گیرد. همچنین در ناخودآگاه هر کسی ممکن است «عقده»ها یا «گره»هایی از احساسها، خاطره‌ها، اندیشه‌ها، عاطفه‌ها و... تشکیل شود که قوه جاذبه دارند و سبب فعالیت‌های آدمی می‌شوند. آدمی از وجود این عقده‌ها یا مجموعه‌ها بی‌خبر است و گاه که به خود می‌آید رفتار ناشی از عقده خود را «توجیه» می‌کند و برای آن دلایلی می‌آورد.

یونگ به منظور مطالعه و تحقیق درباره عقده‌ها برای نخستین بار از آزمون تداعی واژه‌ها استفاده کرد. واژه‌های معینی را برای شخص قرائت می‌کنند و از او می‌خواهند که با شنیدن هر واژه نخستین واژه‌ای را که به ذهنش می‌رسد بی‌درنگ به زبان بیاورد. اگر شخص مکث زیادی کند یا واژه قرائت شده را تکرار کند و پاسخی ندهد، این امر دال بر وجود عقده‌ای است. واکنشهای عاطفی و هیجانی نیز شدت عقده‌ها را نشان می‌دهند. ناخودآگاه جمعی مخزنی است از خاطره‌ها و آثاری که آدمی از نیاکان دور و حتی غیر بشر (حیوانی) به ارث برده است. این آثار به محسوسات و ادراک‌هایی مربوط است که به ذهن نیاکان رفته‌اند و در نسلهای متوالی تکرار و تجربه شده‌اند و عصاره تحوّل و تکامل روانی نوع بشر را تشکیل داده‌اند. آدمی با این مخزن یا گنجینه که چکیده تجارب نسلهای قبلی است به دنیا می‌آید و این دنیا به همین دلیل مفهوم بالقوه‌ای در اندرون او دارد. این تجارب و معلومات به ارث رسیده که ناخودآگاه جمعی ما را تشکیل می‌دهند «مفاهیم کهن» یا «الگوهای جاودانه» یا «تصورات قدیم» یا «صورت‌های مثالی» و نظایر اینها نامیده می‌شوند. احساس و ادراک و تفکر آدمی تا حدی مطابق این مفاهیم کهن صورت می‌گیرد - یعنی این مفاهیم در مواجهه با امور واقع برون افکنده می‌شوند، با آنها

همانند می‌گردند و به صورت محسوسات و مدرکات درمی‌آیند. «مفاهیم کهن» یونگ شبیه مُثُل (مثالها) افلاطون‌اند. مُثُل یا اعیان ثابتة افلاطون در عالم معقولات هستند و روان آدمی پیش از حلول در کالبد با آن مثالها آشنایی دارد و به دنیای مادی که می‌آید آنها را ظاهراً فراموش می‌کند اما اثر آنها در او باقی است و به یاری آن اثر، امور این جهان را که همه پرتوها یا سایه‌هایی از آن مثالها هستند می‌تواند درک کند؛ ولی «مفاهیم کهن» یونگ در همین جهان مادی در اثر تجارب نیاکان به تدریج شکل گرفته و در نوع بشر جایگیر شده‌اند و سرمایه‌ای تشکیل داده‌اند که از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود.

این مفاهیم در همه افراد همسان هستند و علت این همسانی نیز همسانی ساختمان مغز نژادهای مختلف و تکامل همسان همه نژادهاست. این مفاهیم در کنار خاطره‌ها و تجربه‌های شخصی آدمی قرار می‌گیرند و شخصیت او را پایه‌گذاری می‌کنند. مفاهیم کهن که خود محصول تجارب انسان از عالم واقعی هستند تقریباً همان تصورات و تجاربی هستند که هر فرد نیز در عالم خواهد داشت. مثال: افراد بشر همواره دارای مادر بوده‌اند و ماهیت مادر و تعامل او با کودک در طول تاریخ بشر تقریباً یکسان بوده است، لذا تصوّر یا مفهوم مادر که کودک به ارث برده است مطابق است با واقعیت فرد مادر که کودک عملاً با او سروکار دارد. مثال دیگر: آدمی بالقوه از تاریکی می‌ترسد و از مار بیم دارد، یعنی این استعداد و آمادگی به‌طور فطری در او هست. شاید علتش این است که انسانهای ابتدائی در تاریکی با خطرهای بسیار مواجه می‌شدند و از نیش مارهای سمی قربانیهای بسیار داده‌اند. البته این ترسها در حالت کمون یا نهفته و خاموش هستند و در صورتی بروز و ظهور می‌یابند که در عالم واقع با تجارب واقعی تقویت شوند. به هر حال، این ترسهای طبیعی ناشی از مفاهیم کهن، با ترسهایی که از طریق اکتساب و در جریان زندگی فرد شکل می‌گیرند فرق دارند. شمار مفاهیم کهن بسیار است، از جمله مفاهیم «وحدت»، «قهرمان»، «قدرت»، «خدا»، «شیطان»، «مرگ»، «زندگی پس از مرگ» و غیره. مفاهیم کهن ممکن است هسته مرکزی یک «عقده» شوند؛ در این صورت، اعمال و رفتاری را سبب می‌شوند و به واسطه این اعمال و رفتار در خودآگاه نمایان می‌گردند - اساطیر، روایا، آداب و مناسک آیینی، علایم پریشانی و رنجوری روان، و آثار هنری حاوی بسیاری از مفاهیم کهن هستند و بهترین منبع شناخت این مفاهیم به‌شمار می‌آیند. به همین علت، یونگ و همکاران و پیروانش درباره مفاهیم کهن و آثار و بازتابهای آنها در اسطوره‌ها و روایاها مطالعات و تحقیقات بسیار کرده‌اند.

یونگ در اثبات وجود مفاهیم کهن به مطالعه در مردم‌شناسی، اساطیر، ادیان و



مذاهب، کیمیاگری، ستاره‌شناسی و طالع‌بینی، و روحیه اقوام ابتدائی پرداخت و تحقیقات خود را منتشر کرد. او در آثار خود با مطالعه و تحلیل رویاها نشان داد که میان نمادهایی که بیننده رویا برای نشان‌دادن مسائل و هدفهای خود به کار می‌برد و نمادهایی که مثلاً کیمیاگران برای بیان کوششهای خود به آنها متوسل می‌شده‌اند مشابهت و تقارن بسیار وجود دارد.<sup>۵</sup> تحقیق در اساطیر اقوام ابتدائی و ادیان و آیینهای مختلف نیز همین را نشان می‌دهد، یعنی نمادهای آنها نیز ترجمان یا ناشی از مفاهیم کهن هستند. در واقع یونگ به انتقال ارثی مفاهیم کهن اعتقاد دارد و می‌گوید که اگر در این باب تردید کنیم معنی اش این است که بپذیریم مغز آدمی چیزی به ارث نمی‌برد، حال آنکه چنین سخنی صحیح نیست. با وجود این، زیست‌شناسان بسیاری در انتقال ارثی کیفیات و تجارب نیاکان به صورت «مفاهیم کهن» تردید دارند.

باری، در نظریه تحلیلی یونگ، ناخودآگاه جمعی قویترین سیستم روان آدمی است و در موارد بیمارگونه خودآگاه و ناخودآگاه را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. پایه خودآگاه فردی بر ناخودآگاه جمعی نهاده شده است و معرفت ما از عالم خارج تا حدود زیادی مطابق الگوها و مفاهیم کهن این ناخودآگاه جمعی است. اگر خودآگاه از اندوخته‌های سودمند و اندیشه‌های خردمندانه این ناخودآگاه جمعی غفلت کند، فعالیت‌های روانی از راه صحیح منحرف می‌شوند و به پریشانی و نابسامانی می‌افتند و نابهنجار می‌شوند. ترسهای بیمارگونه، توهمها و بسیاری دیگر از اختلالات و بیماریهای روانی را باید ناشی از مورد غفلت قرار گرفتن جریانهای ناخودآگاه دانست.

پرسونا واژه یونانی و به معنی ماسک یا نقاب است که بازیگران برای ایفای نقش خود به چهره می‌زدند. منظور یونگ از پرسونا، وضع و حال یا قیافه و ظاهری است که آدمی با آن در اجتماع ظاهر می‌شود، اما غالباً این اجتماع است که با آداب و رسوم و سنن خود این قیافه و ظاهر را به آدمی تحمیل می‌کند. اختیار این قیافه و چهره‌گاهی با موافقت خود آدمی است تا در نظر دیگران آن‌گونه که خود می‌خواهد جلوه یابد. پس پرسونا در واقع شخصیت یا چهره اجتماعی یا «نمایشی» است و شخصیت واقعی و فردی هر کس در پشت این نقاب قرار دارد. اگر تأثیر اجتماع زیاد باشد، این نقاب یا ماسک ضخیمتر و استقلال شخصی کمتر است. در این صورت، آدمی پرتوی از اجتماع می‌شود و دیگر

---

\* مانند نماد پوئر آیرنوس یا «پسر جاودانه»، نماد دریا، بازی با توپ، کرم، و غیره که در کتاب حاضر زیاد با آنها روبه‌رو می‌شویم.

نمی‌تواند هدفها و آمال واقعی خود را دنبال کند و به آنها تحقق ببخشد.

در واقع، میان شخصیت اجتماعی (ظاهری) و فردی (واقعی) تنازع وجود دارد. آنیما و آنیموس دو جنبه جنسیت آدمی‌اند؛ یعنی هر آدمی ذاتاً هم جنبه زنانه دارد و هم جنبه مردانه. البته این اصل قبل از یونگ مطرح شده بود، اما او بود که این دو جنبه را به دو مفهوم کهن آنیما و آنیموس نسبت داد. جنبه زنانه مرد آنیما، و جنبه مردانه زن آنیموس نامیده می‌شود. این امر در فیزیولوژی بدن انسان با ترشح هورمونهای جنسی ماده در مرد و ترشح هورمونهای جنسی نر در زن مشاهده می‌شود. در روان‌شناسی نیز صفات جنس مخالف در هر جنس مشاهده می‌شود.

یونگ قبول دارد که این کیفیت تا حدی ناشی از کروموزومها و ترشح غده‌های جنسی است، اما آن را بیشتر نتیجه تجارب نژادی مرد با زن و زن با مرد می‌داند، و به عبارت دیگر، معتقد است که چون صدها هزار سال زن و مرد با هم زندگی کرده‌اند، در اثر این «همنشینی»، مرد تا حدی جنبه زنانه یافته و زن تا حدی جنبه مردانه گرفته است. ویژگی «همجنس‌گرایی» آدمی از نشانه‌های این دو جنبه در اوست. این دو جنبه جنسی آدمی سبب می‌شوند که مرد و زن یکدیگر را درک کنند اما همین امر گاه موجب عدم تفاهم نیز می‌شود، زیرا مفهوم کهن آنیموس که در ناخودآگاه جمعی وجود دارد همواره با زن یا با مرد واقعی (که تحت تأثیر عوامل گوناگون زندگی شکل خاصی یافته است) یکسان و همانند نیست و بسا مرد یا زن از این نکته غافل‌اند و در انتظاری که دارند خود را ناکام احساس می‌کنند.

سایه در نظریه یونگ، جنبه وحشیانه و خشن غرایز یا جنبه حیوانی طبیعت آدمی است. از این رو، سایه از مجموعه غرایزی که از اجداد وحشی به ارث رسیده‌اند و در ناخودآگاه جمعی جای دارند تشکیل شده است. افکار، احساسهای نامناسب و ناپسند ناشی از سایه، میل دارند در خودآگاه و رفتار آدمی بروز کنند، لیکن آدمی معمولاً با ماسک یا پرسونا آنها را از نظار پنهان می‌دارد یا واپس می‌زند و به ناخودآگاه فردی می‌سپارد. سایه معادل آن چیزی است که فروید سطح پایین شخصیت می‌داند و آن را «نهاد» می‌خواند، با این تفاوت که در نظریه یونگ، این جنبه حیوانی به دو قطبی شدن و تنازع امور کمک می‌کند - که این خود برای ترقی و تعالی ضرورت دارد. آدمی تا نداند «شر» چیست به دنبال «خیر» نمی‌رود، تا نداند گرسنگی چیست به جست‌وجوی خوراک و سیر کردن خود نمی‌رود، و تا نداند «بد» چیست «خوب» را نمی‌شناسد و متمایل به آن نمی‌گردد.

باری، آدمی می‌کوشد از پراکندگی و کثرت به اعتدال و وحدت برسد و این کوشش با تفرد یا خودیابی صورت می‌پذیرد. مرکز شخصیت آدمی «من» او نیست (زیرا «من» مرکز خودآگاه است و خودآگاه نیز کل شخصیت نیست). مرکز شخصیت جایی میان خودآگاه و ناخودآگاه است. در جریان رشد و تعالی شخصیت، این مرکز از خودآگاه به قسمتی میان خودآگاه و ناخودآگاه منتقل می‌شود، که این از دوران میان‌سالی به بعد تحقق می‌یابد، یعنی از دورانی که دیگر لازم نیست به قدر آغاز زندگی، نیروی حیاتی مصرف شود. در نتیجه، مازاد این نیرو در دوران کمال تبدیل به نیروی روانی می‌شود و آدمی امکان می‌یابد به سیستم‌های مختلف شخصیت خود توجه کند و از مجهولات زندگی معنوی خود پرده بردارد و زندگی را متعادل و پایدار سازد. به این ترتیب، آدمی به جست‌وجوی تمامیت و وحدت می‌رود و دوران آخر عمر برای او لذتبخش می‌شود.

در نظریه تحلیلی یونگ، هرگاه سیستمی در شخصیت نسبت به سیستم‌های دیگر رشد بیشتری یابد، کشمکش و فشار اصل می‌شود، ولی رشد متعادل سیستمها موجب هماهنگی، آرامش و رضایت خاطر می‌گردد.

گفتیم که یونگ شخصیت آدمی را پیوسته در حرکت و تغییر و تحوّل می‌داند و نیرویی را که سبب این حرکت می‌شود، لیبدو می‌نامد که دو جنبه دارد: بدنی و روانی. انرژی بدنی صرف فعالیت‌های جسمانی می‌شود و انرژی روانی موجب احساس و ادراک و تفکر می‌گردد. این دو نوع فعالیت در مصرف نیرو رقابت دارند و سبب کشمکش و تنش می‌شوند و آدمی تلاشی دارد تا میان این دو قطب مخالف، تعادل خود را حفظ کند و به سوی کمال برود. این حرکت به سوی کمال از هنگام انعقاد نطفه آغاز می‌شود. کمال عبارت است از فعلیت یافتن آنچه بالقوه وجود دارد.

یونگ برای پی بردن به تار و پود شخصیت به مطالعه موردها و افراد می‌پرداخت و بخصوص از روش تحلیل رؤیا و تداعی آزاد استفاده می‌کرد، اما به تحلیل یک رؤیای خاص اکتفاء نمی‌کرد بلکه سلسله‌ای از رؤیاهای افراد را تحلیل می‌کرد و نتیجه‌گیری را به بعد از بررسی همه رؤیاهای او می‌گذاشت. در کتاب حاضر، نمونه عالی چنین روشی را می‌بینید.

\*\*\*

روان‌شناسی تحلیلی یونگ طرفداران و مخالفانی دارد. نخستین منتقد او فروید بود. عده‌ای از «مفاهیم کهن» او انتقاد کردند و آنها را مفروضات غیرقابل اثبات خواندند. عده‌ای نیز انتقاد کرده‌اند که چرا به تفصیل وارد مباحثی چون علوم خفیه، عرفان،

گنوستیسم، و اموری شده است که از لحاظ علمی قابل تحقیق نیستند. ولی یونگ هواخواهان بسیاری هم دارد. بسیاری از روان‌کاوان از روشهای درمانی او استفاده می‌کنند. اصولی که یونگ در مورد شخصیت بیان کرده است مورد قبول عده زیادی از دانشمندان قرار گرفته است. عده بسیاری نیز با آنکه پیرو یونگ نیستند از آثار او تأثیر پذیرفته‌اند. وسعت اطلاعات و پژوهشهای دامنه‌دار یونگ در رشته‌های مختلف علوم موجب شده که علاوه بر روان‌شناسان و روان‌پزشکان، بسیاری از دانشمندان رشته‌های دیگر تحت تأثیر نوشته‌ها و تحقیقات او قرار گیرند. کمتر دانشمندی را می‌توان یافت که از لحاظ وسعت و تنوع معلومات به پای یونگ برسد. زمانی شهرت فروید سبب شده بود که یونگ چنان که شایسته مقام علمی اوست شناخته نشود و معروفیت نیابد، اما امروزه یونگ جایگاهی را که سزاوارش بود به دست آورده است و در زمره مردان بزرگ قرن بیستم قرار گرفته است که در تکوین تمدن امروز سهمی بزرگ داشته‌اند.

\*\*\*

و اما چند کلمه‌ای درباره ترجمه اثر حاضر:

روزی که ناشر محترم کتاب، آقای یحیی ساسانی، ترجمه این اثر را پیشنهاد کرد خواستم بی‌درنگ پاسخ منفی بدهم، اما ترجیح دادم که کتاب را مطالعه کنم تا «سنجیده‌تر» تصمیم بگیرم. در جریان این مطالعه چنان مجذوب گفتارهای یونگ شدم که وسوسه بر وجودم حاکم شد و نه تنها تصمیم «سنجیده» نگرفتم بلکه سنجیده شروع به ترجمه کردم. در جریان پیشرفت کار ترجمه، با مشکلاتی مواجه شدم که گاه لاینحل می‌نمودند. دشواری متن از یک سو و گستردگی و جامعیت مباحث (که از علم و دین و فلسفه و تاریخ تا هنر و عرفان و ادبیات را شامل می‌شد) و نیز شیوه بیان و لحن گفتاری اثر از سوی دیگر سبب می‌شد که در ادامه کار گاه با معضلاتی روبه‌رو شوم که مرا تا سرحد انصراف از ادامه ترجمه می‌کشاندند. فهم خود اثر نیز گهگاه برایم ناممکن می‌شد و حتی پس از حل و فصل مسائل (با کمک گرفتن از کسانی که راهنمایم بودند) مشکل انتقال شایسته مفاهیم به مخاطب فرضی‌ام به قوت خود باقی می‌ماند. در اینجا بی‌آنکه قصد ورود به مباحث نظری ترجمه را داشته باشم به‌طور خلاصه مراحل حل را که در ترجمه اثر حاضر طی کرده‌ام ذکر می‌کنم، تا شاید مترجمانی دیگر در صدد نقد آنها برآیند (تا در صورت لزوم به کار بیندند یا از کاربرد آن پرهیزند).

در مطالعه اولیه، کوشیدم بر موضوعهای مندرج در متن آگاهی لازم را بیابم، که این

خود مستلزم بررسیها، مشاوره‌ها، مطالعه‌ها، و تجربه‌هایی در روان‌شناسی بود. یادداشتهایی تهیه کردم تا در جریان ترجمه نکته‌هایی را به کار بندم. در وهله بعد تلاش کردم به «لحن» یا «قلم» مناسبی که با «لحن» گفتارها هماهنگی داشته باشد دست یابم، هرچند که فرهنگ و تربیت شخصی هیچ مترجمی امکان توفیق کامل را در این امر فراهم نمی‌آورد. مسئله مهم دیگری که لازم بود حل شود، ایجاد فضایی در متن ترجمه بود که ضمن انتقال ساده مفاهیم گفتارها و گفت‌وگوها، جدیت و سنگینی مفاهیم و سترگی اندیشه‌ها و دیدگاهها پایمال نشود. اعمال و سواسها و اصلاحات چندباره در متن ترجمه شده نیز خود موجب می‌شد که بسیاری از بخشها را مجدداً ترجمه کنم.

گرفتاریهای حرفه‌ای مترجمانی مانند من (که برای گذران ناچارند به کارهای مطبوعاتی، ویرایشی، انتشاراتی، و مشاوره در چاپ و نشر اهمیتی بیش از علایق فکری و ذوقیات خود بدهند) خود مانعی در تنظیم رتم مناسب برای ترجمه آثاری از این نوع به حساب می‌آید، چراکه ترجمه کتابی چون تحلیل رؤیا از مؤلفی چون یونگ، قبل از هر چیز به آرامش روحی و تعمق تمام وقت مترجم در مفاهیم بفرنج نیاز دارد. (این تعمق هم گاه که امکانش فراهم می‌شد صاحب این قلم را به وادیهای ماورای زندگی روزمره می‌کشاند و به نوعی موجب دوری از اجتماع اطراف می‌شد، که این خود از سرعت کار می‌کاست و به‌طور غیرمستقیم به ادامه ترجمه لطمه می‌زد).

پس از اتمام ترجمه (که به نظرم خام می‌نمود) از ناشر گرامی خواستم که با تمدید زمان ترجمه موافقت کند، تا شاید در فرصت کافی و با فراغت بیشتر متن حاصل را از کژیهایی که در آن راه یافته بود بپیرایم. در این مرحله، اندیشیدم که متن ترجمه را باید به صورتی درآورم که خواننده فرضی‌ام با مطالعه آن احساس کند در جلسه‌هایی حضور دارد که شخص یونگ در آنها به زبان فارسی سخن می‌گوید. به این منظور، در جلسه‌هایی با بعضی از همکاران و دوستانم، متن ترجمه را با صدای بلند برای آنها خواندم، تا دریابم که کیفیت تأثیر گفتارها بر مخاطبان فرهیخته چگونه است، و به‌راستی هم این روش موجب اعمال اصلاحات و تعدیلهایی مهم و ضروری در متن ترجمه شد. مرحله بعدی این بود که مدتی صبر کنم تا زمان بگذرد و تأثیرات کار در من کمتر شود (اصطلاحاً از اثر فاصله بگیرم) و سپس به آخرین مرحله کار برسم، و این آخرین مرحله عبارت بود از اینکه کسی متن را با صدای بلند، همانند سخنرانی، برایم قرائت کند و من به عنوان شنونده قضاوت کنم. این مرحله «ویرایش شفاهی» وقت بسیار برد اما ارزش بسیار داشت و کار بهتر شد.

سرانجام متن را نهایی کردم و به ناشر سپردم، هرچند که در جریان حروف چینی و صفحه‌بندی نیز با دقت کامل متن را مرور کردم و اصلاحات متعدد در آن آوردم. و اینک حاصل کار در دست شماست.

از جنبه‌های فنی و دشواریهای کار ترجمه که بگذریم، کیفیتی خاص نیز در این کتاب بود که مرا از کار عادی بازمی‌داشت، و آن کشش و جاذبه فضاهاایی بود که من مترجم را با خود می‌برد و غرق می‌کرد. ترجمه این کتاب موجب شد که با بالهای خیال به اطراف و اکناف عالم سفر کنم، به اعماق ناخودآگاه سرک بکشم، به اموری بیندیشم که قبلاً بدیهی و واضح می‌نمودند، با کسانی آشنا شوم که تصورشان را نمی‌کردم، ویژگیهایی را در خود و دیگران (از دور و نزدیک) تشخیص دهم، به معرفت خود بر امور روان‌شناسانه بیفزایم و در نهایت، در یک کلام، دریابم که در نیافته‌ام، و بدانم که نمی‌دانم.

این سخنی بود از روی نیاز به واگویی تجربه شخصی، و اگر برای خواننده سودمندی نداشت بخشش می‌طلبم. جا دارد از ناشر حاضر که حوصله کرد تا متن ترجمه از بوته‌های آزمون مترجم خارج شود (ولو نه چندان سربلند) صمیمانه تشکر کنم.

رضا رضایی

## فهرست

۷	..... سخن مترجم
۱۹	..... مقدمه
۲۹	..... سپاسگزاری
۳۰	..... اعضای جلسات
۳۲	..... ترتیب زمانی رؤیایاها
۳۳	..... <b>توم زمستانی: بخش اول</b>
۳۵	..... گفتار ۱: ۷ نوامبر ۱۹۲۸
۵۱	..... گفتار ۲: ۱۴ نوامبر ۱۹۲۸
۶۵	..... گفتار ۳: ۲۱ نوامبر ۱۹۲۸
۸۱	..... گفتار ۴: ۲۸ نوامبر ۱۹۲۸
۹۵	..... گفتار ۵: ۵ دسامبر ۱۹۲۸
۱۰۷	..... گفتار ۶: ۱۲ دسامبر ۱۹۲۸
۱۲۱	..... <b>توم زمستانی: بخش دوم</b>
۱۲۳	..... گفتار ۱: ۲۳ ژانویه ۱۹۲۹
۱۳۱	..... گفتار ۲: ۳۰ ژانویه ۱۹۲۹
۱۴۱	..... گفتار ۳: ۶ فوریه ۱۹۲۹
۱۵۳	..... گفتار ۴: ۱۳ فوریه ۱۹۲۹

۱۶۵	..... گفتار ۵: ۲۰ فوریه ۱۹۲۹
۱۷۷	..... گفتار ۶: ۲۸ فوریه ۱۹۲۹
۱۹۱	..... گفتار ۷: ۶ مارس ۱۹۲۹
۲۰۳	..... گفتار ۸: ۱۳ مارس ۱۹۲۹
۲۱۷	..... گفتار ۹: ۲۰ مارس ۱۹۲۹
۲۲۹	..... گفتار ۱۰: ۲۷ مارس ۱۹۲۹

### توم تابستانی

۲۴۱	..... گفتار ۱: ۱۵ مه ۱۹۲۹
۲۴۳	..... گفتار ۲: ۲۲ مه ۱۹۲۹
۲۵۳	..... گفتار ۳: ۲۹ مه ۱۹۲۹
۲۶۹	..... گفتار ۴: ۵ ژوئن ۱۹۲۹
۲۸۳	..... گفتار ۵: ۱۲ ژوئن ۱۹۲۹
۲۹۹	..... گفتار ۶: ۱۹ ژوئن ۱۹۲۹
۳۱۵	..... گفتار ۷: ۲۶ ژوئن ۱۹۲۹
۳۲۹	..... فهرست اختصارات
۳۴۳	.....



## مقدمه

یونگ در سلسله گفتارهای خود عقاید روان‌شناسانه، روشهای تحلیلی و نیز نظراتش را دربارهٔ جامعه، فرد، دین، تاریخ و بسیاری موضوعهای دیگر شرح داده است، اما کمتر کسی جز معدودی از پیروانش از این گفتارها خبر داشته‌اند. جمع شنوندگان محدود بود و یادداشتهای مختلف افراد علاقه‌مند حاضر در این جلسات بی‌آنکه منتشر شود صرفاً به‌طور خصوصی برای عدهٔ انگشت‌شماری ارسال می‌شد. مجموع این یادداشتهای در کتابخانه‌های اختصاصی آثار یونگ نیز معمولاً در اختیار کسانی قرار می‌گرفت که حداقل چند جلسه تحلیل یونگی را پشت‌سر گذاشته باشند. در آثار منتشر شدهٔ یونگ گهگاه اشاراتی به مطالب این سلسله گفتارها می‌شد ولی به‌ندرت اصل مطالب نقل می‌شد. البته خود یونگ به این محدودیت راضی بود، اما نهایتاً پذیرفت که این سلسله گفتارها در مجموعه آثارش گنجانده شود.

اولین «گفتار» ثبت شده در کتاب‌شناسی عمومی نوشته‌های یونگ (جلد ۱۹ مجموعه آثار) مربوط به سال ۱۹۲۳ است، ولی شواهد نشان می‌دهد که یونگ از سال ۱۹۱۲ این روش گفتاری را به‌کار می‌برده است. در آن سال او زنی امریکایی به نام فانی بودیچ را برای تحلیل پذیرفت. این زن را جیمز جکسن پوتنم، پروفیسور عصب‌شناسی هاروارد و اولین رئیس انجمن روان‌کاوی امریکا (۱۹۱۱) به او معرفی کرده بود. یونگ در سال ۱۹۰۹ با پوتنم آشنا شده بود، و این هنگامی بود که او به اتفاق فروید و فرنچی به امریکا رفته بود تا در دانشگاه کلارک چند جلسه درس بدهد. پوتنم هر سه نفر را به ادیرندکس دعوت کرد که متعلق به خانواده‌های پوتنم و بودیچ بود، و در آنجا بود که یونگ

---

1. *The Freud / Jung Letters*, pp. 245-6.

(برای نام کامل اثر، نگاه کنید به فهرست اختصارات.)

فانی بودیچ (۱۸۷۴-۱۹۶۷) را دید.

در سال ۱۹۱۱، فانی بودیچ دچار نوعی اختلال عصبی شد و دکتر پوتنم که هم دوست خانوادگی و هم پزشک او بود، به فانی بودیچ توصیه کرد که به یونگ مراجعه کند. در آن زمان، دکتر پوتنم هنوز یونگ را روان‌کاو و همکار خودش می‌دانست. فانی بودیچ در اوایل ۱۹۱۲ وارد زوریخ شد و ظاهراً در منزل یونگ در کوسناخت کار روان‌کاوی را آغاز کرد. در ماه مه، فانی بودیچ نوشتن یادداشتهایی را آغاز کرد<sup>۱</sup> و دربارهٔ گفتارهای هفتگی یونگ در دانشگاه گزارشهایی نوشت. مطالب این دورهٔ درسی که در برنامهٔ دانشگاه «هدایت در روان‌کاوی» نامیده می‌شد شامل اصول عمومی روان‌شناسی، روان‌کاوی (با نقل نوشته‌های فروید)، آزمایش تداعی، نمونه‌هایی از روشهای تحلیل یونگ، و موضوعهای اساطیری و دینی بود. این یادداشتهای فانی بودیچ به زبان انگلیسی تا تابستان ۱۹۱۲ ادامه یافت و در تابستان ۱۹۱۳ از سر گرفته شد، متها این بار به زبان آلمانی (که فانی بودیچ از مادر آلمانی اصل خود فرا گرفته بود). عنوان «گفتارها» در یادداشتهای فانی بودیچ از درسهای سال ۱۹۱۳ شروع می‌شود. در تابستان ۱۹۱۳، فانی بودیچ همچنین یادداشتهایی از درس تاریخ دین پروفیسور یاکوب هاوسهیر برداشت. که ظاهراً درسهایی همزمان با درسهای یونگ بود. فانی بودیچ که زنی فرهیخته بود توانست در یک دورهٔ تابستانی در دانشگاه نام‌نویسی کند. معلمش تحلیلگر او نیز بود و این شاید در روان‌کاوی غیرعادی می‌نمود، ولی یونگ مدتی می‌شد که از جزییات فرویدی فاصله گرفته بود. یونگ در این مرحله از فعالیت‌های خود از روش گفتار استفاده می‌کرد: دانشجویی را که تحت تحلیل بود (و نامزد دکتری هم نبود) در کلاسها می‌پذیرفت و با پروفیسور دین‌شناسی همکاری می‌کرد.

در آوریل ۱۹۱۴، یونگ پس از ۹ سال تدریس از استادی رسمی دانشگاه کناره گرفت<sup>۲</sup> و تا سال ۱۹۳۳ هیچ‌گونه مقام رسمی استادی را نپذیرفت. اما در اکتبر ۱۹۱۶، فانی (که دیگر با یوهان رودولف کاتس، روان‌پزشک هلندی با گرایشهای یونگی<sup>۳</sup>)

۱. مجموعهٔ فانی بودیچ کانس، کتابخانهٔ پزشکی فرانسیس ا. کاونتری، بستن، شامل این دفترچهٔ یادداشت و اسناد دیگری است که ذکر می‌شود. از این مطالب با اجازهٔ دکتر ریچارد ج. وولف، کتابدار دستنوشته‌ها و کتابهای کمیاب در کاونتری استفاده کرده‌ام. از آقای فرانتس یونگ نیز به خاطر اطلاعاتی که دربارهٔ تدریس دانشگاهی پدرش داد ممنونم.

2. *The Freud / Jung Letters*, p. 551, n. 2.

۳. نگاه کنید به نامه‌های یونگ به فانی بودیچ (کانس)، ۱۲۲ اکتبر ۱۹۱۶ و ۳۰ ژوئیهٔ ۱۹۱۸، در

*C. G. Jung: Letters*, vol. 1.

دفتری دیگر را به گفتارهایی دیگر از یونگ اختصاص داد. در سالهای جنگ، که یونگ افسر پزشکی در ارتش سوئیس بود و مسئول افسران انترن بریتانیا در کاتون وود به شمار می‌رفت، آموزشهای خصوصی اش را هنگامی که برای مرخصی به زوریخ می‌رفت ادامه می‌داد. پس از پایان جنگ، یونگ باز هم به سفر رفت. در سال ۱۹۱۹ و نیز اواخر سال ۱۹۲۰ برای تدریس در انجمنهای حرفه‌ای، به لندن رفت؛ در بهار ۱۹۲۰ به الجزایر و تونس سفر کرد؛ و در تابستان ۱۹۲۰ به انگلستان (تا دماغه کورنوال) رفت تا اولین بار گفتارهایی را در خارج برگزار کند. یادداشتهایی در دست نیست، ولی این گفتارهای یونگ در سنن‌کار، نزدیک لندن‌زاند، در حافظه تنی چند ماند. این مطالب را کانتنس لانگ با همکاری م. ایستر هاردینگ و ه. گادوین بیتز جمع و جور کرد. هر سه پزشکان بریتانیایی و هواداران اولیه روان‌شناسی تحلیلی بودند. موضوع گفتارهای یونگ، کتابی بود به نام رویاهای صادق پتر بلاس و بعضی از بستگانش. نخستین گفتار مضبوط نیز در کورنوال، در پولزیت، در ژوئیه ۱۹۲۳، انجام شد. بینز و هاردینگ این جلسات را برگزار کردند و ۲۹ نفر در آنها حضور یافتند، از جمله یونگ و تونی وولف.<sup>۱</sup> یادداشتهای تفصیلی که توسط دکتر هاردینگ و کریستین مان، پزشک امریکایی، تنظیم شد، این عنوان را داشت: «رابطه مناسبات انسانی با فرایند تفرد». <sup>۲</sup> دو سال بعد، یونگیهای بریتانیا جلسات گفتاری دیگری را در سوانیج، دوریست، سازمان دادند که در حدود صد نفر در آنها شرکت کردند. به گفته باریارا هانا «بیش از تعدادی که یونگ می‌پسندید» و مطمئناً هم زیاده از حد بود. باز هم یادداشتهای مفصل دکتر هاردینگ با عنوان «رویاها و نمادگرایی»، در دوازده گفتار، از ۲۵ ژوئیه تا ۷ اوت، باقی مانده است؛ بعد از این، یونگ از نمایشگاه امپراطوری بریتانیا در ویمبلی دیدن کرد و تصمیم به آن سفر معروفش به افریقای شرقی بریتانیا گرفت.<sup>۳</sup>

اما در همان ۱۹۲۵، از ۲۳ مارس تا ۶ ژوئیه، یونگ اولین گفتارها از سلسله گفتارهای زوریخ را به زبان انگلیسی آغاز کرده بود، که چهارده سال ادامه یافت. این گفتارها با عنوان

1. Barbara Hanna, *Jung: His Life and Work* (New York, 1976), pp. 141, 149 - 53.

کتاب بلاس (شانزده + ۴۲ صفحه) توسط ارثر جان هابرد (۱۸۵۶ - ۱۹۴۴)، با همکاری خانم هابرد نوشته شد و در سال ۱۹۱۶ توسط انتشارات لانگمن به چاپ رسید. یونگ یک نسخه از آن را داشت.  
۲. متن ماشین شده منتشر نشده، ۳۸ صفحه، در کتابخانه کریستین مان، باشگاه روان‌شناسی تحلیلی نیویورک.

3. Hanna, pp. 164-5.

یادداشتهای هاردینگ: متن ماشین شده انتشار نیافته، ۱۰۱ صفحه، در کتابخانه کریستین مان.

ساده «روانشناسی تحلیلی» در شانزده جلسه، توسط کری ف. د. آنگولو، یادداشت شد، و این خانم اندکی بعد با ه. ج. بینز ازدواج کرد. یونگ این نوشته را که ۲۲۷ صفحه شده بود مرور کرد. مطالب آن عمدتاً در شرح تکوین روانشناسی تحلیلی بود، که در سال ۱۸۹۶ آغاز شد. زمانی که یونگ دانشجوی بود. رابطه یونگ با فروید به تفصیل آمده است. قسمتهایی را آنیلا یافه در خاطرها، رؤیاها، تأملها گنجانده است. گفتارهای ۱۹۲۵ حاوی بعضی از موشکافانه‌ترین ملاحظات یونگ درباره روانشناسی اوست.

در اوایل نوامبر ۱۹۲۸، یونگ گفتارهایی را درباره تحلیل رؤیا آغاز کرد، که کتاب حاضر به آن اختصاص دارد. جلسه‌ها هفتگی بود، ولی وقفه‌های فصلی یک‌ماهه یا بیشتر هم اتفاق می‌افتاد، و این سلسله گفتارها تا اواخر ژوئن ۱۹۳۰ ادامه یافت. اعضای جلسات هر چهارشنبه صبحها در اتاقهای باشگاه روانشناسی زوریخ گرد می‌آمدند. این ساختمان برج‌داری بود پوشیده از گل و پیچک در گماینده اشتراسه که ادیت راکفلر مک‌کورمیک برای استفاده این باشگاه خریده بود. اسنادی اداری از گفتارها یا باشگاه بر جای مانده است. طبق یادآوری اعضایی که زنده‌اند هیچ حق عضویتی پرداخت نمی‌شد؛ فقط مبلغ مختصری برای جای می‌پرداختند. حضور در جلسات منوط به اجازه یونگ بود، و اعضا یا قبل از آن یا در همان دوره با یونگ یا یکی دیگر از معدود تحلیلگران زوریخ دوره می‌دیدند. هیچ فهرستی از اسامی اعضا وجود ندارد، ولی در دست‌نوشته جلسات نام حدود ۵۰ نفر آمده است که در مباحثات شرکت داشتند. مطمئناً اعضای دیگری هم بودند که در جلسات حرفی نزدند، مانند مری فوت.

ثبت سلسله گفتارهای یونگ از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۹ اساساً مرهون تلاش مری فوت است. مری فوت که در ۱۸۷۲ در نیویورک به دنیا آمده بود در نقاشی چهره شهرتی به هم زد و به تناوب در نیویورک، پاریس و پکن به‌سر برد.<sup>۱</sup> او با بسیاری از مشاهیر دوستی داشت، از جمله آیزادورا دانکن، هنری جیمز، مبل داج (لوتن بعدی)، گرتروود اشتاین، و رابرت ادمند جونز طراح صحنه اهل نیویورک، که این یک پس از تحلیل خودش زیر نظر یونگ و تونی وولف، مری فوت را تشویق کرد تا به زوریخ برود. مری فوت در ژانویه ۱۹۲۸ وارد زوریخ شد و بیست و پنج سال بعدی را آنجا ماند. کار تحلیلی اش با یونگ به احتمال زیاد اندکی پس از اقامتش در هتل زوند در کوسناخت آغاز شد، و احتمالاً از اولین جلسه، در ماه نوامبر، در گفتارهای تحلیل رؤیا شرکت کرد.

1. Introduction (by Anie Jaffé), p. vii/11.

2. Edward Foote, "Who Was Mary Foote", *Spring* 1974, pp. 256 ff.

بعضی افراد در یادداشت‌برداری از گفتارها شرکت داشتند. در غیاب کری د‌آنگولو که با شوهرش ه. ج. بینز برای اقامت به کارمل، کالیفرنیا، رفته بود، یادداشتهای پاییز ۱۹۲۸ را آن‌چپین نوشت، که آموزگار کالج مونت هالیوک، ماساچوستس، بود. این یادداشتهای پاکنویس شد و میان اعضا توزیع شد. گفتارهای نیمه‌اول ۱۹۲۹ را یک زن دیگر امریکایی، به نام شارلوت ه. دیدی، یادداشت کرد. گفتارهایی را که از اکتبر ۱۹۲۹ آغاز شد مری فوت یادداشت کرد، و از نامه‌هایی که یونگ در ماه دسامبر به او نوشت<sup>۱</sup> پیداست که مری فوت مشغول ویرایش یادداشتهای (از روی نوشته‌های اعضای مختلف) بود و بخشهایی را برای مرور نهایی به نزد یونگ می‌فرستاد. مری فوت تا انتهای گفتار ژوئن سال بعد این کار را ادامه داد. کل «چاپ اول» که از روی نسخه ماشین شده تکثیر شد در پنج جلد در قطع یک‌چهارم بیرون آمد. در ۱۹۳۸ مری فوت «چاپ جدید»ی بیرون داد که در آن یادداشتهای چپین با «یادداشتهای کاملتر دوشیزه اتل تیلر» همراه بود. یادداشتهای دیدی توسط کارول باومان بازبینی شد. یادداشتهای اکتبر - دسامبر ۱۹۲۹ کار مری فوت و دیگران با «کمک فراوان» کری بینز و مری هاولز بود. یادداشتهای ژانویه - مارس، که این هم کامل نوشته شده بود، حاصل تلاش خانم بینز، خانم دیدی، باریارا هانا، جوزف هندرسن، و دوشیزه فوت بود. قسمت مه - ژوئن ۱۹۳۰، به نوشته مری فوت «از تندنوشته‌های خانم کوپل و یادداشتهای کامل نوشته خودم» حاصل شد. طرحها همه اثر خانم دیدی بود. امیلی کوپل، زنی انگلیسی که شوهر سوئسی داشت، در سال ۱۹۳۰ منشی مری فوت شد و پیاده کردن دستنوشته‌ها، تایپ استنسیل، تدارکات تکثیر، و انجام امور اداری را به عهده گرفت، تا سرانجام، وقوع جنگ به گفتارها خاتمه داد.

در ابتدا، مری فوت هزینه کار را از مشترکان می‌گرفت و خودش هم کمک مالی می‌کرد، بعداً، در دهه ۱۹۳۰، ایس لوبزون کراولی و مری و پیل ملون کمک مالی کردند. از یونگ انتظار پرداخت پول نمی‌رفت و نسخه‌ها به رایگان برایش ارسال می‌شد.

در سالهای جنگ، مری فوت در زوریخ ماند، و او در دهه ۱۹۵۰ بود که به نیویورک گلد مراجعت کرد. او در ۲۸ ژانویه ۱۹۶۸، در نود و شش سالگی در منطقه‌ای روستایی در کانکتیکات، در میان دوستان و آشنایان، از دنیا رفت.<sup>۲</sup> نوشته‌های او، از جمله پیش‌نویسهای متوالی‌اش از گفتارهای جلسات، اینک در کتابخانه دانشگاه ییل است.

در اکتبر ۱۹۳۰، چند ماهی بعد از پایان سلسله گفتارهای تحلیل رؤیا، یونگ سلسله

1. Ibid., p. 262, and C. G. Jung: *Letters*, vol. 2, p. xxxiii.

2. Edward Foote, loc. cit.

گفتارهای انگلیسی دیگری را با عنوان «تفسیر نگرشها» آغاز کرد - بر اساس نقاشیهای یک زن بیمار آمریکایی که تصاویری را که در فرایند «تخیل فعال» می‌دید ترسیم می‌کرد. این گفتارها که تکنیکهای یونگ را در «تخیل فعال» و بزرگنمایی نشان می‌دهد تا مارس ۱۹۳۴ ادامه یافت. دستنوشته‌ها را مری فوت در یازده مجلد به اضافه یک مجلد از ۲۰ نقاشی، ویرایش کرد. چاپ جدیدی با حمایت مالی ملون در ۱۹۳۹ - ۱۹۴۱ بیرون آمد. در وقعه‌ای در اکتبر ۱۹۳۲، یونگ به اتفاق ی. و. هاورث، استاد هندشناسی دانشگاه توپینگن، گفتارهایی را در شش جلسه درباره «یوگای کوندالینی» به انجام رساند، که بعداً توسط مری فوت در ۲۱۶ صفحه مصور انتشار یافت، و یک سال بعد نسخه آلمانی آن نیز چاپ شد. در ماه بعد از پایان گفتارهای تفسیر نگرشها، در ۲ مه ۱۹۳۴، یونگ گفتارهایی انگلیسی را با عنوان «تحلیل روان‌شناسانه زردشت نیچه» شروع کرد. این گفتارها با چند وقفه دراز تا فوریه ۱۹۳۹ ادامه یافت، زیرا یونگ در ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ چندبار برای تدریس به آمریکا رفت، در زمستان ۱۹۳۷ - ۱۹۳۸ به هند سفر کرد، و مبتلا به اسهال خونی برگشت. باز هم مری فوت دستنوشته‌ها را ویرایش کرد و در ده جلد انتشار داد.<sup>۱</sup>

درسهای آلمانی یونگ در انستیتوی فنی فدرال در زوریخ معمولاً با گفتارهایش طبقه‌بندی می‌شود، ولی این درسها برای مخاطبان عمومی و در سالنهای بزرگ دانشگاهی بوده‌اند. برای یونگ، این بازگشتی به کار تدریس دانشگاهی بعد از بیست و چند سال به‌شمار می‌رفت. این درسها که عصرهای جمعه برگزار می‌شد از ۲۰ اکتبر ۱۹۳۴ با موضوع کلی «روان‌شناسی جدید» آغاز شد و بجز وقفه‌هایی که به دلیل تعطیلات مرسوم دانشگاهی پیش می‌آمد تا ژوئیه ۱۹۳۵ ادامه یافت. این گفتارهای درسی را منشی یونگ، ماری - ژان اشمید، تندنویسی کرد و بعداً توسط الیزابت ولس و باربارا هانا به همان شکل و شمایل گفتارها به انگلیسی ترجمه و منتشر شد. یونگ تدریس در انستیتوی فنی زوریخ را به‌طور پراکنده تا ژوئیه ۱۹۴۱ ادامه داد. بعضی از

۱. با اجازه یونگ، گزیده‌هایی از «تفسیر نگرشها» که توسط جین ا. پرات آماده شد، در ده بخش در اسپرینگ (نشریه سالانه باشگاه روان‌شناسی تحلیلی نیویورک) در ۱۹۶۰ - ۱۹۶۹ منتشر شد. این بخشها و سه بخش پایانی که توسط پاتریشیا بری آماده شد و پی‌گفتاری از هنری ا. موری، به نام گفتارهای نگرشها در ۱۹۷۶ در دو جلد در زوریخ منتشر شد. چهار گفتار شامل «نقد روان‌شناسانه یوگای کوندالینی» از گفتارهای ۱۹۳۲، در اسپرینگ، ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶، منتشر شد. (در ۱۹۷۰ - ۱۹۷۷، اسپرینگ که هنوز ارگان باشگاه روان‌شناسی تحلیلی نیویورک بود، در زوریخ منتشر شد. از آن پس، با حمایت‌هایی توسط انتشارات اسپرینگ در دالاس، تگزاس، چاپ شده است.) گزیده‌ای از «تحلیل روان‌شناسانه زردشت نیچه» در اسپرینگ ۱۹۷۲ چاپ شده است.

موضوعها اینها بودند: «متون شرقی»، «سلوک روحی قدیس ایگناتیوس لویولایی»، «رؤیاهای کودکان»، «ادبیات قدیم تعبیر رؤیا»، و «کیمیا». بیشتر این درسها با ترجمه باربارا هانا منتشر شد.<sup>۱</sup>

در تک تک مجلدهای گفتارها و درسهای انستیتوی فنی زوریخ این نوشته آمده است: «صرفاً برای استفاده شخصی است و هیچ بخشی را بدون اجازه کتبی پروفیسور یونگ نمی توان برای انتشار کپی یا نقل کرد.» وقتی گفتارهای «تحلیل رؤیا» و درسهای «روان شناسی جدید» با ویرایشهای جدید منتشر شد (زیر نظر باشگاه روان شناسی و انستیتوی یونگ)، همین نوشته از جانب باشگاه و انستیتو در دیباچه نوشته شد. فروش مجلدها صرفاً برای کسانی بود که تحلیل را گذرانده و تأیید حرفه ای کسب کرده باشند. با وجود این، نسخه هایی به کتابخانه های عمومی راه یافت و به دست کتابفروشان رسید. و نسخه ها تمام شد و در ۱۹۵۴ قرار شد چاپهای جدیدی صورت گیرد. انستیتو پیشنهاد کرد که این متنها را یک نویسنده حرفه ای بازبینی کند و خطاهای دستوری و سبکی را برطرف کند. به توصیه ر. ف. چ. هال و دیگران، یونگ به متولیان انستیتو نوشت: «مایلم به اطلاعاتان برسانم که پس از ملاحظات سنجیده و مشاوره با صاحب نظران، تصمیم گرفته ام که اجازه دهم گفتارهایم بدون تغییر و مثل سابق منتشر شود. بخصوص از من خواسته اند که در سبک و سیاق آنها تغییری ایجاد نشود.» یونگ پیشنهاد کرد که در آغاز هر مجلد چاپی این نوشته بیاید: «کاملاً می دانم که متن این گفتارها خطاها و نارساییهایی دارد که مستلزم تصحیح است. متأسفانه هیچگاه میسر نشد که این کار را شخصاً انجام بدهم. از این رو، از خواننده تقاضا می کنم این نوشته ها را با دید لازم انتقادی مطالعه کند و با دقت به کار ببرد. به برکت مهارت توصیفی مری فوت، این نوشته ها تصویری زنده و امین از آنچه واقعاً گذشت به دست می دهد.» سرانجام، این نوشته و توضیح در چاپهای بعدی نیامد ولی نگرانی یونگ درباره اشتباهات نوشته ها مشخص بود. فکر انتشار گفتارها برای مخاطب عام مطرح شد. مایکل فورد، یکی از ویراستاران مجموعه آثار، شدیداً خواستار انتشار گفتارها بود. در ۲۴ مه ۱۹۵۶، یونگ به گرهارد آدلر، که یکی دیگر از ویراستاران مجموعه آثار بود، چنین نوشت: «توجهتان را به گفت و گویمان در ۱۴ مه جلب می کنم. من با چاپ «یادداشت های گفتارها» به صورت

۱. گزیده هایی از گفتارهای درسی «سلوک روحی قدیس ایگناتیوس لویولایی» در اسپرینگ ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ چاپ شد. همه گفتارها و درسهای زوریخ به ترتیب زمانی در منبع زیر آمده است:

ضمیمه مجموعه آثار کاملاً موافقم، و مایلیم که شما و دکتر فوردم حذف یا اصلاح اشتباهات واقعی را انجام دهید. گزارش تندنوشته هیچگاه دقیق و کامل نبوده است. و اما با تغییر سبک و سیاق نوشته، ولو شدنی باشد، مخالفم.» می توان گفت که یونگ پی برده بود که محدود نگه داشتن متن گفتارها بیهوده است؛ او کاملاً به ارزش آنها برای تحلیلگرانی که آموزش می دیدند و نیز جمع کثیری از دانشجویان جدی پی برده بود. در نامه‌ای به بنیاد بولینگن در ۱۹ اوت ۱۹۵۷ رسماً اعلام کرد: «بدین وسیله موافقت خود را با گنجاندن نوشته‌های مورد اشاره نامه شما (یعنی یادداشتهای گفتارها و مکاتبات) در مجموعه آثار اعلام می دارم.»

تا مرگ یونگ در ژوئن ۱۹۶۱ کار به انجام نرسید. در عین حال، طرح اولیه انتشار یادداشتهای گفتارها و نیز نامه‌های یونگ به عنوان بخشی از مجموعه آثار تعدیل شد. ویرایش مکاتبات، با تأیید یونگ (۱۹۵۷) به دکتر آدلر به عنوان سروراستار و نیز ماریان نیهوس - یونگ و آنتیا یافه محول شد.<sup>۱</sup> چون یونگ مترجم مجموعه آثار، ر. ف. ج. هال را به عنوان ویراستار گفتارها پذیرفته بود، این پروژه به تعویق افتاد تا وقت حال آزاد شود - یعنی تا تکمیل مجموعه آثار. در اواسط دهه ۱۹۶۰، بنیاد بولینگن از هال خواست تا پس از مشاوره با هربرت رید، خانواده یونگ، آدلر، فوردم، کری بیتز، جسی فریزر، جوزف هندرسن، آتیلا یافه، هنری ا. موری، و جین ا. برات، طرح مقدماتی انتشار را ارائه دهد. این پروژه در پنج یا شش جلد، شامل گفتار ۱۹۲۵، «تحلیل رؤیا»، «تفسیر نگرشها»، «یوگای کوندالینی»، «تحلیل زردشت نیچه» و عجمالتاً گزیده‌ای از درسهای انستیتوی فنی زوریخ می شد. وارثان یونگ اصولاً موافقت کردند. هال در تابستان ۱۹۷۲ که به نیویورک نقل مکان کرد، توانست کار ویرایش را شروع کند. او هنوز درگیر جزئیات باقیمانده در ترجمه نامه‌های یونگ در نامه‌های فریود ایونگ، گزیده نامه‌های آلمانی (حدود نصف)، و جلد هجدهم مجموعه آثار به نام زندگی نمادین بود. با این حال، به رغم کاهش تدریجی سلامت و انرژی، هال توانست نزدیک به نصف گفتارهای تحلیل رؤیا را به شایستگی ویرایش و حاشیه‌نویسی کند. او از مساعدت پژوهشی لیزا رس و مشاوره ادوارد ف. ادینگر بهره گرفت. در بهار ۱۹۷۳، هال به خانه‌اش در مایورکا برگشت. جسمش ضعیف شده بود و دیگر قادر به هیچ نوع کار حرفه‌ای نبود، و سرانجام در دسامبر ۱۹۷۴ در

۱. خانم نیهوس - یونگ در ۱۹۶۵ درگذشت. یافه بعداً ویراستار چاپ آلمانی / سویسی "Zusammenarbeit mit Gerhard Adler" شد، که در سه جلد در ۱۹۷۲ - ۱۹۷۳ انتشار یافت. آدلر چاپ امریکایی / انگلیسی را «با همکاری آتیلا یافه» ویرایش کرد که در دو جلد در ۱۹۷۳ - ۱۹۷۵ منتشر شد.



انگلستان درگذشت. همسرش اوراق و نوشته‌های او را حفظ کرد و نهایتاً به پرینستن فرستاد. من مسئولیت ویرایش گفتارهای تحلیل رؤیا را در سال ۱۹۸۰ به عهده گرفتم، اما کار را از نو شروع کردم.

اصول ویرایشی من تا حدودی با اصول حال متفاوت بود. من دخل و تصرف در متن را به حداقل ممکن رسانده‌ام و اگر تغییر مهمی را لازم دانسته‌ام به‌عنوان ویراستار ذکر کرده‌ام. حک و اصلاح عمدتاً در قسمتهایی صورت گرفته است که یونگ مطالبی را برای اعضای جدید تکرار کرده است. تغییرات غیر محتوایی عمدتاً به نقطه‌گذاری، املاء، دستور، و واضح‌تر کردن مربوط می‌شود. وارد کردن نقطه و ویرگول در جمله‌های تقریباً بی‌چفت و بست یادداشت‌کنندگان به سبک یونگ لطمه‌ای نمی‌زند. بخش مهمی از حواشی حال و لیزا رس حفظ و حتی کامل شده است. تفسیرهای حال با حروف اختصاری نام او مشخص شده است. یک تفاوت مهم کار من با کار حال، حفظ نام حاضران و کسانی است که نظراتی در خلال گفتارها داده‌اند. بسیاری از آنها در دنیای یونگی و حتی در قلمروهای دیگر مورد توجه هستند و برخی از آنها در زمره برجستگان به‌شمار می‌آیند. بیشتر آنها امروزه در میان ما نیستند. چهار نفری که در سال ۱۹۸۲ زنده بودند و من به آنها دسترسی داشتم - دوشیزه هانا، دکتر هندرسن، دکتر کرش، و خانم گسکل - اجازه داده‌اند که اسمشان ذکر شود. ممکن است از ده نفری که پیدایشان نکردم یا نتوانستم شناسایی‌شان کنم، هنوز کسانی در قید حیات باشند. در این صورت، از آنها معذرت می‌خواهم. البته نظراتی ابراز نشده است که موجب پشیمانی کسی بعد از پنجاه سال شود. این را نیز باید بگویم که در جلسه‌ها، مطالبی از زندگی خصوصی افراد گفته نشده است که بتوان شناسایی کرد.

نهایت تلاش را کرده‌ام تا «تصویری زنده و امین از آنچه گذشت» و یونگ در ۱۹۵۴ بر آن اصرار ورزید ارائه کنم. نمودارها و تصاویر را مستقیماً از چاپهای قبلی گفتارها گرفته‌ام.

یادداشت‌های گفتارها در میان آثار یونگ اهمیت بسیار دارد. نحوه سخن گفتن یونگ - سبک محاوره‌ای او - در این گفتارها کاملاً آشکار است. کسانی که او را از نزدیک می‌شناختند، و بخصوص آنهایی که در جلسه‌های گفتارها حضور داشتند در این امر اتفاق نظر دارند. یکی از کسانی که در جلسه‌ها شرکت داشت، چنین گفته است: «این یادداشت‌ها انگار از نوار پیاده شده‌اند، آنهم در زمانی که هیچ‌کس تصور نمی‌کرد چیزی به‌نام نوار ضبط اختراع شود.» مهارت کسانی که یادداشت‌ها را نوشتند موجب این امر شده

است. بخصوص در زمانی که یادداشت برداری به صورت مفصل انجام می شد و هنوز خبری از شیوه های تندنویسی نبود. کار ویرایشی مری فوت با حفظ امانت، وفاداری به سبک و نیز مضمون گفتارها همراه بود.

تسلط یونگ بر زبان انگلیسی، که در این نوشته ها عیان است، نباید موجب شگفتی شود. او انگلیسی را در مدرسه فرا گرفته بود و در اوایل دهه ۱۹۰۰ یک تابستان را در لندن گذرانده بود.<sup>۱</sup> در کلینیک بورگهولتسلی، زمانی که یونگ دستیار بلویلر بود، پزشکان امریکایی و انگلیسی برای آموزش و مشاهده به آنجا می رفتند. از جمله ریکشر، پترسن، مکفی کمبل، گیسن، بارو.<sup>۲</sup> در ضمن، یونگ خیلی زود با بیماران و مراجعان انگلیسی زبان سروکار پیدا کرد. مانند هرلد ف. مک کورمیک و همسرش ادیت را کفلر مک کورمیک از شیکاگو. یونگ از ۱۹۰۹ به بعد بارها به انگلستان و امریکا رفت و به زبان انگلیسی درس داد و در کنفرانسها شرکت کرد و جلسه های تحلیلی برگزار کرد. در دهه ۱۹۲۰ تعداد دانشجویان و تحلیل شوندگان انگلیسی زبان یونگ در زوریخ به تعداد آلمانی زبانها بود. (فرانسویان کمتر بودند.) یونگ به قدر آلمانی یا آلمانی سویی که زبان خانگی اش بود، به انگلیسی می نوشت و حرف می زد.<sup>۳</sup>

و نکته آخر این که در گفتارهای یونگ مطالبی هست که در آثار مکتوب او یافت نمی شود یا به طور گذرا مطرح می شود. گفتارها برای یونگ در حکم پرورش موضوع بود: او خیلی وقتها هنگام سخن گفتن ایده هایی را به وجود می آورد. گفتارهای چاپ شده در کتاب حاضر، نمونه ای کامل از روش بزرگنمایی یونگ در تحلیل رؤیاهاست و مفصلترین سابقه در مان یک مرد توسط شخص یونگ به شمار می آید.<sup>۴</sup> روی هم رفته، در این گفتارها با یونگی سروکار داریم که مطمئن و راحت، غیر محتاط و غیر دیپلماتیک، بی توجه به سازمانها و افراد مهم، اغلب شوخ، حتی بی پروا، کاملاً آشنا به فنون اشاره و کنایه، همواره هماهنگ با ظریفترین جنبه های موضوع مورد بحث، و همواره پای بند به عقاید و حرفه خویش است.

### ویلیام مک گوایر

۱. اطلاعات آقای فرانتس یونگ.

۲. برای جزئیات بیشتر درباره این روان پزشکان، نگاه کنید به

۳. نگاه کنید به

*The Freud / Jung Letters, Index.*

*C. G. Jung. Word and Image, pp. 142-4.*

۴. در کتاب روانشناسی و کیمیا (مجموعه آثار، ۱۲) سلسله رؤیاهایی تحلیل شده است که در آنها نماد ماندالا اهمیت خاصی دارد، ولی صاحب رؤیا توسط یکی از همکاران یونگ تحلیل شده است.

## سیاسگزاری

همواره مدیون ر. ف. چ. هال، لیزارس، و ادوارد ف. ادینگر به خاطر کارهایشان در مرحله قبلی ویرایش این اثر بوده‌ام. بخصوص تشکر می‌کنم از سه عضو جلسه‌های گفتارها در ۱۹۲۸ - ۱۹۳۰، که خاطرات خود را از «آنچه واقعاً گذشت» در اختیارم نهادند و به پرسش‌هایم، بخصوص درباره‌ی هویت اعضای دیگر پاسخ دادند. باربارا هانا، جوزف هندرسن، و جیمز کرش. همچنین ممنون همه‌ی افراد زیر هستم که چه با اطلاعات شخصی و چه با راهنمایی‌ام به منابع مشورتی، به سؤال‌هایم پاسخ دادند: گرهارد آدلر؛ دوریس آلبرشت؛ جان الدن؛ نورا بنگز؛ جان ت. بونر؛ چ. مارستن کیس؛ مارگرت ه. کیس؛ جرالد چپل؛ مارگوت کاتر؛ ایوان ر. دیهوف؛ ک. ر. آیسلر؛ جی فلوز؛ ماری - لویز فون قراتس؛ پاتریک گاردینر؛ فلیکس گیلدر؛ رزاموند گیلدر؛ بیت گلاوس؛ لئون گوردنکر؛ نوربرت گوترمن؛ جان هتن؛ مارتین هیچکاک؛ آنیلا یافه؛ جیمز جرت؛ لیلی یونگ؛ ویوله دو لاسلو؛ فیلیس و. لهمان؛ مایکل س. مهانی؛ ماری مانهایم؛ بروس م. متزگر؛ پل مایوارت؛ جوزف پ. اونیل؛ امی پوگنسی؛ ادیت پورادا؛ فرانک ه. ت. رودز؛ ریچارد رورتی؛ انجلا ریچاردز؛ مرل گرین رابرتسن؛ بیتا سورلندر؛ گرشوم شولم؛ مارجوری شروود؛ الیزابت روف؛ ریچارد تیلر؛ پاملا تسکه؛ س. ج. تاجر؛ الیزابت تامس؛ ف. کریسگوونوس وادل؛ چارلز ف. وستاف؛ هلموت ویلهلم؛ جان ف. ویلسن؛ جیمز ا. گی. ستسل؛ و هربرت س. زیم.

از نشر دانشگاهی آکسفورد (نیویورک) و انتشارات فیبراند فیبر (لندن) که اجازه دادند از قسمتهایی از فاوست گوته به ترجمه‌ی لوئیس مک‌نیس (۱۹۵۱) استفاده کنم متشکرم.

و. مک‌گوایر

## اعضای جلسات

فهرست زیر شامل کسانی است که نامشان در نوشته‌ها آمده است. بی شک کسان دیگری هم در جلسه‌ها شرکت داشتند که نامشان ثبت نشده است. تاکنون هیچ فهرستی از کلیه شرکت‌کنندگان یافت نشده است. در دست‌نوشته اولیه فقط نام خانوادگی ضبط شده است و ما تا جایی که امکان‌پذیر بود نام کوچک، کشور محل سکونت، و غیره را نیز آورده‌ایم. ستاره در هر نام نشان می‌دهد که آن شخص، طبق اطلاعات ما، روان‌شناس تحلیلی بوده یا بعداً روان‌شناس تحلیلی شده است. ستون سمت چپ، تاریخ نخستین جلسه حضور شخص در سلسله گفتارها را نشان می‌دهد.

۱۹۲۹	۲۲ مه	* برتاین، دکتر الثورنر (امریکا)
۱۹۲۹	۱۳ مارس	* بیانکی، دوشیزه ایدا (سویس)
۱۹۲۹	۶ فوریه	بینگر، دکتر کارل (امریکا)
۱۹۲۹	۲۸ فوریه	بینگر، خانم کارل (امریکا)
۱۹۲۹	۲۸ فوریه	چیپین، دوشیزه ان (امریکا)
۱۹۲۹	۲۲ مه	کراولی، خانم ایس لویزون (امریکا)
۱۹۲۸	۵ دسامبر	دیدي، دکتر هندرسن (امریکا)
۱۹۲۹	۶ مارس	دیدي، خانم شارلوت ه. (امریکا)
۱۹۲۹	۲۲ مه	دل، آقای و. استنلی (امریکا)
۱۹۲۸	۵ مارس	* فیرتس، خانم لیندا (فیرتس - دیوید) (سویس)
۱۹۲۹	۳۰ ژانویه	گیب، آقای اندرو (امریکا، اصلاً بریتانیا)
۱۹۲۹	۳۰ ژانویه	گیب، خانم هلن فریلند (امریکا)

اعضای جلسات / ۳۱

۱۹۲۹	ژوئن	۲۶	گیلمان، دکتر
۱۹۲۹	فوریه	۱۳	* هانا، دوشیزه باریبارا (بریتانیا)
۱۹۲۹	ژوئن	۲۶	هاولز، دوشیزه نثومی (امریکا)
			* کرش، دکتر جیمز (گواتمالا، بعداً آلمان،
۱۹۲۹	ژوئن	۵	فلسطین، امریکا)
			کرش، خانم اوا (آلمان، بعداً خانم گسکل،
۱۹۲۹	ژوئن	۵	امریکا)
۱۹۲۹	مه	۱۵	لیویت، دکتر
۱۹۲۹	فوریه	۲۰	مولر، خانم
۱۹۲۹	فوریه	۱۳	راجرز، آقای
۱۹۲۹	فوریه	۳۰	راپر، آقای
۱۹۲۹	ژانویه	۳۰	شویل، خانم مارگرت ا. (شویل - لینک) (امریکا)
۱۹۲۹	فوریه	۶	شلگل، دکتر بور. اویگن (سوئیس)
۱۹۲۹	فوریه	۲۰	شلگل، خانم اریکا (سوئیس)
۱۹۲۹	مه	۲۹	* اشمالتس، پروفیسور گوستاو (آلمان)
۱۹۲۹	مه	۱۵	اشمیتس، دکتر اوسکار ا. ه. (آلمان)
۱۹۲۸	نوامبر	۲۱	* شاو، دکتر هلن (امریکا / استرالیا)
۱۹۲۹	فوریه	۶	زیگ، خانم مارتا بودینگهاوس (سوئیس)
۱۹۲۸	دسامبر	۸	تبلر، دوشیزه ایتل
۱۹۲۹	مارس	۶	زینو، خانم هنری فینک (امریکا)

## ترتیب زمانی رؤیاها

پاییز ۱۹۲۸

۱. بیماری خواهرزاده؛ آمفی تئاتر با صندلیهای پشت به میز

زمستان و بهار ۱۹۲۹

۲. دختر مسلول خیاط

۳. غلتکی که نقش می سازد

۴. فرار جوجه‌ها

۵. سیاتیک؛ تپه شنی در معرض امواج اقیانوس

۶. شوهرخواهر می‌گوید که اشکالی در کار تجارت پدید آمده

۷. ماشین خاص برای ریشه‌کن کردن علفها

۸. سفر در نزدیکی ریوریا

۹. صحنه خصوصی با همسرش

۱۰. مکانیسم: قلب دوگانه با فنر فولادی

۱۱. شنا در دریا: گفت‌وگوی تجاری با پرنس عمر

۱۲. پسرک برهنه‌ای که نان سفید می‌خورد

۱۳. محفظه‌های زیر آب؛ روسپی‌خانه؛ کلاه قهوه‌ای

۱۴. مزرعه پنبه در خطر کرمها

۱۵. درخت گیلاس با میوه‌های رسیده و درخت جوان بدون میوه

۱۶. ماشین معیوب؛ دخترک با دامن سوراخ

۱۷. جهش در میان درختها؛ رسیدن به ساختمان حیاط‌دار

# ٲرم زمستانی

بخش اول

نوامبر / دسامبر ۱۹۲۸

# گفتار ۱

۷ نوامبر ۱۹۲۸

دکتر یونگ:

خانمها و آقایان، تحلیل رؤیا اساس درمان تحلیلی است، زیرا مهمترین ابزار فنی برای سراجشایی به ناخودآگاه است. چنان که می‌دانید، هدف اصلی در این نوع درمان دستیابی به پیام [ندای] ناخودآگاه است. بیمار معمولاً به این علت به تحلیلگر مراجعه می‌کند که خود را در برزخ یا بن‌بست می‌بیند و هیچ مفزعی نمی‌یابد، و تصور می‌کند که پزشک حتماً راه خلاص را می‌داند. پزشک اگر صادق باشد قبول دارد که خودش هم راه را نمی‌شناسد. اما پزشکان همه صادق نیستند. همین صد و پنجاه سال پیش پزشکان شعبده‌بازانی بودند که بازار مکاره درست می‌کردند: مثلاً دندان می‌کشیدند و درمانهای معجزه‌آسا را به نمایش در می‌آوردند، و کارهایی از این قبیل انجام می‌دادند؛ و این تلقی هنوز هم تا حدودی در حرفه پزشکی رواج دارد. همه جا آدم بد پیدا می‌شود! در تحلیل باید مراقب باشیم که مبادا فرض کنیم همه چیز را درباره بیمار می‌دانیم یا راه خلاص شدن او از مشکلات را می‌شناسیم. اگر پزشک نظر خود را درباره مسئله بیمار به او بگوید، بیمار از تجویز پزشک تبعیت می‌کند و خودش تجربه نمی‌کند؛ شاید تجویز تا مدتی کارساز باشد. اما با رفتن پزشک، بیمار درمی‌ماند، زیرا هیچ شناختی از خودش ندارد و به شیوه خودش زندگی نمی‌کند بلکه به شیوه پزشک زندگی می‌کند. مجبور است برای گرفتن تجویزهای جدید دوباره به پزشک مراجعه کند، و پس از مدتی این امر برای هر دو عذاب‌آور می‌شود. پس مهم است که پزشک اذعان داشته باشد که نمی‌داند؛ در این صورت، هر دو آماده‌اند تا حقایق بی‌طرف طبیعت و واقعیات علمی را بپذیرند. نظر آدمی کم و بیش بر قضاوت‌های دلبخواهی متبنی است و ممکن است کاملاً خطا باشد. هیچ وقت مطمئن نیستیم که درست می‌گیریم. پس باید حقایقی را که از رؤیا برمی‌آیند



بجویم. رؤیاها حقایق عینی‌اند؛ به انتظارات ما پاسخ نمی‌دهند و ما اختراعشان نکرده‌ایم. اگر کسی بخواهد خواب چیزهای معینی را ببیند، نمی‌تواند.

ما خواب مسائل و دشواریهایمان را می‌بینیم. مثلی هست که می‌گوید داماد خواب عروس را نمی‌بیند. علتش این است که در واقعیت این عروس را دارد. بعدها، وقتی مسئله ایجاد شود، خواب او را می‌بیند - زمانی که دیگر همسر اوست. ما نمی‌توانیم در رؤیاهای خود دخل و تصرف کنیم، و محیط واقعی هم لزوماً مواد و مصالح رؤیا را فراهم نمی‌کند. حتی وقتی اتفاق مهم و جالبی می‌افتد، اغلب اثری از آن در رؤیاهای خود نمی‌بینیم. خود من موقعی که به افریقا رفته بودم، خیلی تعجب می‌کردم که در هیچ یک از رؤیاهایم نشانی از افریقا نبود، با آنکه تجربه‌های تأثیرگذاری را طی کرده بودم. حتی یک بار هم خواب منظره‌های افریقا یا سیاهان را ندیدم؛ چرا، فقط یک بار، پس از سه ماه، و تازه آن سیاهی که در خواب دیدم بعدها یادم آمد که آرایشگری بود که در چاتانوگا (امریکا) موهایم را کوتاه کرده بود.<sup>۱</sup>

رؤیاهای ما استقلال غریبی از خودآگاه ما دارند و فوق‌العاده هم با ارزش‌اند زیرا «تقلب» نمی‌کنند. خواندن رؤیاها به قدر خواندن فیزیولوژی دشوار است. همان‌طور که تشخیص طبی قلب، کبد، کلیه و غیره مستلزم تکنیکهای جدی است، برای خواندن حقایق بیطرف رؤیاها می‌بایست تکنیکی جدی ابداع کنیم. در بیطرف بودن حقایق تردیدی نیست، اما در خواندن این حقایق چرا. از این رو، دیدگاههایی چند وجود دارد - مثلاً دیدگاه فرویدی. اینجا مجال بحث درباره روشهای مختلف نیست. فقط می‌توانم مواد و مصالح را ارائه کنم. می‌خواهم خواندن رؤیا را با هم پیش ببریم، و شما می‌توانید حدسها و گمانهای خود را مطرح کنید. رؤیاهایی که برای بحث انتخاب کرده‌ام رؤیاهای معمولی یکی از مراجعان من است. از رؤیاهای معمولی چیزهای بیشتری می‌آموزیم. رؤیاهای جالبتر مهیج‌ترند اما فهم آنها ساده‌تر است.

بدویان رؤیا را دو نوع می‌دانند: اوتاد دیدن بزرگ، پر معنی، و دارای اهمیت جمعی؛ و دودوتا، رؤیای کوچک عادی. بدویان معمولاً رؤیای معمولی را انکار می‌کنند و اگر هم پس از سماجتهای طولانی ما قبول کنند که چنین رؤیاهایی هم می‌بینند، می‌گویند: «چیزی نیست، هر کسی می‌بیند!» رؤیای بزرگ و مهم بسیار کم است و فقط مردان واقعاً بزرگ (سر قبیله‌ها، جادوگران، صاحبان مانا) رؤیای بزرگ می‌بینند. می‌گفتند که من هم قاعدتاً رؤیای بزرگ می‌بینم چون ارباب بزرگ هستم و صد سال عمر دارم، موهایم سفید است و می‌توانم کتاب اعظم یعنی قرآن را بخوانم. پیشداوری ما درباره رؤیا (اینکه رؤیا

معنی خاصی ندارد) احتمالاً دنباله همان سنت قدیمی بدویان است که رؤیاهای معمولی را در خور توجه نمی‌دانند. مکتشفان می‌گویند که وقتی سر قبیله یا هر صاحب مانایی رؤیای بزرگ می‌دید تمام مردم دهکده را فرامی‌خواند، و آنها همه می‌نشستند و گوش می‌کردند و منتظر می‌ماندند و تأمل می‌کردند، و اغلب هم به توصیه‌هایی که می‌شد عمل می‌کردند.

شاید آخرین آثار این گونه رؤیاهای مهم را باید در روم جست. مثلاً دختر یک سناتور خواب دید که الهه‌ای به نزدش آمده و سرزنش می‌کند که پرستشگاهش در اثر بی‌توجهی رو به خرابی می‌رود و باید مرمت شود. دختر به سنارفت و رؤیای خود را باز گفت و سناتورها تصمیم گرفتند که پرستشگاه را مرمت کنند.<sup>۴</sup>

یک مورد هم در آتن اتفاق افتاد. شاعر پر آوازه‌ای خواب دید که مردی ظرف طلایی گرانبهایی را از پرستشگاه هیرمس ربوده و در جایی پنهان کرده است. این شاعر به خواب و رؤیا عقیده نداشت و بار اول اعتناء نکرد. اما وقتی دوباره و سه باره همین خواب را دید، فکر کرد که خدایان اصرار می‌ورزند و شاید رؤیایش راست باشد. به آریو پاگوس (معادل سنای رومیان) رفت و خواب خود را گفت. سپس گشتند و دزد را یافتند و ظرف را به پرستشگاه بازگرداندند.<sup>۵</sup>

امروزه بدویان افریقا از انگلیسیها راهنمایی می‌گیرند و دیگر به رؤیای جادوگران متکی نیستند. عقیده رایج این است که از زمان ورود انگلیسیها جادوگران یا سرقبیله‌ها دیگر چنین رؤیاهایی ندیده‌اند. می‌گویند فرماندار کل همه چیز را می‌داند - از حدود و ثغور جنگ و محدوده مزرعه‌ها گرفته تا قاتل گوسفندها و غیره. همین امر نشان می‌دهد که رؤیا قبلاً کارکرد اجتماعی و سیاسی داشته است. رهبر قبیله فکرهای خود را مستقیماً از آسمان می‌گرفته و افرادش را مستقیماً طبق ناخودآگاه خود هدایت می‌کرده است.

راسموسن از یک اسکیمو (پسر یک زن اسکیمو و یک مرد دانمارکی) که در گروئنلند همراهش بود، داستان شگفت‌انگیزی شنید - درباره جادوگر کهنسالی که بر اساس رؤیا، قبیله خود را از طریق خلیج بافن، از گروئنلند به امریکای شمالی برد. جمعیت قبیله به سرعت زیاد می‌شد و غذا به همه نمی‌رسید. جادوگر رؤیای سرزمینی دور دست را دید که در آن خوک آبی، نهنگ، شیرماهی و امثال اینها فراوان بود، و در واقع سرزمین نعمت بود. همه افراد قبیله حرفش را باور کردند و در یخسارها به راه افتادند. در نیمه راه، بعضی از پیرترها تردید کردند (که معمولاً در چنین ماجراهایی پیش می‌آید). رؤیا درست بوده یا نادرست؟ به هر حال، نصف قبیله برگشتند، و البته از بین رفتند، اما پیر مرد

با نصف دیگر قبیله به راه خود ادامه داد و به کرانه آمریکای شمالی رسید.<sup>۹</sup> رؤیاهای کوچک ما چنین اهمیتی ندارند و این گونه راه‌حلهای جمعی و عمومی را به ما نشان نمی‌دهند، اما اعتبار خاص خود را دارند. در تک تک رؤیاهای معمولی، نظیر رؤیاهایی که من برمی‌گزینم، همان کارکرد راهنمایانه و تلاش برای حل کردن مسئله دیده می‌شود.

رؤیابین ما تجارت پیشه‌ای است چهل و پنج ساله، با هوش، با فرهنگ، مرفه، بسیار مؤدب و اجتماعی، و متأهل، با سه یا چهار فرزند؛ چندان نورویتیک نیست اما «نازک نارنجی» و زود رنج است؛ مسئله اصلی اش این است که حساس است و اضطراب دارد که مبادا در موقعیتی قرار بگیرد که کسی سرزنش یا تحقیرش کند. یک بار که پلیس به دلیل سرعت زیاد متوقفش کرد دچار دل‌درد و حالت تهوع شد. معلوم است که یک جای کار می‌لنگد. می‌خواهد کاملاً درست کردار باشد. اما کسانی که سعی می‌کنند کاملاً درست کردار باشند و بی‌عیب و نقص عمل کنند میل یا توان بدکرداری را دارند. وقتی کسی سعی می‌کند زیاده از حد خوب باشد معمولاً یک چیزی در او خیلی بد است. این مرد ظاهر بسیار درستی دارد. رفتار و گفتار و نحوه لباس پوشیدنش خوب است، و از هر لحاظ شایسته به نظر می‌رسد.

زیاد سیگار نمی‌کشد و کم مشروب می‌خورد و درباره شیوه زندگی کردن نظرهای معقولی دارد. اما در پشت این ظاهر موجه، مشکل جنسی دارد. خیلی کم به سراغ همسرش می‌رود. همسرش دیگر زیاد به او علاقه ندارد و در نتیجه سرد مزاج است. بنابراین، او رفته رفته به چیزهای تازه کشیده شده و به خصوص به چیزی که ما اصطلاحاً زن می‌نامیم جذب شده است. گهگاه به سراغ روسپیهای سطح بالا می‌رود و بعد به جبران آن سعی می‌کند درست‌تر و درست‌تر رفتار کند. با مشکل خود روبه‌رو نمی‌شود، آن را «اشتباه وقت» می‌خواند، بدش می‌آید، و هر بار می‌گوید که «دفعه آخر بوده» - ولی این به استمناء می‌ماند، و البته باز هم روز از نو، روزی از نو.

این شیوه غیراخلاقی رفتار در قبال مسئله است، زیرا مسئله هیچگاه حل نمی‌شود بلکه موجب می‌شود که شخص دائماً خود را از لحاظ اخلاقی حقیر احساس کند. این احساس ناسالم حقارت که باید با درست‌کرداری زیاده از حد جبران شود، نه برای خود او خوب است، و نه برای خانواده‌اش یا دیگران. تأثیر خیلی بدی هم در همسرش می‌گذارد. در اثر این درست‌کرداری سهمگین، همسرش به یأس و استیصال می‌افتد، زیرا نباید دست از پا خطا کند؛ بنابراین نمی‌تواند از خودش آگاه شود و با سردمزاجی

شوهرش را مجازات می‌کند. این گونه درست کرداری اثر بسیار مایوس‌کننده‌ای دارد، و سبب احساس حقارت شدید در مخاطب می‌شود. من اگر کسی را بینم که این قدر موجه و پاک باشد احساس می‌کنم که حتماً جایم جهنم است. با آدمهای خیلی پاک احساس راحتی نمی‌کنم! مسئله‌اش چون باتلاق او را فرو می‌کشد. مطالب بسیار در روان‌شناسی مطالعه کرده و کتابهایی درباره‌ی امور جنسی خوانده، اما هنوز مسئله‌اش حل نشده و باید کاری بکند. اصلاً به خاطر همین نزد من آمد. با اینکه زیاد نورو تیک نبود، وضع رفته رفته بدتر شد، و فکر کرد که من می‌توانم بگویم چه باید کند. من گفتم که هیچ نمی‌دانم. ناراحت شد و گفت: «فکر می‌کردم شما می‌دانید.» بعد من گفتم: «جواب مسئله‌ات را نمی‌دانم، اما رؤیاهای این حقایق بی‌طرف، شاید اطلاعاتی بدهند. بینیم رؤیاهای چه می‌گویند.» به این صورت، تحلیل رؤیاهایش را آغاز کردیم. اولین رؤیا حاوی کل مسئله و اشاره‌ای به حل آن است.

### رؤیا [۱]

«می‌شنوم که کودک خواهر کوچکترم بیمار است، و شوهر خواهرم می‌آید و از من دعوت می‌کند که با هم به تئاتر برویم و بعد شام بخوریم. من غذا خورده‌ام، اما فکر می‌کنم که می‌توانم همراهش بروم.

«وارد اتاق بزرگی می‌شویم که میز غذاخوری درازی در وسط آن چیده‌اند. در چهار طرف این اتاق بزرگ، چند ردیف نیمکت یا صندلی هست، مثل یک آمفی‌تئاتر، اما پشت این صندلیها به طرف میز است. یعنی برعکس. می‌نشینیم و من از شوهرخواهرم می‌پرسم که چرا همسرش نیامده است. بعد فکر می‌کنم که شاید به علت بیماری کودک باشد؛ و حال او را می‌پرسم. می‌گوید که خیلی بهتر شده، و فقط کمی تب دارد.

«بعد در خانه شوهرخواهرم هستم و کودک را که دختری یکی دو ساله است می‌بینم. (اضافه می‌کند: چنین دختری وجود خارجی ندارد، اما قبلاً پسری دو ساله در کار بوده.) کودک نسبتاً بیمار می‌نماید، و یک نفر به من می‌گوید که دخترک نمی‌تواند نام همسر من یعنی ماریا را ادا کند. من این نام را هجی می‌کنم و از کودک می‌خواهم که تکرارش کند و بگوید «ماریا»، ولی می‌گویم «ماری» و به جای آن که صدای «آ» را بیفزایم می‌گویم «ماری - آه - آه»، مثل آه کشیدن و خمیازه کشیدن، هر چند که اطرافیان به این طرز تلفظ نام همسرم اعتراض می‌کنند.»

دکتر یونگ: این رؤیای معمولی ما را با حال و هوای خانگی بیمار آشنا می‌کند. همه ویژگی‌هایی که دیده‌ایم به خانواده او مربوط می‌شود. پس می‌توانیم نتیجه مهمی بگیریم. چه نتیجه‌ای؟

پیشنهاد: این که توجه بیمار بسیار به خانواده و نزدیکانش معطوف بوده؟  
دکتر یونگ: بله، و این مطابقت دارد با ایده مثالی بودن رؤیاها. ما خود را از طریق زبانی که به سهولت در اختیارمان است ابراز می‌کنیم. می‌بینیم که در رؤیاهای دهقانان، سربازان و دیگرانی که رؤیای چیزهای مانوس را می‌بینند، بسته به شغل و حرفه، زبان فرق دارد. در ضمن باید بگویم که این مرد زیاد به خارج رفته است. مرد دنیا دیده‌ای است و زیاد سفر کرده است. پس چرا این جنبه زندگی‌اش، یعنی منظره‌ها و جاهای دیدنی و امثال اینها را خواب نمی‌بیند؟ رؤیاهای بعدی ربطی به خانه‌اش ندارند، پس دلیل خاصی در کار است که در درجه اول خواب خانوادگی می‌بیند.

پیشنهاد: به خاطر این که مسئله‌اش در خانواده‌اش نهفته؟  
دکتر یونگ: آشکارا در گیرودار الفاظ و اصطلاحات خانواده‌اش قرار دارد، پس شاید ناخودآگاهش می‌خواهد بر این نکته تأکید کند که مسئله‌اش در آنجاست. حالا می‌پردازیم به جزئیات.

کودک خواهر کوچکتر: دو سال پیش، اولین کودک این زن که پسرک زیبای دوساله‌ای بود مُرد. صاحب رؤیا گفته که «در جریان بیماری و مرگ کودک در اثر اسهال خونی، کاملاً در غم و اندوه پدر و مادرش شریک بودیم - خواهرزاده من بود.» خواهر اصولاً به واسطه این فقدان با صاحب رؤیا مرتبط می‌شود، و موقعیت مشابهی هم در رؤیا وجود دارد: بیماری دخترک یادآور زمانی است که پسرک بیمار شد و از دنیا رفت. دانستن این نکته خیلی مهم است که او از طریق خاطره عاطفی مرگ کودک، با خواهرش مرتبط می‌شود؛ در اینجا نیز با تصویر کودک خواهرش که باز هم بیمار است بار دیگر از لحاظ عاطفی منقلب می‌شود. در اینجا خطر فقدان مشابهی وجود دارد، اما این یکی روان‌شناسانه است، نحوه بیان نمادین دارد، که با دخترک نمایانده می‌شود. پس موقعیت تا حدودی مشابه است، اما در واقعیت چنین چیزی وجود ندارد و بیماری در خانواده نیست. اگر خواهرزاده‌اش واقعاً بیمار بود، می‌گفتم رؤیا مطابق واقعیت است. اما چنین نیست. این صرفاً تصویری خاطره‌ای است که برگشته تا تصویر دخترک را بسازد. این گونه حالت خیالی همواره اشاره به صاحب رؤیا دارد. تصویر خاطره‌ای را باید استعاره تلقی کرد.

خواهر کوچکتر همیشه کوچولوی محبوب او بوده. یازده سال کوچکتر است. با اینکه صاحب رؤیا در دوره کودکی زیاد اذیتش کرده، خیلی دوستش دارد. این خواهر مهم است چون حلقه رابطه با کودک بیمار است؛ و کودک متعلق است به روانشناسی خود این مرد، و از این رو، حلقه رابطه خود او با خواهر کوچکتر و عزیز اوست. پس این خواهر نمادین است؛ در خارج، در سرزمینی دوردست زندگی می کند و مرد عملاً ارتباطی با او ندارد.

در مورد این گونه آدمهای رؤیا باید خیلی دقت کرد. اگر این آدمها به صاحب رؤیا خیلی نزدیک باشند و سروکار جدی با او داشته باشند، باید آنها را واقعیتی ملموس تلقی کرد. اگر زنی شوهرش را همان گونه که در واقعیت هست به خواب ببیند، نباید تصور کند که صرفاً نمادین است. اما رؤیای یک شخص ناشناس یا شخصی که در گذشته های دور آشنا بوده، عمدتاً نمادین می شود.

این خواهر کوچکتر عملاً برای او بی اهمیت تر شده و در زندگی فعلی صاحب رؤیا نقشی بازی نمی کند. در نظریه فرویدی، خواهر جایگزین همسر می شود، اما آیا در رؤیا چیزی هست که بگذارد چنین فکری بکنیم؟

پیشنهاد: آیا خواهر به این دلیل جانشین همسر نشده که عواطف مرد در مورد هر دو سرد شده است؟

دکتر یونگ: شاید این عنصر دخیل باشد. اما این خواهر از هر جهت با همسر او تفاوت دارد، و رؤیا هیچ سرنخی درباره هويت او نمی دهد. جنبه اصلی خواهر به ما اجازه نمی دهد که فرض کنیم او جانشینی برای همسر باشد. وانگهی، این خواهر بالفعل نیست. زیرا عملاً نقشی بازی نمی کند. پس نماینده زن ناشناسی است، یا عامل زنانه مجهول الهویه ای در خود مرد، که کودکی خیالی دارد که بیمار است، اسطوره ای روان شناسانه و شخصی که اگر از کل رؤیا بی اطلاع بودیم، چنان می نمود که گویی در آسمان صاف و بی آذرخش تکوین یافته است. پس می توانیم فرض کنیم که این یک نمادگرایی ذهنی است، وضعیت خاصی در روان شناسی اوست. روش من از آغاز این بوده که هیچ فرضی نکنم، و صرفاً امور ماقوع را بپذیرم. در تعبیرهای دلبخواهی هر چیزی ممکن است جایگزین چیز دیگری بشود. از پشداوری به منظور جانشین سازی حذر کنیم. هیچ برهانی نداریم که خواهر نماینده همسر باشد. حتی حقایق خلاف این نظر را نشان می دهد.

بیماری کودک: نخستین فرزند خواهرش بیماری روده ای داشت و در اثر این بیماری از

دنیا رفت. نکته خیلی مهم این است که بعد از مرگ این کودک، خواهرش بسیار نگران بود که مبادا پسر دوم هم بیمار شود، که البته نشد. مادر تا حدی ریاضت پیشه کرد و به دعا و نیایش روی آورد. و پسرک واقعاً هم سالمتر از آب درآمد. صاحب رؤیا نمی‌داند که این امر تصادفی بوده یا به خاطر این بوده که خواهرش آرامتر بوده و با اعتماد به نفس بیشتری با کودک رفتار می‌کرده. اگر مادری گرفتار ترس و هراس باشد، احتمالاً کودکتر انتظارهای او را برآورده نمی‌کند. اینکه مرگ کودک اول سبب شده تا خواهر به علوم خفیه روی بیاورد امری است متعلق به خواهر، اما مرد آن را به یاد می‌آورد. معنای ضمنی علوم خفیه همچنین برمی‌گردد به آن ویژگی زنانه در روان‌شناسی خود این مرد؛ مطمئناً یک سرنخ است. عامل زنانه یک نوع دگرگونی را طی کرده، و این مرد ظرف دو سه سال اخیر به فلسفه، امور غیبی، عرفان و تصوّف و انواع چیزهای عجیب و غریب علاقه‌مند شده است. البته آنقدر روشن‌اندیش بوده که زیاد تحت تأثیر این چیزها قرار نگیرد، هرچند که کثی عرفانی داشته است.

پرسش: آیا او بعد از آنکه کارش را با شما شروع کرد این رؤیا را دید؟

دکتر یونگ: بله، بعد از اینکه تصمیم گرفت با رؤیاها کار کند. وقتی خواهرش به علوم خفیه علاقه‌مند شد، او به سراغ آیینهای روحی و امثال اینها رفت. پس عنصر زنانه‌اش او را به این علاقه‌کشاند. در او تغییری ایجاد شد. تجارت پیشه بود و تمامی «ذوق و شوق» او به امور تجاری مربوط می‌شد، اما این علائقی دیگر در او جا واکرد. رفته‌رفته مجذوب عقاید فلسفی شد. البته مثل دانشجویان مطالعه نمی‌کرد و به صورت فعال در پی هدفی هم نبود. در این باره مطالبی می‌خواند، از اینجا و آنجا، و هر وقت چیزی توجهش را جلب می‌کرد می‌گذاشت که در او تأثیر بگذارد و جایگیر شود. این شیوه‌ای زنانه است که بگذارد موضوعی از روی بخت و اقبال در او تأثیر کند. او در علائق عرفانی و فلسفی‌اش ویژگی کاملاً زنانه‌ای بروز می‌دهد. پس می‌فهمیم که آن کودک، کودکی از آن عامل زنانه در اوست.

شوهر خواهرش دومین آدم در رؤیاست. مدتی دراز با هم دوست صمیمی بودند. او را قبل از ازدواجش با خواهر خود می‌شناخته. کار و بارشان یکی بود و با هم به اپرا می‌رفتند. شوهر خواهرش بسیار اهل موسیقی است. گفته که «وقتی به واسطه من به شرکت آمد، تمامی موسیقی‌ام را که البته خیلی زیاد نیست از او دارم. حالا دیگر مدیر است. تا حدی ناامید می‌شدم که اینهمه طول می‌کشد تا با حرفه جدید «اخذت» شود، اما در مقایسه با من، راحت‌تر با مردم طرف می‌شود.» از او پرسیدم که آیا هنوز با

شوهرخواهرش در تماس است یا نه، و او جواب داد که نه، او کلاً این حرفه را رها کرده و از کشور رفته است. پس شوهرخواهر هم در جای دوری زندگی می‌کند، خیلی کم نامه رد و بدل می‌شود، و این شوهرخواهر نقش قابل‌ذکری در زندگی او بازی نمی‌کند. واقعیت‌دادن به این شوهرخواهر نیز همان‌قدر بعید می‌نماید که به خراهر کوچکتر. برداشتم این است که در حال حاضر چندان برای او واقعیت ندارد، هرچند که این شوهرخواهر روابط بهتری با همسرش دارد تا او. صاحب رؤیا میانه‌ای با هنر ندارد؛ از این رو، به این باور می‌رسیم که شوهرخواهر به واسطه ویژگیهای موسیقایی و غیرحرفه‌ای‌ترش نماد مجسم وجه دیگری از صاحب رؤیاست؛ به قدر بیمار ما کارآمد نیست اما در جنبه هنری جلوتر است. موسیقی نماد بینش شسته و رفته‌تری برای صاحب رؤیاست؛ هنر احساس عالی‌تر است.

سقراط بسیار منطقی بود، به حدی که غیرقابل‌تحمل بود. از این رو، هاتف غیبی‌اش گفت: «ای سقراط، باید که بیشتر به موسیقی بپردازی.»<sup>۷</sup> و سقراط عزیز سالخورده نی‌لبکی خرید و اصوات گوشخراش ساخت! البته منظور هاتف غیب این بود: «احساسی‌تر رفتار کن، اینقدر مدام منطقی نباش.» در مورد بیمار ما نیز این امر صادق است. او بسیار اندیشمند و خشک است و سعی می‌کند همه چیز را به زور در چارچوب معقول قرار دهد. می‌کوشد زندگی را به صورت صحیح هدایت کند. به احساس و نظایر آن میدان نمی‌دهد. فقط گهگاه به کنسرت می‌رود، آنهم به خاطر اینکه افراد آبرومند و موجه گاهی به کنسرت یا اپرا می‌روند. اعتقاد نداشت، اما می‌رفت، به خاطر اینکه آدمهای بی‌عیب و نقص می‌رفتند؛ خلاصه، از روی عشق و علاقه نمی‌رفت. گمان می‌کنم شوهرخواهر نماد جنبه غیرعملی این مرد است، نماد چهره رؤیایی و عاطفی. و چون آدمیزاد است، مثل همه ما، همه نوع میلی در او هست. خیلی جدی این پندار را در خود تقویت می‌کند که مکانیسمی کارآمد دارد، و چون می‌تواند به صراط مستقیم پیش برود در کسب و کار خود موفقیت قابل‌توجهی کسب کرده است. نسبت به شوهرخواهرش که تسلیم عواطف می‌شود این برتری را دارد. خیال می‌کرده که می‌تواند از دست این عواطف خلاص بشود، اما این توهمی بیش نیست. البته احساسهای خود را پس می‌زده اما این احساسها برهم انباشته می‌شوند، و همین خرابی به بار می‌آورد. یا سنگینی این احساسهای تلنبار شده بر سرش آوار می‌شود، یا انبار متراکم احساسها می‌ترکد و به بالا پخش می‌شود. ما آدمها عملکردهایی داریم و هر عملکردی انرژی ویژه خود را دارد که باید به مصرف برسد وگرنه خودش مصرف می‌شود.



شوهرخواهر بنا به طبع خود از او دعوت می‌کند که به تئاتر بروند و بعد شام بخورند. صاحب رؤیا می‌گوید: «یادم نمی‌آید که از زمان ازدواجش با هم به تئاتر رفته باشیم؛ اگر هم رفته باشیم با همسرانمان رفته‌ایم. یادم نمی‌آید که اصلاً با هم شام خورده باشیم، مگر در خانه‌اش.» باز هم این یادآوری یک موقعیت واقعی نیست، در واقعیت اتفاق نیفتاده است. پس یک جعل نمادین است. تئاتر محل زندگی غیرواقعی است، زندگی به صورت تصاویر خیالی؛ یک نهاد روان‌درمان‌گرانه که در آن عقده‌ها به صحنه می‌روند. در آنجا می‌توان طرز کار این جور چیزها را دید. سینما از این لحاظ کارآمدتر از تئاتر است. سینما محدودیت کمتری دارد. می‌توانند نمادهای مجذوب‌کننده‌ای برای نشان دادن ناخودآگاه جمعی تولید کنند، زیرا روشهای نمایشگری بسیار آزادانه‌تر است. رؤیاها بیانگر فرایندهایی در ناخودآگاه ما هستند. تئاتر نسبتاً ناتوان و محدود است، اما رؤیاها هیچ قید و بندی ندارند. پس، شوهرخواهرش وقتی او را به تئاتر دعوت می‌کند انگار او را دعوت می‌کند که عقده‌هایش را به صحنه ببرد - به جایی که تمام تصویرها نمایشهای نمادین یا ناخودآگاه عقده‌های خود او هستند.

و شام خوردن بعد از آن: خوردن عقده‌ها. تناول عشاء ربّانی یعنی خوردن یک عقده، که در اصل حیوانی است قربانی شده، حیوانِ توتّم، نمایش غریزه‌های اساسی هر قبیله. ناخودآگاه خود را می‌خورد، یعنی نیاکان خود را می‌خورد، و به این طریق به قدرت خود می‌افزاید. خوردن حیوانِ توتّم، خوردن غریزه‌ها، خوردن تصویرها، یعنی جذب کردن آنها و یکی شدن با آنها. آنچه در ابتدا بر پرده می‌بینید توجهتان را جلب می‌کند، تماشايش می‌کنید، وارد وجودتان می‌شود و شما همان می‌شوید. این یک فرایند جذب روان‌شناسانه است. تماشاگر با نگاه کردن به صحنه به بازیگر می‌گوید: «هودیه تویی، کراس میهی!»<sup>۸</sup> این ضرب‌المثل لاتینی اساس بازیگری است. به تصویرهای ناخودآگاه نگاه می‌کنید، اندکی بعد جذبشان می‌کنید، شما را در چنگ می‌گیرند و جزئی از شما می‌شوند - نوعی لحظه معنی‌دار.

قدیس آگوستینوس در اعترافات خود از دوستی به نام آلویوس سخن می‌گوید که تازه به مسیحیت گرویده بود و به نظرش بدترین جنبه شرک، پرستش خدایان نبود بلکه قساوت و خونریزی استادیومها بود. به همین دلیل، با خود عهد کرده بود که دیگر به چنین جاهایی پا نگذارد. اما یک روز که از کنار استادیومی عبور می‌کرد دید که مردم دسته‌دسته با شور و شوق وارد استادیوم می‌شوند. وسوسه شد و به داخل رفت. اما چشمهایش را بست و سوگند خورد که نگاه نکند، ولی وقتی گلادیاتور از پا درآمد و

صدای فریاد مردم بلند شد، چشمهایش را گشود و با مردمی که فریاد گشاکش سر داده بودند هم آواز شد. «در آن لحظه، روح او زخمی سهمگین تر از آن گلاادیاتور یافت.»<sup>۱</sup>

فرق می‌کند که چه تصویرهایی به سراغ آدم بیاید. آدم نمی‌تواند هر چیزی را، مثلاً چیزهای زشت را، ببیند و هیچ اتفاقی نیفتد. جنبه‌های زشت، چیز زشتی در روح و روان پدید می‌آورند، بخصوص اگر جرثومه‌اش قبلاً در روح انسان وجود داشته باشد. ما خودمان در وهله نخست تشخیص نمی‌دهیم. قدیس آگوستینوس نوشته است: «خداوندا، سپاس که مرا مسئول رؤیاهایم قرار نداده‌ای.» قدیسی رؤیاهای بد می‌بیند! ما انسانیم، هر چیزی ممکن است به ما برسد. ما از خدایان به اسفل‌السافلین می‌رسیم. فقط در این هنگامه هراس و نومییدی و سرگشتگی است که نجات‌بخشی را به فریادرس خود می‌خوانیم، همانند زمانه عیسی، که آنچه در میدانها نمایش می‌دادیم در واقع نیاز به منجی را نشان می‌داد. جالب است که در بعضی از فرقه‌های گنوسی، منجی را «واضع مرزها»<sup>۲</sup> تعریف می‌کنند، کسی که به روشنی به ما می‌گوید از کجا آغاز کنیم و به کجا خاتمه دهیم. بیشتر مردم نمی‌دانند که یا زیاد کوچکند یا زیاد بزرگ، بخصوص وقتی که جذب تصویرهای ناخودآگاه را شروع می‌کنند. شبیه داستان شوپنهاور پیر است: غرق در تفکر، در باغ دولتی فرانکفورت، به وسط باغچه‌ای پا گذاشت، و باغبانی فریاد کشید: «آهای، در باغچه چه می‌کنی؟ - کیتی؟» شوپنهاور گفت: «آه، کاش می‌دانستم!» به این دلیل است که انسانها یک پرسونای مطمئن می‌خواهند: «این منم.» وگرنه نمی‌دانند واقعاً کیستند. هراس اصلی ناخودآگاه این است که ما فراموش کنیم کیستیم.

تئاتر و غذا خوردن نوعی پیش‌آگهی در فرایند تحلیل است. خیلی وقتها در رؤیای اول، جان کلام تمامی فرایند بعدی معلوم می‌شود. من مدتی طولانی با این صاحب رؤیا سر و کار داشتم، و هجده ماه طول کشید تا او فهمید که تئاتر خصوصی به چه معنی است. جنبه احساسی شخصیت او، آن جنبه‌ای که در فعالیت نبود، از زندگی جدا بود. حتی در ازدواجش هم نبود. شوهرخواهر به شخصیت ناخودآگاه ثانویه‌ای می‌ماند که در رؤیا از او دعوت می‌کند که بدون همسرانشان با هم شام بخورند. در اینجا به معنی نمادین همسران می‌رسیم: آنها عواطف‌اند، زیرا معمولاً مردان از این طریق با زنان آشنا می‌شوند. او باید عامل عاطفی را کنار بگذارد، وگرنه عینیت در کار نخواهد بود. وقتی عاطفی باشد نمی‌تواند به تصویرها نگاه کند یا به خودش بیندیشد. اینها همه‌اش استعاری است. این مرد چنان راست‌کردار و موجه بود که اگر کسی نشانش می‌داد واقعاً در او چه می‌گذرد، به هراس می‌افتاد و عینیت نمی‌داشت. باید عواطف را کنار بگذارد و

به طرز عینی و خونردانه به تصویرها نگاه کند. من همواره او را از عواطف برکنار می‌داشتم تا بگذارم که امور ماقوع را ببیند.

پرسش: در زنان چطور؟

دکتر یونگ: در زنان وضع کاملاً فرق می‌کند. زنان باید عواطف داشته باشند، وگرنه هیچ چیز نمی‌بینند. زن که گریه می‌کند به خاطر این است که بی‌حوصله است، خسته است، خشمگین است، شادمان است، هر چیزی - اما نه به خاطر اینکه غمگین است. عواطفش همیشه به قصد معنی است، می‌تواند با عواطفش کار کند. قبول داشته باشد یا نه، موضوعی دیگر است. مرد هیچگاه عواطفی به قصد معین ندارد؛ از طریق عواطفش نمی‌توان او را تحلیل کرد. با عواطفش کار کنید، ابلهی بیش نیست. عواطفش ویرانگر است. اما زن را فقط از طریق عواطفش می‌توان تحلیل کرد؛ به صورت ثمربخشی عاطفی می‌شود. اگر نتوان به عواطف یک زن رسید به هیچ چیز نمی‌توان رسید. با ذهن زن که صحبت کنید انگار با کتابخانه‌ای صحبت می‌کنید، که کاملاً خالی است. وجود واقعی زن اروس است.

صدا: کاری نکنید که احساس حقارت کنیم، زیرا ما واقعاً احساس برتری می‌کنیم!

دکتر یونگ: درست است، واکنش عاطفی نشان دهید! پرداختن به اشک و آه در تحلیل دشوار است. مرد بسیار مشکل درمی‌یابد که این سلاحها چگونه به کار می‌روند، و زن هم به دشواری می‌فهمد که چگونه فکر مرد را برآید. زن نمی‌تواند لوگوس خالص از مرد بگیرد، و مرد نمی‌تواند اروس خالص از زن بگیرد.

پرسش: آیا عواطف مرد ارزشی دارد؟

دکتر یونگ: بله، در حکم ماده خام، مانند الماس تراش نخورده. عواطف انسان محصول طبیعت است، هیچ چیز عمدی و مقصودمندی در آن نیست؛ اما اگر بتوان از آن استفاده کرد، اصیل و با ارزش است. مانند رؤیا، خودش رخ می‌دهد. فقط هنگامی سودمند است که مرد با خویشنداری فوق‌العاده‌ای بتواند با عواطف خود وقتی که این عواطف سرد است بازی کند؛ در این صورت، با آن عنصر مقصودمند می‌تواند بازی و ایفای نقش کند. اما اینها در واقع اصلاً عواطف نیستند! زن با همه استعدادهایش از طریق عواطفش عمل می‌کند، همان‌طور که مرد با ذهنش کار می‌کند - با قصد و نیت. در عین حال، ذهن زن معصومیت و بی‌مقصودی یک محصول طبیعی را دارد. به این دلیل است که این همه قدرت بازی در میان زنان وجود دارد، مانند مادام دو متنون یا مادام دو پوپادور. وقتی زن الهام‌بخش با ذهن خود کار کند در مرد «بذر لوگوس» ایجاد می‌کند. مرد از «راز سهمگین زهدان» در زن می‌هراسد، از شکل قوه خلاقه او می‌ترسد. و زن از

«راز سهمگین مغز» در مرد می هراسد، از زهدان خلاقهٔ مرد در سرش می ترسد. همان قدر که مرد از کودک ایجاد شده وحشت دارد، زن از آنچه در ذهن مرد می بیند هراسان است. مرد این را اسرارآمیز و خطرناک و هراس آور می بیند که زن کودکی به دنیا می آورد: در پی عشق است، اما چیزی رشد می کند. این امر در آدم و حوای ارسکاین صورتی کمیک می یابد<sup>۱</sup>: وقتی ماده گاوای گوساله ای می زاید، آدم به شدت مضطرب می شود. چرا غیر از این نیست؟ حیران است که چرا زن باید همیشه کودکی بزاید. چرا انسان؟ چرا مثلاً نه یک گوساله؟ آنچه بیرون می آید می تواند هر چیزی باشد، کسی چه می داند! این تریس نمونه وار مرد از یک نوع معلول نامعین است.

مسئلهٔ بعدی در رؤیا این است که فکر می کند قبلاً غذا خورده است و از این رو، لزومی ندارد دوباره غذا بخورد. صاحب رؤیا تداعیهایی ندارد، پس آزادیم که حدس بزنیم. شاید فکر می کند که قبلاً خودش را سیر کرده. احساس می کند کامل است، فردی کاملاً عادی و امروزی که نیازی ندارد به نزد من بیاید یا بخواهد چیز دیگری فرو بلعد - یعنی نوعی مقاومت در برابر تحلیل. با وجود این، موافقت می کند و با شوهرخواهرش می رود. «عادت ندارم که شبها بیرون بروم. ترجیح می دهم در خانه بمانم. باید شرایط خاصی باشد که بیرون بروم، مثلاً نمایی که همسرم به آن علاقه داشته باشد، که در این صورت اگر من نروم، زود می خوابد.» صاحب رؤیا این موضوع را می پذیرد که می تواند دقیقتر خودش را ببیند و مورد تحلیل قرار بگیرد، اما تأکید می کند که دوست ندارد بیرون برود، و فقط به خاطر چیزی که بسیار جالب باشد یا چیزی که مورد توجه همسرش باشد بیرون می رود. این درست کرداری اوست. مرد در بیرون از خانه اش مظنون است، شوهر فقط باید به امور اجتماعی یا چیزهایی که همسرش دوست دارد توجه کند و هیچگاه به مکانها یا نمایشهای خارج از عرف نرود. آخرین گفته اش (اینکه همسرش زود می خوابد) چشم اندازی را می گشاید. همسرش ترجیح می دهد که بخوابد و از دست او حوصله اش سر نرود. چه شب هیجان انگیزی! پس با مقاومت درونی آه و خمیازه می کشد: ماری و آه و خمیازه! بدیهی است که این وضع خانه است: تداعی «آه» در انتهای «ماری».

### یادداشتها

۱. بونگ در رأس یک هیئت اعزامی از پاییز ۱۹۲۵ تا بهار ۱۹۲۶ به افریقای شرقی رفت، و از طریق کنیا و اوگاندا و سفلی نیل به مصر رسید. نگاه کنید به

۲. هیچ گزارشی از اقامت یونگ در چاتانوگا، تِنسی، در دست نیست، اما احتمالاً در جریان سفر از نیو اورلئان به واشینگتن دی سی در ژانویه ۱۹۲۵ در ایستگاه راهن چاتانوگا توقف داشت. نگاه کنید به

W. Mc Guire. "Jung in America, 1924-1925", *Spring*, 1978, pp. 44-45.

۳. دقت این الفاظ سواحلی جای بحث دارد، و شاید در ترانویسی اشتباهاتی صورت گرفته باشد (یا یونگ گویش خاصی را شنیده باشد). طبق نظر مندرج در برنامه زبان آفریقایی دانشگاه ییل، اوتا یک صورت فعلی به معنای «رؤیا دیدن» است؛ صورت وودوتا ثبت نشده است و شاید خطای ترانویسی برای اسم ندوتا، صرفاً به معنی دروِیا، باشد.

۴. نگاه کنید به

"The Taristock Lectures" (1935), CW 18, par. 250

این البته مینروا است.

۵. نگاه کنید به همان. این شاعر سوفوکلیس است، و معبد هم هراکلیس نام دارد، و این رؤیا در «زندگی سوفوکلیس» در قسمت ۱۲ کتاب زیر نقل شده است:

*Sophoclis Fabulae*, ed. A.C. Pearson (Oxford, 1924), p. xix.

6. Knud Rasmussen, *Across Arctic America* (New York, 1927), ch. III: "A Wizard and His Household".

برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به

"The Symbolic Life" (1939), CW 18, par. 674.

۷. برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به

*Phaedo*, 60c; M. - L. von Franz. "The Dream of Socrates". *Spring*, 1954:

و پیشگفتار بر

*I Ching* (1950), CW 11, par. 995.

۸. «امروز تو، فردا من». تغییر یافته و برگرفته از کتاب حکمت یسوع پسر سیراخ (اکلیسیاستیکوس) [۳۸:۲۲]، که به صورت «هودیه میپی، کراس تیبی» یا «میپی هری، ات تیبی هودیه» (امروز من، فردا تو) است.

9. *The Confessions of St. Augustine*, VI, 7-8 (tr. F. J. Sheed, 1943, pp. 88-91).

برای شرح مفصلتر داستان آلویوس نگاه کنید به

*Symbols of Transformation* (1952). CW 5, par. 102

(نه در چاپ ۱۹۱۲). («آلوئوسوس» به جای «آلویوس»).

۱۰. در مذهب گنوسی والتینیوس، قدرتی که نمی‌گذارد سوفیا در جستجوی «پدرکل» در لذایذ ظلمات غرق شود و او را تقویت می‌کند و به خود باز می‌آورد، هوروس (مرز، حد) خوانده

می‌شود. [R.F.C.H.] برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به

Hans Jonas, *The Gnostic Religion* (Boston, 1958), p. 182

و

*Aion* (1951). CW 9 ii, par. 118, n. 86.

۱۱. پرسونا لفظ لاتینی است: در درام کلاسیک، ماسک یا نقابی که بازیگر برای مشخص کردن نقشی که بازی می‌کند به چهره می‌زد. در اصطلاح‌شناسی یونگی، چهره رسمی، حرفه‌ای یا اجتماعی است که ما به جهان نشان می‌دهیم. نگاه کنید به

*Two Essays on Analytical Psychology*, CW 7, pars. 243 ff.; *Psychological Types*, CW 6, pars. 800 ff.;

و گفتار چهارم (۱۲ دسامبر ۱۹۲۸) کتاب حاضر.

۱۲. رمان جان ارسکاین:

*Adam and Eve: Though He Knew Better* (Indianapolis, 1927).



## گفتار ۲

۱۴ نوامبر ۱۹۲۸

دکتر یونگ:

او حالا یک سؤال: «چگونه است که در رؤیاها نماد می‌سازیم؟ چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که تعبیرمان صحیح است، بخصوص هنگامی که تداعیهایی وجود ندارد؟» البته سؤالی است مهم و بنیادی. به این مسئله پرداخته بودم، زیرا مسلم می‌دانستم که تئوری تحلیل رؤیا را درک می‌کنید. ما مطمئن نیستیم که رؤیاها معنای نمادین داشته باشند. نیز نمی‌دانیم که تعبیرمان درست است یا نه. اما این فرضیه را پیش می‌کشیم که رؤیا معنایی دارد. فرض کنید به موردی برخوردیم که غامض است، یا در تحلیل به بن‌بست رسیده‌ایم، علائم نوروتیک وجود دارد، هیپنوتیسم و روشهای دیگر را امتحان کرده‌ایم، اما فایده‌ای نداشته است. پس کلید قضیه کجاست؟ بیمار هم نمی‌داند. معرفی تحلیل رؤیا بسیار دشوار است. نمی‌توان کل ویژگیهای یک مورد خاص را برشمرد تا آن را روشن کرد، زیرا تاریخچه کل زندگی بیمار را در بر می‌گیرد اما این یک مورد ساده:

یک ستوان پیاده نظام سوئیس، مردی بی‌شیله پله و بدون هوش فوق‌العاده، و کاملاً تهی از هرگونه عقده روانی، در حالی که می‌لنگید به نزد من آمد. با احتیاط بسیار راه می‌رفت و از درد پا، بخصوص در قسمت پاشنه، شکایت داشت. قلبش نیز درد می‌کرد طوری که انگار «خنجر» خورده باشد. (همیشه آن جایی درد می‌کند که سبب بیشترین زبان و آشفتگی می‌شود. در افسر پیاده نظام پاها، و در خواننده تنور گلو.) دو ماه بود که این علائم ظاهر شده بود. چندین پزشک معاینه‌اش کرده بودند. هیپنوتیسم و برق و حمام و خیلی چیزهای دیگر را هم امتحان کرده بود اما بی‌فایده بود. از او پرسیدم که این



مشکل از کجا شروع شده. خودش هم مات و حیران بود. جوابی نداشت. معلوم بود که اصلاً نمی‌داند. به نظر نمی‌رسید که مواد و مصالحی در اختیارم بگذارد. همه پرسشها بی‌ثمر بود. داشتم ناامید می‌شدم. سوسی ساده‌دلی بود و هیچ‌گونه پیچیدگی روان‌شناسانه نداشت. به عنوان آخرین حربه فکر کردم که شاید رؤیاهایی در کار باشد که از آنها چیزی دستگیرم شود. رؤیاها «نشست می‌کنند»، تحت کنترل نیستند. آدم هر قدر هم معصوم و ساده‌دل باشد، باز هم رؤیاهایی هست که از آنها بتوان چیزی فهمید، ولو آنکه این چیز به مانند دُمی باشد که لیز بخورد و بلغزد. مطمئن بودم که این مشکل از یک تعارض عاطفی ناشی شده است، وگرنه نمی‌بایست یکباره چنین علائمی در او ظاهر شده باشد. پس به او گفتم: «نمی‌دانم دلیل این علائم چیست، اما اگر مایلی رؤیاهایت را برابم بگو.» با این کار این خطر را به جان خریدم که مرا در قبال چنین مرد ساده‌دلی جادوگر خطاب کنند. سؤال کردن درباره رؤیاها تقریباً کار ناپسندی است، از این رو می‌بایستی با دقت و احتیاط توضیح دهم که چرا چنین چیزی از او می‌خواهم. یادآوری رؤیاها برایش بسیار سخت بود اما جسته و گریخته چیزهایی به یاد آورد و سرانجام رؤیایی را تعریف کرد که به نظر خودش بسیار عجیب بود و ظاهراً بر او تأثیر گذاشته بود: «داشتم در جای روبازی راه می‌رفتم که ماری را لگد کردم. پاشنه‌ام را گزید و احساس کردم که زهر وارد بدنم شده است. با وحشت از خواب پریدم.» پرسیدم که هیچ فکری، بخصوص در مورد مار، کرده بود یا نه. گفت: «خیلی خطرناک بود - آن مار می‌توانست آدم را بگسند - مارگزیدگی خیلی درد دارد.» هیچگاه واقعاً ماری او را نزده بود، اما نیش مار بود که می‌توانست سبب دردی مانند درد او بشود. سخن کتاب مقدس را در سفر پیدایش به یاد بیاورید: «او سر ترا خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید.» گفتم که شاید مار یک استعاره باشد، و او گفت: «آه، منظورتان زن است؟» و به هیجان آمد. گفتم: «نکند چنین چیزی باشد؟» ابتدا انکار کرد، اما سرانجام گفت که حدود سه ماه پیشتر نزدیک بود ازدواج کند، ولی وقتی از خدمت برگشت مرد دیگری آن زن را گرفته بود. گفتم: «غمگین شدی؟» گفت: «آه، اگر مرا نمی‌خواهد، یک نفر دیگر را می‌گیرم.» گفتم که گاهی مردان بسیار نیرومند هم به شدت ناراحت می‌شوند. اما او حالت بی‌اعتنایی خود را حفظ کرد و سعی کرد با لاف و گزاف طفره برود، ولی چیزی نمانده بود که اشکش سرازیر شود. موضوع کاملاً روشن بود. احساس خود نسبت به آن زن و هیجان ناشی از قال ماندن خود را سرکوب کرده بود. لعنتش می‌کرد و می‌گفت همه زن‌ها سر و ته یک کرباس‌اند. خواست یکی دیگر را بگیرد، اما نمی‌فهمید که چرا نمی‌تواند.

وقتی احساس واقعی خود را دریافت، عمیقاً تکان خورد و درد پاشنه و کف پایش از بین رفت. این دردها صرفاً دردهای سرکوفته بودند. درد قلب ادامه داشت، اما درد قلب به چیز دیگری مربوط می‌شد که ما کاری به آن نداریم. من درد پا را مثال سودمندی می‌دانم. این رؤیا مستقیماً به اصلِ مطلب راه می‌برد.

مار برای مرد همیشه زن است. مار بهشت در تصویرهای قدیمی با سر زن نمایانده می‌شده. این مرد شاید سخن کتاب مقدس را دربارهٔ ماری که پاشنهٔ آدمی را می‌کوبد نمی‌دانسته، ولی این تصویر در ناخودآگاه او وجود داشته است. به یاد رع در سرود مذهبی مصریان می‌افتیم که ماری که نیشش زده بود ایسیس زوجهٔ محبوبش از خاک درست کرده و در گذرگاهش گذاشته بود. ایسیس شویش را مسموم کرد تا شاید بتواند بار دیگر شفایش دهد. این روان‌شناسیِ زنانی است که زهر می‌خورانند. در زمان لوتی چهاردهم داستان زنی بر سر زبانها افتاد که نوکر وفادارش را مسموم کرده بود تا از لذت پرستاری کردن او برخوردار شود، و چهار سال با ایثار و از خودگذشتگی از او مراقبت کرد تا آن مرد سرانجام مُرد. همه او را قدیسه می‌خواندند. بعد عموی سالخورده‌اش را به همین گونه مسموم کرد و به پرستاری‌اش پرداخت، اما این بار رازش فاش شد. او را به چهار اسب بستند و چهار شقه‌اش کردند، و به مجازاتی که سزایش بود رساندند.

قضیهٔ افسر سویسی نشان می‌دهد که چگونه رؤیا می‌تواند کلیدی را به دست ما بدهد. حتی در آدمهایی که حالتی کاملاً دفاعی و بسته دارند چیزهایی به بیرون نشت می‌کند. نهایتاً باید به دستگیره‌ای رسید، وگرنه تحلیلگر نمی‌تواند قفل روان بیمار را باز کند. به این دلیل است که از رؤیاها کمک می‌گیریم. اما هیچگاه برای هر رؤیایی نمی‌توانیم معنی قائل شویم. همیشه به صورت فرضیه است. هیچ وقت مطمئن نیستیم. از روی اثری که بر بیمار گذاشته می‌شود، آزمایش می‌کنیم و می‌فهمیم که رؤیا درست تعبیر شده است یا نه. بیشتر ما بعد از مدتی تحلیل رؤیا، می‌فهمیم که تعبیر چه وقت «گل می‌کند». وقتی احساس می‌کنیم که به هدف زده‌ایم می‌فهمیم که راهمان درست بوده است. بر اساس تئوری معینی رؤیا را تشریح می‌کنیم، و اگر تعبیرمان اساساً غلط باشد اثرش بر بیمار این غلط بودن را به ما می‌نمایاند. ناخودآگاه او در رؤیای بعدی واکنش نشان می‌دهد. پس می‌توان تعبیر را تصحیح و اصلاح کرد. اگر به بیماری به جای سدیم کلراید، ارسنیک بدهید، ارگانسیم او واکنش نشان می‌دهد و سم را بیرون می‌ریزد. در روان‌شناسی هم این طور است. نمی‌توان به کسی سم روانی داد و انتظار داشت که جذبش کند.

رؤیایی که با آن سر و کار داریم بسیار پیچیده‌تر از رؤیایی است که الآن شرح داده‌ام. رؤیا دیده‌ما واقعاً نوروتیک نیست. مرد درس خوانده و بسیار هوشمندی است، و رؤیاهایش نیز این امر را منعکس می‌کند. رؤیای دهقانان، آدمهای جوان یا ساده دل، یا بدویان، معمولاً بسیار ساده است. اما رؤیای کودکان گاهی بسیار واضح و گاهی بسیار دشوار است. کودکان هر چه ناآگاهتر باشند بیشتر تحت تأثیر ناخودآگاه جمعی اند. حتی ممکن است مسائل ناخودآگاه والدین را جذب کنند. بیماری داشتم که هیچ وقت رؤیا نمی‌دید، و من با مشکل بزرگی روبه‌رو شده بودم. اما یک روز از رؤیاهای پسر ۹ ساله‌اش گفت. فوری خواستم که تعریف کند. پسرک خواب مسائل پدرش را می‌دید، و من با رؤیاهای پسر، پدر را تحلیل کردم. پسرک قوه کشف و شهود خارق‌العاده‌ای داشت. بعد از چهار هفته، پدر رفته‌رفته خودش رؤیا دید، و دیگر رؤیاهای پسرک به پدرش مربوط نشد. این ارتباطهای بین کودکان و والدین بسیار جالب توجه است. رؤیاهای کودکان در زمره جالبترین پدیده‌ها در روان‌شناسی تحلیلی است. آن اتاق بزرگ که قرار بود صاحب رؤیا و شوهر خواهرش در آن غذا بخورند، مانند سالن مهمانخانه‌های روستایی بود، شبیه سالنهایی که در این امجمع‌های روستایی سرزمین سوئیس در آنها برگزار می‌شود. در بسیاری از روستاها سالنی برای کنسرت و امثال آن هست که در آن انواع جلسه‌ها تشکیل می‌شود. خانمها هم گاهی هستند، گاهی نیستند، و آبجو هم گاهی هست و گاهی نیست، یا چیزهای دیگر. صاحب رؤیا به یاد دارد که در دو مناسبت رسمی در چنین جلسه‌هایی در اتاقی شبیه این شرکت کرده است.

میز دراز در وسط اتاق انگار برای عده زیادی چیده شده بود. صاحب رؤیا متوجه می‌شود که صندلیها به طرز غریبی قرار گرفته‌اند - در چهار طرف، مثل آمفی تئاتر، اما پشت آنها به طرف میز است. ولی قبل از این که وارد این موضوع بشویم باید از اتاق بزرگ تصویری داشته باشیم. چگونه می‌توانیم اتاق بزرگ را به یک تئاتر ربط بدهیم؟

پیشنهاد: تئاتر خصوصی‌اش بود، جایی که به صحنه رفتن درام درونی خودش را ببیند. دکتر یونگ: بله، و سپس شام. فکر می‌کند که قبلاً غذا خورده، ولی باز هم به شام می‌رود. دفعه قبل فرض کردیم که خوردن به معنی جذب و هضم عقده‌هاست. در این بیست و پنج سال من هر سال حدود دو هزار رؤیا را تحلیل کرده‌ام، و بنا به تجربه‌ام به جرئت می‌گویم که به احتمال قریب به یقین، خوردن در ارتباط با تئاتر به معنی جذب تصویرهایی است که در تئاتر خصوصی دیده می‌شوند، یعنی مواد و مصالح خیال یا مواد و مصالح دیگری که از طریق درون نگری آشکار می‌شوند. این فعالیت بسیار مهمی است

و منظور در نگرش تحلیلی همین است. و این درست همان کاری است که طبیعت در کالبد جسمانی انجام می‌دهد. اگر جسم خارجی وارد بدنتان شود، طبیعت سپاهی از سلولهای مخصوص برای جذب و بلع آن گسیل می‌کند. اگر نتوانند جذب کنند، طبق فرضیه‌ها عمل دفع و اخراج انجام می‌شود. در روان ناخودآگاه نیز قوانینی مانند این حاکم است.

احتمالاً در واقعیت محض چیزی از قبیل تفکیک جسم و روان وجود ندارد، بلکه جسم و روان یا روح یکسان‌اند، حیات یکسان دارند، تابع قوانین یکسان‌اند، و آنچه جسم انجام می‌دهد در روان نیز رخ می‌دهد. محتوا در ناخودآگاه نوروتیک عبارت از جسمهای غریب و بیگانه‌ای است که جذب و بلعیده نشده‌اند، بلکه به طور تصنعی از هم گسسته‌اند، و باید به هم پیوندند و در هم ادغام شوند تا بهنجار شوند. فرض کنید اتفاقی افتاده که برای من اصلاً پذیرفتنی نیست، و من باورش نمی‌کنم. شاید یک دروغ وحشتناک باشد، ولی مجبورم بپذیرم. آن دروغ به طور عینی وجود دارد، چه در خودآگاه و چه در ناخودآگاه. اگر نپذیرم، اگر جذبش نکرده باشم، جسم بیگانه‌ای می‌شود و آبه‌ای در ناخودآگاه تشکیل می‌دهد، و نظیر همان فرایند چرک کردن که در بدن صورت می‌گیرد در اینجا به طور روان‌شناسانه آغاز می‌شود. رؤیاهایی خواهم دید، یا در صورت درون‌نگری خودم را در عالم خیال مجرم خواهم دید. با این رؤیاها و خیالها چه خواهم کرد؟ می‌توان انکارشان کرد، مانند آن فریسی، و گفت: «خدا را شکر، من این گونه نیستم.» این فریسی در تک تک ماها که نمی‌خواهیم ببینیم او کیست وجود دارد. اما اگر خیالهایم را درباره این قضیه مهار کنم و سرپوش بگذارم، این خیالها کانون عفونی جدیدی تشکیل خواهند داد، درست مانند جسم خارجی که در بدن موجب آبه می‌شود. وقتی منطق حکم می‌کند، باید دروغ را بپذیرم و آن را بی‌لعم. وقتی می‌پذیرم، حقیقت را جذب می‌کنم. آن را به سازند ذهنی و روان‌شناسانه‌ام اضافه می‌کنم. با جذب حقایق، سازند ناخودآگاهم را بهنجار می‌کنم. رؤیا تلاشی است برای وا داشتنمان به جذب چیزهایی که هنوز هضم نشده‌اند. تلاشی است برای التیام یافتن.

بدویان می‌گویند که به ندرت رؤیا می‌بینند. زمانی که در افریقا بودم خیلی دلم می‌خواست که رؤیاهای افراد قبیله‌ها را بدانم، و حاضر بودم برای هر رؤیایی که برایم نقل می‌کردند خرج کنم، مثلاً دو پاکت سیگار، نمک، و امثال آن. ولی بسیار راستگو بودند و با آن که هر روز می‌آمدند تا مرا ببینند هیچ کدام آنها رؤیایی برایم نقل نمی‌کرد. روزی یک سر قبیله سالخورده، با غرور و هیجان فراوان در حالی که از فاصله دوست متری کلاهش را تکان می‌داد و علامت می‌داد که رؤیایی برایم آورده به نزد آمد. انگار

گنجی برایم می آورد. گفت: «خواب دیدم که ماده گاو سیاه، گوساله‌ای در پایین دست رود داشته. در جایی که من نمی دانم.» برای یک بدوی دیدن چنین رؤیایی به معنی این بود که آسمان به او نظر کرده است. این اوتابود، رؤیای بزرگ، و آن مرد می بایستی سر قبیله مهمی باشد که آسمان تا این حد به او نظر داشته است. صاحب رؤیا پیرمرد ثروتمندی بود و غلامان از گله اش مراقبت می کردند. به خاطر همین، نمی فهمید چه می گذرد. اینها مردمانی گله دوست هستند. گاو حیوان توتّم آنهاست، و مانند سوسپها با گاوهای خود تشخیص می یابند. گاو در نظر آنها همان اهمیتی را دارد که در نظر سوسپها. پیرمرد می دانست که گاو زیبای سیاه رنگی دارد اما نمی دانست که این گاو گوساله‌ای هم دارد. پس از دیدن رؤیا، همان روز صبح به پایین دست رودخانه رفت و در آنجا گاو و گوساله را با هم دید. آیا این نوعی دورآگاهی بود؟ آیا گاو را به هنگام آبستنی دیده بود و از موضوع خبردار شده بود؟ خودش می گفت که قبلاً متوجه آبستنی این گاو نشده بود. در آن قبیله گاوها را اخته نمی کردند. در ضمن، گاوها همیشه به صورت گله‌ای زندگی می کردند. گاوهای دوست داشتنی و سر به زیری بودند، رام، بی آزار، حتی ترسو. مثل گاوهای ما نبودند. موعدی برای جفت‌گیری تعیین نمی شد، کنترلی در کار نبود، ماده گاوها در هر زمانی ممکن بود آبستن شوند. کاملاً منطقی بود که سر قبیله پیر متوجه آبستنی این گاو یا آن گاو نشود. اما رؤیا آگاهی کرد. چرا می بایست چنین چیزی را جذب و درونی کند؟ برای دام داران، تولد گوساله مهمتر از تولد کودک است. من در آن سرزمین زندگی کرده‌ام. وقتی دهقانی صاحب گوساله‌ای می شد، همه به او تبریک می گفتند. اما وقتی کودکی به دنیا می آمد کسی تبریک نمی گفت. پس این رویداد بسیار مهم که در ناخودآگاه او بود از طریق یک رؤیا بر او آشکار شد و منطبق سازی اش درست از کار درآمد، زیرا می بایستی خودش را درباره دام مطلع بسازد. جادوگران درباره جایی که دام رفته است، زمانی که دشمن می آید، و نظایر این، رؤیا می بینند. ما هم اگر در شرایط بدوی زندگی می کردیم چنین رؤیاهایی می دیدیم. پس ما از طریق رؤیاهایمان از چیزهایی که در روان‌شناسی و در دنیای ذهنی ما عیب و اشکالی داشته باشد با خبر می شویم - چیزهایی که باید درباره خودمان بدانیم.

در تعبیر رؤیای بیمارمان زیاد وارد جزئیات و حواشی می شوم، زیرا خیلی اهمیت دارد که آن را گام به گام و پله به پله بسط دهیم: او به تئاتر رفت، غذا خورد، و فلان و بعد بهمان. به این ترتیب، توالی نامعقول آن را باید توالی علی بفهمیم. ارتباط بین اتاق بزرگ و غذا خوردن و تئاتر را دیده‌ایم: صندلیهای آملی تئاتر در اتاق بزرگ مانند صندلیهای تئاتر

بوده. هر دو اینها مکان عمومی اند. و میزی چیده شده است. همچنین دانسته‌ایم که صاحب رؤیا به تئاتر و به محلی برای غذا خوردن رفته است. پس می‌توانیم مطمئن باشیم که این بخش از رؤیا به همان یم تعلق دارد.

حال می‌رسیم به آن صندلیها که پشتشان به طرف میز است. صاحب رؤیا گفته است: «بعد از در، می‌بایست از پلکانی بالا برویم، انگار که به یک نوع دادگاه می‌رویم، و از آن پلکان به ردیفهای نیمکت که روبه دیوارهای اتاق بود می‌رسیدیم. دیدم که مردم بر آن صندلیها نشسته‌اند، و کسی را کنار میز وسط اتاق ندیدم. ظاهراً هنوز شام شروع نشده بود.» صاحب رؤیا به یاد می‌آورد که اتاقی شبیه این را در یک شهر کوچک الجزایر دیده بود، که در آن ژودوپوم بازی می‌کردند، یک نوع پلوت باسک (پلوتاری) شبیه تنیس قدیم انگلیسی. آن اتاق هم شبیه آمفی تئاتر بود، ولی فقط در دو طرف اتاق صندلی چیده بودند، که تقریباً تا وسط اتاق را می‌گرفت اما در وسط اتاق یک فضای خالی برای بازی باقی می‌ماند. در این بازی، توپی را محکم به دیوار می‌زنند، و برای آنکه محکم بکوبند مشت را تا شانه بالا می‌آورند و بعد توپ را پرتاب می‌کنند. چیزی است شبیه تنیس قدیم انگلیسی که مادر تنیس انگلیسی بوده. صاحب رؤیا همچنین به یاد درمانگاهی افتاده که در سالن کنفرانس آن صندلیهای آمفی تئاتری گذاشته بودند. تصویر چنین اتاقی را دیده بود و یک بار هم واقعاً به چنین سالتی رفته بود. در آنجا پروفیسوری داشت درباره‌ی عملی که می‌خواست روی همسرش انجام دهد روی تخته سیاه توضیح می‌داد.

یادتان باشد که اتاق غذاخوری جایی است که در آن چیزهایی را باید خورد و جذب کرد. اما غذا خوردن شروع نشده است و به نظر می‌رسد که معنی اش این باشد که هنوز نباید شروع کرد. باز تأکید می‌کنم که اتاق غذاخوری یک مکان عمومی است. چرا در رؤیا بر قضیه‌ی جمعی بودن جذب و درونی سازی تصویرها تأکید می‌شود؟ این رؤیا در واقع می‌گوید: «فرض کنید در یک مکان عمومی هستید که در آن آدمهای دیگر هم حضور دارند، مثل یک کنسرت، تئاتر، یا بازی با توپ، و باید مانند این همه آدمهای دیگر رفتار کنید، یک کار جمعی انجام دهید، نه فردی.» و در اینجا می‌رسیم به اشباح و اوهام رؤیاهایتان. هضم و پذیرش اینکه بزدل و ترسوید، تنبل اید، و امثال آن، بسیار دشوار است. برای بیمار ما تقریباً غیرممکن می‌نماید. بادرنگ و تردید فراوان، و بی‌اشتهایی بسیار، می‌پذیرد. تصور می‌کند که از بدو خلقت یگانه کسی است که مجبور به این کار شده است. البته تحلیل یک امر فردی است. امر جمعی اعتراف است. در کلیسای کاتولیک رومی هم اعتراف جنبه‌ی جمعی دارد. اعتراف تحلیلی اعتراف بسیار

ناخوشایندی است. کاتولیکها در جریان تحلیل به من گفته‌اند که همه چیز را به کشیش نمی‌گویند. یک بار به یکی از آنها گفتم: «برو و همین را به کشیش بگو!» گفت: «ناراحت نمی‌شود؟» گفتم: «بشود. برو و بگو.» این بیماران بعد از گذراندن تحلیل، کاتولیکهای بسیار بهتری می‌شوند. خیلی وقتها به مراجعان کاتولیک یاد می‌دادم که چگونه اعتراف کنند. یک بار کشیشی که مقام مهمی در کلیسای کاتولیک داشت از یکی از بیمارانم پرسید: «از کجا یاد گرفته‌ای که این طور اعتراف کنی؟» - وقتی فهمید کمی تعجب کرد.

پس رؤیا به انسان می‌گوید: «این کاری که می‌کنی عملی جمعی است. فکر می‌کنی به طور خصوصی در مطب پزشک انجامش می‌دهی، ولی بسیاری کسان دیگر نیز این کار را می‌کنند.» تحلیل شبیه اعتراف است، و اعتراف همواره جمعی بوده و باید هم جمعی باشد. فقط برای خود شخص انجام نمی‌شود، بلکه به خاطر جمع نیز هست، برای هدف اجتماعی هم هست. وجدان اجتماعی شخص معذب می‌شود و او را به اعتراف وامی‌دارد. آدمی در اثر گناه و رازپیشگی از جمع جدا می‌ماند. وقتی اعتراف می‌کند دوباره وارد جمع می‌شود. جامعه انسانی، بعد از انزوای عصر پروتستانی، بر اساس ایده حقیقت همه‌گیر نوسازی می‌شود. اعتراف که وظیفه‌ای جمعی است، تلاشی است از جانب ناخودآگاه برای پی‌ریزی جمعیتی جدید. در حال حاضر چنین چیزی وجود ندارد.

شاید بگویید که این نتیجه‌گیری دور و درازی است، ولی برای این مرد مانند میخی است که بر سرش فرو رود. او با وجدان است و با دلی پردرد می‌فهمد که مردم امروز چقدر از هم جدا هستند. از همسرش جداست و نمی‌تواند با او گفت‌وگو کند. از دوستانش هم جداست زیرا نمی‌تواند از دلنگرانیهایش حرف بزند. ابلهانه است. ملغمه نامعقول و بیهوده‌ای است! در شرایط بدوی می‌توان درباره هر چیزی حرف زد. می‌توان هر چیزی را به هر کسی گفت. وقتی مردی می‌گوید که همسرش با مرد دیگری خوابیده است، مسئله‌ای نیست - همه همسران چنین کرده‌اند. یا اگر زنی بگوید که مردش با دختری از یک دهکده دیگر فرار کرده است، مسئله‌ای نیست - همه می‌دانند که هر مردی این کار را کرده است. این مردم با راز پیشگی یکدیگر را نمی‌رانند. همدیگر را می‌شناسند و بنابراین خودشان را می‌شناسند. در یک جریان جمعی زندگی می‌کنند. مهمترین نکته جالب توجه در زندگی قبیله‌های بدوی همین احساس حضور در جریان زندگی جمعی است. اگر کسی زیرک باشد، حتی از خودش هم می‌گذرد تا از قبیله جدا نماند. کل قبیله واقعاً یک واحد است. اما شهرهای ما صرفاً ملغمه‌ای از گروههای گوناگون است. هر کس گروه خودش را دارد، اما جرئت نمی‌کند خودش را نزد آنها هم

افشاء کند. حتی سعی می‌کند خودش را از خودش هم مخفی کند. و این همه‌اش مایه هراس و توهم است. دوستان به اصطلاح صمیمی هم مهمترین چیزها را دربارهٔ یکدیگر نمی‌دانند. یک بیمار همجنس‌گرا به من گفته بود که دوستان بسیار دارد. گفتم: «خیلی خوشبختی که این همه دوست صمیمی داری!» حرفش را تصحیح کرد و گفت: «تقریباً پنج دوست صمیمی دارم.» گفتم: «به دوستان صمیمی‌ات گرایش داری، مگر نه؟» از این ایده شگفت‌زده شد. تمایلش را از آنها مخفی می‌کرد. این مخفی کردن از دوستان، جامعه را از بین می‌برد. راز پیشگی خصیصه‌ای ضد اجتماعی است، مخرب است، سرطان جامعه ماست. بیمار بخصوص از این که نمی‌تواند حقیقت را بگوید عذاب می‌کشد، ولی رؤیا می‌گوید که این وظیفه‌ای جمعی است.

و اما این بازی با توپ یعنی چه؟ میز جایی است که بر آن غذا می‌خورند، و صندلیها هم برای کسانی است که می‌آیند دسته جمعی غذا بخورند. در واقع میزی برای تناول روان‌شناسانهٔ عشای ربانی است. ریشهٔ روان‌شناسانهٔ تناول آیینی، و مقدمات و اسباب آن، همواره اعتراف است. قبل از اینکه شایستهٔ این تناول شویم، باید اعتراف کنیم. انجیل فرمان می‌دهد: «نزد یکدیگر به گناهان خود اعتراف کنید»<sup>۲</sup> این فرمانی بود خطاب به کلیسای اولیه به منظور ایجاد اخوت. اما چرا پشت صندلیها به طرف میز است؟ واضح است که از چیز بسیار نابهنجاری خبر می‌دهد. موضوع حادث است. هر چیز لغوی که در رؤیا بر آن زیادی تأکید شود، به چیزی تقریباً آسیب‌شناسانه اشاره دارد. برای تعبیر و تفسیر آن باید خودمان را در موقعیتی که رؤیا پدید آورده است قرار بدهیم. فرض کنید وارد آن اتاقی شده‌اید که در آن باید تناول صورت بگیرد و دیده‌اید که پشت صندلیها به طرف چیزی است که در وسط اتاق قرار دارد. معنی‌اش چیست؟ این که نمی‌خواهید وارد مراسم تناول شوید. اگر کسی به همراهانش پشت کند بازی انجام نمی‌شود، تناول غیر ممکن می‌شود، توجه متمرکز به چیزی که اتفاق می‌افتد وجود ندارد، و این نوعی تکفیر است. هر کس جدا از دیگری به دیوار نگاه می‌کند. در نتیجه همه تکفیر شده‌اند، همه منزوی و جدایند. این رؤیایی است بسیار شخصی که ملاحظات اجتماعی واردش می‌شود. هیچ اسطوره‌ای در آن نیست. رؤیایی برخاسته از ناخودآگاه جمعی نیست. رؤیا می‌گوید: «آنچه در خلوت و راز انجام می‌دهی، همان است که همهٔ دیگران انجام می‌دهند. هر کسی به هموعان خود پشت می‌کند.»

**کانون** هر گروه اجتماعی همیشه یک نماد مذهبی است. در میان بدویان، توتم است؛ بعداً نماد قربانی است، مانند کشتن گاو در آیینهای میترایی. و در صورتهای عالی‌تر



مذهب، آیینهای مقدس است. مرکز فعالیت اجتماعی در شرایط بسیار بدوی عبارتی است از رقص یا مراسم جادویی در دایره‌ای میان کلبه‌ها. احتمالاً آن دایره‌های سنگی باستانی که هنوز در کورنوال دیده می‌شود محل چنین اجتماعاتی بوده است. تصورشان این بود که وقتی همه دور هم جمع شوند، ارواح نیاکان نیز می‌آیند و نظاره می‌کنند. فقط ناخودآگاه آنها نبود که در تناول شرکت می‌کرد، بلکه نیاکان، یعنی ناخودآگاه جمعی، نیز حضور می‌یافت. مراسم و مناسک، بازی نمادین بودند. جنگ با گاو در کیش میترا مانند گاوبازی امروزی اسپانیا نبود. کمربندی رنگارنگ به دور سینه گاو می‌بستند و گاو باز می‌بایست به پشت گاو بجهد و از بالا خنجر را بر شانه گاو فرو کند. نه یک شمشیر بلند. میترا، گاوبازی این چنین بود، مانند عیسی در رینگ بوکس یا بازی فوتبال. این بازیها همانند تناول ریانی بودند. و مردم رویشان را به طرف هم می‌گرفتند. گاوبازی در اسپانیا هنوز نمادی رفتار موقرانه است. از طریق اعمال خشونت محض علیه خویشان. منش اسپانیایی، بدون گاوبازی، رفتار موقرانه نمی‌داشت. باید بینش گاو باز را داشته باشند: همان‌گونه که گاو باز گاو را کنترل می‌کند، سوداهای جاندار را باید کنترل کرد!

آیین میترا به دلیل نظم و انضباطش، کیش لژیونهای رومی بود. در روم، در غارها گرد می‌آمدند. جایی بود برای گرد آمدن و خوردن، نوعی ترکیب نیوم (اتاق غذاخوری رومی)، با دو ردیف نیمکت به موازات هم، و در انتهای اتاق تصویری نمادین از میترا در حال کشتن گاو. تصویر را طوری درست می‌کردند که می‌گشت و در روی دیگرش می‌شد دید که زندگی تازه‌ای از گاو کشته شده جوانه می‌زند: گاو از اندام تناسلی، شراب از خون، و نظایر این، و کلاً باروری خاک.<sup>۴</sup> آدمها بر نیمکتها لم می‌دادند و تصویر در معرض نگاهشان بود. فضای وسط خالی بود. نوعی تاتر و اتاق غذاخوری بود که در آنجا با گوشت مقدس آیین تناول را به جای می‌آوردند: «خدا گاو را می‌کشد، و من سوداهایم را.» آب می‌نوشیدند و تکه‌های کوچکی نان که علامت صلیب بر آنها دیده می‌شد می‌خوردند. ناقوسی که در قداس کاتولیک رومی می‌نوازند از کیش میترا گرفته شده است. مسیحیت حتی روز مراسم، یعنی ۲۵ دسامبر، را نیز اقتباس کرده است. کشنده گاو، قهرمان مناسبی برای سربازان است. یسوعیان به این معنا سربازان کلیسا هستند، و سپاه رستگاری از این امر استفاده می‌کند، زیرا سرباز برای آن که انضباط داشته باشد باید سوداهای خودخواهانه‌اش را بگذرد. از کیش میترا بی‌خیلی چیزها به کلیسای کاتولیک راه یافته است. اعیاد مسیحی اولیه گاه مشکوک بودند و خیلی وقتها به عیاشی و خوشگذرانی ختم می‌شدند. پولیس رسول که از این موضوع خشنود نبود، برای ایجاد

نظم و انضباط خیلی چیزها را از آیین میترا وام گرفت، زیرا چیز دیگری در اختیارش نبود. اولین صورت مناسکی، قربانی کردن «بره» به جای گاوکشی بود، و عید مقدس به قداس کاتولیکی تبدیل شد.

بازیهای مناسکی تا حدود قرن سیزدهم دوام داشت. واقعاً در کلیساها توپ بازی می کردند، همان ژودوپوم. حتی شایعه کردند که مسیحیان آنقدر کودکی را به طرف یکدیگر پرتاب کرده اند که مرده است. گتوسها به مسیحیان چنین اتهامی زدند. و مسیحیان هم یهودیان را متهم کردند. همین سی سال قبل در بوهم شایعه شد که یهودیان کودکی را کشته اند. یک قتل آیینی. آن ژودوپوم معنی آیینی داشت، درست همان طور که کارناوال و شادخواری معنی آیینی داشت. در صومعه ها در جریان جشنهای بهاره، جای رئیس صومعه را با یکی از برادران معمولی عوض می کردند، و معمولاً جوانترین طلبه به جای رئیس صومعه می نشست. در یک عید دیگر هم جایشان را عوض می کردند و رئیس و راهبان ارشد به برادران جوان دینی خدمت می کردند. قداسی تقلیدی به جای می آوردند، که در آن جوانترین فرد انجام وظیفه می کرد و مراسم را برپا می داشت. در جریان آن آوازاها و شوخیهای زشت می گفتند. همه شراب می نوشیدند (نه فقط برگزار کننده). بعد عیاشیهای مستانه به راه می افتاد، و همگی از کلیسا خارج می شدند و به کوچه و بازار می رفتند و همه جا را شلوغ می کردند. پاپ در قرن سیزدهم این جشنها و ژودوپوم را قدغن کرد زیرا زیاده روی از حد تحمل گذشته بود.<sup>۵</sup> نوشته های تاریخی بسیار اهمیت دارند، اما در نوشته های کلیسایی خیلی چیزها را مخفی نگه داشته اند. درباره امور مذهبی خیلی چیزها را وارونه جلوه داده اند. دروغهای بسیار گفته اند و خیلی چیزها را هم مسکوت گذاشته اند. مثلاً از کیش قدیمی قضیب، که کلیسای اولیه مسیحی از آیینهای کفرآمیز اخذ کرده بود، اصلاً ذکری به میان نیامده است. بقایایی از آن در یکی از صورتهای صلیب دیده می شود، اما مردم به آن توجه نمی کنند. در نوشته های کلیسایی نمی توان چنین اموری را جست و جو کرد.

پس، بازی نمادین از لحاظ تاریخی صحت دارد. این رؤیا چندان به ناخود آگاه جمعی ره نمی برد، مگر اینکه شاید به آنچه زمانی واقعیت تاریخی بوده اشاره ای جزئی دارد. مید در یکی از مجله های اولیه کونست مقاله ای درباره بازیهای کلیسایی نوشته است. مقاله ای نیز به نام «رقص مقدس عیسی»<sup>۶</sup> منتشر کرده که ایده آن از دیدگاه مسیحی کاملاً غیر قابل قبول است ولی به قرنهای اولیه مربوط می شود. کتاب کوچکی هم نوشته به نام سرود عیسی که نمایشنامه ای از رقص و سودا بر اساس یک سند گنوسی قرن دوم است. |

پشت کردن به میز غذاخوری همان تلقی ضد اجتماعی موجود در زمانه و اجتماع ماست؛ چند پارگی دنیای پروتستانی ماست. کلیسا که زمانی فراگیر بود اینک بیشر از چهارصد فرقه شده است - یعنی گسستگی الی النهایه. و این گسستگی چنان در جامعه سرایت کرده که ما همه «آدمهایی که به یکدیگر پشت می‌کنند» هستیم، پس، نمادگرایی در این رؤیا برمی‌گردد به مسئله‌ای که صاحب رؤیا را به مشکل دچار کرده است. من با جامعه به صورت یک چیز مجرد و کلی اصلاً یکی نیستم، ولی از طریق نمایندگان جامعه، و نزدیکترین کسانم، به جامعه وصل هستم - و در وهله اول از طریق همسر، فرزندانم، بستگانم، و دوستانم، که پله‌های ارتباطم با جامعه‌اند. وقتی به کسانی که دوستان دارم متصل باشم، به جامعه هم متصل نیستم. نمی‌توانم نسبت به این موضوع بی‌اعتنا باشم. بله، قضیه این مرد چنین است: تا حدودی از همسرش جداست، هیچ آیین تناول مشترکی ندارند، هیچ نوع ژودو پوم بین آنها نیست.

حالا رؤیا برمی‌گردد به آن مسئله بسیار شخصی. «می‌نشینم و من از شوهر خواهرم می‌پرسم که چرا همسرش نیامده است. وقتی که می‌پرسم، علت نیامدنش را به یاد می‌آورم. منتظر جواب نماندم، چون می‌خواستم به شوهرخواهرم نشان بدهم که فراموش نکرده‌ام که کودک بیمار است.» در مورد بیماری می‌گوید: «همسر اصلاً اجتماعی نیست. اگر یکی از بچه‌ها حالش کاملاً خوب نباشد، یا اگر فکر کند که در غیابش بچه‌ها به قدر کافی تحت کنترل نیستند، اصلاً برای تفریح بیرون نمی‌رود.» مدت زیادی در سرزمینهای گرمسیری به سر برده بودند و بچه‌ها به مراقبت بیشتری احتیاج داشتند، و بزرگ کردن آنها در مقایسه با شرایط سوئیس دشوارتر بود. من خودم در افریقا شاهد بودم که مراقبت از بچه‌ها در آن آفتاب داغ چقدر سخت است. کودک بیمار «خیلی بهتر شده و فقط کمی تب دارد.» صاحب رؤیا در تداویهایش در مورد این قضیه به پسر شوهرخواهرش اشاره می‌کند: «قبل از مرگ پسرک، مکرراً از شوهرخواهرم حال کودک را می‌پرسیدم.» تمامی این بحث درباره همسر شوهرخواهرش البته اشاره دارد به مسئله شخصی خود او، به این که همسرش با او نیامده، به این که تناول مشترکی ندارند. به من گفت: «وقتی یکی از بچه‌ها مریض می‌شود، همسر دائماً ناراحت و مضطرب است و حال عادی ندارد.» بیماری کودک واضحترین دلیل برای این موضوع است که چرا او و همسرش به یکدیگر پشت کرده‌اند. ولی بیماری یک کودک واقعی بین زن و شوهر دیوار نمی‌کشد. حالا دیگر می‌دانیم که نبود تناول مشترک یک مسئله عمومی اجتماعی است که تقریباً در همه ازدواجها آشکار می‌شود. با بیماری کودک از هر همسری انتظار

بیشتری می‌رود. در نتیجه، از لحاظ روان‌شناسانه، همسر این مرد در رؤیا به دلیل بیماری کودک به شوهرش ملحق نمی‌شود. حالا چون بیماری کودک در تمامی رؤیا وجود دارد، باید فرض کنیم که معنی‌اش صرفاً ایجاد بهانه برای همسر به منظور حضور نداشتن در بازی نیست. و در ضمن این نکته هم مهم است که کودک بیمار دختر است.

پیشنهاد: قبلاً دیدیم که دخترک جنبه‌ای از خود مرد بود.

دکتر یونگ: کودکی که واقعاً مرد پسر بود، و در اینجا اهمیت بالفعل ندارد. بنابراین، اگر خواب پسری را می‌دید، بیان چیزی در خود او می‌بود. من در رؤیاها و در تجربه‌های بالینی‌ام، در مردها نوعی گرایش برای شخصیت بخشیدن به سالهای عمر دیده‌ام. در اوایل قرن نوزدهم یک پزشک روستا بود که زندگی پر فعالیتی داشت. یک بار که دیروقت شب بود و داشت از معاینه ناخوشایندی بر می‌گشت و خسته و کوفته از کنار رودخانه به خانه می‌رفت، متوجه شد که شبی به موازات او در وسط جاده راه می‌رود. دید که شیخ در واقع خود اوست، اما تقریباً ده سال جوانتر. سپس شیخ ناپدید شد اما دوباره آمد، و این بار بیست سال جوانتر. و رفت و آمد شیخ به همین ترتیب ادامه یافت تا به پسری هشت یا نه ساله تبدیل شد. این شخصیت بخشیدن به خودش بود. «آن موقع این‌گونه پسر یا مردی بودم و هنوز او را همان‌گونه که بود می‌بینم.» پس اشاره به پسرک مُرده اشاره‌ای است به جوانی فنا شده خود صاحب رؤیا. او وارد نیمه دوم عمر شده است. هنگامی که روان‌شناسی آدمی عوض می‌شود: دوره جوانی مرده است و نیمه دوم آغاز می‌شود. اما این صرفاً یک اشاره است. فعلاً بیماری دخترک مورد توجه ماست.

## یادداشتها

۱. برای شرح مفصلتر این قضیه و ارتباط آن با افسانه مصری که در بند بعدی گفته می‌شود، نگاه کنید به

"The Structure of the Psyche" (1927). CW 8, par. 303 ff.,

و

"The Tavistock Lectures" (1935), par. 230

۲. برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به سفر پیدایش ۱۵:۳.

۳. رساله یعقوب ۱۶:۵.

*Symbols of Transformation*, CWS, par. 354

۴. برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به

(در چاپ ۱۹۱۲).

۵. یونگ بعضی از این اعیاد را در مقاله زیر توصیف کرده است:

"The Psychology of the Trickster Figure" (1954), CW 9i, pars. 458 ff.

۶. برای نمونه نگاه کنید به گفتار ۶ نوامبر ۱۹۲۹، شکل ۱۲.

7. G.R.S. Mead. "Ceremonial Game-playing and Dancing in Mediaeval Churches" .  
*The Quest*(London), IV (1912 - 13), 91 - 123; "The Sacred Dance of Jesus". *ibid.* II (1910-11),  
45-67; *The Hymn of Jesus* (Echoes from the Gnosis, London and Benares, IV; 1907).

همچنین برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به «رقص دایره‌ای» در اعمال یوحنا (قرن دوم)، در  
*The Apocryphal New Testament* (1924), tr. M. R. James, pp. 253f.;

و

Max pulver, "Jesus' Round Dance and Crucifixion according to the Acts of John" (1942). *The Mysteries* (Papers from the Eranos Yearbooks, 2; 1955), pp. 179- 180.

## گفتار ۳

۲۱ نوامبر ۱۹۲۸

دکتر یونگ:

امروز دو سؤال مطرح شده است. سؤال اول: «آیا تصویرهای رؤیاها را باید در سطح ذهنی در نظر گرفت تا تداعیهای معدودی به بار آورند؟»

نه، از تعداد تداعیها نمی‌توان نتیجه گرفت که رؤیا را باید در سطح ذهنی در نظر گرفت یا نه. معیار ما کاملاً متفاوت است. این موضوع سؤال دوم هم هست: «درباره عواملی که موجب می‌شوند شما تعبیر ذهنی را انتخاب کنید یا تعبیر عینی را، بیشتر بحث کنید.»

اصولی وجود دارد که موجب می‌شود تعبیر عینی یا اصطلاحاً ذهنی را برگزینیم. حتماً می‌دانید که در نحوه استعمال واژه‌های ذهنی و عینی تفاوت‌های ظریفی وجود دارد. باید کاملاً روشن کنم که معنی تعبیر ذهنی آن چیزی نیست که معمولاً از صفت ذهنی مراد می‌شود. مثلاً اینکه نظر ذهنی زیاد صائب نیست، شخصی است، همانی است که شما تصور می‌کنید اما مطمئن نیستید که حقیقت عینی باشد. من لفظ ذهنی را به این معنا به کار نمی‌برم. وقتی می‌گویم که رؤیا در سطح ذهنی درست تعبیر می‌شود، منظورم این است که تصویر در رؤیا عمدتاً یا منحصراً به ذهن (خود شخص) برمی‌گردد؛ و در تعبیر «در سطح عینی»، تصویر به عین (نه خود شخص) و به شخصی غیر از او اشاره دارد. بسیار مهم است که بدانیم چه وقت از تعبیر ذهنی استفاده کنیم و چه وقت از تعبیر عینی. معیار کلی این است: اگر کسی که در رؤیا می‌بینید با شما صمیمی باشد یا در حال حاضر نقشی در زندگی‌تان بازی کند، می‌توان تعبیر در سطح عینی را مورد نظر قرار داد، زیرا در این

حالت عین (یعنی کسی غیر از شما) اهمیت دارد. اما مراقب باشید که اشتباه نکنید. در دیدگاه فرویدی، کسی که شما رؤیایش را می‌بینید، بدل یا تبدیل یافته کس دیگری است - کسی جانشین کس دیگری شده است.

مثلاً اگر زنی خواب دکتر جونز را ببیند که پزشک خانواده بوده است، ممکن است تصور کند که دکتر جونز بدل من است. این شیوه‌ای است که فروید در پیش می‌گرفت تا با نظریه‌اش جور در بیاید. ولی هیچ معلوم نیست که منظور ناخودآگاه من بوده باشم، ولو آن که آن خانم چنین ارتباطی قائل باشد. البته قابل فهم است که صاحب رؤیا این تعبیر را ترجیح دهد - من اینجایم، اما دکتر جونز دور است. ولی ناخودآگاه اگر خواست تصویر مرا بگیرد کاملاً مختار است، چیزی جلو این را نمی‌گیرد که مرا خواب ببیند. پس باید توضیح دهیم که ناخودآگاه چرا دکتر جونز را انتخاب کرده است. فروید اگر بود می‌گفت که آن خانم به این علت خواب دکتر جونز را دیده که تخیلهایی در مورد من داشته که ذکرش برای او مشکل بوده؛ بهتر است خواب دکتر جونز را ببیند که در جای خیلی دوری به سر می‌برد. این نظریه فرویدی است. اما من چون به امور واقع بیش از نظریه اعتقاد دارم، می‌گویم شاید چنین باشد ولی مطمئن نیستم. باید ببینم که این نظریه هر موردی را توضیح می‌دهد یا نه. و بعد در می‌یابم که در بسیاری از موارد چنین توضیحی غیر طبیعی است و موفق از کار در نمی‌آید. اگر مجبور باشیم این ایده را جدی بگیریم (اینکه دکتر جونز بیانگر من باشد)، چرا ناخودآگاه خود را به چنین زحمتی می‌اندازد؟ ناخودآگاه به این دلیل از دکتر جونز استفاده می‌کند که واقعاً منظورش دکتر جونز است، نه من. هیچ دلیلی ندارد که باور کنیم منظور ناخودآگاه آنچه می‌گوید نیست - درست خلاف نظر فروید. من می‌گویم ناخودآگاه آنچه منظورش باشد می‌گوید. طبیعت اهل دیپلماسی نیست. طبیعت وقتی درخت به وجود می‌آورد، درخت به وجود می‌آورد نه بدل سگ را. ناخودآگاه نیز بدل نمی‌سازد، بلکه این عملی است که ما انجام می‌دهیم. قابل قبول نیست که در ادرار آلومن باشد، اما آلومن را نمی‌توان و نباید بدلی برای قند گرفت. نظریه فروید را بیمارانش می‌ساختند. تحلیلگر به شدت تحت تأثیر بیمارانش قرار می‌گیرد. آنها با تفکر خود ذهن تحلیلگر را پُر می‌کنند. این میلهای دینامیک زنان، سرچشمه خطای پزشک به شمار می‌روند. باید تمام مدت با این نوع القانات مقابله کرد. حقیقت محض این است که ناخودآگاه از دکتر جونز سخن گفته است و هیچ حرفی از دکتر یونگ نزده است.

در مواردی که خواب یکی از بستگان دور را می‌بینید، یا کسی که سالهاست او را

ندیده‌اید، یا کسی که شاید آشنای خانوادگی باشد اما نقش بالقوه‌ای در زندگیتان ندارد و از اهمیتی برخوردار نیست، در چنین مواردی، دلیلی ندارد که فرض کنیم آن شخص اصطلاحاً عامل مستقلى در روان‌شناسی شما باشد. چون او به مانند یک شخص واقعی به قلمروتان یورش نمی‌آورد، چون گردباد روانی در جوّ ذهنی‌تان پدید نمی‌آورد، پس به احتمال قویتر صرفاً تصویری است که فقط به خود شما مربوط می‌شود. کسی که با او رابطه نزدیک دارید ممکن است موجب آشفتگی یا تلاطم در جوّ ذهنی‌تان بشود، و از این رو، می‌توانید با اطمینان فرض کنید که آن شخص دوردست صرفاً تصویری است در رؤیا که تماماً اشاره به خود شما دارد.

حتی مواقعی که بتوان تعبیر عینی را توصیه کرد، بد نیست که امکان ذهنی را هم در نظر گرفت. شاید بعضی از اشخاص به این دلیل به شما بسیار نزدیک می‌شوند که حامل حقیقت نمادینی هستند، زیرا کسی که می‌خواهد به روان‌شناسی شما وارد شود این کار را فقط بر مبنای مشارکت باطنی<sup>۱</sup> می‌تواند انجام دهد. در غیر این صورت، آن شخص دستگیره‌ای برای ورود به روح و روان شما نخواهد داشت. پس، از دیدگاه نظری و نیز به منظورهای عملی، می‌ارزد و معقول است که ببینیم چیزی که باید عینی‌اش بگیریم، تا چه اندازه عاملی ذهنی در خود شما نیز هست. اما این یک اصل موضوع فلسفی است، و اشتباه بزرگی است اگر آن را جانشین واقعیت کنیم. اگر همیشه عین را ذهنی تعبیر کنید، زندگیتان را نسبی و تصویری می‌کند. کاملاً منفرد می‌شوید زیرا پلهای اتصالاتان با واقعیت را سوزانده‌اید. لازم است باز هم ارزش عینی این‌گونه تصویرهای ذهنی را گوشزد کنم.

اما من نه بر عین (غیر شخص) بلکه بر تصویر تأکید می‌کنم. فرض کنیم خواب ببینید که شخص دوردستی که هیچ نوع سروکاری با او ندارید به شما دروغ می‌گوید. گفتن این که این شخصی که او را سالها ندیده‌اید دروغگوست، هیچ چیزی را نمی‌رساند. این ذهنی است. اما اگر خواب ببینید که شخصی بالفعل در محدوده و قلمرو شما دروغ می‌گوید، آنگاه باید از این جنبه نگاهش کنید، زیرا ممکن است چیزی وجود داشته باشد؛ در تعیین اینکه دروغ در شماست یا در دیگری، یا این که فریبی بین شما هست یا نه، اهمیت می‌یابد. شاید کیفیتی از خود شما باشد که آن را نشناخته‌اید. بسیاری تصور می‌کنند که خودشان خیلی خوب‌اند و در آنها سیاهی وجود ندارد، حال آنکه سیاهی نیز در وجودشان هست، چون انسان‌اند! اگر خواب بره سیاهی را ببینند، بره سیاه زیاد مهم نیست، اما این که خودشان را بره سیاه بخوانند بسیار مهم است - خیلی بهتر است که آن را به خودشان بگیرند. پس اگر خواب دیدید که بهترین دوستان بره‌ای سیاه است،



معنی اش این است که خودتان بره سیاهید، یا آن دوست، یا کدورتی بین شما هست. حالا برگردیم به ژودوپوم، پلوت باسک، آن بازی با توپ. گفتم که تداعیهای صاحب رؤیا درباره آرایش اتاق به آیین تناول ربانی یا مناسک آن اشاره دارد. و به نظر می‌رسد که اشاره‌ای هم به نوعی بازی با توپ وجود دارد، زیرا سالتی را که در آن این بازی انجام می‌شد به یاد دارد، و نیز اشاره‌ای به سالن یک وراین (باشگاه) سوئسی که اعضایش برای بازی کردن و غذا خوردن به آنجا می‌رفتند - یعنی یک آیین تناول مشترک. از مکتوبات قرون وسطایی می‌دانیم که مناسک کهن ژودوپوم تا قرن دوازدهم، و در بعضی از نقاط دورافتاده، مثلاً اوسر فرانسه، تا قرن شانزدهم اجرا می‌شد. من درباره این بازیها تحقیقات خاصی انجام داده‌ام. متنهای لاتینی دستنوشته‌های قرون وسطایی را که در آن شرح این بازی آمده است زیر و رو کرده‌ام، و می‌خواهم ترجمه‌اش را برایتان بخوانم. چون این بازی در آن زمان ناشناخته نبود و همه نحوه انجام آن را می‌دانستند، متأسفانه شرح آن دقیق نیست و متن تا حدی نامفهوم است، اما به هر حال تصویری از آن کسب می‌کنید. یادتان باشد که سالن در آن رؤیا یک میز غذاخوری دارد که برای شام چیده‌اند، و قرار است شام بخورند. اما در عوض، تداعیهای او به یک بازی با توپ، پلوت باسک، اشاره دارد.

### (قسمتهایی از دستنوشته‌های قرون وسطایی<sup>۱</sup>)

«وقتی کشیش اعظم، که باشلق یا استوانه کبشی بر سر داشت، توپ یا پلوتارا از کشیش تازه منصوب شده گرفت، بقیه کشیشها ندای تهلیل سر دادند: «سلام بر پاسکالیس قربانی.» سپس، کشیش اعظم در حالی که توپ را بر دست چپ گرفته بود شروع به رقصیدن کرد، و بقیه دستهایشان را به هم گرفتند و سرود خوانان حلقه زدند و به‌طور دسته جمعی رقصیدند. در این حال، کشیش اعظم پلوتارا به نوبت به طرف کبیشان رقصنده پرتاب می‌کرد. بعد از رقص، همه به طرف طعام شتافتند (کشیش اعظم و کبیشان و مهمترها بر نیمکتی که پشتی بلند داشتند، در ارکستر یا گروه کر) نشستند و همگی بدون استثناء از آن طعام خوردند و به قدر اعتدال (دو یا سه جام) شراب سفید و قرمز نوشیدند، در حالی که کسی از پشت کرسی خطابه و عظم می‌خواند. آنگاه صدای ناقوس بلندی طنین انداخت و کشیشی که جدیدتر از همه خلعت پوشیده بود برخاست و توپ را جلوسینه خود گرفت و در تالار قدیس استفانوس در حدود ساعت ۲، آن را به

کشیش اعظم تقدیم کرد و کشیش اعظم باشلق خود را از سر در آورد تا بتواند با توپ بازی کند.»

و این هم بازی دیگری که در ناربونه انجام می شد - مناسک دوشنبه عید فصیح - از یک دستنوشته لاتینی قرن سیزدهم: «وقتی ناقوسها زمان نیایش شامگاهی را اعلام می کنند، همه اسقفها در مجلس اسقف اعظم جمع می شوند، و خدمتکاران اسقف اعظم با طعام و شراب از آنها پذیرایی می کنند. سپس اسقف اعظم باید توپ را پرتاب کند. در غیاب اسقف اعظم، حاکم یا فرماندار سیاسی شهر باید توپ را تهیه و پرتاب کند.»

و این هم قطعه جالبی از ناپل (اسقف ناپل، ۵۰۸ - ۵۳۶) در یک نسخه قرن نهم: «به یاد این واقعه هر ساله بازیهایی با توپ برای آسایش و فراغت روح برگزار می شد.» این بازیه در برابر جمعی عظیم در سانتا ماریا ماجوره در عید قدیس یانواربوس در سومین سه شنبه ماه مه برگزار می شد. جالب است که این بازیه «برای التیام و فراغت روح» انجام می شد.

یک دستنوشته قرن دوازدهم وجود دارد که در آن ژان بلت، متاله دارالعلوم پاریس، نوشته است: «کلیساهایی هست که در آنها حتی اسقفها و اسقفهای اعظم با زیردستان خود بازی می کنند، حتی توپ بازی می کنند - البته شایسته تر آن است که نکنند.» قاعدتاً این متن زمانی نوشته شده بود که این بازی داشت از روتق می افتاد.

مدارک بسیار جالب دیگری هم در مورد این رسم عجیب وجود دارد. احتمالاً مراسم «توپ عروسی» که در آن بین عروس و داماد توپ رد و بدل می شود نیز با این رسم ارتباط دارد. در بازیهایی دیگر در کلیساها توپ را (به عنوان خداوند سال قبل) لگدمال یا تکه پاره می کردند. یک بار به خاطر توپ بازی در کلیسا، زمانی که از رواج افتاده بود، محاکمه ای هم انجام شد، محاکمه جنجالی. در متن مربوطه از «توپ سال قبل» صحبت شده که کشیش اعظم قبلی می بایست نگهداری کند و به کشیش اعظم سال جدید تحویل دهد، که یک رسم قدیمی عید فصیح بود. خداوند سال قبل می بایست تکه پاره شود و همه در مراسم آن شرکت کنند. این را مقایسه کنید با عشای ربانی که در آن خداوند تکه پاره و خورده می شود. همه اینها مربوط است به آیینهای قربانی در موسم بهار، مانند رسم آدمخوارانه ای که در آن اندامهای شاه را هنگام جشنهای بهار می بُرند و می خورند تا هم قبیله قدرت پیدا کند و هم مزرعه ها در سال جدید حاصلخیز شوند. پس احتمالش زیاد است که این توپ نماد خورشید باشد.

یک رسم عجیب دیگر هم هست: «تدفین آللویا». در قرون وسطا آللویا را زن

می‌دانستند، به خاطر پساوند «a»؛ زن ناشناسی که در یکشنبه تلیت دفنش می‌کردند، و می‌شد او را به نوعی ملکه سال قبل دانست. در بایگانی یک کلیسای تول، در لورن، دستنوشته‌ای است به تاریخ ۱۴۹۷ به قلم کسی به نام نیکولا، کشیش اعظم کلیسای جامع، که در بند پانزدهم آن نوشته است: «آلویا دفن شده است.» متن لاتینی که راجع به آن است می‌گوید که در تدفین چه باید کرد. «در یکشنبه قبل از سومین یکشنبه پیش از صیام، در نهمین ساعت روز، پسران همسرا باید ملبس به لباس عید آماده تدفین آلویا شوند؛ و پس از آخرین دعا باید صف‌کشان، با چراغدانها، آب مقدس، و بخور، در حالی که کلوخی از خاک را بر تخت روان حمل می‌کنند، سوگوارانه از صومعه به محلی بروند که قرار است آلویا در آن دفن شود. در آنجا بر کلوخه خاک آب و گندم بیفشانند، بخور پراکنده کنند، و به همان ترتیب برگردند.» این رسم بسیار قدیمی است. کلوخه خاک همان توپ است، و توپ همان خورشید است که در یکشنبه تلیت دوباره نو می‌شود، و نیز زمین است. معنی اصلی‌اش بسیار ساده است: خورشید اگر کمک نکنیم دوباره بر نمی‌آید، با قربانی در ایام فصیح است که دوباره می‌آید. آلویا صرفاً مام خاک است، قوه زنانه‌ای که باید مصائب مرگ، تدفین و رستاخیز را طی کند، و گویی مسئول خورشید نو است. سرخپوستان پوئبلو در امریکا می‌گویند که با مناسکشان به خورشید یاری می‌رسانند، و این همان است، مرگ، تدفین، و رستاخیز. دوست سرخپوست من، دریاچه کوهستان، در نامه‌ای به من نوشته بود: «اگر انسانهای سفید باز هم در مذهب ما دخالت کنند، ظرف ده سال نتیجه‌اش را می‌بینند!» خورشید دیگر بر نمی‌آید.<sup>۲</sup>

اولین بار که از ژودوپوم صحبت کردیم، من همه این جزئیات را به یاد نیاوردم. مثلاً نگفتم که آن توپ در واقع پلوتا خوانده می‌شود، و غیره. احتمالاً شما هم چیزی نمی‌دانستید. صاحب رؤیا هم کوچکترین تصویری از این رابطه‌ها نداشت. پس رؤیایش غریب و جالب است - غذا خوردن، صندلیها، پلوتا، همه این مواد و مصالح در رؤیا و در تداعیهایش به هم می‌رسند.

و اما یک موضوع دیگر. یادتان است که در گفتار قبلی از یک ایده جمعی صحبت کردیم که در رؤیا با این بیان به آن اشاره شده بود: «همه پشت به آن دارند.» وقتی به تبادلهای خودآگاهمان گوش می‌کنیم یادمان می‌رود که ناخودآگاهمان در همین حال واکنش نشان می‌دهد: وقتی از آشفتگی ایده جمعی حرف می‌زنیم، خودمان هم مستقیماً جزو این آشفتگی جمعیت می‌شویم. روان‌شناسی صاحب رؤیا روان‌شناسی ما نیز هست، و این ربط و نسبت زیاد هم خوب نیست. فکر می‌کنیم که این صرفاً یک رؤیاست

و فراموش می‌کنیم که ناخودآگاه به شیوه خاص خود واکنش می‌نماید. اینکه مابه‌تناول مشترک پشت می‌کنیم، در ما جایگیر می‌شود و آثاری دارد. به همین علت، بعد از آخرین گفتار، عده‌ای از یک جو آشفته شکایت کردند و عده‌ای این توضیح عقلانی را دادند که دلیلش این بوده که توقف کردیم و چای نوشیدیم و همین استمرار جلسه را بر هم زد. ظاهراً این تناول مشترک را احساس نکردند. اگر از ایده جمعی منقلب خبردار بودند، چای خوردن مشترک واقعاً کاری بود که باید می‌شد. باید تجلی جمع می‌بود. متهم کردند که چای نخورده‌ام، ولی پپ آرامش را که کشیدم! و اما وقتی مردم با واکنش ناخودآگاه آشفته می‌شوند، همیشه یک جادوگر هست که رؤیایی درباره این موضوع ببیند. جمع یک ارگانسیم است، یک همزیستی است، و ما در اینجا وقتی با هم فکر می‌کنیم یک نوع ارگانسیم تشکیل می‌دهیم. و اگر اتفاق آشفته‌سازی در این ارگانسیم بیفتد، ذهن یک نفر این آشفتگی را می‌گیرد و می‌گوید «نگاه کنید!». در جمع بدوی، این ذهن همان ذهن سرقبیله یا جادوگر است. در حال حاضر، ما چیزی شبیه یک قبیله بدوی تشکیل داده‌ایم، و جادوگر می‌گوید: «شب که خوابیدم، رؤیایی دیدم و روحی سخن گفت». خانم دکتر شاور رؤیای جادوگرانه را دیده و برای ما تعریف می‌کند.

دکتر شاور: خواب دیدم که به اسپانیا رفته‌ام و در استادبوم بزرگی گاوبازی انجام می‌شود. مردی با گاو می‌جنگید و جمعیت فریاد می‌کشید که گاو کشته شود. من نمی‌خواستم گاو کشته شود و سراسر شب به خاطر گاو در تقلاً بودم. روز بعد دکتر یونگ در سخنانش از کشتن گاو میتراپی حرف زد.

دکتر یونگ: حالا این رؤیا را به مسئله مورد نظر ربط دهید. یادتان است که از گاوکشی میتراپی بحث کردیم و این که کشتن گاو هنوز همان معنی نمادین را دارد یا نه. مردم در گاوبازی روی خود را به یکدیگر می‌گرفتند، و در نتیجه، این نماد جمع بود. همچنین از اهمیت انضباطی این نماد در زمانی که کیش میترا مذهب لژیونهای رومی بود صحبت کردیم. فقط مردان در مناسک میتراپی راه داشتند، و زنان همه به نزد مام خاک می‌رفتند. حالا در رؤیای خاتم دکتر شاور گاو کشته نمی‌شود. ایشان علیه آن تقلاً کرده‌اند. این رؤیا برای شما چه معنایی دارد؟ هر کدام ما ممکن بود این خواب را ببیند.

پیشنهاد: شاید مبارزه با قربانی کردن بوده - ما همه به قربانی کردن اعتراض می‌کنیم.

پیشنهاد: آیا چیز خوبی در این گاو نیست که نخواهیم کشته شود؟

پیشنهاد: کشتن گاو شاید شیوه منسوخی برای قربانی کردن باشد. شاید شیوه جدیدی

بتوان یافت.

دکتر یونگ: در پیشنهاد آخر به هم ربط دارند. کشتن گاو به مثابه نماد جمعیت، بسیار منسوخ شده است، برای ما بیانگر جمع نیست. چندی پیش نامه‌ای از یک بیمار ادر مکزیک [به دستم رسید، خانمی که به تماشای گاو‌بازی رفته بود و از آن مردم تشنه‌خون بدش آمده بود. چنان به خشم آمده بود که حاضر بود همه آنها را با هفت تیر بکشد! پس گاو‌بازی دیگر احساس جمعی در ما بر نمی‌انگیزد. این نمایش آنقدر نکوهیده است که احساس ما کلاً علیه آن برانگیخته می‌شود. نباید مانند گاو رفتار کرد، نباید بی مهار بود. معنی نمادین، یعنی خود انضباطی را می‌توانیم بفهمیم، ولی با تماشای گاو‌بازی این الهام را دریافت نمی‌کنیم. گاو‌بازی واقعی اثر عکس می‌گذارد. ما این نمادگرایی را پشت سر نهاده‌ایم، همان‌گونه که ایده رستگاری از طریق خوردن گوشت و خون قربانی را پشت سر نهاده‌ایم. امروزه کمتر کسی است که هنگام خوردن نان و شراب در آیین تناول عشای ربانی، آن هیجان قرون وسطایی را احساس کند.

اما در سوئیس هنوز آن عرفان تدفینی و قدیمی خاک وجود دارد. یک زن سوئسی که چند وقت پیش برای درمان به نزد من آمده بود بعد از مقاومت‌های طولانی سرانجام اعتراف کرد که شیوه‌ای رمزی برای کمک به خوابیدن یا هضم غذا و امثال این بلد است: «این راز را پیرمردی به من گفت. من خون عیسی را می‌نوشم. شب، وقتی خوابم نمی‌برد، به خودم می‌گویم که دارم این خون را می‌نوشم، خون عیسی را، خون را، خون را، و بعد احساس می‌کنم که می‌نوشم، و می‌توانم بخوابم. اگر بیدار شوم، باز تکرار می‌کنم - گاهی در یک شب ده بار تکرار می‌کنم.» یک روز به انباری منزل رفت (خانه‌دار خیلی خوبی بود) و روی یک صندلی ایستاد تا چند سیب از قفسه‌ای بردارد، اما لغزید و به زمین افتاد. گفت: «فوری خون را نوشیدم، و آسیبی به من وارد نشد.» این زن با خوردن خون، تداعی باطنی نیرومندی کسب می‌کرد. این طور چیزها هنوز رواج دارد.

پس گاو‌بازی به عنوان یک نماد باطنی از موضوعیت افتاده است، مثل بسیاری از دیگر نمادهای مسیحی ما. هیجان مشترک ما دیگر با این نمادها برانگیخته نمی‌شود. اگر در دوره ما کسی خواب کشتن گاو را ببیند، باید تعبیر کاملاً متفاوتی انجام دهیم. پس به علائق مشترکی نیاز داریم که به ما امکان دهد باز هم احساس جمعی پدید آوریم. اینکه خانم دکتر شاو خواب می‌بیند که علیه کشتن گاو می‌جنگد، معنی‌اش این است که گاو را نباید کشت. گاو نیرویی است طبیعی، حیوان افسار گسیخته، که لزوماً ویرانگر نیست. ما علیه حیوان درون انسان پیشداوری مسیحی داریم، ولی حیوان که ابلیس نیست، همان‌طور که فرشته هم نیست. ما بدیم، انسان لزوماً بد است، زیرا بسیار خوب است.

فقط حیوانات اهلی شده رفتار بد دارند. حیوان وحشی هیچ وقت رفتار بد ندارد، از قانون طبیعی اش پیروی می‌کند. چیزی مانند بئر خوب نداریم که فقط سیب و هویج بخورد! حیوان وحشی موجودی است فرمانبردار و مطیع قانون که اراده خداوند را به کاملترین شکل اجرا می‌کند. گاو حیوانی نسبتاً وحشی است، و اگر این حیوان را در خودمان بکشیم چیزهای واقعاً خوب (نه ظاهراً خوب) را نیز در خودمان می‌کشیم. پس برای ما کشتن گاو نوعی کفران است، گناه است، معنی اش کشتن یک چیز طبیعی در خودمان است، چیزی که به طور طبیعی امر خدا را اجرا می‌کند. تنها امید ما برگشتن به وضعیتی است که با طبیعت همساز شویم. باید تقدیر خود را طبق قوانین طبیعت طی کنیم، وگرنه نمی‌توانیم خدمتگزار راستین خدا باشیم. پس می‌فهمیم که پیام جادوگر چه می‌تواند باشد. دکتر شاو به حق علیه کشتن گاو جنگید: «اشتباه گاوکشی را مرتکب نشوید، زیرا این تنها چیزی است که ما را متصل می‌کند. باید به قوانین طبیعی و ابدی برگردیم. آنگاه در حالت فرخنده حیوانات خواهیم بود، و این امر هر آنچه را که قبلاً جدا شده است بار دیگر وصل خواهد کرد.» پند جادوگر با ارزش است.

من هم در رؤیا ظاهر می‌شوم - من و دکتر شاو یکدیگر را کاملاً می‌شناسیم و وقتی در سرزمین رؤیا به هم می‌رسیم زیاد یکدیگر را جدی نمی‌گیریم. در تداویهای دکتر شاو، من می‌گویم که گاوکش گاو را کشته است. گاوی که نمی‌بایست کشته شود کشته شده است. چرا تأکید می‌کنم؟ خوب، به خاطر این که گاو ما کشته شده است، میترا گاو را برای ما کشته است. فراموش نکنید که مسیح به طور کامل میترا را جذب کرده است. این ایده کهن میترای در قرون وسطا و تا به امروز در مسیحیت ادامه یافته است. گاوها و حتی بره‌های کوچک کشته شده‌اند، هر چیزی که حیوان بوده در طی اعصار کشته شده است. و من تأکید می‌کنم که گاو کشته شده؛ گاوکش کار خود را کرده. البته گفتن این که گاو مرده است، یک نوع سخن گفتن تمثیلی است. گاو بار دیگر و بار دیگر زنده می‌شود و باید بار دیگر و بار دیگر کشته شود. حالا چون این مسئله‌ای فردی است نه جمعی، چه می‌توانیم بکنیم تا دوباره گاو را به زندگی برگردانیم؟ باید بکوشیم با او دوباره رابطه برقرار کنیم، وگرنه در بخشی از روان‌شناسی ما که در دسترس خود آگاه نیست زنده می‌شود. چگونه این امر را به انجام برسانیم؟ گاو باید زنده باشد، وگرنه جمع غیر ممکن می‌شود. من بر این رؤیا تأکید کرده‌ام تا تعامل خود آگاه و ناخود آگاه را نشان دهم. حالا برمی‌گردیم به بیمار خودمان.

داشتیم بحث می‌کردیم که چرا همسر شوهر خواهرش با آنها نیامده است - احتمالاً به

خاطر بیماری کودک. این موضوع بخش بعدی رؤیاست. صاحب رؤیا حالا در خانه شوهر خواهر است و در آنجا کودک را که دخترکی است یکی دو ساله، می بیند. تفسیر محل یعنی جابه جایی زمینه در صحنه روان شناسانه، و این یعنی طرح یک نوع مسئله دیگر، تغییر از مبنای جمعی به مبنای خانوادگی، مثلاً از مکان عمومی به منزل شخصی. بیان اصلی در بخش میانی رؤیا این بود که هیچ جمعی وجود نداشته، هیچ نوع به هم رسیدنی وجود نداشته، به این دلیل که زن ملحق نشده است. در کیش طبیعی میترا، زنان ملحق نمی شدند؛ و ژودو پوم نیز بازی مردان است. وقتی زن ملحق نمی شود، مرد فقط با فکر خود، نه با احساس خود، در درون بازی قرار می گیرد. به این علت است که بعضی از مردان دوست ندارند زنان در کمیته ها و امثال آن حضور داشته باشند - یعنی رابطه درستی با بخش زنانه روان شناسی خود ندارند. این زن ملحق نشده است، چون کودک مریض است. و کودک در یک مکان عمومی نیست، بلکه در منزل است. در درون فرد، صحنه به مکانی خصوصی تغییر یافته است.

درباره منزل شوهر خواهرش گفته: «سالها پدرم در آن خانه زندگی می کرد، و خواهرم این خانه را به ارث برد. فقط صد قدم با خانه من فاصله دارد، به همین خاطر زیاد همدیگر را می بینیم. خانه و درها و پنجره هایش یک دست خاکستری است، و منظره کسالت بار و یکنواختی دارد. کاش لااقل به پنجره ها رنگ دیگری می زدند تا کمی تنوع پیدا کند.»

توصیف این محل بسیار مهم است. محل رؤیا، اعم از هتل، ایستگاه، خیابان، جنگل، زیر آب، و غیره، سبب تفاوت فوق العاده ای در تعبیر می شود. قبلاً گفتیم که شوهر خواهر را باید تصویری بسیار ذهنی گرفت. او واقعاً بخشی از خود صاحب رؤیاست، بخشی که احتمالاً متصل نیست، و از این رو، صاحب رؤیا آن را به صورت شوهر خواهرش تصویر می کند. اما این اطلاع مهم را از تداعی او کسب می کنیم که خانه او زیاد دور نیست، یعنی از خود آگاه زیاد دور نیست. به راحتی می توانست دریابد که چقدر خودش همان شوهر خواهر است و چقدر کودک شوهر خواهرش کودک خود اوست. خانه شوهر خواهرش البته جنبه ناخود آگاه خانه خودش بوده، جایی که در آن نمایش ادامه دارد. در رؤیاها خانه زیاد به صورت نماد مطرح می شود، و معمولاً معنی اش جنبه عادت زندگی، شیوه عادت زندگی، یا هر چیزی است که شبیه خانه بنماید، یا شاید نحوه زندگی کردن با تمامی خانواده باشد. جنبه عادت او مانند خانه شوهر خواهرش کسالت بار و خاکستری است و او مشتاق رنگهای بیشتری در آن است. باید ببینیم که این مسئله

چه گونه با دیگر رویدادهای رؤیا مربوط می شود. ممکن است با بیماری دخترک دو ساله مربوط باشد.

کودک: در واقع پسرکی دو ساله بود که مریض شد و مرد. دو خواهر دیگر صاحب رؤیا هر کدام دختر هفت ساله‌ای دارند که صاحب رؤیا آنها را دوست دارد. می گوید: «دختر بچه‌ها را بسیار بیشتر از پسر بچه‌ها دوست دارم. نازنین‌تر و با محبت‌ترند. دختر کوچولوی خودم را بیشتر از پسرها دوست دارم.» تداعیهای دیگری نیست. لذا توجهش را به سن کودک جلب می‌کنم. گفتم که لابد تداعیهایی در مورد دو ساله و دو سال دارد. یک مدت زمانی معین. «دو سال پیش چه خبر؟» گفت: «دو سال پیش از خارج آمدم و در سوئیس اقامت کردم. از آن موقع مطالعه نوشته‌های رمزی، روح‌گرایی، علوم خفیه، و انواع این جور چیزها را شروع کردم. بعدها بود که کمابیش ره‌ایش کردم، چون کاملاً راضی‌ام نمی‌کرد. علتش بی‌علاقگی نبود، بلکه تا حدی قباح‌ت چنین مطالعاتی بود. دو سال پیش که خواهرزاده‌ام مُرد، داشتم کتابی می‌خواندم از دنیس بردلی به نام به سوی ستارگان (ظاهراً یک کتاب مذهبی).<sup>۲</sup> خیلی خوشم آمد، و بعد از مرگ پسرک آن را به خواهرم دادم.»

نوشته‌های رمزآمیز آلمانی را هم خوانده بود. «کتاب آلمانی معروفی خواندم به نام رؤیاهای پروورست نوشته دکتر یوستینوس کِرِنر، چاپ ۱۸۲۹،<sup>۳</sup> اولین شرح حال خوابگردی از دید روان‌شناسانه، که بسیار جالب بود.» گفت که پزشکی را می‌شناخته که با روان‌شناسی تحلیلی آشنا بود اما متخصص نبود. فکر کرد که به او پیشنهاد کند که پژوهشی تحلیلی درباره رؤیاها بنویسد، به شرطی که کار کِرِنر را توجیه عقلی نکند، بلکه از او تقلید کند. «منصرف شدم، چون دیدم این پزشک خودش اندکی نوروتیک است و چنین پژوهشی ممکن است به او آسیب برساند.» من این پزشک را می‌شناسم. بینش روان‌شناسانه ندارد. اگر این پژوهش تحلیلی را می‌نوشت، چیز خوبی از کار در نمی‌آمد. خوب شد که صاحب رؤیا منصرف شد! حالا مواد و مصالح بسیار در مورد آن کودک در اختیار داریم. بعضی از آنها را تکرار می‌کنم:

(۱) کودکی است که وجود ندارد، صرفاً مخلوق تصورات ناخودآگاه اوست.

(۲) بیمار دختران را به پسران ترجیح می‌دهد.

(۳) دو سال قبل به مطالعه امور رمزی و همچنین روان‌شناسی آسیب‌شناسانه، و غیره

روی آورد. از طریق یکی از این نوع کتابهای رمزی به نام به سوی ستارگان ارتباط خاصی با خواهرش دارد.



(۴) به کتاب رؤیاهای پروورست علاقه خاصی پیدا کرد و دلش خواست که یک پزشک، پژوهشی درباره خانم پروورست بنویسد اما از بیم آنکه این پزشک صدمه ببیند منصرف شد.

دخترک، کودکی آیمای اوست و به انرژی خلاقه مربوط می‌شود و از جنبه رمزی و خفیه می‌آید و غیر جسمانی است. صاحب رؤیا می‌گوید که ارزشهای مثبتی در آن کتاب هست، یک نوع مخلوق فکری است، نیتی بوطیقایی، اما می‌ترسید که آن پزشک تحت تأثیر قرار بگیرد، و خودش پژوهش را رها کرد چون تأثیر بدی بر خودش گذاشته بود. فکر می‌کرد مطالعات رمزی آدمها را از واقعیت خارج می‌کند. آنقدر مطالب مشکوک بود، آنقدر نظری اما گیرا، که ذهن آدمها را از انواع خیالات پُر می‌کرد. در این جور چیزها موضوعات زهرآگین غیر واقعی زیاد بود، همان‌طور که بعضی از آثار داستانی سبب می‌شوند که خواننده احساس کند ذهنش مسموم شده است. پس یک جنبه او به عامل خلاقه فکری که دو سال عمر دارد مربوط می‌شود، و آن پزشک نمایانگر جنبه معقول اوست که او در بررسی این عنصر بوطیقایی که با کودک بیان می‌شود از آن استفاده می‌کند. در دو سال اخیر چیز جدیدی در این مرد رشد می‌کرده است - نه فقط این علاقه به امور رمزی که ذهنش را مشغول می‌کرده، بلکه همچنین توجه و نیتی خلاقانه که نه فقط افکار بلکه احساس را بیان کند و رنگی به خانه‌اش بدهد.

حالا رنگ چهره این کودک بد است و قیافه‌اش درست مثل پسرکی که مُرد کج و کوله است. صاحب رؤیا بدون ارتباطی آشکار اضافه می‌کند: «حالا خیلی کم درباره امور رمزی کتاب می‌خوانم.» مطالب رمزی، قوای هاضمه‌اش را تحت الشعاع قرار داد و او به سوءهاضمه روانی دچار شد. چون دخترک با پسرکی که مُرد ارتباط دارد، باید فرض کنیم که دخترک هم مشکل روده‌ای دارد. او هم از نوشته‌های رمزی تغذیه کرده، و این خوراک مناسبی برای روح بوطیقایی کوچکی که در او پدید می‌آید نبوده است.

«یک نفر به من می‌گوید که دخترک نمی‌تواند نام همسر من را ادا کند»، و به خاطر همین، او نام همسرش را برای کودک هجی می‌کند و از کودک می‌خواهد که تکرارش کند. می‌گوید: «همه بچه‌های فامیل، همسر را خیلی دوست دارند. معمولاً اولین اسمی که بچه‌ها می‌توانند ادا کنند اسم اوست.» و می‌گوید که مدتی نه چندان پیش نامه‌ای از یکی از خواهران دیگرش دریافت کرده که در آن نوشته بود که پسر کوچکش یک ملودی ساخته که با آن چنین می‌خواند: «خاله ماریا پسر عزیز می‌است.» بر خلاف واقعیت، این کودک رؤیا نام همسر او را ادا نمی‌کند یا نمی‌تواند بکند. ظاهراً دخترک در تقابل با همسر

اوست. می دانیم که رابطه صاحب رؤیا با همسرش کسالت بار است، و طی دو سال تحوّل در مرد شروع شده که موجود زنده‌ای پدید آورده که از همسرش روی برمی گرداند. کودکِ آنیمای او به علائق رمزی و یک نوع فعالیت علمی یا هنری احتمالی ربط دارد. صاحب رؤیا تعجب می کند و می کوشد تلفظ صحیح نام همسرش را به کودک پیاموزد. حیران است که چیزی در وجودش رشد می کند که در انطباق با همسرش نیست و با زناشویی جور در نمی آید. «خیلی وقتها سعی کردم به بچه‌های خودم یا خواهرزاده‌هایم تلفظ صحیح کلماتی را که غلط ادا می کنند یاد بدهم.» این مرد به دنبال شکل صحیح است. نباید چیز ناصحیحی در ذهن یا قلبش وجود داشته باشد. پس چیزی که نمی خواهد نام همسرش را تلفظ کند، نباید وجود داشته باشد. وقتی موضوع همسرش مطرح می شود، تمامی اجزای او باید یک صدا فریاد بزنند. این عنصر بسیار گویایی دربارهٔ تلقی اوست.

نام همسرش ماریا است، و او می گوید: «یک خالهٔ پیر همسرم نیز نامش ماریاست و خاله ماریا خوانده می شود، اما خیلی از ما دور است و ما کاری با او نداریم.» بعد ادامه می دهد: «وقتی داشتم به کودک یاد می دادم که کلمهٔ «ماریا» را درست تلفظ کند، با تعجب دیدم که فقط می گویم «ماری»، و به جای آنکه صدای «آ» را بگویم آه کشیدم و خمیازه‌ای به نام اضافه کردم. در رؤیا با این کار خودم را بسیار شوخ یافتم، اما در بیداری نمی توانم این شوخی را بفهمم. به این به اصطلاح شوخی همهٔ اطرافیان اعتراض می کنند.» صاحب رؤیا می افزاید: «بله، حق با آنهاست، نباید چنین رفتارهای غلطی را به بچه‌ها یاد داد، چون نمی توانند مثل بزرگترها بین واقعیت و شوخی فرق بگذارند.» باز هم تلقی صحیح. این بخش از رؤیا در خانه‌ای که رنگ پنجره‌هایش خاکستری بود انتظار می رفت. خانه خاکستری است و او کسل شده، و ناخودآگاهش با آن اشارهٔ شوخی آمیز، اینکه در تلفظ نام همسرش خمیازه می کشد، این امر را بیان می کند. ولی او به صورت خودآگاهانه این را نمی پذیرد، نمی بیند که زندگی حالا در مسیر دیگری پیش می رود.

در یکی از رؤیاها داشت با همسرش در کابین یک کشتی اقیانوس پیما سفر می کرد، که کشتی ایستاد. از روزنهٔ کابین به بیرون نگاه کرد و دید که نزدیک ساحل و کنار خرابه‌های بالای یک تپه‌اند. بعد به عرشه رفت و دید که سوار کشتی اقیانوس پیما نبوده بلکه سوار یک کشتی بخاری رودخانه‌ای بوده. بعد دید که رودخانه هم نیست، بلکه برکهٔ مرغابیها در یک روستاست که کشتی در آن اصلاً نمی توانست حرکت بکند. مقابل کشتی بسته بود، و روستاییان سوار می شدند. این دیگر کشتی نبود، و با تعجب اندیشید: آخر

چرا ما در کشتی به سر می‌بریم؟

### یادداشتها

۱. یونگ لفظ و مفهوم مشارکت باطنی را از فیلسوف فرانسوی، لوسین لوی - برول (۱۸۵۷ - ۱۹۳۹)، گرفته است، در کتاب زیر

*Les Fonctions mentales dans les sociétés inférieures* (Paris, 1912), tr. L. A. Clare, *How Natives Think* (London, 1926).

یونگ نخستین بار از این اصطلاح در کتاب زیر استفاده کرد:

*Psychological Types* (1921), CW6

نگاه کنید بخصوص به بند ۷۸۱، و این تعریف: «ارتباط روان‌شناسانه [که در آن] ذهن (فاعل) نمی‌تواند به وضوح خودش را از عین (مفعول) متمایز کند بلکه با رابطه‌ای مستقیم که به هویت جزئی می‌رسد به آن مقید است.» نیز نگاه کنید به

*Mysterium Coniunctionis* (1956), CW 14, par. 336, n. 662, and par. 695, n. 106.

۲. نمونه‌های مختلفی که یونگ شرح می‌دهد از مقاله زیر است:

Mead, «Ceremonial Game-playing and Dancing in Mediaeval Churches».

بخصوص در صفحه‌های ۹۷-۱۱۱. (نگاه کنید به گفتار ۱۴ نوامبر ۱۹۲۸، یادداشت ۷).

۳. دریاچه کوهستان (اوجویای بیانو) یا آنتونیو میرابال (حدود ۱۸۹۰ - ۱۹۷۵) از قبیله پوئبلوی تائوس، که یونگ در خلال دیدارش از تائوس در ژانویه ۱۹۲۵ با او ملاقات کرد. برای توضیحات بیشتر نگاه کنید به

MDR, ch. IX, part ii.

و نامه یونگ به میرابال، ۲۱ اکتبر ۱۹۳۲، در

*Letters*, ed. Adler, vol. 1.

بندی از میرابال در این کتاب یونگ هست:

C. G. Jung: *Word and Image*, p. 155.

4. Herbert Denis Bradley, *Towards the Stars* (London, 1924).

5. *Die Seherin von Prevorst* (1829), 2 vol.; English tr. by Catherine Crow, *The Seeress of Prevorst*

(New York, 1859).

یونگ خودش لافل از سال ۱۸۹۷ این کتاب را می‌شناخت، زیرا در گفتاری برای همشاگردیهایش از آن نقل کرده بود: نگاه کنید به

*The Zofingia Lectures*, pars. 93-94.

نیز نگاه کنید به

CW 1, index s. v.

۶. آنیما: اصطلاح یونگ برای مؤلفه زنانه روان‌شناسی مرد، که نمایانگر عملکرد رابطه‌اش (اروس) با جنس مخالف و نیز با ناخودآگاه خود اوست. آنیما به حالت شخصیت یافته در رؤیاها به صورت زن ناشناس یا «دختر رؤیا» ظاهر می‌شود و همواره در زن یا دسته‌ای از زنان واقعی به تصویر درمی‌آید. آنیموس شخصیت یافته مؤلفه مردانه (لوگوس) در روان‌شناسی زن است. این دو جنبه اغلب در نامعقولیهای احساس مرد (حالت‌های آنیما) و تفکر زن (نظرات آنیموس) خود می‌نمایند. برای شرح کامل این دو، نگاه کنید به

*Two Essays*, CW7, par. 296ff..

و

*Aion*, CW9 ii, ch. III.



## گفتار ۴

۲۸ نوامبر ۱۹۲۸

### دکتر یونگ:

قبل از ادامه بحث باید از چیزهایی که در همین حین اتفاق افتاد صحبت کنم. آن عده از شما که شَم و حس شهود دارید حتماً فهمیده‌اید که حال و هوای جلسه دَوَم ما تا حدی منقلب و برآشفته بود. از رؤیای گاو و جنبه جمعی اش صحبت کردیم و در واقع وارد صحنه‌ای کوچک شدیم که در آتن باستان می شد دید - گفتم که آدمهای مهم رؤیاهای خود را باز می‌گفتند. رؤیای دختر سناتور و رؤیای شاعر یونانی را مثال زدم. چنین صحنه‌ای را در بازارگاه بعضی از دهکده‌های بدوی نیز می‌شد دید. مردی برمی‌خیزد و می‌گوید: «دیشب خوابی دیدم، یک روح سخن گفت» و بعد همه دور او جمع می‌شوند و به شدت تحت تأثیرش قرار می‌گیرند. مجموعه اینها سبب تصادفها و تلاقیهایی شده است.

(یادتان است که در ۲۱ نوامبر از گاو و معنای گاوکشی حرف زدیم. صاحب رؤیا کسی است که من هنوز گهگاه او را می‌بینم - پس تحلیل هنوز او را نکشتم است! او از بیستم تا بیست و چهارم به مدت چهار روز مشغول کشیدن تصویری بود که نمی‌فهمید و چنان به حیرت افتاد که به نزد من آمد و توضیح خواست. می‌بایست سر یک گاو را بکشد، و لابد یک گاو بسیار مقدس، چون قرص خورشید را بین شاخهایش می‌گذارد. متأسفانه نمی‌توانم تصویر را نشانتان بدهم، چون به نظرش تا همین حالا هم که درباره رؤیاهایش در جمع خودمان بحث کرده‌ایم کارپسندیده‌ای انجام نداده‌ایم. من مثالهیم را از مراجعانم می‌گیرم - از شما می‌گیرم! به او گفتم که از گاو در ارتباط با رؤیای او صحبت

می‌کردیم و اینکه تصویر کشیدن او با این قضیه مقارن شده است. بعد معنای تصویر کشیدنش را برایش شرح دادم.

بعد از آخرین جلسه، بعد از رؤیای خانم دکتر شاور، موقعی که معنای قدیمی گاوکشی را تعبیر و تفسیر کردم، نامه دیگری از مکزیک به دستم رسید - از دوستی که واقعاً به تماشای گاوبازی رفته بود. این نامه دو روز بعد از آخرین گفتار ما رسید. قاعدتاً دو هفته‌ای در راه بود. پس این خانم لابد نامه را تقریباً در همان روزی نوشت که ما داشتیم از گاو حرف می‌زدیم. این خانم گاوبازی را شرح نمی‌دهد. عیناً از نامه‌اش می‌خوانم: «نقطه اوج در کل ماجرا لحظه‌ای است که گاو بی حرکت می‌ایستد و گیج و سرگشته به ماتادور نگاه می‌کند، و ماتادور در برابر گاو ژست تحقیرآمیزی می‌گیرد تا تسلط کامل خود را بر او نشان دهد.» «در آن توده درهم و برهم ناخودآگاه، در آن پس زمینه سیاه بربریت، ماتادور نقطه کنترل کامل خودآگاه است.» و به نظر آمد که این معنای نماد است: باید کنترل کامل خودآگاه داشت، باید منش کامل و شجاعت و جسارت بیکران داشت تا بتوان در آغوش بربریت زندگی کرد. اگر ضعف نشان بدهی کارت تمام است. به این دلیل است که گاوکشی نماد لاهوت بود. گاوکشی قهرمان است، زیرا در آن توده تاریک سودا و خشم، در آن عدم کنترل و انضباط، او یگانه نقطه روشن است. تجسم انضباط کامل است. دوست من ناظر کاملاً مستقلاً است، اما لب مطالب را دریافت و در آن لحظه لازم دید که آن را به من منتقل کند.

این چیزی است که ما آن را تصادف یا تقارن می‌نامیم. این را به این علت می‌گویم که نشان دهم رؤیا چه چیز زنده‌ای است. رؤیا مرده‌ای نیست که مثل کاغذ خشک، خش و خش کند. یک موقعیت زنده است، مانند جانوری است با شاخکهای حسی یا بند نافهای بسیار. نمی‌فهمیم که وقتی درباره‌اش صحبت می‌کنیم مشغول تولید است. به این دلیل است که بدویان از رؤیاهایشان حرف می‌زنند، و به این دلیل است که من از رؤیاهای سخن می‌گویم. ما با رؤیاهایمان به حرکت درمی‌آیم، رؤیاهایمان را بیان می‌کنند، ما هم بیانمان می‌کنیم، و تقارن‌ها و تصادف‌هایی در ارتباط با آنها وجود دارد. ما تصادف‌ها و تقارن‌ها را جدی نمی‌گیریم، چون نمی‌توانیم آنها را به صورت علی در نظر بگیریم. رویدادها به علت رؤیاهای اتفاق نمی‌افتند، این ادعای مهمی است، هیچگاه نمی‌توانیم اثبات کنیم. صرفاً اتفاق می‌افتند. معقول است که این امر را در نظر بگیریم که اتفاق می‌افتند. اگر قاعده خاصی نداشتند، اگر مثل آزمایش‌های آزمایشگاهی نبودند، متوجه وقوعشان نمی‌شدیم. این صرفاً یک قاعده معقول است. شوق بخش عظیمی از دانش خود را بر این بی‌قاعدگی

بنا می‌کند و عمدتاً تقارن و تضاد را مبنای تکیه‌پذیر جهان می‌داند، نه علیت را. همزمانی<sup>۱</sup>، پیش فرض شرق است. علیت پیش فرض مدرن غرب است. هر چه بیشتر خود را مشغول رؤیاهایمان کنیم، این همزمانیها را بیشتر می‌بینیم - شانسیها و تضادها را. به یاد داشته باشید که کهنترین کتاب علمی چینیان دربارهٔ شانسیهای احتمالی زندگی است.<sup>۲</sup>

حالا برگردیم به رؤیایمان. تداعیها عملاً تمام شده‌اند و باید به سراغ تعبیر و تفسیر برویم. لازم است همهٔ تداعیها را جمع‌بندی کنیم، که البته کار نسبتاً مشکلی است زیرا اگر همهٔ مدلولها و مصداقهای ذکر شده را در نظر بگیریم تعداد آنها خیلی زیاد می‌شود. ژودوپوم و گاوکشی در خود رؤیا نیستند ولی باید کل زمینه را در نظر بگیریم زیرا ذهن صاحب رؤیا با آن مدل شکل گرفته است. ذهن ما با تاریخ بشر شکل گرفته است. آنچه انسانها اندیشیده‌اند، در ساختار ذهن خود ما اثر گذاشته است. پس وقتی به تحلیل دقیق و موشکافانهٔ فرایندهای روانی‌مان می‌پردازیم، باید برگردیم به آنچه دیگران در گذشته اندیشیده‌اند. امروزه برای توضیح بعضی از فرایندهای فکری انسان مدرن نمی‌توان از گذشته غفلت کرد. البته تا حدودی می‌توان رفتار اشخاص را توضیح داد، و مثلاً گفت که این مرد می‌خواهد اتوموبیل جدیدی بخرد. اما خریدن اتوموبیل جدید، این فکر مدرن، صرفاً سبب برانگیختن نوعی تفکر می‌شود که آن مرد انجام نداده است! در پس مهمترین بخش استقرای منطقی او، سراسر گذشته نهفته است. فقط در قرون وسطا آموختیم که منطقی بیندیشیم - آنها از طریق آموزگاران دینی. بدویان صاحب تفکر منطقی نبودند، صرفاً به این دلیل که نمی‌توانستند آن نوع تعقل انتزاعی را که ما تولید می‌کنیم تولید کنند. باید مدت درازی می‌گذشت تا ذهن ما پرورش و آمادگی پیدا کند که له یا علیه وسوسه‌های حسی یا هیجانی، شرایط ذهنی مجردی به بار آورد.

در امور فنی، مردم باستان نمی‌توانستند مدت درازی یک فکر انتزاعی را حفظ کنند. همیشه گزینهٔ بازیگوش مداخله می‌کرد. این را در ماشینها یا موتورهای قدیمی سال ۱۸۲۰ می‌توان تشخیص داد. مثلاً در تلمبه‌های قدیمی محورها را روی دو ستون دوریایی قرار می‌دادند. بعضی از ماشینها را به سبک روکوکو می‌ساختند - بسیار خنده‌آور بود. این بازی و تفنن است. و البته هر چه بیشتر به بازی و تفنن میدان می‌دادند، امکان کارایی ماشین کمتر می‌شد. کنجکاوهایی که خوشایند حواسشان بود کارشان را متوقف می‌کرد و در نتیجه به تفکر جدی نمی‌پرداختند. در بانوردی در باد ناموافق، تغییر جهت دادن بادبانها، در عهد باستان ناشناخته بود. این تکنیک را نورمانها در قرن



دوازدهم ابداع کردند. پیش از آن، دربانوردان یا منتظر می ماندند تا باد موافق بوزد یا کمک پارو پیش می رفتند. کف قایقها و کشتیهایشان صاف بود و حتی از تیرهای سنگین در ته کشتی استفاده نمی کردند. با وجود این، قایقهای ۱۵۰۰ تنی داشتند. کشتیهای مصری که غله به روم می بردند حدود ۱۸۰۰ تن بودند. ما کشتیهایی با این تناژ را در قرن نوزدهم، در حوالی ۱۸۴۰، ساختیم.

اینها شیوه‌های تاریخی تکامل ذهن ماست و باید حتماً به حسابشان آورد. در توضیح رؤیاها لازم است که معانی تاریخی را در نظر گرفت. بر مبنای شخصی صرف نمی توانیم رؤیاها را بفهمیم. اما در تحلیل عملی نمی توان زیاد در گذرگاههای تاریخی جلو رفت. سعی می کنم مختصر و عملی و ملموس سخن بگویم. در این نخستین رؤیایی که با بیمار تحلیل کردم، توجه او را به کیش میترا، ژودوپوم، و امثال آن، جلب نکردم. دلیلی نداشت. همین که ایده دور از ذهنی درباره معنی رؤیایش دادم کاملاً راضی ام کرد. اما اینجا در جلسه هایمان باید وارد جزئیات بشویم تا ببینیم رؤیا از چه ساخته شده است. شاید لازم باشد بیش از آن حدی که با تک تک شما تحلیل کرده‌ام وارد جزئیات بشویم. این مرد اگر بشنود که ما از رؤیای او حرف می زنیم بسیار تعجب می کند، زیرا بعید است تشخیص دهد که این رؤیای اوست.

حالا باز برمی گردیم به رؤیا و سعی می کنیم به تعبیر و تفسیری عمومی دست بزنیم. خیلی وقتها، آخر رؤیا چیزهایی را به ما می آموزد. در آخر رؤیا برای چهره‌هایی که در صحنه ظاهر شدند اتفاقی افتاده است که وضعیت ابتدای رؤیا و وقایع آن را کاملاً توضیح پذیر می کند. در این مورد می توانیم کار را از آخر شروع کنیم و با امر بسیار مهمی روبه‌رو شویم که کل رؤیا به آن ختم می شود: اینکه صاحب رؤیا آشکارا از اسم ماریا حوصله‌اش سر می رود و با ادای این نام به دهن دره می افتد، و اعتراض اعضای خانواده نشان می دهد که او خودش از موضع خانوادگی به این قضیه اعتراض دارد. او مرد خانواده است، و خانواده هم چیز تقریباً مقدّسی است. و خیلی کراهت دارد که آدم با ادای نام همسرش دهن دره کند. پس ما مستقیماً با تعارض شخصی او آشنا می شویم. او به رغم خواست خود دلزده است، قصدش این نیست و خوشش نمی آید. در چنین موردی می توانیم درباره اقتصاد حالت ذهنی او نتیجه‌ای بگیریم. چه نتیجه‌ای می گیرید؟  
پیشنهاد: این که از کلافگی خود خبر ندارد؟

دکتر یونگ: بله، کاملاً درست است. اگر آگاه بود نیازی نداشت که خوابش را ببیند. آنقدر پذیرفتنی است که مجبور می شود خوابش را ببیند. این رؤیا به او می گوید: «رفیق،

کلافه‌ای! ما همیشه تصور می‌کنیم که حتی از ناخودآگاه خبر داریم، که البته تصور باطلی است. ناخودآگاه چیزی است که نمی‌دانیم. اصلاً فرض می‌کنیم که اگر کلافه و کسل شده‌اید می‌فهمید، اما واقعی هست که جرئت نمی‌کنید بفهمید بلکه فکر می‌کنید حالتان خوش نیست. واقعی هست که نمی‌توانیم حقیقت را باور کنیم، ممکن است حقیقت خیلی به ضرر ما باشد. ما نمی‌توانیم ماهیت حقیقی هیجانها و عواطف خود را بپذیریم، زیرا بسیار حیرت‌انگیزند. صاحب رؤیا مرد بسیار خوبی است، اهل خانواده است، پدر است، و البته به نحو شایسته‌ای به همسرش علاقه دارد، و رؤیا به او می‌گوید: «کلافه و کسل شده‌ای، حقیقت این است!» خوب، وقتی مردی مجبور شود بفهمد که کلافه و کسل است چه بر سر نیروی حیات او، لیبدوی او، می‌آید؟

پیشنهاد: به نظرم رفته رفته خود را مشغول چیزی می‌کند که مرد بتواند انجام دهد.  
دکتر یونگ: مشغله‌هایش چه خواهد بود؟ لفظ مناسب همین است، چیزهایی که مشغله‌اش می‌شوند. آیا زنان از شوهرشان خسته نمی‌شوند؟ چه می‌کنند؟  
پیشنهاد: در روان‌شناسی مردان خیلی زیادتر است.

دکتر یونگ: زیاد مطمئن نیستم! به هر حال صاحب رؤیا مرد است، پس پردازیم به نقش او. چه خواهد کرد؟

پیشنهاد: بالاخره سرش را از پنجره بیرون می‌کند.<sup>۲</sup>  
دکتر یونگ: در این رؤیا نشانه‌ای از چنین چیزی نیست. نتیجه‌گیری شما در این حالت صادق نیست.

پیشنهاد: به گمانم قبل از دیدن این رؤیا سرش را از پنجره بیرون کرده باشد.  
دکتر یونگ: کاملاً صحیح است. زیاد سرش را از پنجره بیرون کرده و از آن مرحله که این امر وارد رؤیا شود گذشته است. حالا در وضعی است که طالب بیشتر از اینهاست. هنوز از دست زنش کسل است، سر بیرون کردن از پنجره هم کمکش نکرده، و به این نتیجه رسیده که این هم دردی را دوا نمی‌کند. ممکن است بعضی سرنخها در رؤیا کمکش کند، چیزهای خیلی جزئی، اما نمی‌تواند بپذیرد. به نظرش مضحک می‌آیند، پاسخی ارائه نمی‌دهند. به پاسخی دیگر نیاز دارد. به این ترتیب، به بن‌بست می‌رسد. فرض می‌کنیم که رؤیا پاسخی برای مسئله بزرگ او دارد، از این رو باید آن را مثل پیامی که از ناخودآگاه می‌آید در نظر بگیریم، باید خیلی جدی به آن پردازیم، زیرا موقعیت این مرد شبیه موقعیت بسیاری مردان دیگر است و هستند زنان بیشماری که از شوهرانشان خسته شده‌اند. خیلی از آدمهای چهل تا هفتادساله احتمالاً چنین وضعی دارند. پس این

رؤیا اهمیت کلی دارد. اگر با تداعیها در آن کاوش کنیم، تصویری به ما می‌دهد که در چنین موقعیتی چه باید کرد.

رؤیا ابتدا از فرزند کوچکترین خواهر و دعوت شوهرخواهر به تئاتر و بعد شام سخن می‌گوید. آشکار است که صاحب رؤیا با این قسمت از خانواده رابطه دارد. یادتان باشد که این خواهر محبوب او بوده است، یازده سال کوچکتر بوده است، و صاحب رؤیا هنوز او را کودکی کوچک می‌بیند و دوستش دارد. وقتی این خواهر فرزندش را از دست داد، صاحب رؤیا آنقدر غمگین شد که انگار فرزند خودش را از دست داده باشد. پس، بین او و خواهرش رابطه بسیار نزدیکی وجود دارد. صاحب رؤیا با شوهر خواهر هم رابطه خوبی دارد. این افراد (که صاحب رؤیا در حال حاضر عملاً با آنها سروکار ندارد) اگر نزدیک صاحب رؤیا بودند یا عملاً حضور مهمی داشتند، در سطح عینی مطرح می‌شدند. اما چون دورند، می‌توانیم با اطمینان فرض کنیم که نماینده محتویات ذهنی در رؤیا هستند، بخشهایی از خود صاحب رؤیا هستند و چهره‌هایش تئاتر خصوصی او به شمار می‌روند. پس اگر ببینیم که آنها نماینده چه چیزی در او هستند، می‌توانیم به معنی واقعی این بخش از رؤیا برسیم. کودک، همان‌طور که می‌دانید، موجودی است خیالی و غیر واقعی. کودک واقعی مرده است. عجالتاً کاری به این کودک خیالی نداریم.

ابتدا می‌رویم به سراغ شوهرخواهر: صاحب رؤیا موقعیت مهمی داشته، مدیر یک شرکت تجاری بوده، و شوهرخواهرش که جوانتر است جانشین او شده است. پس شوهرخواهر قدم در جای پای او گذاشته است، نماینده کسی است که به دنبال ماست، سایه است. سایه همیشه در پی می‌آید.

پیشنهاد: خیلی وقتها سایه در جلو است.

دکتر یونگ: بله، موقعی که خورشید پشت سرمان باشد. اما ایده قدیمی سونویادوس<sup>۴</sup> می‌گوید که سایه به دنبالمان می‌آید و همراه ماست. این ایده ابلیس شخصی است:

*scit Genius, natale comes qui temperat astrum,*

*naturae deus humanae, mortalis in unum*

*quodque caput, voltu mutabilis, albus et ater.*<sup>۵</sup>

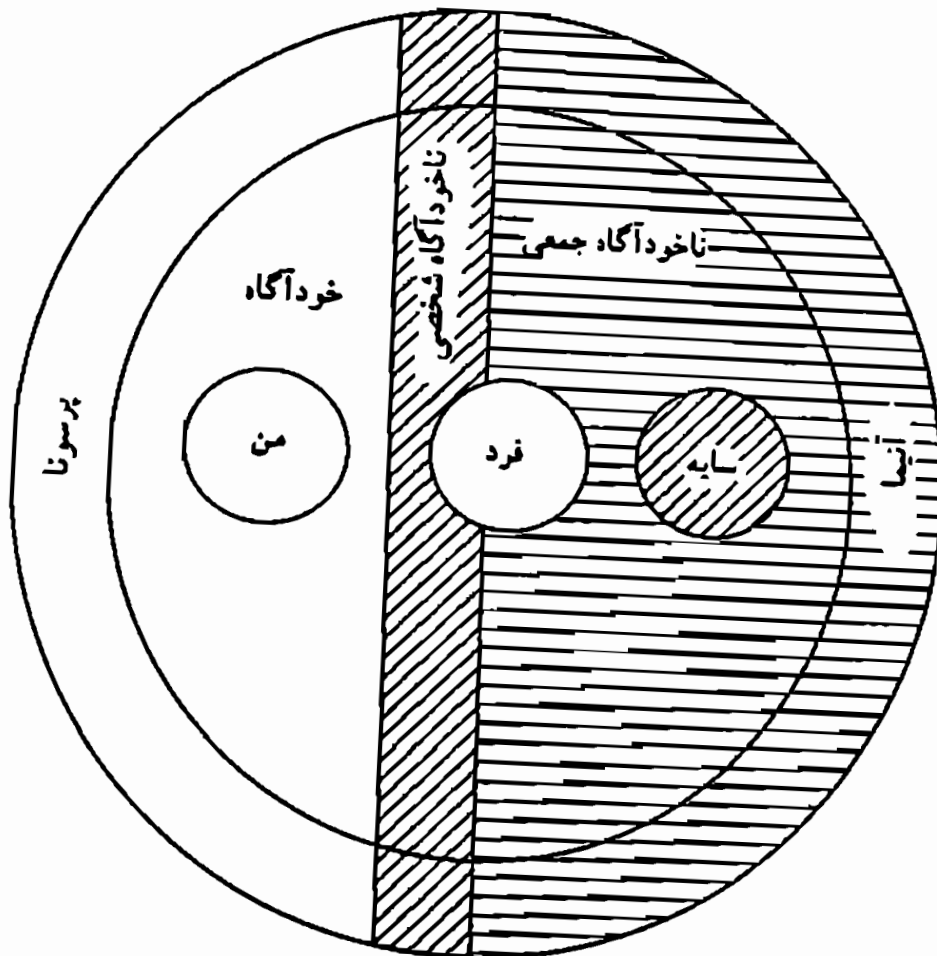
خدایی با چهره متغیر، سفید و سیاه، که در همه هست، ابلیسی با جنبه‌های متناقض. چرا چنین چهره‌ای را اینگونه در نظر گرفته‌ایم؟ چرا شوهرخواهر را سایه او می‌دانیم؟ پاسخ: صاحب رؤیا چنان مشغول بوده که بخشهایی از وجودش که نادیده مانده است با شوهرخواهر نمایانده می‌شود.

دکتر یونگ: خوب، هر چه بیشتر به طرف نور برویم، سایه پشت سرمان بزرگتر می‌شود. یا هر چه بیشتر به نور خودآگاه چشم بگشاییم، سایه پشت سرمان را بیشتر احساس می‌کنیم. این با تصورات باستانی هم انطباق دارد. کتاب باارزشی هست به نام مرد بی سایه<sup>۱</sup> که فیلم بسیار خوبی بر اساس آن ساخته‌اند به نام دانشجوی پراگی که نوعی فلاسفت ثانی به حساب می‌آید. داستان دانشجویی است که به دلیل نیاز شدید به پول، با شیطان پیمانی می‌بندد. شیطان ۹۰۰ هزار سکه زر روی میز او می‌گذارد و مقاومت دانشجوی درهم می‌شکند. می‌گوید: «اینهمه طلا را که بلاعوض به من نمی‌دهی؟» شیطان می‌گوید: «آه، چیز مهمی نمی‌خواهم، چیزی می‌خواهم که در این اتاق هست.» دانشجوی می‌خندد. چیز مهمی در اتاق نیست. یک شمشیر کهنه، تختخواب، کتابها، و امثال آن. بسیار تهدیدست است. می‌گوید: «هرچه می‌خواهی بردار. اینجا چیز باارزشی نیست!» بعد شیطان می‌گوید: «اینجا بایست و به آینه بنگر.» حسن سینما این است که می‌تواند نمودهای خیره‌کننده خلق کند. مرد و تصویرش را می‌بینیم، شیطان کنارش ایستاده است و به تصویر دانشجوی سر تکان می‌دهد، و تصویر به طرزی خارق‌العاده بیرون می‌آید و در پی شیطان روانه می‌شود. دانشجوی به آینه نگاه می‌کند و دیگر خودش را نمی‌بیند. او مردی است بدون سایه. شیطان می‌رود. سپس موقعیتهای دست و پاگیر دانشجوی در فیلم تصویر می‌شود، زیرا دانشجوی سایه‌اش را از دست داده است. مثلاً آرایشگر ریشش را می‌زند و بعد آینه‌ای به دستش می‌دهد. دانشجوی نگاه می‌کند و می‌گوید: «بله، خیلی خوب است» اما چیزی نمی‌بیند، و مجبور است وانمود کند که تصویر خود را می‌بیند. زمانی دیگر با بانویی به یک مجلس رقص می‌رود و در آینه بالای پلکان بانو را طوری می‌بیند که انگار دستش در دست اوست اما تصویر خودش را نمی‌بیند. این مردی است که تمامی خودآگاه سایه خود را ترک گفته و آن را از دست داده است.

بیمار ما کم و بیش چنین وضعی دارد، و سایه‌اش در اینجا با کسی که در پی او آمده، یعنی شوهرخواهرش، نمایانده می‌شود. هیچ دلیل علمی نداریم که چنین باشد. این فرضیه کار ماست. حالا که شوهرخواهر نمایانگر سایه است، نتیجه می‌گیریم که همسر این سایه چهره بسیار مشخصی است و باید مشخصات همین چهره را داشته باشد. این همسر، آنیماست. برای روشن شدن این مفاهیم مبهم و پیچیده، مانند سایه، آنیما، و امثال آن، با یک نمودار نشان می‌دهیم که چه چیزی منطقی یا غیر منطقی است.<sup>۲</sup> باید از ایده‌های دیرین‌گونه آغاز کنیم. باید از ایده کلیت شروع کنیم. کلیت شخصیت، مردانه و زنانه، را با دایره نشان می‌دهیم. دایره مرکز دارد، ولی ما نمی‌توانیم مرکزی برای خودآگاه

در نظر بگیریم زیرا خود آگاه ما همواره یکجانبه است. اگر به آنچه در برابر چشمان است نگاه کنیم نمی دانیم در پشت سرمان چیست. نمی توان در هر لحظه از همه چیز آگاه بود. برای آگاه بودن باید متمرکز بود.

ما همیشه بر چیزهای خاصی آگاهی داریم. کل شخصیت را می توان به صورت خود آگاه به علاوه ناخود آگاه تعریف کرد. یک قسمت عموماً ناخود آگاه و یک قسمت نسبتاً ناخود آگاه وجود دارد. قسمتی هست که فقط به طور نسبی خود آگاه است. خیلی وقتها از چیزی آگاهییم و خیلی وقتها هم از چیزی دیگر. خود آگاه به نورافکنی متحرک در یک مزرعه می ماند. فقط آن قسمتهایی که روشن می شوند خود آگاه هستند.



ناخود آگاه یا وجه تاریک، قسمتی که عموماً ناخود آگاه است، قلمرو سایه است و هیچ مرکز مشخصی ندارد زیرا نمی دانیم که! راهد بود. سایه البته نوعی مرکز است، شخصیتی غیر از شخصیت خود آگاه، و در رؤیای مورد بحث ما شوهرخواهر.

خودآگاه ما متوجه چیزی است که جهان می‌نامیم. برای این که در جهان حرکت کنیم، به تلقی یا پرسونا نیاز داریم، که نقاب یا ماسکی است که با آن به جهان می‌نگریم. افرادی که پرسونای بسیار قوی دارند، چهره‌های بسیار نقاب‌وار دارند. زنی را در میان مراجعانم به یاد دارم که چنین چهره و قیافه‌ای داشت. برای مردان موجودی آنیمایی بود، اسرارآمیز و مجذوب‌کننده، درست به خاطر نقابش. در درون اسرار داشت، زن اسرارآمیز بود. من شخصاً خوشم نمی‌آید، اما خیلیها خوششان می‌آید. «زن اسرارآمیز» فیلمهای سینمایی چهره‌ای آنیمایی است. می‌گفتند که آن زن طبع متعادل بسیار مسالمت‌جویی دارد، اما او در درون خلاف این بود، پاره‌پاره و آکنده از تناقضهای عجیب شخصیتی بود. این زن بدون آن نقاب کاملاً معمولی می‌شد و جذایبی نداشت. پرسونا نوعی رنگ است که به قیافه‌مان می‌مالیم.

آنچه از جهان می‌بینیم، به هیچ وجه کل آن نیست، صرفاً رویه آن است. ما سرشت جهان را نمی‌توانیم ببینیم - چیزی که کانت «شی بالذات» می‌خواند. این همان ناخودآگاه چیزهاست، و مادام که ناخودآگاه باشند بر ما مجهول‌اند. پس به نیمه دیگر جهان، جهان سایه، درون چیزها، نیاز داریم. شکاف بین خودآگاه و ناخودآگاه درست از این جهان می‌گذرد. پس اگر پوسته سازگاری برای جهان خودآگاه دارم، باید یک پوسته سازگاری هم برای جهان ناخودآگاه داشته باشم. آنیما مکمل سازگاری کلی آدمی با ناشناخته‌ها یا تقریباً ناشناخته‌هاست. من فقط بعدها به این نتیجه رسیدم که آنیما همتای متقابل پرسوناست و همیشه به صورت زنی با خصوصیات معین پدیدار می‌شود، زیرا این زن با سایه خاص مرد ارتباط دارد.

در مورد صاحب رؤیا نیز نمایی نمونه‌وار از آنیما را می‌بینیم. او به شوهرخواهر، یعنی سایه، مربوط است و همسر اوست. او به خواهر کوچکتر، همبازی کوچولو، زن درون که صاحب رؤیا به او عشق می‌ورزد، مربوط است. همچنین او به کودکی که صاحب رؤیا نسبت به او عواطف رقیقی دارد، و چیزی است نزدیک به روان او، مربوط است. پس موجودی است که می‌توان به صورت یک نماد روانی مشخص کرد. من از لفظ آنیما استفاده می‌کنم تا با معنی «روان» خلط نشود. خواهر در رؤیا موجودی است که با سایه ازدواج کرده است، و همچنین این زن یک کودک خیالی دارد. امر خیالی امر ناموجود نیست، بلکه امری است با مرتبتی دیگر. خیال امری است دینامیکی. به یاد داشته باشید که ممکن است با خیال به قتل رسید، و این با کشته شدن با گلوله در جنگ یا به دست یک دیوانه چه فرقی می‌کند! وقتی رؤیا از کودکی حکایت می‌کند، هويت

مشخصی دارد، مانند خواهر و شوهرخواهر، مادر رؤیا و پدر رؤیا. اینها موجودیت روان‌شناسانه دارند، اموری‌اند که عمل می‌کنند و دنیایی را تشکیل می‌دهند که عمل می‌کند.

هیچ چیزی در تمدن ما وجود ندارد که نخست به صورت تخیل و خیال نبوده باشد. حتی خانه‌ها و صندلیها هم ابتدا در خیال معمار یا طراح بوده‌اند. جنگ جهانی با ترویج این نظر به وقوع پیوست که باید به صربستان اعلان جنگ داد، و این نظر بر اساس خیال و تخیل بود. خیال بسیار خطرناک است. باید بدانیم که فرزند خیالی یا زن خیالی واقعیت خطرناکی است، و چون نامرئی است خطرناکتر است. من ترجیح می‌دهم با زن واقعی طرف باشم تا زن خیالی. آنیما ممکن است عجیب‌ترین نتایج را به بار آورد. آنیما می‌تواند مرد را عملاً به هر جای دنیا بکشانند. آنچه از دست زن واقعی ساخته نیست از دست آنیما ساخته است. اگر آنیما بگوید بکن، باید کرد. اگر همسر آدم حرفهای مزخرف کسل‌کننده بزند می‌توان اعتنا نکرد یا درشتی نشان داد، ولی وقتی آنیما چنین حرفهایی بزند...

پرسش: چرا آنیما چنین قدرتی دارد؟

دکتر یونگ: برای این که اهمیت تخیل را دست کم می‌گیریم. آنیما و آنیموس به این علت تأثیر قدرتمندانه‌ای دارند که سایه را به آنها وامی‌گذاریم. اگر آگاه نباشید که سایه‌ای دارید، بخشی از شخصیت خود را ناموجود اعلام می‌کنید. در این صورت، وارد قلمرو ناموجود می‌شود که بزرگتر می‌شود و ابعاد عظیمی می‌یابد. وقتی نفهمید که چنین کیفیاتی دارید، فقط به شیاطین کمک می‌کنید. به زبان پزشکی، هر کیفیتی در روان مقدار معینی انرژی دارد، و اگر انرژی را ناموجود بگیرید، به جایش شیطانی ظاهر می‌شود. اگر بگویید که رودخانه کنار منزلتان وجود ندارد، شاید طفیان کند و باغچه‌تان پر از ماسه و سنگریزه شود و بنیاد منزلتان سست گردد. اگر امکان نامحدود به طبیعت بدهید، طبیعت هرطور که بخواهد عمل می‌کند. اگر گله‌ای گاو یا خوک را ببینید و بگویید که وجود ندارند، آنها همه جا را می‌گیرند، گاوها همه شاخ و برگها را می‌خورند و خوکها به بستران می‌آیند و همانجا می‌خوابند! به این ترتیب، ناموجود چاق می‌شود. مایرینک در کتاب *دی فلدر مویزه*<sup>۱</sup> (وگرنه خیلی بد) به وضوح دنیایی را وصف می‌کند که در آن گونه‌های بسیار ضعیفی از مردم، رنگ‌پریده، غمگین، ناسالم، زندگی می‌کنند و هر روز بدتر می‌شوند. بعد کشف می‌شود که هر چه تعداد آنها کمتر می‌شود اجساد گورستان به همان نسبت چاقتر می‌شوند. وقتی لاغر می‌شوید آنچه مدفونش کرده‌اید چاقتر می‌شود.

اگر خصوصياتی را که دوست ندارید انکار کنید و از دستشان خلاص شوید، به آنچه هستید ناآگاهتر می شوید، بیشتر و بیشتر خودتان را ناموجود فرض می کنید، و شیاطینتان چاقتر و فربه تر می شوند.

چون سایه هویت دارد، آنیما هم هویت دارد. در نتیجه این کودک هم هویت دارد، آنهم هویتی خطرناک، زیرا خیالی است. خطرناک است چون شاید به خود بیمار باز بتابد. این هم تجربی است، صرفاً فرضیه‌ای است عملی، اما مجبوریم قائل شویم. نکته اصلی این است که حدوداً دو ساله است، نزار و بیمار است، و نتیجه پیوند سایه و آنیماست - این دو به نحوی به هم جفت شده‌اند. بسیار اسرارآمیز است و شرح کامل آن دشوار است. می دانیم که نتیجه پیوند دو ساله است و بیمار ما هم مطالعات خفیه‌اش را که او را به تحلیل کشانده، دو سال پیش آغاز کرد. این معنی دارد. اگر چنین زمان مشخصی در رؤیا بیان می شود، نشانه‌ای است به اینکه باید به عنصر زمان در پیشینه این قضیه توجه کنیم. اگر کسی کودک هفت ساله را به خواب ببیند، معنی اش این است که هفت سال قبل چیزی شروع شده است.

زنی از بیمار نام خواب دیده بود که کودکی پنج ساله دارد که مشکلات بسیار برای او به بار آورده و شاید تأثیر بدی در ذهنش بگذارد. پرسیدم: «پنج سال قبل در همان ماه چه اتفاقی افتاد؟» ابتدا یادش نیامد و بعد بسیار دستپاچه شد. عاشق مردی شده بود اما احساس خود را ندیده گرفته بود. ازدواجش با مردی دیگر به زندگی بدی ختم شده بود و حالا از ترس و وحشت این که جنون بگیرد به شدت عذاب می کشید. زنانی که این امر را پنهان کنند واقعاً دیوانه می شوند! چون خودش از خانواده ساده‌ای بود و آن مرد به خانواده اشرافی تری تعلق داشت، فکر کرد عشقش نافرجام است و دیگر نخواست که عاشق او باشد. با مردی دیگر ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شد. سه سال پیش یکی از دوستان آن مرد اولی را دید. آن دوست به او گفت که آن مرد عاشق او بوده و به همین علت ازدواج هم نکرده است. «ازدواج شما قلبش را شکست.» اندکی بعد، موقعی که فرزند بزرگترش، دخترکی سه چهار ساله را می شست و به چشم عاشق اول خود به او نگاه می کرد (زیرا دوست داشت او را فرزند عاشق اول خود بیندارد) دید که دخترک آب وان را که آلوده و تصفیه نشده است می خورد. با آنکه می دانست مانعش نشد و حتی گذاشت پسر کوچکش هم از آن آب بخورد. هر دو کودک حصبه گرفتند، و کودک بزرگتر مُرد. زن به افسردگی حاد افتاد، جنون گرفت، و به آسایشگاهی فرستاده شد که من در آنجا مسئول معالجه‌اش شدم. خیلی زود ماجرا را دریافتم و دیدم که تنها امید نجات او



بیان حقیقت ناگوار است: «کودکت را کشته‌ای تا ازدواجت را بکشی.» البته او نمی‌دانست چه می‌کند. چون عشق قبلی را انکار کرده بود آن را ناموجود فرض می‌کرد و به شیاطین خود کمک می‌کرد، و این شیاطین به او القا می‌کردند که دختر شوهرش را بکشد. در این مورد، مسئله وحشتناک در رؤیای او زائیدهٔ وسوسهٔ سه سال پیش و لحظه‌ای بود که شنید عاشق اولش، به خاطر ازدواج او با مردی دیگر، بسیار اندوهگین است. بله، این زن به شیطانها بال و پر داد، به آنموس، و همانها فرزندش را کشتند. به هر حال، این زن درمان شد.<sup>۹</sup>

پرسش: به نظر شما واقعاً بین ازدواج سایه و آنیما و این که بیمار به مطالعهٔ علوم خفیه روی آورد ارتباطی وجود دارد؟

دکتر یونگ: فرض من این است که علوم خفیه‌ای که او می‌خواست مطالعه کند بیان نمادین جنبهٔ تاریک و ناشناختهٔ چیزها بود. چون این توجه از اتحاد سایه و آنیما ناشی شد، بالطبع با چیزی مخفی و غیبی بیان می‌شد. اتحاد سایه و آنیما جنبهٔ بسیار اسرارآمیزی دارد. این اتحاد بیمار ما را نهایتاً به مطالعات علوم خفیه کشاند، و این سرنگ مهمی دربارهٔ این نوع تجربه به حساب می‌آید. همان قدر عجیب است و جالب توجه که رویدادهای احتمالی دنیای ناموجود خیال. نمی‌توان درست بیان کرد، بسیار غیرعادی است، ناشنیده است، فقط انعکاسهایی از آن به ما می‌رسد. از او پرسیدم که چه چیزی سبب شد تا به چنین مطالعاتی روی آورد. جوابی نداشت. فقط احساس می‌کرد که دنیا جنبهٔ دیگری هم دارد. او از لحاظ موقیبت بیرونی به همه چیز رسیده بود، اما تصور می‌کرد که این کل ماجرا نیست. در نتیجه، به علوم خفیه جذب شد، به مطالعه دربارهٔ آتلانتیس روی آورد، و چیزهایی از این قبیل، تا دریابد که «آن چیز» کجاست. اتحاد سایه و آنیما هر چه باشد، این اثر را گذاشت.

حالا ناخودآگاه می‌گوید که این مشغلهٔ صحیحی نیست و به همین خاطر کودک بیمار است. این دانستهٔ مهمی برای او و من است. در غیر این صورت، حق نقد و نظر نمی‌داشتم. چه من و چه هر کس دیگری نمی‌توانست بگوید که مطالعات خفیهٔ او لزوماً بیمارگونه بوده است. از او دعوت می‌شود که به تئاتر و شام برود، اما خانم آنیما دیگر در آنجا نیست، مانده است و به کودک بیمار می‌پردازد. سایه از صاحب رؤیا دعوت می‌کند که به تئاتر برود تا شاید هر چه را که سایه می‌بیند، یعنی منظره‌ها و صحنه‌های ناخودآگاه، او هم ببیند. قصد نهانی شوهرخواهر چیست؟ دنبال چیست؟ می‌خواهد وارد همان نوع تناول مشترک شود. صاحب رؤیا وقتی با سایه می‌رود با بخشی از خودش

که ناموجود انگاشته است می رود. وقتی می گویم که با کسی برای شام خوردن می روم، به آن کس واقعیت می بخشم. او با سایه برای شام خوردن می رود و معنی اش این است که وجود سایه را می پذیرد، زیرا وجود شوهرخواهر را می پذیرد. او واقعیت جنبه سایه ای خود را قبول می کند... این که بسیار کسل است، خیالهایی دارد، و نظایر آن. می رود و آن تصاویر را می بیند، و با جذب و هضم آنها، هدف غایی رؤیا، یعنی این که کودک بهبود خواهد یافت، جلوتر خواهد افتاد. کودک بیمار است، زیرا مطالعات مناسبی را شروع نکرده است. باید کار را از سایه دوباره شروع کند. اخیراً عرفان شناس برجسته ای به من گفته که به نظرش باید تحلیل را در عرفان شناسی خود وارد کنند. رفته رفته می فهمند که اگر از راه درست وارد نشوند، یعنی کار را از سایه آغاز نکنند، جست وجوهای آیینی شان سر از بیراهه در می آورد. آغاز صحیح از درون است. جنبه تاریک خود را بشناس تا بتوانی به عرفان پردازی. عرفان یعنی «شناخت خدا». آیا می توانیم؟ آسمان را نه! خودت را بشناس، آنگاه چیزهایی خواهی دانست.

هفته آینده دلم می خواهد برداشتهای خود را از رؤیا برایم بگویند، چه برداشتهای فردی باشد، چه گروههایی تشکیل دهید و بحث کنید. یک نفر هم سخنگو باشد. همه کار را معلم نباید بکند!

## یادداشتها

۱. ظاهراً این نخستین بار است که یونگ از لفظ «همزمانی» یا تقارن محسوس به عنوان یک اصل تبیینی رویدادهای موازی فیزیکی و روحی استفاده می کند که همان اهمیت اصل علیت را دارد و مکمل آن است. نیز نگاه کنید به گفتار ۲۷ نوامبر ۱۹۲۹، یادداشت ۶، و گفتار ۴ دسامبر ۱۹۲۹. یونگ نخستین بار اصطلاح «همزمانی» را در خطابه یادبود ریشارد ویلهلم در ۱۹۳۰ منتشر کرد (CW 15, par. 81). این مفهوم در رساله «همزمانی: اصل رابط غیر علی» (۱۹۵۲، CW 8) به طور کامل تشریح شد.

2. *The I ching or book of Changes*, tr. Cary f. Baynes (1950)

از ترجمه آلمانی ریشارد ویلهلم (۱۹۲۴). یونگ پیشگفتاری برای ترجمه انگلیسی نوشت.

همچنین مندرج است در CW 11, pars. 964 ff.

نیز نگاه کنید به گفتار ۶ فوریه ۱۹۲۹، یادداشت ۸.

۳. اصطلاح آلمانی برای حالتی که مردی چشمش به دنبال زنی دیگر باشد.

۴. «آن کس که به دنبال می آید» (یونانی). نگاه کنید به

"Basic Postulates of Analytical Psychology" (1931). CW 8, par. 665.

۵. «این را فقط نبوغ می‌داند - مصاحبی که بر ستاره تولد فرمان می‌راند، خداوند طبیعت آدمی. ولو در هر حیاتی فانی باشد، و دیگرگون سیما، سفید یا سیاه.» -

Horace. *Epistles*, 2.2. 187 ff. (tr. H. R. Fairclough. LCL).

۶. Adelbert von Chamisso, *Peter Schlemihls wundersame Geschichte* (1814):

این عنوان را معمولاً سرگذشت شگفت‌انگیز پترشلیمیل ترجمه می‌کنند (مثلاً ترجمه‌های ۱۸۴۴ و ۱۹۲۳). فیلم دانشجوی پراگی (۱۹۲۶) به کارگردانی هنریک گالین و بازیگری کونراد وایدت بر داستان اصلی آدلبرت فون شامیسو مبتنی نبود اما شباهت داشت. «چنین می‌نماید که آلمانیا را وامی‌دارد تا به دوگانگی خود پی ببرند.»

S. Kracauer. *From Caligari to Hitler* (1947). p. 153.

۷. این نمودار از روی  $Sems^2$  تکثیر شده است، که در پانوشت آن آمده که نمودار اصلی یونگ گم شده است و این نمودار با یادآوری اتیل‌تیلر ترسیم شده است. در

Joan Corrie. *ABC of Jung's Psychology* (1927), P. 21

به نمودار مشابهی ارجاع داده شده است. در  $Sems^{3,4}$  همین نمودار آمده است. این نمودار در  $Sem^1$  نیست.

۸. Gustav Meyrink. *Fledermäuse. Sieben Geschichten* (1916).

۹. برای گزارش مفصلتر این قضیه، نگاه کنید به

"The Tavistock Lectures" (1935). CW 18, Pars. 107 f.

# گفتار ۵

۵ دسامبر ۱۹۲۸

دکتر یونگ:

امروز می‌خواهم برداشتهای شما از رؤیا را بشنوم. دکتر دیدی (نخستین برداشت): مسئله رؤیا مسئله آنیماست. او تحت تأثیر خواهرش به سراغ علوم خفیه رفت، نه به صورتی که باید و شاید، بلکه در حالی که همواره یادآور آنیماست. خواهرش آنیمای او بود، پس این کار روشنفکرانه و آگاهانه‌ای نبود.

دکتر یونگ: نمی‌توان به طور کامل در مورد این مرد چنین نظری داد. زیاد کتاب خوانده و ذهن جامعی دارد. کاملاً آگاهانه این کار را کرد. وقتی از آنیما به عنوان مشوق علاقه صحبت می‌کنیم باید خیلی مراقب باشیم. خلق و خو فقط یکی از علائم آنیماست. علائم بفرنجتر دیگری هم وجود دارد. آنیما ممکن است ایده‌های بسیار غریبی به آدم بدهد: مثلاً می‌تواند آن کیفیت عجیبی را به آدم بدهد که سبب شود او زندگی‌اش را به صورت نوعی ماجرا یا مبارزه سپری کند و این را هدف کل زندگی‌اش بداند. نمونه‌اش ناپلئون است که رؤیایش اسکندر شدن بود. زندگی‌اش به مبارزه و ماجرای رماتیک تبدیل شد. این تأثیر آنیما را نشان می‌دهد.

رؤیادیده سوسی ما کاملاً رماتیک است. او در طلب حقیقت به مطالعه علوم خفیه روی آورد، مانند شهسواری ماجراجو پای در راه نهاد، و این کاری است که آنیما می‌کند. آنیما خود را فقط به چیزهای بیهوده مشغول نمی‌کند، بلکه زن الهامبخش است. ایده‌های بزرگ و انگیزه‌های والا به مرد می‌دهد، می‌تواند به زندگی مرد شکوه و جلال ببخشد. صرفاً یک مشت خلق و خو نیست. البته وقتی آنیما در پی مردی باشد دامهایی هم در کار

است، انگار که در انگیزه اشکالی باشد، یا نصف مغز مرد در فعالیت باشد، یا تمامی وجود او عمل نکند - کل شخصیتش. این مرد تاجر است و هنگامی که به سراغ علوم خفیه می‌رود فقط نصف او زندگی می‌کند، نه کل شخصیتش. به کسی می‌ماند که سرگرمی پیدا کرده باشد. رؤیاهای بعدی‌اش ثابت می‌کند که تاجری است با ذهن عملی. خواب موقعیتهای کاملاً اساطیری را می‌بیند و بعد باز هم تاجری است عمل‌گرا. یک‌بار خواب موجود شیطانی غریبی را دید، یک گوی زرد رنگ، و داشت کارهای جادویی با آن می‌کرد. می‌شد انتظار چیزهای خارق‌العاده را داشت. اما وقتی از این خدای زرد قام یک تصویر ساخت، پول درست کرد، یک سکه طلا. می‌خواست این گوی زرد را بسوزاند، اما یک نفر سیمهای برق را قطع کرده بود. بعد ناراحت شد، خواست مردم را بکشد، و تنها سلاحی که پیدا کرد نعل اسب بود. البته با نعل اسب نمی‌شد دشمنان را کُشت، در نتیجه ترسید و گریخت و مثل پسر بچه‌ها از نرده‌های پله‌ها سُرید تا فرار کند، و فکر کرد که این مسئله به او ربطی ندارد. انگار خودش سیمها را قطع کرده بود تا نتواند خدای زرد را بسوزاند. این رؤیا نشان می‌داد که دو قطب مقابل چقدر ممکن است به یکدیگر نزدیک شوند. یک جنگ رویارو. اما دیگر از مسئله‌ای که منظور خدای زرد بود و از مطالعات علوم خفیه برمی‌آمد خیلی دور شده بود. او در درجه اول تاجر بود، و بعد به سراغ علوم خفیه رفت. این کاری است که آنیما به تنهایی و بدون کمک آدم می‌تواند بکند. می‌تواند او را به قلمرو کاملاً متفاوتی بیندازد که در آنجا زندگی روزمره‌اش را فراموش کند. اما آنیما جدا می‌ماند، مانند رمان *She*. [ملکه آتش].

دکتر دیدی: پس آن مطالعات و تولد علاقه‌های جدید، تولد یک کودک است. کودک علاقه او به علوم خفیه است. ولی علاقه‌اش به علوم خفیه یک علاقه آنیمایی است نه یک علاقه لوگوسی مردانه. از این رو، کودک بیمار است. سایه او و آنیمای او این علاقه را دارند. و هر دو در ناخودآگاه او، در نتیجه به چیزی کشانده می‌شود که بر آن کنترل ندارد. او اگر می‌خواهد آگاهانه به عرفان و امثال آن روی آورد باید ناخودآگاهش را بشناسد، به سایه‌اش مربوط شود. رؤیا موقعیت را نشان می‌دهد و دینامیک است: به تئاتر می‌رود و شام می‌خورد، یعنی گامهایی در جهت نگرشی تازه، در جهت آگاهی، برمی‌دارد.

دکتر یونگ: باید ذکر کنید که شوهرخواهرش، یعنی سایه‌اش، او را به تئاتر دعوت کرده است. خودش به این موضوع فکر نمی‌کند. پیام از ناخودآگاه او آمد. انگار ندایی آرام گفته باشد: «به تئاتر برو.» درست همان‌طور که به سقراط ندا رسید: «باز هم نغمه

سازکن». و همچنین «به خیابان سمت چپ برو» و سقراط با اطاعت از فرمان این سروش از گله بزرگ خوکان که در خیابان به طرف او می آمدند در امان ماند. اخیراً زنی برای مشورت به نزد آمد که چنین صدایی را می شنود. جنون ملایمی دارد. صدایی از پایین، از درون شکمش، با او صحبت می کند و اندرزهای عالی به او می دهد. چیزی نمانده که معالجه شود، اما می خواهد این صدا را از دست ندهد. البته این صدای سایه است. مثلاً عادت داشت موقع کریسمس برای هر کس نامه مجزا بنویسد، اما این صدا به او گفت که باید برای همه یک جور نامه بفرستد. حالا این مرد چون بیمار نیست، در خواب این صدا را می شنود، نه در هشیاری. این صدا بسیار پیش پا افتاده است، اما بزرگ هم هست. ممکن است آدم اشتباه کند، مثل سقراط که معنای لفظی صدا را گرفت، و رفت و نی لیکی آورد. اما آن زن حیران است. نمی داند این صدای خداست یا شیطان. آدم ممکن است بترسد اما نمی تواند زیاد هم جدی بگیرد. زن سیاهپوستی که کمی دیوانه بود زمانی به من گفت: «بله، خداوند مثل ساعت در من کار می کند، خنده دار و جدی است.» رؤیاهای دقیقاً این گونه اند - خنده دار و جدی. پس برای بیمار ما مهم است که درباب پیام از کجا می آید، پیام از ناخودآگاه می آید. خودآگاه او فکر می کند که تازه غذاخورده است، تازه درباره علوم خفیه مطالعه کرده است. ولی شما به نکته اصلی رؤیا نرسیده اید.

دوشیزه تیلر (برداشت دوم): پیام رؤیا مکالمه است، تغییر نظر. وقتی شیوه قبلی زندگی لطفش را از دست بدهد، بین چهل سالگی و هفتادسالگی، لحظه تغییر فرا می رسد، نه تغییر شرایط بیرونی بلکه تغییر درون - اتحاد بین من و سایه، با نگاه کردن و جذب تصویرهای ناخودآگاه برای کسب مانای انباشته شده در آن به قصد نو شدن: «شوهرخواهرش از او دعوت می کند تا به همراهش به تئاتر برود و بعد شام بخورند.» مسئله این مرد این است: (۱) راست کرداری فوق العاده - مطالعه علوم خفیه را به دلیل بی علاقی نبود که رها کرد بلکه «عیب و ایراد» در این کار می دید؛ (۲) کسالت بعدی - پنجره های خاکستری، و غیره؛ و (۳) احساس بدوی ناخودآگاه - از کودک بیماری می خواهد که درست تلفظ کند و با گفتن نام همسرش خمیازه می کشد. از همسرش کسل شده اما راست کرداری اش نمی گذارد تا این را بفهمد، تا آن که رؤیا موضوع را به او می گوید و نشان می دهد که عیب کار در خود اوست - «اطرافیان اعتراض می کنند».

«دختر دوساله»: دو سال قبل با مرگ پسر خواهرش احساسش شکل گرفت و دخترک زاده شد، همان اصل اروس در خود او. شروع کرد به پرسیدن: زندگی فعالانه و موقفی داشت، اما دلزده بود، و علاقه جدیدی در او بیدار شد، علاقه به دنیای دیگر. همچنین،

دو سال قبل، خواهرش که تجلی‌گاه آنیمای او بود، رفت. چون هیچ رابطه واقعی با زنی واقعی نداشت، لیبدوی او تسلیم آنیمایش شد، و آنیما او را به مطالعات علوم خفیه کشاند. «دقیقاً نمی‌دانست چرا» علوم خفیه مطالعه می‌کند. پس کودک بیان خلاقانه ناخودآگاه خود او بود، و «بیمار بود» چون از مطالعه علوم خفیه تغذیه می‌شد. لیبدو از کودک به تغذیه آنیمای او متوجه شده بود. غذای کودک می‌بایست گسترش آزادانه و مطالعه تصویرهای ناخودآگاه او باشد، نه علوم خفیه. زیرا این کودک آنیمای اوست و در نتیجه در درون است نه در بیرون.

«شوهرخواهرم از من دعوت می‌کند که به تئاتر برویم و شام بخوریم»: جنبه نامعقولش گفته است که باید به رؤیاها نگاه کند، به تصویرهای ناخودآگاه، و بعد این بخش ناخودآگاه خود را جذب کند. «تنها»: بدون زنان، یعنی بدون هیجان. «فکر می‌کنم غذا خورده‌ام، اما می‌توانم با او بروم»: فکر می‌کند همه چیز را درباره خودش می‌داند، اما آنچه را تحلیلگر می‌گوید خواهد دید؛ این نوعی مقاومت در برابر تحلیل است. «اتاق بزرگ، میز غذاخوری، صندلیهای برعکس، و غیره»: دریافتی شهودی از تحلیل به مثابه راهگشای یک نوع جمع جدید؛ ابتدا اعتراف، سبک شدن از رازهایی که تناول مشترک واقعی را برای هر کسی ناممکن می‌کند؛ از همسرش، دوستانش، و دیگران، جداست. بازگر، توپ و دیوار، یعنی من، خود و تحلیلگر. سپس طعام، تناول مشترک واقعی. «می‌پرسم چرا همسرش نیامده، و فکر می‌کنم به خاطر اینکه کودک بیمار است»: انگار فهمیده که وقتی علاقه‌اش از مطالعات خفیه تغذیه می‌شود احساس یا تناول مشترک نمی‌تواند وجود داشته باشد. «کودک بهتر شده، فقط کمی تب دارد»: مطالعات علوم خفیه را رها کرده است، و طریقه صحیح تحلیل است. «در خانه شوهرخواهرش»: صحنه به مسئله شخصی‌اش منتقل می‌شود که در روان‌شناسی خود او نهفته است.

دکتر یونگ: در این برداشت، عنصر افسانه و خیال وجود دارد. خواهر فقط در رؤیاست که آنیمای مرد است نه در عالم واقع. او آنیما را به صورت مثبت به زنی واقعی منتقل نکرده بود، فقط حالتها و خلقهایی داشت. تا به حال، آنیمای او تقریباً به طور کامل منفی بوده است. ولی باید برویم به سراغ پایان رؤیا.

ختم لیرتس (برداشت سوم): شعر و آواز خواهرزاده، «خاله ماریا عزیز است» و خاله ماریای پیری که صاحب رؤیا تداعی کرده است، به نظر مهم می‌رسد. همسرش برای او مثل یک خاله دوردست است، و خاله پیر مثل همسرش کسل کننده می‌نماید. شاید آواز به او نشان می‌داده که واقعاً می‌تواند با همسرش کاری کند. بچه‌ها وقتی کسی را عزیز

بخوانند معمولاً منظورشان همین است. بیان میل به بازی یا انجام کاری با شخصی که «عزیز» است، زیاد تابع احساس نیست. شاید این مرد می‌توانست با همسرش برای فرزندان کاری کند، مثلاً به تحصیلشان کمک کند، و امثال آن. خودش قبول دارد که به پسرها زیاد توجه ندارد، دخترها را بیشتر دوست دارد. اینجا چیزی است که می‌توان روی آن کار کرد. دربارهٔ خودش فقط می‌گوید که زبان بچه‌ها را تصحیح می‌کند، که بخش ساده‌ای از تربیت آنهاست. پس شاید منظور رؤیا این باشد که او می‌توانست در مورد همسر و فرزندان تغییر نظر بدهد. تلقی‌اش از فرزندان‌ش نیز علناً مانند تلقی‌اش از همسرش است.

دکتر یونگ: در آن خانواده منظور از خاله ماریا آن خالهٔ پیر است. کسل‌کننده است و اشاره به همسر صاحب رؤیا دارد، ولی همسر او «عزیز» خوانده می‌شود. خاتم فیرتس: کودکی که آن آواز را ساخت پسر است، و خاله‌اش را دوست خود می‌کند. دوستی بچه‌ها فعالانه است.

دکتر یونگ: او را در سطح خودش می‌دانند؟ - درست است. یکی از علائم کودک بیمار این است که نمی‌خواهد نام ماریا را ادا کند، و این مربوط است به امری دیگر که همهٔ کودکان خانواده چنین می‌کنند. همسر این مرد برای کودکان جاذبه دارد، کودک‌وار است، همبازی همهٔ بچه‌های خانواده است، این امر برای مسئلهٔ خود این مرد بسیار مهم است، زیرا معنی‌اش این است که همسرش همبازی خوبی برای یک مرد نیست. زن آنیما گونه همیشه می‌تواند با مرد بازی کند و از این رو برای تکامل ذهنی و فکری مرد اهمیت دارد. تداعی صاحب رؤیا نشان می‌دهد که همسرش همبازی خوبی برای بچه‌هاست و این یعنی همبازی خوبی برای او نیست. کودک آن نام را ادا نمی‌کند چون همسر را دوست ندارد. آن دخترک درون او، مطالعات خفیه، او را از همسرش دور می‌کند و به راز ورزی می‌کشانند. و چون او نمی‌خواهد رازورزی کند، یا هیچ بخشی از او نام همسرش را دوست ندارد، می‌کوشد تلفظ نام را به کودک بیاموزد، و بدون خمیازه کشیدن قادر به این کار نیست. همین رازش را فاش می‌کند، و او دیگر نمی‌تواند کتمان کند که کسل شده است. مردان ممکن است به سراغ روسپیان بروند و باز هم اصرار بورزند که راست گردارند. زنان هم ممکن است با شیاطینی بیرون بروند و باز هم بگویند که همسران وفاداری‌اند. باید قبول کنیم که دنیا بسیار جدی و بسیار خنده‌دار است. رؤیا به گونه‌ای آشکار این امر را به مرد نشان می‌دهد. خودش به صراحت به من گفت که از تصور اینکه شوهر خوبی نباشد بیزار است، پذیرش این حقیقت برایش بسیار ناگوار است. مرد



معمولاً همان‌گونه با کودکان رفتار می‌کند که با زنان و با خود احساس‌گرش. رؤیا از این لحاظ که یک فکر اصلی ندارد شگفتی برانگیز است. حاوی دو مجموعه متفاوت است. از یک طرف مواد و مصالح بسیار شخصی و از طرف دیگر مواد و مصالح بسیار غیر شخصی. آغاز و پایان رؤیا بسیار شخصی است. مواد و مصالح وسط رؤیا را هم که دیده‌اید و دریافته‌اید که چه ارتباطی با رؤیا دارد.

[در اینجا بحثی درباره رابطه زن و شوهر، فردی و جمعی، آغاز شد.]

پرسش: آیا هر رابطه‌ای که مرد با همسرش دارد جمعی است؟

دکتر یونگ: ممکن است مردی رابطه‌اش را با همسرش صرفاً جمعی بیابد، و چنین نباشد. باید رابطه فردی داشته باشد. اگر نباشد، تعدیل و تنظیم فردی وجود ندارد. او شوهر کاملاً محترم معمولی است و همسرش زنی است که مرد خود را با او در نهاد ازدواج می‌یابد، و می‌کوشد وظیفه‌اش را به عنوان شوهر انجام دهد، همان‌طور که سعی دارد در شرکت هم مدیر خوبی باشد. اما همسرش زن بخصوصی است که مرد باید با او رابطه بخصوصی داشته باشد.

برای درک ازدواج، باید آن را یک نهاد در نظر بگیریم و از لحاظ تاریخی به عقب برگردیم تا بینیم معنی‌اش چیست. از زمانهای بسیار دور، ازدواج نوعی توافق بوده است، و این توافق چندان هم عاشقانه نبوده است. عمدتاً معامله بود، یعنی زنان خرید و فروش می‌شدند. در خاندانهای سلطنتی هنوز هم نوعی معامله است، و در خانواده‌های ثروتمند هم کمابیش چنین است. دهقانان هم به دلایل قوی اقتصادی ازدواج را نوعی معامله می‌دانند. به قول معروف «گوشت روی گوشت» است، یعنی دو چیز چرب با هم. ازدواج نهادی است جمعی و رابطه در ازدواج هم رابطه‌ای است جمعی. وقتی زمان گذشت و نوعی فرهنگ پدید آمد، افراد توقعاتی پیدا کردند. آرزوها و انتظاراتی ایجاد شد، جنبه‌های روانی اهمیت یافت، افراد خواستند تفاهم داشته باشند، بعد دیدند که این طور نیست و واقعاً رابطه‌ای در کار نیست. آدم بعد از یک مصیبت بزرگ به سراغ اتاق بی‌درز و منفذی می‌رود که احساس امنیت کند، اتاقی که سقفش چکه نکند. ولی او با این اتاق رابطه ندارد، صرفاً حفره‌ای است سرپوشیده و نسبتاً امن. به این ترتیب، در زمانهای قبل و در شرایط نامتمدنانه‌تر، در میان قبیله‌های ابتدایی، هر زنی کم و بیش چنین بود. علت زنا با محارم در میان دهقانان همین بود. در سویس موارد عجیبی دیده می‌شود. یک مورد که اخیراً شنیده‌ام این است که پسر دهقانی می‌خواست ازدواج کند. او و مادرش جای خوبی زندگی می‌کردند. مادرش گفت: «چرا ازدواج کنی؟ نان خورها بیشتر

می شوند. من مجبور می شوم از اینجا بروم و تو باید از من حمایت کنی. اگر زن می خواهی مرا بگیر.» این است نظر یک دهقان و البته دلایل اقتصادی دارد. در بعضی از بخشها موارد زنا با محارم به دلایل اقتصادی آنقدر زیاد است که اصلاً دادگاهها به آن رسیدگی نمی کنند. همه جا چنین مواردی یافت می شود. در بعضی از جزایر بریتانیا، در جزایر هبرید و غیره، زندگی مردم بسیار بسیار جمعی است، صرفاً غریزی و نه روان شناسانه. در نتیجه، وضعیت کلی ازدواج همیشه بسیار جمعی بوده است. عنصر شخصی رهاورد عصر فرهنگ است. در این اواخر است که ازدواج به صورت مسئله ای مطرح شده که می توان درباره اش بحث کرد بی آنکه به بی اخلاقی متهم شد. اخلاق تنها چیزی است که نمی توان به آن دست زد، تنها چیز!

امروزه مسائل مهمی هست، زیرا آن رابطه زناشویی جمعی دیگر چیزی نیست که مردم بخواهند. رابطه شخصی می خواهند و ایجاد چنین رابطه ای در ازدواج بسیار دشوار است. ازدواج فی نفسه یک مقاومت به شمار می آید. این حقیقتی است، زیرا قوی ترین چیز در انسان مشارکت باطنی است، همان «ترو سگت در تاریکی»؛ و این قوی تر از نیاز به فردیت است. با هدفی زندگی می کنید و پس از مدتی یکدیگر را جذب و هضم می کنید و همسان می شوید. همه چیزهایی که با هم می زنند تحت تأثیر یکدیگر قرار می گیرند، نوعی مشارکت باطنی وجود دارد. مانای این یکی مانای دیگری را جذب می کند. این همسانی، این به هم چسبیدن، مانع بزرگی برای رابطه فردی است. اگر همسان باشند، هیچ رابطه ای امکان ندارد. رابطه فقط موقعی ممکن است که جدایی باشد. چون مشارکت باطنی شرط معمول ازدواج است، بخصوص وقتی که ازدواج در جوانی صورت گیرد، رابطه فردی ناممکن می شود. شاید طرفین رازهای خود را از یکدیگر پنهان دارند. اگر رازهایشان را بگویند شاید بتوانند رابطه ای برقرار کنند. شاید هم رازی نداشته باشند که در میان بگذارند؛ در این صورت دیگر چیزی نیست که مانع مشارکت باطنی شود، و آدم در ظرف بی انتهای همسانی فرو می رود و پس از مدتی درمی یابد که اصلاً دیگر چیزی اتفاق نمی افتد.

حالا، بیمار ما می فهمد که ایشکالی در کار است و ناراضی است. رابطه جنسی اش با همسرش هیچ تعریفی ندارد. همسرش تا جایی که می تواند از او دوری می کند. برای آدم چهل و هفت ساله ناز کشیدن و این طور کارها اصلاً جالب نیست و او کلاً قید این کار را زده است. پس وضع ناخوشایندی است. روی آوردنش به مطالعه علوم خفیه همانند ایده والایش فروید است - یعنی عشق بازی با فرشتگان. از این لحاظ مطالعه عرفان و امور

دینی اهمیت می‌یابد. اگر ارتعاشهای آتلانتیس را بشنوم، به مصریان کهن گوش فرادهم، و کارهایی از این قبیل، همه چیز را درباره همسر و حتی پدر و مادر عزیزم فراموش می‌کنم! عرفان برای چنین مردی بسیار جاذبه دارد، و والایش هم لفظ خوبی است، معنی می‌دهد، اما واقعاً جنسیت به طور کامل والایش نمی‌یابد. ناگهان روزی، مثلاً در پاریس، مرد مرتکب خطایی می‌شود، و والایش در آن روز عمل نمی‌کند. شاید هم تا بیست روز عمل نکند، اما تئوری خوبی است! از این نارضایتیها بود که آن رؤیا پدید آمد. سایه می‌آید و می‌گوید: «بیا، برویم به تصویرهای حقیقی ناخودآگاه نگاه کنیم، تصویرهای واقعی، بیطرفانه، همان طور که هست - بدون هیجان، به طور عینی، غیر شخصی، صرفاً آنها را آن طور که هست بینیم.»

چون تئاتر یک مکان عمومی است، معنی اش این است: تو هم مثل بقیه هستی، در همان قایقی نشسته‌ای که همه هستند، همان کاری را می‌کنی که همه می‌کنند یا کرده‌اند. صندلیهای آمفی تئاتر، اتاقی را به یاد او می‌آورد که زمانی در آن توپ بازی می‌کردند اما آرایش اتاق ربطی به توپ بازی ندارد، بلکه بیشتر شبیه سالن یک هتل است، ولی صندلیها رو به دیوارند و آنها نمی‌توانند پشت میز بنشینند. یادتان هست که در این قسمت به تداویهای تاریخی وارد شدیم. واضح است که به چیزی جمعی می‌رسیم. رؤیا، با نشان دادن یک مکان عمومی، اهمیت جمعی بودن را می‌نمایاند. در این قسمت از مسئله، جنبه جمعی مطرح می‌شود. بر خلاف احساس شدیداً شخصی صاحب رؤیا در مورد این مسئله، ناخودآگاه می‌گوید که این مسئله‌ای جمعی است - شاید هم نه فقط به آن صورت، بلکه در همه جای جهان. فقط کسانی که زندگی نکرده‌اند در این مورد توهم دارند. همه جای دنیا این طور است.

چون مسئله جمعی است به تاریخ آن جامعه مربوط می‌شود، و باید نمادهای جمعی وجود داشته باشد. مسائل جمعی یکباره همین امروز مطرح نمی‌شوند. اوضاع ما کاملاً تاریخی است. مسئله ازدواج را در نظر بگیرید: مصداقهای تاریخی بسیار زیاد دارد، قوانین ازدواج عمر طولانی دارد، و تمامی رسمهای ازدواج و کل سیستم اخلاقی ما درباره جنسیت بسیار قدیمی است. مردم می‌گویند: «این فکرها قدیمی است - ولشان کنید!» ولی وقتی مسئله جمعی باشد تاریخی است، و ما بدون توضیح تاریخی نمی‌توانیم توضیحش بدهیم. پس به ناچار وارد بحثهای تاریخی می‌شویم. فقط تو نیستی که مثل آدمهای ساده این طور ازدواج کرده‌ای، همه ما این طور ازدواج کرده‌ایم، مطابق قوانین باستانی، ایده‌های مقدس، تابوها، امثال آن. ازدواج یک رسم مقدس است با قوانین

نقض ناپذیر. باید از رسمها انتقاد کنید نه از افراد.

در پس هر کاری که می‌کنیم یک فلسفه کلی هست: و یک فلسفه زنده دین است. فلسفه ما مسیحیت است. مسیحیت در زمان آوگوستوس شکوفا شد و یک دنیا تابو، قانون و نظایر آن در پشت سرش بود. می‌بینید که نمی‌توانیم وارد تاریخ نشویم - راه دیگری نیست. البته صاحب رؤیا در تداعیهای شفاهی‌اش این امر را مطرح نکرد، فقط بعدها به ضرورت این امر آگاه شد. طبعاً وقتی ناآگاهیم، در کارهایی که می‌کنیم جنبه تاریخی نمی‌بینیم. زبان ما سرشار است از چیزهای غریبی که از آنها آگاهی نداریم، و بی‌آنکه مکث کنیم از این چیزها استفاده می‌کنیم. مثلاً وقتی می‌گوییم «تحت درمان دکتر فلان هستیم» از لفظ لاتینی تراهره، یعنی کشیدن، استفاده می‌کنیم؛ دکتر شما را از حفره زایش مجدد بیرون می‌کشد و وقتی صحیح و سالم‌تان می‌کند می‌گویید «دکتر بیرونم کشید.» در کورنوال یک درمانگاه پیش از تاریخ بود، مناتهور<sup>۱</sup>، تکه سنگ بزرگی با سوراخی که پدران فرزندان خود را از آن عبور می‌دادند و تصورشان این بود که بیماران به این طریق شفا می‌یابند. من خودم از این سوراخ عبور کرده‌ام. در آلمان، در قرن نوزدهم، رسم بود که در دیوار کنار بستر بیمار سوراخ ایجاد می‌کردند و او را از آنجا به باغ زایش مجدد می‌کشاندند.

صاحب رؤیا از اتاقی سخن می‌گوید که عده زیادی به آنجا آمده‌اند، هیچ کس تنها برای خودش نیامده بلکه همه با هم آمده‌اند تا مثلاً بازی کنند یا با هم غذا بخورند، و همه پشت میزی بنشینند و روبه روی هم باشند و کار مشترکی انجام دهند. پس همه مثل او در تئاتر یا رستورانی هستیم و با هم به تصاویر نگاه می‌کنیم. سایه او را به اینجا می‌آورد تا همراه بقیه کاری کند، و در آن مسئله خاص خودش احساس جمعیت کند. می‌دانیم مردی که تصور کند به تنهایی رنج می‌کشد و باری را بکه و تنها به دوش دارد چقدر سختی می‌کشد. وقتی می‌فهمد که مسئله‌اش عمومی است تسکین می‌یابد، و یکباره به دامان بشریت باز می‌گردد. می‌فهمد که خیلیها همین تجربه را طی کرده‌اند، می‌تواند با آنها حرف بزند، و تنها نیست. قبلاً جرئت نداشت از مسئله‌اش حرفی بزند؛ حالا می‌داند که همه می‌فهمند. سخن عهد جدید - «نزد یکدیگر به گناهان خود اعتراف کنید» و «بارهای سنگین یکدیگر را متحمل شوید»<sup>۲</sup> - نشان دهنده همان نوع روان‌شناسی است که در رؤیا شنیده‌ایم. باید تناول مشترک داشته باشیم و مشکلی را که بر دوستان سنگینی می‌کند در میان بگذاریم. این ندای رؤیاست.

در وهله اول تداعیهای مربوط به ژودوپوم و پلوتاباسک مطرح شد. این دو عین هم

نیستند. ژودوپوم در قرون وسطی بازی می‌شد، نه با راکت بلکه با کف دست. پلوتاباسکی شبیه این بود، اما توپ را به دیوار می‌زدند. نوع سوم آن ژودوپوم کلیسا بود و روحانیان توپ را به طرف یکدیگر پرتاب می‌کردند. نمی‌دانم جزئیاتش چگونه بود ولی همه آنها این بازی را انجام می‌دادند. ما هم این بازی را انجام می‌دهیم. بازی توپ برای ما به صورت گفتار در آمده است. عبارتهایی چون «توپ را ببنداز»، «بازی کن»، «گرفتم» و امثال اینها رواج دارد. معنی شان بازی کردن با هم است. همه با هم بازی می‌کنیم و چون جواب می‌دهیم همه در آن حاضریم و مسئولیت داریم. این ایده اصلی است. اما درباره نوع دیگرش که یک تداعی است نباید زیاد سخت بگیریم. در پلوتا با دیوار، که توپ را کسی نمی‌گیرد بلکه خود شخص دریافت می‌کند، شاید عنصری از انزوای شخصی یا خود انگیزش وجود داشته باشد. این نوع توپ بازی، نه با همبازی بلکه با دیوار، معنی خاصی دارد. ولی نباید زیاد پافشاری کنیم. باید رؤیاها را با تفاوت‌هایی تحلیل کنیم، مثل اثر هنری، نه منطقی یا معقول، نه به صورت حکمی، بلکه با اندکی مسامحه. هنر طبیعت است که رؤیا را می‌سازد، پس در تعبیر رؤیا باید این را در نظر بگیریم. اگر بازی خود انگیزش، بازی انفرادی و نه جمعی، معنایی داشته باشد، این است که او ابتدا به تنهایی بازی می‌کند. عده‌ای «با دیوار حرف می‌زنند»، نه با هم‌نوعان؛ اینها کم و بیش خود انگیزنده‌اند، حتی اگر در جمع سخن بگویند با خودشان حرف می‌زنند.

صاحب رؤیا اگر دعوت سایه را بپذیرد می‌بیند که مسئله‌اش جمعی است و باید مطابق روح زمانه‌اش معنی عمومی داشته باشد. نباید مخفی بماند و تصور کند که تقصیر شخصی است و خانواده‌های خوشبخت این‌گونه نیستند. مسئله‌اش نباید با پیشداوری مورد بحث قرار گیرد، و فرض کند که دنیا پر است از خانواده‌های خوشبخت در خانه‌های نازنین، با عصرانه پنج بعد از ظهر، کالسکه بچه، و کوچولوهای شیرین! در پس همه اینها چیزهای وحشتناکی است و من باید بدانم. مردم در جمع طوری بازی می‌کنند که انگار مسئله‌ای ندارند! تمام این بخش از رؤیا او را آماده می‌کند تا وارد مسئله جمعی شود و بداند که راه حل مسئله‌اش نیز شخصی نیست. چیزی است مانند تناول مشترک، دعوت، بازی اسرارآمیز درون کلیسا، نوعی بازی مناسکی مانند نمادگرایی محوری کیش میترا. یادتان هست که وقتی از این کیش صحبت می‌کردیم، ناخودآگاه در اینجا کاملاً عمل کرد و با تعداد زیادی رؤیای گاو مواجه شدیم. همین نشان می‌دهد که موضوع حتی در اینجا هنوز فعال است و مسئله عمومی به حساب می‌آید.

پس از این بیان کلی، که صاحب رؤیا را برای تلقی کاملاً متفاوتی از مسئله‌اش آماده

می‌کند، رؤیا باز به جنبه شخصی برمی‌گردد، به وضع بیمارگونه کودک. وضع نامتعارفی است، زیرا مطالعه علوم خفیه به جایی نمی‌رسد، چون صرفاً تلاشی برای والایش است، والایشی که هیچگاه پاسخ مسئله واقعی و مبرم زمانه را نمی‌دهد. حالا با کودک چه باید کرد؟ خوب است بگوییم که این مسئله‌ای جمعی است، گلی در میان گل‌های باغ است، برگرد به مسئله‌ات، کودکت، بیا و بپذیر که از دست همسر عزیزت در خانه کلافه شده‌ای. از لحاظ روانی یعنی باید سایه خود را بشناسد، انسان فرودتری که با شرایط معقول زندگی نمی‌کند، نوعی انسان بدوی که به نیازهای طبیعت آگاهتر است و او را وامی‌دارد تا کسالت و دلزدگی اش را قبول کند. در این صورت، سایه خود را می‌شناسد، وجود طبیعی خود را قبول می‌کند و با آن دست می‌دهد، و دیگر حقیقت روان‌شناسی خودش را انکار نمی‌کند. چون نمی‌تواند از سایه خود بگریزد از جنبه زمخت‌تر خودش آگاه می‌شود. آنگاه سایه از آیمای او جدا می‌شود، زیرا وقتی از سایه خود آگاه شود این سایه از ناخودآگاه او جدا می‌شود. آن وقت بین سایه و آئینما یک رابطه واقعی می‌تواند ایجاد شود، و نتیجه‌اش اینکه کودک بهنجار خواهد بود.

وقتی سایه و آئینما رابطه صحیح داشته باشند، بخت آن هست که رابطه او با همسرش بهتر شود و بتواند رابطه شخصی با او داشته باشد. فقط موقعی می‌تواند رابطه واقعی برقرار کند که از سایه خود آگاه باشد. ما درباره خودمان تصورات گوناگون و جالبی در ذهن می‌سازیم و خیال می‌کنیم که دیگران اینها را جدی می‌گیرند. به این می‌ماند که خیال کنم قدم فقط پنج فوت است! کسانی هم که می‌خواهند به ما بقبولانند که خیلی اخلاقی و محترم‌اند چنین تصویری دارند، و چه تصور بیهوده‌ای! چگونه می‌توانید رابطه‌ای واقعی برقرار کنید اگر دیگران واقعی نباشند، یعنی همان‌گونه که هستند نباشند؟ می‌دانیم که مردم نه تنها محترم یا اخلاقی نیستند بلکه کور هم هستند. چطور می‌خواهید با چنین موجوداتی رابطه واقعی برقرار کنید؟ حال آدم به هم می‌خورد. همان بهتر که با سگی رابطه شخصی داشته باشیم که فکر نمی‌کند سگ محترم است، سگ مقدسی است، سگ تابوست، سگ بخصوصی است. صرفاً سگ است! کسانی هستند که تصور می‌کنند بهتر از بقیه‌اند. خیال می‌کنند فرق دارند، انگار خورشان قرمزتر است. این توهمی بیش نیست. پس هیچ‌گونه رابطه شخصی با چنین آدمهایی قابل تصور نیست.

اول از همه، بیمار ما باید توهمات خود را رها کند، بپذیرد که محترم نیست؛ دلزده است؛ و باید به همسرش بگوید که به حد مرگ کلافه شده، و در عین حال «گاهی والایشم عمل نمی‌کند». اگر همسرش را می‌شناخت این کار آسان‌تر می‌بود. همسرش از بی‌وفایی

او خشمگین خواهد شد، ولی خودش هم شبها با ارواح آنیموس محسوس است - فقط شوهرش نمی‌داند. مرد اگر به همسرش بگوید که او هم به چیزهایی که می‌خواند توجه نشان دهد، همسرش به احتمال زیاد جواب می‌دهد که «اوه، نمی‌توانم این جور کتابهای سخت را بخوانم»، و مرد فکر می‌کند که همسرش خیلی خوب و شیرین است! کاش همسرش را آن طور که هست می‌شناخت، در این صورت ساده‌تر می‌توانست بگوید که والایش آن طور که باید و شاید عمل نمی‌کند.  
ولی عمل کردن به اینها مسئله دیگری است!

### یادداشتها

۱. نگاه کنید به گفتار ۲۱ نوامبر ۱۹۲۸.
۲. نزدیک پنزنس، نه چندان دور از پالزیت، که در آنجا یونگ در ژوئیه ۱۹۲۳ سخنرانی کرد. این سنگ را میتول نیز می‌خوانند. نگاه کنید به

Jaquetta Hawkes. *A Guide to the Prehistoric and Roman Monuments in England and Wales* (1951), p. 169

نقل شده در

S. Giedion. *The Beginnings of Art* (1962). pp. 159 - 61.

با تصویرهایی از این سنگ.

۳. رساله یعقوب ۱۶:۵؛ رساله پولس رسول به غلاطیان ۶: ۲.

## گفتار ۶

۱۲ دسامبر ۱۹۲۸

دکتر یونگ

اینک می‌رسیم به بخش مهمی از تعبیر این رؤیا - یعنی نقد شما و مسئله تاریخی بودن تداعیها. من نظرم را درباره این رؤیا با صراحت کامل گفته‌ام و سعی کرده‌ام نشان دهم که چه چیزهایی از این رؤیا می‌توان دریافت. درباره زمینه‌های شخصی بیمار صحبت کافی کرده‌ام، فضای کلی رؤیا را ترسیم کرده‌ام، و برداشت خودم را نیز از اشارات تاریخی که در ذهن خودمان نهفته است بیان کرده‌ام. گاهی در مورد این برداشتها سوء تفاهم به وجود می‌آید. عده‌ای می‌گویند: «اصلاً چه نیازی به شبیه‌سازی تاریخی هست؟ چه ربطی دارد؟ صرفاً بازی خیال است.» ولی شباهتهای تاریخی بیهوده نیست، خیلی هم مهم است، بخصوص به این دلیل که ما سفیدپوستها (نمی‌دانم تا چه حد) از اعقاب و اخلاف سلسله دور و دراز نیاکانمان هستیم. دوست داریم طوری عمل کنیم که انگار همین حالا خلق شده‌ایم و از زیر دست خدا بیرون آمده‌ایم، و هیچ پیشداوری تاریخی نداریم، و موقع تولد تابلو سفیدیم. این تصویرسازی ویژه ذهن ماست، نوعی توهم خودآگاه ماست تا احساس آزادی کامل کنیم، انگار گذشته تاریخی دست و پاگیر بوده است و مانع تحرک آزادانه‌مان می‌شود. این پیشداوری هم دلایل روان‌شناسانه دارد.

ذهن ما نتیجه هزاران یا شاید میلیونها سال کار است. در هر جمله‌ای تاریخی دراز نهفته است، هر کلامی که به زبان می‌آوریم تاریخی عظیم دارد، هر تمثیل و مجازی آکنده از نمادهای تاریخی است. اگر حقیقتی در آنها نبود، هیچ مفهومی را افاده نمی‌کردند. واژه‌های ما حامل کل تاریخی است که زمانی کاملاً زنده بود و هنوز در تک تک انسانها



ادامه حیات می دهد. با هر واژه‌ای یک تار یا یک پود تاریخی را در هم‌نو عانمان به ارتعاش در می آوریم؛ و از این رو، هر کلامی که به زبان می آوریم تار و پود هم‌زبانان ما را به لرزه در می آورد. بعضی از اصوات در سراسر کره زمین معنا دارند: مثلاً اصوات ترس و وحشت بین‌المللی اند. جانوران اصوات ترس گونه‌های متفاوت با خود را در می یابند زیرا تار و پودشان یکی است.

بنابراین، اگر فضا و حال و هوا را نفهمیم، اگر تاریخ تصویرهای جایگیر شده را ندانیم، بعید است که رؤیا را درک کنیم. در رؤیاها مسائل شخصی وجود دارد. این مسائل شخصی فقط برای یک حالت خاص اهمیت ندارند، بلکه اگر در ساخت آن عمیق شویم و به سراغ نمادهای کلامی برویم، وارد لایه‌های تاریخی می شویم و کشف می کنیم که آنچه ظاهراً مسئله شخصی است بسیار ژرفتر از اینهاست، و دامنه‌اش حتی به شخص تحلیلگر و هر کسی که آن را بشنود می رسد. به ناچار باید ببینیم نیاکانمان مسئله را به چه نحوی بیان می کرده‌اند، و از این طریق به مطالب تاریخی ره می جویم.

وقتی در بستر آرامتان خفته‌اید و رؤیای شخصی‌تان را می بینید، چه ارتباطی بین رؤیای خاص شما و اهرام وجود دارد؟ - به نظر بی ارتباط می آید. ولی ممکن است در یک متن مصری، شبیه رؤیای خود را با همان نمادها پیدا کنید. شاید در کتاب دانشورانه‌ای از ا.ا. والیس ترجمه‌ای از بعضی از هیروگلیفها را ببینید و فکر کنید: این مصر است و این هم رؤیای من، و مقایسه این دو ابلهانه است، هیچ وجه مشترکی ندارند. ولی کاتبی که آن متن را نوشت انسان بود، انسانی بسیار شبیه ما، با مو، دو چشم، بینی، دو گوش، دو دست، با همان اعمال طبیعی، شاد می شد، غمگین می شد، عشق می ورزید، زمانی به دنیا آمد و زمانی از دنیا رفت. و این ویژگیها مشترک است. حتی بیماریهای ما هم عملاً یکسان است. بعضی از بیماریها ریشه کن شده‌اند و بعضی دیگر جدیدند، ولی کلاً تفاوت چندانی در کار نیست. ویژگیهای اصلی زندگی بشر ظرف پنج شش هزار سال یا بیشتر به همین صورت مانده است - مدتی دراز. قبیله‌های ابتدایی تحت تأثیر همان هیجانها و عاطفه‌هایی هستند که ما هستیم. افق دید دهقانان متفاوت است، ولی ویژگیهای اصلی همان است، مفاهیم بنیادی زندگی و جهان یکسان است. ناخودآگاه ما به زبانی سخن می گوید که عمدتاً بین‌المللی است. من رؤیاهای سیاهان سومالی را تحلیل کرده‌ام. انگار اهل زوربخ بوده‌اند - به استثنای تفاوتهایی در زبان و تصاویر خیالی. بدویان خواب تمساح، افعی، گاو وحشی و کرگدن را می بینند، ما خواب می بینیم که زیر قطار یا اتومبیل رفته‌ایم. پیام واقعی هر دو یکی است. شهرهای مدرن ما به جنگل ابتدایی

می‌ماند. بانکدار برای ما مثل افعی برای مردم سومالی است. زبان سطحی متفاوت است، ولی حقایق و امور عمقی یکی است. به این دلیل است که می‌توانیم مقایسه تاریخی بکنیم. دور از ذهن نیست. این چیزها بسیار زنده‌تر از آن است که تصور کنید. پوست‌نوشته‌ای هست به زبان ژرمنی کهن، شامل استمداد از ووتان (اودین) و بالدور. بسیار با ارزش و گرانبهاست، از فرط کهنگی زرد شده است، و در محفظه‌ای شیشه‌ای در موزه زوریخ نگهداری می‌شود. وقتی آن را بخوانیم شاید بگوییم: «اوه، چه دور! انگار از کره ماه افتاده است!» خیال می‌کنیم مرده است. ولی در کانتون زوریخ یک روستا هست که دهقانانش هنوز با همین کتاب زندگی می‌کنند، فقط به جای ووتان و بالدور در آن از عیسی مسیح و حواریونش سخن می‌رود. اندکی روحیه قرون وسطایی در آن دیده می‌شود، ولی هنوز همان چیز قدیمی است. حالا اگر پسر یا دختری از این خانواده‌ها به نزد تحلیلگر بیاید و خوابی درباره چیزهای قدیمی آن کتاب تعریف کند، و تحلیلگر هم این دو را به هم ربط بدهد، دیگران ممکن است بگویند که دور از ذهن است. ولی نمی‌دانند، و نمی‌خواهند هم بدانند؛ نمی‌خواهند فکر کنند که خرافه‌های قدیمی هنوز ادامه دارد.

پنجاه نفر را جمع کنید و پرسید که آیا خرافاتی‌اند یا نه. مسلماً می‌گویند نه، اما همینها در خانه‌ای که شماره‌اش ۱۳ باشد زندگی نمی‌کنند! مطمئن هستند که از دیو و روح و جن نمی‌ترسند، ولی همینکه به دیوار اتاقشان بکوبید از جایشان می‌پروند و تصور می‌کنند که روح به سراغشان آمده. فکرها و خیالهایی می‌پروراند که فقط در نوشته‌های قدیمی پیدا می‌شود، یا شاید در بابل، بین‌النهرین، چین، و هند بتوان پیدا کرد. همه اینها از همان ذهن ناخودآگاه، همان ذخیره نامعقول و ازلی، همان ناخودآگاه جمعی که پیشاپیش عمل می‌کند، مایه می‌گیرد که در طی قرون و اعصار تکرار می‌شود، و نوعی زبان ازلی و نامیرا به شمار می‌رود. سیاهان مجنون، سیاهان بسیار سیاهی که در ایالات متحده تحلیلشان کردم، خواب اسطوره‌های یونانی را می‌دیدند. مثلاً ایکسیون سوار بر آرابه.<sup>۱</sup> اگر بگویید اینها از هم خیلی فاصله دارند تصورتان خطاست. سیاهان همان نوع ناخودآگاهی را دارند که سازندگان این نمادها در یونان یا نقاط دیگر داشته‌اند. دانشمندان تصور می‌کنند که نمادها مهاجرت کرده‌اند. این طور نیست. همه جا هستند. یک نماد کهن بابلی را شاید یک دختر خدمتکار زوریخی بسازد. این مردمان قدیم عین ما بودند، حتی تفاوت اندامی هم نداشتند. انسان نشاندرتال را در تراموای زوریخ ببینید. باید پنجاه شصت هزار سال به عقب برگردیم تا به تفاوت‌های آناتومیکی واقعی

برسیم. دلم می‌خواست این مطالب را روشن کنم، زیرا احساس می‌کردم که بعضی از شما سر در نمی‌آوردید که چرا این همه از ژودوپوم و گاوبازی حرف می‌زنم. این است علت قیاسهای تاریخی.

پرسش: به نظر شما (در سمینار زوریخ در سال ۱۹۲۵) گفتید که آنیما وقتی صاحب فرزند می‌شود می‌میرد.

دکتر یونگ: این صرفاً جنبه تمثیلی دارد. گویی شخصیت ناخودآگاه از مضمونهای حیات می‌گیرد، و وقتی شخصیت از این مضمونها تهی شود آن وقت این شخصیت خاص از هم می‌پاشد. مثل این است که به شبی نام واقعی‌اش را بدهید - از بین می‌رود. پرسش: در زونه<sup>۳</sup> از بیماری کودک بحث کردیم. مزمن یا حاد بود؟

دکتر یونگ: رؤیا خودش جواب می‌دهد. یادتان هست که تداعی مربوط به بیماری کودک این بود که خواهر صاحب رؤیا کودکی را به دلیل اسهال خونی از دست داده بود. طبق این تداعی، می‌توانیم فرض کنیم که کودکی رؤیا مانند کودک واقعی صاحب رؤیا بیمار است. همیشه توازی برقرار است. صاحب رؤیا معمولاً ایده ناخودآگاه خود را بر حسب زندگی یا تجربه واقعی هدایت می‌کند، همان‌طور که سگ خواب استخوان را می‌بیند و ماهی بزرگ خواب ماهی کوچک را. پس موقعی که مردی را تحلیل می‌کنید که حرفه‌اش را نمی‌دانید، اگر خواب گوشت و استخوان و این جور چیزها را ببیند، می‌توانید فرض کنید که قصاب یا جراح یا استاد تشریح است. چون آن کودک بسیار نزدیک است، باید فرض کنیم که بعداً مریض شده و لزوماً بیمار به دنیا نیامده است. کودک بیان نمادین علاقه جدید مرد به مطالعه علوم خفیه است - که لزوماً غلط نیست. همه‌اش بستگی به تلقی دارد. اگر علوم خفیه را با تلقی غلط مطالعه کنید ممکن است مبتلا شوید، زیرا این عرصه پر از فله‌ها و دره‌های متافیزیکی است و شخص ممکن است چنان در آنها بیفتد که انگار به سیاهچال افتاده باشد، و طالع بینی و غیب‌بینی و جادوگری پیشه کند. این مرد هم در خطر این بود که به غیبگو تبدیل شود. در رؤیا درباره مدت بیماری چیزی به صراحت بیان نشده است، ولی می‌توانیم از توازی موجود نتیجه بگیریم که بسیار زودگذر بوده و مطالعات خفیه مدتی طولانی کودک را نیاززده است. احتمالاً بیماری حاد است که از سوءهاضمه ناشی شده است. به من گفت که بعد از مدتی احساس کرده که «بسیار تهی» شده، و کتابها را کنار گذاشت: «حالم از آنها به هم خورد.»

پرسش: در مورد آنیموس و آنیما نکته‌ای برای من چندان روشن نیست. آیا آنیموس واسطه بین فرد و جهان سایه نیست؟ آیا «من» ماده خام خود را از طریق آنیموس

نمی‌گیرد؟ آیا فاوست آنیموس نیست؟

دکتر یونگ: اگر اثر گوته را در نظر بگیریم، یک بخش آن فاوست است و یک بخش دیگر آن ابلیس، همان سایه نوعی. فاوست تجسم عظیم، قهرمانانه و آرمانی شده الهام خودآگاه گوته است، و مفیستوفلس تجسم همه نقصها و کاستیهای او، جنبه منفی ذهن او، بخش تاریک، سایه. اما اگر خواب گوته را ببینید، او به صورت آنیموس عمل می‌کند، به صورت تجسم دکتر گوته ناخودآگاه در شما. این وضع را می‌توانید شبیه تصویر زنی بر بالای کوه بین دو دریا در نظر بگیرید، یک طرف روشن و یک طرف تاریک است، و از میان تاریکی پیکره عظیمی سر برمی‌آورد که همان گوته باشد. در تخیل شما این گونه می‌نماید. برگردیم به نمودار خودمان (در گفتار چهارم). فرد مرکز شخصیت است. گوته را با دایره کوچک وجه تاریک ناخودآگاه نشان می‌دهیم. این مرد در آنجا، در دنیای سایه، چه می‌کند؟ او یک کارکرد روان‌شناسانه است که پیامی از ناخودآگاه می‌آورد، یا نیتی را به ناخودآگاه انتقال می‌دهد. می‌توانید از او سؤال کنید، و او می‌تواند اطلاعاتی به شما بدهد، یا می‌توانید چیزی به او بگویید. او نوعی موجود انسانی است که واسطه و پیامبر شماست، کارکرد شخصیت است.

در نیمه دیگر دایره چهره دیگری ظاهر می‌شود. این پرسونا یا نقاب شماست، یعنی چگونگی ظاهر شدتان در جهان یا چگونگی وانمود کردتان. پرسونا هم به شما اطلاعاتی می‌دهد. امروز صبح قبل از اینکه به اینجا بیایم، جامعه استادی‌ام، دکتر یونگ، را به تن کردم. من با این هیبت در برابر شما ظاهر می‌شوم. و خوشحالم که برای شما کم و بیش خوشایند هستم: من از طرفی کاری را می‌کنم که می‌خواهید یا مایلید بکنم، و از طرفی کاری را می‌کنم که نمی‌خواهید یا مایل نیستید. این انتخاب خود من است.

ناخودآگاه شخصی لایه‌ای است از مضامینی که ممکن است خودآگاه نیز باشند؛ کاملاً زاید است که ناخودآگاه شخصی، نوعی جهل، داشته باشیم. مردم نباید از امور طبیعی غافل باشند؛ معنی ندارد که از گرسنگی، مشکل جنسی، روابط با دیگران، و غیره ناآگاه باشیم. همه اینها باید خودآگاه باشند. کسی نباید تصور کند که این گونه مسائلش با بقیه مردم فرق دارد، یا اینکه مسائلش کاملاً اخلاقی یا هنری یا هرگونه پنداشت دیگری است. این طور آدمها نمی‌توانند ناخودآگاه غیر شخصی را بفهمند؛ طبیعی هم هست، زیرا همیشه در تاریکی‌اند و در نتیجه بر آن آگاه نیستند، مگر آنکه ناخودآگاه شخصی محو شود؛ یعنی تا وقتی نظریه‌ها، انتظاراتها، و توهمهای غلط درباره خودشان یا جهان دارند، این امر اتفاق نمی‌افتد. تا از میان شعله‌ها نگذرید و نسوزید به ملکوت آسمان

نمی‌رسید. ناخودآگاه جمعی، ناشناخته‌های عینی است.

کسانی که هیچ معیار روان‌شناسانه‌ای ندارند فرض می‌کنند که همیشه یکسان‌اند، اما این نقش دشواری است که ایفای آن ممکن نیست. آنچه از فرد می‌بینیم پرسوناست. ما همه پوسته‌ایم، لایه بیرونی هستیم، و تصور روشنی از درون نداریم. بیشتر مردم در حین انجام وظایف روزمره خود خیال می‌کنند که نقاب خودشان هستند و لذا نوروتیک می‌شوند. اگر باور کنم که دقیقاً همانی هستم که عمل می‌کنم، اشتباه و حشتناکی کرده‌ام. به محض اینکه بگویم که در حال حاضر فقط نقش بازی می‌کنم تا شما را راضی کنم، اوضاع درست می‌شود. باید بدانم که در حال حاضر نقش قیصر را بازی می‌کنم؛ بعد، کوچک هستم، بی‌اهمیت هستم، چیزی نیستم. پس این پوسته شخصی یک چیز حاضر و آماده‌ای است که از آن می‌توانید خارج شوید یا به دلخواه واردش شوید. صبح می‌توانم بگویم «شاهم» و شب بگویم «آه، لعنتی، مزخرف است!» اگر آدمها همان پوسته باشند، نمی‌توانند کاری کنند جز اینکه بیابند زندگی‌شان را بکنند و بروند، و هیچ چیز غیرفانی هم در آنها نیست: نوروتیک می‌شوند و شر به سراغشان می‌رود. واگنر هنرند بزرگی بود، آفرینشگر عظیمی بود. او به این صلیب می‌خکوب شده بود. وقتی دوستانش را دعوت می‌کرد آنها می‌بایست جام در دست بیابند تا خون مطهرش را جمع کنند؛ اما او به خانمی در وین نامه می‌نوشت و از زسرجامه‌های ابریشمین صورتی رنگ سخن می‌راند! پرسونا ممکن است خیلی جذاب باشد. اگر کسی صاحب پرسونای جذابی بشود، لابد خود را با آن همانند می‌انگارد و باور می‌کند که این چنین است، و بعد هم قربانی آن می‌شود. رؤیاها خیلی وقتها پرسونا را به صورت چیزی که بسیار غیر جذاب است نشان می‌دهند. اگر خیال کنم که همانم که می‌نمایم، خواب مترسک بینوایی را می‌بینم که تجسم پرسونای من است. ما نه فقط در این قالب و در روابطمان، بلکه همچنین در انواع کارهای معمولی زندگی می‌کنیم؛ و غذا می‌خوریم، لباس می‌پوشیم، حمام می‌کنیم، و غیره. واگنر که در تمامی شبانه روز آن آهنگساز بزرگ نبود! وقتی کارهای طبیعی‌اش را انجام می‌داد به شیوه انسانهای دیگر انجام می‌داد، نه به طرز خارق‌العاده. وگرنه کژ رفتار و سراپا خطاکار می‌بود. کسانی که با پرسونای خود یکی می‌شوند لاجرم در پس پرده، به جبران آن، کارهای شگفت‌انگیزی انجام می‌دهند و از خدایانی فروتر فرمان می‌برند.

نقطه مقابل پرسونا، آنیما و آنیموس است. دیدن اینکه یک جنبه تاریک هم داریم مشکل است. البته این صرفاً یک نمودار است، استعاره و تصویر است، ولی نشان

می‌دهد که وقتی به جهان خودآگاه روی می‌آورید تا فعالیتی را به انجام برسانید، این کار را با نقاب یا پرسونا انجام می‌دهید - یعنی با آن سیستم سازگاری که با زحمت و مرارت در طول زندگی خود ساخته‌اید. بعد، وقتی از این جهان خارج می‌شوید، کنار می‌کشید و فکر می‌کنید که با خودتان تنها هستید. اما شوق می‌گوید: «پیری را که در دلتان سکنی گزیده و همه چیز را می‌بیند فراموش کرده‌اید.» آن وقت، به نقطه بحرانی و به ناخودآگاه شخصی خود می‌رسید. کژ رفتاران، و همه آنهایی که با پرسونای خود یکی شده‌اند، از تنها بودن می‌ترسند زیرا در این هنگام رفته رفته خود را می‌بینند. جمع خودمان همیشه بدترین جمع است: وقتی با خودمان تنها هستیم همه چیز نامطلوب می‌شود. وقتی ناخودآگاه شخصی زیاد شد، ناخودآگاه جمعی اضافه‌بار پیدا می‌کند. چیزهایی که باید به آنها آگاه باشیم بر ناخودآگاه جمعی فشار می‌آورد موجب رشد کیفیاتی در ناخودآگاه جمعی می‌شود که ملاحظه‌کار نیستند. یک نوع ترس، یک نوع وحشت، هست که خاص ناخودآگاه جمعی است: مثل ترس از بیشه، یک نوع ترس که وقتی در بیشه‌ای تنها باشید به سراغتان می‌آید. همان احساس خاص گم شدن در بیشه است (وحشتناکترین چیزی است که بتوان تصور کرد، فوراً آدم را دیوانه می‌کند)، یا این احساس که از همه سو نگاهتان می‌کنند و چشمهایی به شما خیره شده که آنها را نمی‌بینید. زمانی در بیشه‌ای در افریقا نیم ساعت تمام در یک دایره کوچک می‌گشتم تا پشتم به چشمی که احساس می‌کردم به من خیره شده است نباشد - و البته چشمهایی بود، شاید چشمهای پلنگ. مجبور می‌شوید مواظب باشید و مراقب پشت سرتان باشید. و هر چه ناخودآگاه شخصی بیشتر باشد، ناخودآگاه جمعی بیشتر خود را بر شما تحمیل می‌کند. اگر ناخودآگاه شخص پاک شود، فشاری باقی نمی‌ماند، و نخواهید ترسید. تنها می‌مانید، مطالعه می‌کنید، راه می‌روید، سیگار می‌کشید، و اتفاقی نمی‌افتد، همه چیز همان‌طور است که هست، و زندگی‌تان را می‌کنید.

ولی شاید در ناخودآگاه جمعی فعالیت مستقلی وجود داشته باشد که از نگرش غلطی در خودآگاه ناشی شود. از نقصهای شخصی خود، اهم از ذوقی و معنوی، آگاهید ولی نگرش خودآگاهتان ممکن است به نحوی اشتباه باشد. مثلاً شاید بدانید که کاملاً قابل اعتماد نیستید، و فکر کنید: «نباید غیر قابل اعتماد باشم، باید انکارش کنم، باید خودم را خلاص کنم. از امروز باید قابل اعتماد باشم، دیگر آن کار را نمی‌کنم، از حالا خلاص شده‌ام.» اما عمل نمی‌کند و روز بعد باز همان کارهای سابق را از سر می‌گیرید. این فرمول خاص مسیحی است: از امروز دیگر این کار را نمی‌کنم.

یکی از آباء پیر کلیسا وقتی فهمید که بعضی از مردان مقدّس حتی پس از تعمید و رستگاری مرتکب گناه شده‌اند به شدت ناراحت شد. به این نتیجه رسید که تعمید به نحو صحیح صورت نگرفته و حتماً در اجرای مراسم عیب و اشکالی وجود داشته است. پس کسانی که باز هم گناه می‌کنند باید دوباره تعمید شوند و یک بار دیگر تطهیر روحی بیابند. ولی باز هم نابکارانی بودند که مرتکب گناه می‌شدند. بنابراین، درمانده شد و از آنها قطع امید کرد و نتیجه گرفت که آنها ارواح از دست رفته‌اند و باید به دوزخ بروند! این ایده مسیحی جهش یکباره به ملکوت آسمانی است. این طور نیست، این ایده اصلاح ناگهانی غلط است. نمی‌توانید یکباره از گناهان خود دست بشوید و تمامی بار گناهان را پایین بگذارید. این طرز فکر درست نیست.

معنای گناه اصلاً این است که با خود حملش می‌کنید. چه گناهی است اگر بتوانید آن را به کناری بیفکنید؟ اگر به گناهتان وقوف داشته باشید، باید حملش کنید، با آن زندگی کنید. با خود شماست. نمی‌توانید برادرتان را منکر شوید، سایه‌تان را منکر شوید و خود ناقص دروشتان را منکر شوید که همه کارهایی را که اکراه دارید انجام می‌دهد، و همه کارها و چیزهایی را که از انجام دادنش می‌هراسید یا ناپسند می‌شمارید طالب است. مرتکب گناه می‌شود، و اگر انکارش کنید به ناخودآگاه جمعی می‌رود و در آنجا تلاطم به بار می‌آورد. این خلاف طبیعت است، باید با سایه خود در تماس باشید، باید بگویید: «بله، تو برادر منی، باید تو را بپذیرم.» باید با خودتان رو راست باشید، نباید به برادرتان بگویید «راکا، مرا با تو کاری نیست!»<sup>۵</sup> انکار کردن سایه اشتباه است. اگر انکار کنید، ناخودآگاه جمعی از دل تاریکی به صورت یک نوع شخصیت واکنش نشان می‌دهد. مرد پرهیزگار به خودش می‌گوید: «نه، اینطور نیست!» و سایه را پس می‌راند و راضی می‌شود. سپس ناگهان تصویرهای غریب، تخیلهای جنسی، رفته رفته از میان مفاک به ذهنش هجوم می‌آورند. مرد هر چه پرهیزگارتر باشد چیزهای پلیدتری به سراغش می‌آید، مثل قدیس آنتونیوس که با آن‌همه تقوی رؤیاهای هراس‌آور می‌بیند. شاید زنی به ذهنش بیاید. این آنیماست که می‌آید، معمولاً هم زنی است برهنه، بسیار طبیعی. این طبیعت است که بر تابو فرود می‌آید، بازگشت ناخودآگاه جمعی است. ناخودآگاه جمعی واقعیت دارد، پس وقتی آنیما یا آنیموس می‌آید واقعی است. هر کسی ممکن است ناخودآگاه جمعی برای کسی دیگری باشد. افراد اگر از مفاک بیرون بیایند همان رفتاری را دارند که شیاطین دارند. «هومو هومینی لوبوس»<sup>۶</sup>، انسان گرگ انسان است، همان ایده گرگ بودن قبلی.

حتی وقتی فکر می‌کنید که تنهائید و هر کاری دلتان خواست می‌توانید بکنید، اگر

سایه‌تان را اتکار کنید، ذهنی که همیشه هست، یعنی ذهن انسان میلیونها ساله درون‌تان، واکنش نشان می‌دهد. هیچ وقت تنها نیستید، زیرا دیدگان قرن‌ها به شما خیره شده است؛ ناگهان احساس می‌کنید که در حضور انسان کهن هستند و مسئولیت تاریخی خود را در برابر قرن‌ها احساس می‌کنید. به محض آنکه کاری کنید که مغایر این طرح کهنسال باشد، علیه قوانین ازلی، علیه مجموع حقیقت، مرتکب گناه شده‌اید و تخطی کرده‌اید. مثل این است که چیزی بخورید که با اندامهای گوارشی‌تان سازگار نباشد. پس نمی‌توانید هر کاری که می‌خواهید بکنید، هر چه می‌خواهید بیندیشید، زیرا ممکن است به آن وقوف میلیونها ساله صدمه بزند؛ این آگاهی دیرین سال‌ها ناگهان واکنش نشان می‌دهد. به شیوه‌های گوناگونی هم واکنش نشان می‌دهد، و شاید هم احساس تأثیر فوری پدید نیآورد، ولی هر چه بر ناخودآگاه وقوف بیشتری داشته باشید حس شهودی قانون طلبانه‌تان را بیشتر پرورش می‌دهید و آن مرزی را که نباید از آن فراتر رفت بهتر احساس می‌کنید. اگر فراتر بروید، با واکنشی آنی یا غیر مستقیم مواجه می‌شوید. اگر خطا کنید، ممکن است از طریق وجود خودتان واکنش نیرومندی عارض شود، یا شاید سکندری بخورید یا سرتان بشکند. تصور می‌کنید تصادف محض است و یادتان نمی‌آید که چه اشتباهی مرتکب شده‌اید یا چه موقعی فکر اشتباه داشته‌اید.

این واکنش ساده است، اما واکنش بسیار پیچیده‌تری هم وجود دارد. واکنش ممکن است از طریق هموعان، از طریق موجهایی در محیط اطراف، به شما برسد. واکنش فقط در شما نیست، در کل گروه شماست. ممکن است واکنش نشان ندهید، اما فرد بغل‌دستی یا محیط اطرافتان، کسی که به شما نزدیک است و عزیز، شاید فرزندان‌تان، واکنش نشان خواهند داد، ولی آنها عدالت را در مورد شما اجرا می‌کنند، زیرا تخطی کرده‌اید. شاید هم محیط متلاطم از شما انتقام بگیرد. ناخودآگاه جمعی کارکرد روان‌شناسانه‌ای در سر شما نیست، بلکه جنبه سایه‌ای خود شخص شما است. شخصیت خودآگاه ما بخشی از جهان مرئی است، و جنبه سایه‌ای ما بخشی از ناخودآگاه جمعی است، ناشناخته‌ها و مجهولات است. پس هر چیزی می‌تواند از طریق سایه به شما برسد. البته همه واکنشها نه به صورت آثار روانی بلکه به صورت واکنشهای بقیه آدمها یا محیط اطراف به شما می‌رسند.

اینکه اوضاع پیرامون تا چه میزان به هم ربط دارند مبتنی بر فرضیات است، اما خرافه‌های همه زمانها این فرضیات را تأیید می‌کند. وقتی اتفاقی افتاد لابد کسی خطایی کرده است، وگرنه چنین اتفاقی نمی‌افتاد. اگر اوضاع بد باشد، می‌گویید که یک جایی



اشکالی در کار است. مثلاً وقتی دریا طوفانی می شود، می گویند آدم نابکاری در کشتی است. ذهن مردم یک آدم نابکار را مقصر می داند. مثل این است که بگویم «این دارو به درد نمی خورد. این آب را سربکش، خوب می شوی» و اثر هم نکند. مثل بیشتر خرافه های قدیمی است، مثل اینکه موفع غرق شدن کشتی بخواهیم ببینیم کدام نابکار مقصر است؛ ولی فرض عاقلانه ای است که اگر دیدیم اوضاع خراب می شود بگویم کسی تخلف کرده است. این با ناخودآگاه سازگاری دارد و با روحیات و طرز هضم کردنمان جور در می آید. نمی توانیم بگویم چرا، صرفاً امری است که منطقاً با انسان کهن جور در می آید. خلاف این شاید با شما و عقلمان جور در بیاید، اما در این صورت چیزی از دنیا می رود.

یک افسانه یهودی هست، زیبا و در عین حال شرم آور، که به هیولای شهوت مربوط می شود.<sup>۶</sup> پیرمردی با تقوی و سر به راه که خداوند دوستش داشت و درباره معنای زندگی تأمل فراوان می نمود، سرانجام فهمید که تمامی مصایب بشر از دیو شهوت است. به خاک افتاد و از خداوند خواست که روح شیطانی شهوت را از جهان خارج کند، و چون پیر بسیار پرهیزگاری بود خداوند دعایش را مستجاب کرد. پیرمرد این بار هم مثل تمام مواقعی که کار مهمی انجام می داد خوشحال شد. آن روز غروب بنا به عادت همیشگی اش به باغ پرگل خود رفت تا از عطر دل انگیز گلها سرمست شود. باغ مثل همیشه بود، اما اشکالی در کار بود. عطر، آن عطر همیشگی نبود. چیزی گم شده بود، چیزی کم بود، مثل نانی که بی نمک باشد. فکر کرد خسته است. جام زرین خود را برداشت و از شراب کهنه ای که در پستو داشت پر کرد. اما این بار طعم شراب خوب نبود. مرد فرزانه همسر بسیار زیبایی در حرم خود داشت، ولی وقتی همسرش را بوسید او هم مثل شراب و گل، بی بو و خاصیت بود! به بام خانه رفت و غم خود را به خداوند گفت. اندیشید که شاید خطا کرده که اخراج روح شهوت را خواسته است. از خداوند خواست: «روح شیطانی شهوت را برگردان!» و چون مرد پرهیزگاری بود، خداوند چنین کرد. بعد مرد به سراغ هر چیزی که رفت دید که دوباره طعم و خاصیت پیدا کرده است. گلها عطر آگین شدند، شراب گوارا شد، و بوسه های همسرش شیرین تر از همیشه!

این داستان به ما می گوید که وقتی از قوانین ازلی انسان کهن تخطی کنیم (چه قوانین معقول و چه غیر آن)، چیزی را از جهان بیرون رانده ایم. جهان و وجود ما کاملاً غیر معقول است، و اصلاً نمی توانید ثابت کنید که باید معقول باشد! البته برخی ملاحظیات معقول وجود دارد که باید آنها را بشناسیم. رشته کوه آلپ در مرکز اروپاست و باید این را بپذیریم - زیرا برای عبور و مرور باید در آن تونل بزنیم. روان شناسی ما هم تابع قوانینی

است که نامعقولانند، و این رشته کوه آلپ در مرکز قارهٔ روانی است و باید با آن کنار بیایم. وگرنه روح شیطانی می‌رود. اینکه ما به بعضی امور نامعقول اعتقاد داریم، مسجّل و حتی حیاتی است. معیار حقیقت روان‌شناسانه به طور کلی این است که آنچه می‌اندیشیم به همان انسان کهن و می‌گذاریم. اگر قبول کند احتمالاً به راه راست رفته‌ایم و زیاد از حقیقت دور نشده‌ایم. ولی اگر انسان کهن قبول نکند، می‌فهمیم که بیراهه رفته‌ایم و با مخاطره‌های بزرگ مواجه می‌شویم. می‌توانیم آزمایش کنیم، در آزمایش کردنش حرفی نیست. اگر می‌خواهید روی دستهایتان راه بروید، بسیار خوب، بروید!

پرسش: وقتی آنیما به ناخودآگاه برمی‌گردد چه روی می‌دهد؟

دکتر یونگ: آنیما مثل صافی عمل می‌کند: آثاری به بار می‌آورد، چون آثاری را دریافت می‌کند. از طریق پرسونا آثاری را می‌گیریم و همچنین آثاری در دیگران پدید می‌آوریم، و باید فرض کنیم که در مورد آنیما نیز چنین است. دلایلی هم دارد که البته صرفاً تجربی‌اند. آنیما خیلی چیزها می‌داند که بیشتر مردم نمی‌دانند. در کتاب *She* (ملکهٔ آتش)<sup>۱</sup> نوشتهٔ رایدن هاگارد می‌بینید که چگونه آنیما با ناخودآگاه جمعی‌اش تمامی رازهایی را که به لثو و هالی (مرد و سایه‌اش) منتقل می‌کند می‌داند. در بخش اول کتاب، می‌بینیم که ملکه چگونه در جهان نهفتهٔ خود عمل می‌کند؛ در بخش دوم، ایسیس همواره از دور دست، خود می‌نماید. ملکه که گوش ایسیس کاهنه را دارد شاید بر ایسیس تأثیر می‌گذارد و همچنین از او تأثیر می‌گیرد. این حقیقتی روان‌شناسانه است که آنیما می‌تواند در روان‌شناسی ما بر ما تأثیر بگذارد. مثل موقعی که برای مریم مناجات می‌کنیم یا خواهان شفاعت و وساطت قدیسان نزد خداوند می‌شویم. قدیسان موجودات آنیمایی مفیدی در طریق رسیدن به خداوند هستند؛ و به هنگام نیاز، در برابر آشفتگیها یا شرارت‌های آدمی، به یاری می‌شتابند و البته قلمروهای مشخصی دارند. آنیما نوعی واسطه بین ایسیس و مرد در کتاب *She* (ملکهٔ آتش) است.

وقتی دریابید که آنیما واکنش احساسی خاصی در درون‌تان است، مشابه این را در روان‌شناسی خود می‌بینید. فرض کنید از جنبهٔ خارجی دلزده شدید، و در این حالت خود را تثبیت کنید؛ آن وقت به جنبهٔ دیگر نزدیک می‌شوید: در این صورت، احساس واکنش خاصی در درون می‌کنید، و این همان آنیماست. در یک متن کهن چینی آمده که وقتی صبح با سنگینی و بدخُلّقی بیدار می‌شوید، این روح زنانهٔ شماست، آنیمای شماست. - خُلّقی و حالت خاصی که بر شما تأثیر می‌گذارد، بر وجه تاریک شما و نیز ناخودآگاه شما اثر می‌نهد. این امر با نتایج و تبعات آن خُلّقی و حالت اثبات می‌شود. مثلاً

من امروز صبح در اعماق ناخودآگاه جمعی بوده‌ام و بعد از ۳۶۵ پله به آستانه خان رسیدم و وارد خانه‌ام شدم، وارد خودآگاه شدم، و در آنجا نقاب خودم، دکتر یونگ، را حاضر و آماده پیدا کردم، درست مثل نقابهای مادمازل توسو.<sup>۱</sup> اگر به چیز کاملاً غیر قابل قبولی در ناخودآگاه بربخورم، لعنت می‌فرستم و با خُلق بسیار بدی خارج می‌شوم. بعد با بدخلقی‌ام بر شما اثر می‌گذارم، و شما بر من اثر می‌گذارید، و من بیزار و ملول برمی‌گردم و با خُلق خودم در ناخودآگاه جمعی اثر می‌گذارم. و این با یک سلسله تصاویر خاص واکنش می‌کند - تصاویری که اگر مجال بازی به تخیل خلاقه خود بدهید حتماً به آنها می‌رسید. شاید صحنه‌ای شبانگاهی پدید آورد، دریایی ناآرام، پهناور و طوفانی، آن طور که شاعری می‌تواند خلق کند. این تصاویر ممکن است بسیار مشخص‌تر شوند. و اگر خودتان را درون صحنه قرار دهید شاید دائماً ادامه یابند: حالا کجایم، در چه وضعی؟ شاید خودتان را در قایقی ببینید که در میان دریا بازیچه موجهاست، و آنگاه تأثیر ناخودآگاه را بگیرید و تمامی تصاویر دیگر را بفهمید.

با این خیالها می‌توانید ببیند که خُلق و خوی شما در ناخودآگاه جمعی چه به بار آورده است. این خیالها درباره ماهیت ناخودآگاه جمعی و طرز کار آن خیلی چیزها به شما می‌گوید. از روی آثاری که به شما برمی‌گردد، تأثیر خُلق خود را بر زمینه ذهن آگاه خود مطالعه می‌کنید، همان‌طور که تأثیر پرسونای خود را در جهان خارج، از واکنش خیل انسانها بررسی می‌کنید. بسیاری از کسان فقط از واکنش دیگران، از اینکه کسی به پیشانی‌شان مشت بکوبد، به چیزهایی درباره خودشان پی می‌برند. مردی به نزد می‌آید و به تلخی شکوه می‌کند که «به من گفت فلان و بهمان» - در واقع خود او چیزی گفته است که چنین پاسخی را به دنبال می‌آورده. وقتی می‌پرسیم که مگر چه کرده که چنین شده، به جواب می‌رسیم. مردم باید آثار و نمودها را ببینند تا بفهمند پرسونایشان واقعاً چیست. اگر بخواهید بدانید آنما چیست، راهش این است: به محتویات خُلق برسید، به تصاویری بنگرید که از ناخودآگاه باز می‌گردند. بعضی از خلقها واقعی و ضروری‌اند. ولی اگر بی‌حساب و کتاب و بیش از حد قوی و نامعقول باشند (ضرب‌المثل اسکاتلندی می‌گوید: «از آسمان آبی سایه‌ای بر من افتاد»)، معنی‌اش این است که بعضی از محتویات ناخودآگاه به صورت خوسه درآمده‌اند و متراکم شده‌اند؛ و اگر با خیال وارد آن خُلق شوید، ناخودآگاه جمعی یک سلسله تصاویر خاص با تصویرهایی که وضع شما را نشان دهد پدید می‌آورد. بعضی از دینهای شرقی می‌کوشند در مناسک دینی نوعی بدیل برای آن چیز زنده و آن فرابندی که در ناخودآگاه جمعی جاری است به‌وجود آورند.

## یادداشتها

۱. برای بحث در بقایای جادوی قرون وسطایی در سویس نگاه کنید به

"Flying Saucers" (1958). CW 10, Pars. 700 ff.

۲. یونگ در پاییز ۱۹۱۲ که به امریکا رفت تا در دانشگاه فوردم سخنرانیهایی کند، چند بیمار سیاهپوست را در بیمارستان روانی دولتی سنت الیزابت، واشینگتن، دی. سی، «تحلیل» کرد؛ نگاه کنید به

*The Freud/ Jung Letters*. 11 Nov. 1912.

یونگ هیچگاه این مطالب را ننوشت، اما در آثار زیر به آن اشاره کرد:

*Psychological Types* (1921). CW 6, Par. 747; "The Tavistick Lectures" (1935), CW 18, Pars. 81 ff;

و

*Symbols of Transformation* (1952; added to This edn.), CW 5, Par. 154. *Sems.*:

به اشتباه «سیسوفوس» به جای «ایکسیون»، موجود اساطیری که یونگ در دو منبع آخر ذکر کرد.  
۳. هتل کوچکی در کوزناخت، نزدیک خانه یونگ، که مراجعان و شاگردانش زیاد به آنجا می‌رفتند.

۴. نگاه کنید به متی ۵:۲۲.

۵. نگاه کنید به

Plautus, *Asinaria*, 495.

۶. نگاه کنید به

"The 2,000,000 - Year - Old Man" (1936),

مصاحبه‌ای در

*C. G. Jung Speaking*, pp. 88 ff.

۷. به گفته گرشوم شولم، ایده‌ای که مبنای این افسانه است در رساله تلموژی یوما (۶۹ ب) یافت می‌شود. در آنجا گفته شده که زمانی بنی اسرائیل توانست از «میل شیطانی» (میل جنسی) چشم ببوشد، اما بعد از سه روز در سراسر ارض بنی اسرائیل هیچ تخم مرغ تازه‌ای پیدا نشد. به نظر شولم، منبع یونگ برای شرح و بسط این ایده احتمالاً یک قصه عامیانه یهودی - عربی در مجموعه‌ای بوده که برای او ناشناخته است. (گفت‌وگوی شخصی).

۸. یونگ خیلی وقتها چهره نمثیلی رمان *She* (ملکه آتش) نوشته ه. رابدر هاگارد (۱۸۸۷) را مثالی از آنیما دانسته است. نخستین اشاره‌ها ظاهراً در نسخه اصلی منبع زیر بوده است:

"Mind and Earth" (1927). CW 10, par. 75.

۹. موزه معروف مومسازی در لندن.



# ٲرم زمستانی

بخش دوم

ژانویه / مارس ۱۹۲۹

# گفتار ۱

۲۳ ژانویه ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

می‌خواهیم سلسله رؤیاهایی را که در سمینار قبلی شروع کرده‌ایم ادامه بدهیم. اگر سلسله رؤیاهای یک شخص واحد را دنبال کنیم، تصور بهتری از نحوه تحلیل رؤیاها به دست می‌آوریم.

متوجه شده‌ام که پیشداوری‌هایی درباره تحلیل رؤیا وجود دارد، و قبل از ادامه بحث بهتر است درباره این پیشداوری‌ها صحبت کنیم. یکی از مهمترین چیزهایی که باید در نظر داشت، سن و سال فرد است. این امر در تلقی ما به هنگام تحلیل رؤیا تفاوت‌های مهمی ایجاد می‌کند. آنچه در نیمه دوم عمر مهم است شاید در نیمه اول عمر مهم نباشد. نکته بعدی این است که فرد با زندگی سازگاری یافته است یا نه، زندگی‌اش از سطح استاندارد بالاتر است یا پایین‌تر، و به انتظارات معقول خود رسیده است یا نه. در چهل سالگی قاعدتاً ریشه دوانده‌ایم، مقامی داریم، خانواده داریم، و غیره، و از لحاظ روانی دستخوش امواج نیستیم. کسانی که در چهل سالگی هدفی ندارند، ازدواج نکرده‌اند، زندگی‌شان سروسامان نگرفته است، روان‌شناسی بدویان را دارند، یعنی ملک خصوصی ندارند. هدف این افراد با هدف کسانی که خانه و خانواده دارند متفاوت است، زیرا هنوز باید به فکر سروسامان گرفتن باشند مسئله‌ای که مطرح می‌شود این است که این فرد سازگاری بدویانه دارد یا نه؟ جوانان سازگاری یافته نیستند زیرا جوان‌اند؛ دیگران به علل گوناگونی سازگاری نیافته‌اند؛ مثلاً با موانعی و مقاومتهایی روبه‌رو شده‌اند، یا فرصتهایی را کسب نکرده‌اند. در بعضی از افراد چیزهایی عوض

می‌شود که در بعضی دیگر عوض نمی‌شود. بعضی از شکل‌های خیال شاید برای کسی سازگاری معقول نیافته است سم مهلک باشد. ولی اگر نطفه‌های تخیل را در کسی یافتید که ریشه‌های محکمی دارد، و شاید در محیط خود محبوس است، این نطفه‌های خیال را باید گنج قیمتی دانست، گوهر یا نطفه‌ی رهایی دانست، زیرا از میان این گنج است که آزادی‌اش را به دست می‌آورد. همه‌ی جوانان خیال‌هایی دارند، اما این خیالها را باید طریقه‌ی دیگری تعبیر کرد. این خیالها بیشتر زیبا هستند اما عمدتاً منفی‌اند، و اگر با جوانان درست برخورد نکنیم در خیالهای خود گیر می‌کنند. اگر دروازه‌ی نمادگرایی را به روش‌ها بگشایید، ممکن است به جای آنکه زندگی واقعی را در پیش گیرند در دنیای نمادها زندگی کنند. چند روز پیش دختر جوانی به دیدنم آمد که قصد ازدواج داشت. عاشق مردی است و مرد هم عاشق اوست. چهار سال است که هفته‌ای پنج روز مورد تحلیل قرار می‌گیرد و فقط سه هفته در سال مرخصی دارد. از او پرسیدم که آخر چرا ازدواج نکرده است. جواب داد که باید تحلیل را به اتمام برساند، و این وظیفه‌ای است که باید ابتدا از آن فارغ شود. به او گفتم: «چه کسی گفته که تحلیل وظیفه است؟ وظیفه‌ات زندگی کردن است!» این دختر قربانی تحلیل است. پزشکش هم گیر کرده است. در این قضیه، دختر در خیالهای خود زندگی می‌کند، در حالی که زندگی در انتظار اوست. این دختر در سیطره‌ی آیموس خود است. حتی اگر عمل ابلهانه‌ای هم مرتکب شود، باز هم او را به سوی زندگی می‌رانند. اما حالا نتیجه‌اش سرگستگی، پوچی و نیستی است. تحلیل‌گرش از نظریه‌ای تبعیت می‌کند، و دختر در قبال تحلیل احساس وظیفه می‌کند، نه در قبال زندگی. اگر او زنی در نیمه‌ی دوم عمر بود، درمانش کاملاً فرق می‌کرد، درمان یک فرد شکل گرفته می‌بود. من کاری به انگیزه‌های آن پزشک ندارم، ولی خود من که در شیوه‌ی کارم با بیماران بیرحم هستم، فقط هفته‌ای دو سه بار آنها را می‌بینم و پنج ماه در سال مرخصی می‌دهم!

برویم به سراغ قضیه‌ی خودمان. صاحب رؤیا چهل و هفت ساله است، نوروتیک نیست، تاجر موفق است، مبادی آداب و راست کردار است، مرد روشنفکر و با فرهنگی است. ازدواج کرده و فرزندان دارد. مشکلش این است که زیادی سازگار شده، کاملاً در زنجیر گرفتار شده - در زنجیر و ظایفش نسبت به جهان خودش. آزادی‌اش را از دست داده. پس، در مورد او اگر کوچکترین نشانه‌ای از تخیل دیدیم باید پر و بال بدهیم. او تمامی تخیل خلاقانه‌اش را قربانی کرده تا «واقعی» باشد؛ پس تخیلهای او بسیار ارزش دارد. حالا مسئله‌اش بسیار ظریف است. آگاهانه نمی‌تواند ببیند که چیست. ماجراهای



اروتیک با زنان داشته که رضایت بخش نبوده‌اند؛ بعد رفته رفته کشف کرده که باید چیزهای دیگری هم در زندگی باشد. شروع کرد به مطالعه علوم خفیه. کمی هم روانکاوی خوانده بود. و بعد به نزد من آمد تا شاید کمکش کنم، و من هم دو سالی می‌شود که او را می‌بینم. از تحلیل نخستین رؤیایش دریافت که از زندگی به طور اعم و همسرش به طور اخص بسیار دلزده است. رؤیای دوم چهار روز بعد بود، و بر شناخت او از رؤیای اول مبتنی بود. و این هم رؤیا [۲]: «همسر من از من می‌خواهد که به زن جوان تهی‌دستی سر بزیم - یک خیاط. در یک دخمه ناسالم زندگی و کار می‌کند و مسلول است. می‌روم و به دختر می‌گویم که نباید در فضای بسته کار کند، باید در فضای آزاد کار کند. به او می‌گویم که می‌تواند در باغ من کار کند - ولی می‌گوید که چرخ خیاطی ندارد. به او می‌گویم که می‌تواند از چرخ همسر استفاده کند.»

صاحب رؤیا تصور می‌کند که بخشهای مهمی از رؤیا را فراموش کرده است. در تداعیهایش می‌گوید: «با اینکه هیچ چیز اروتیکی در رؤیا نبود، حس می‌کردم که چنین حال و هوایی وجود دارد. وقتی همسر خواست تا به دیدن او برویم حس کردم که ممکن است چیزی اتفاق بیفتد.» همین حالت انتظار را در چهره آدمهایی که در سالن یک هتل نشسته‌اند می‌توانید تشخیص دهید، مانند حالت نگاه سگی است که بوی گوشت را شنیده باشد. به همین ترتیب، صاحب رؤیا انتظار داشت که چیزی اتفاق بیفتد. «همسر من نقش کاملاً منفعلی بازی می‌کرد، ولی من طوری رفتار می‌کردم که انگار کاملاً تنها هستم. خیاط لباس تیره به تن داشت، و یادم آمد که کسی به من گفته بود که افراد مسلول اغلب اروتیک هستند. آدم وقتی لیبیدو را مصرف نکند، جنبه اروتیک مطرح می‌شود. چرخ خیاطی متعلق به همسر من است، و من احساس می‌کردم که او باید حرف اول را بزند.»

مرد زندگی حصاردار خود را با زندگی دختر قیاس می‌کند. نمی‌تواند احساس خود را در فضای باز جولان دهد - تنها کاری که باید کرد این است که دختر در باغ او با چرخ خیاطی همسر او کار کند. احساسهای یک مرد آبرومند نمی‌تواند در فضای باز عمل کند؛ از این رو «در باغ او» یعنی بازگرداندن احساسهایش به حریم زناشویی. یکی از انگیزه‌هایش برای آبرومندی، ترس از این است که سلامتی‌اش با بیماری مقاربتی لطمه ببیند. نتیجه تحلیل رؤیای اول این است که او می‌تواند به دلزدگی‌اش از زناشویی‌اش اعتراف کند. برای یک مرد معقول خیلی دشوار است که بپذیرد اروس او واقعاً چیست. زن برای اینکه اصل اروس وابستگی را دریابد دشواری چندانی ندارد، ولی برای مرد که اصل برایش لوگوس است بسیار سخت است. زن برای فهمیدن ذهن خود با دشواری

مواجه می‌شود. اروس در مرد در درجهٔ بعدی است، مانند لوگوس در زن که در درجهٔ دوم است. مرد باید زنانگی کافی داشته باشد تا وابستگی خود را دریابد. اروس مال زن است. باید شش ماه با یک مرد کلنجار برود تا به احساسهای خود اعتراف کند. همین‌طور است نسبت زن با ذهن. چقدر متناقض می‌نماید. مادر من ذهن شکافته‌ای داشت و من ذهن طبیعی زن را از او دریافتم. پسر بدی بودم و از پسرهای خوش رفتاری که مادرم خوشش می‌آمد، با آن لباسهای تمیز، دستهای شسته، و غیره، بدم می‌آمد. تا فرصتی نصیب می‌شد این پسرها را می‌زدم و فریشان می‌دادم. برای من اصلاً خوشایند نبودند. مادرم می‌گفت: «چه بچه‌های خوبی، چه خوب تربیت شده‌اند.» خانواده‌ای بود در همسایگی ما که چنین فرزندانمانی داشت و مادرم همیشه آنها را برای من مثال می‌زد. یک روز که بلای سختی بر سر این بچه‌های خوب درآورده بودم، مادرم به شدت سرزنش کرد و گفت که اگر به رفتارم ادامه بدهم زندگی‌اش را خراب می‌کنم. سخت ناراحت شدم و رفتم در کنج اتاق نشستم و در خود فرو رفتم. مادرم ندید که من آنجا هستم و شروع کرد با خودش حرف زدن. داشت می‌گفت «البته چنین توله‌هایی هم به درد نمی‌خورند»، و من فوری با مادرم آشتی کردم.<sup>۱</sup>

زن دو ذهن دارد: ذهن متعارف و قراردادی، و ذهن پر احساس و بی‌محابای طبیعت که حقیقت را می‌گوید. زن می‌تواند به هر دو گونه بیندیشد. این را آنا تول فرانس در جزیرهٔ پنگوئن‌ها به زیبایی نشان داده است. وقتی پنگوئن‌ها را تمعید دادند و نامگذاری کردند، بحث در گرفت که آیا این عمل کفرآمیز نیست؟ آخر پنگوئن‌ها که روح ندارند. پرنده‌اند و پرنده‌گان نمی‌توانند روح جاودان داشته باشند، زیرا روح فقط از آن آدمیان است. بحث و جدل چنان بالا گرفت که سرانجام شورای آباء کلیسا و حکما در آسمان تشکیل شد. اعضای شورا نتوانستند مسئله را حل کنند و قدیسه کاترین را فرا خواندند. او به هر دو طرف درود و سلام گفت و اظهار داشت: «درست است که پنگوئن‌ها جانورند و نمی‌توانند روح جاودان داشته باشند، اما این هم درست است که با تمعید می‌توان جاودانگی یافت.» آنگاه به خداوند گفت: «به آنها روح عطا کن، لیکن روحی کوچک.»<sup>۲</sup>

زن تا حدودی طبیعت است، و طبیعت هراس آفرین، و در عین حال هم ناساز است و هم منطقی. بالطبع وقتی مردی به جنبهٔ اروسی خود می‌نگرد آشتی کردن با آموخته‌های خود را مشکل می‌یابد. اروس او ایده‌های متقابل و گرایشهای متعارض دارد. ولی رابطه‌اش با طبیعت برقرار است و همین حیرانش می‌کند. مرد چیز خوفناکی را که زن می‌اندیشد، احساس می‌کند.

اینکه صاحبِ رؤیا توانست دلزدگی خود را قبول کند، دستاورد مهمی بود. او با دلزدگی اش تنهاست. همه مردم آن تابوی ذهن طبیعی را احساس می‌کنند. البته صاحب رؤیا همه اینها را از همسرش پنهان نگه می‌دارد. می‌توانیم نتیجه بگیریم که رؤیا تسکینش می‌دهد، اما چنین نیست. بیان سخنان آرامش بخش دردی را دوا نمی‌کند، زیرا مهربانی طبیعی نیست. مهربانی و بیرحمی مقولات انسانی‌اند، شیوه طبیعت نیستند. رؤیا وقتی می‌گوید که «همسرم از من خواست به دیدن دختر برویم»، مسئله مرد را مطرح می‌کند. اگر مرد بتواند احساس کند که همسرش علیه او نیست، رفته رفته احساس تنهایی اش کمتر می‌شود. باید فرض کنیم که این رؤیا یک تلقی پدید آورده است، زیرا هیچ راه رضایت بخشی برای رسیدن به حقیقت واقعی آن وجود ندارد.

همسر در رؤیا چیست؟ دختر احساسهایی را که بیرون می‌رود نشان می‌دهد، و همسر احساسهایی را که در خانه وجود دارد، یعنی احساسهای آبرومندانه. تعبیرش این است: «احساسهای من که معطوف به همسرم است می‌خواهد با آن احساسهای دیگر سروکار پیدا کند.» در واقع همسرش به آن احساسهای نسبت به زنان دیگر علاقه‌ای ندارد، ولی رؤیا می‌گوید که اگر مرد به این احساسها پردازد، این امر احساس او نسبت به همسر را شخصی‌تر و واقعی‌تر خواهد کرد. شاید خشک و نامنعطف به همسرش اندیشیده است، زیرا ظلم مشابهی نیز به احساسهای خودش کرده است. اگر بتواند یاد بگیرد که با احساسهای روبه بیرون خود مواجه شود (که احساسهای خلاقه‌اند)، رابطه‌اش با همسرش زنده و جاندار می‌شود، چرا که با شک توأم می‌شود. شک تاج زندگی است زیرا حقیقت و خطا با هم‌اند. شک زندگی است، یقین‌گاه مرگ و رکود است. وقتی تردید دارید، بهترین فرصت برای وحدت بخشیدن به جنبه‌های تاریک و روشن زندگی است. به محض اینکه با احساسهای بیرونی خود مواجه شود، رابطه‌اش با همسرش تردیدآمیز، پر آزمون و جاندار می‌شود. رؤیا نمی‌خواهد کمکش کند اما توجه او را به این مسئله جلب می‌کند که رابطه‌اش با همسرش با رابطه احساسی جدیدی برابرتر می‌شود.

وقتی زنی طوری تربیت شود که فقط به چیزهای معینی فکر کند، اصلاً نمی‌تواند فکر کند. نمی‌توانید فقط با شیوه‌های معینی کسی را به کاری وا دارید. اگر جلو احساس یا اندیشه کسی را بگیرید، دیگر کارش را درست انجام نمی‌دهد. اگر به جزئیاتی معتقد شده باشید نمی‌توانید به آن بیندیشید.

احساس نیز مثل هر عمل دیگری باید مجال و میدان داشته باشد. چون صاحب رؤیا

مجاز به احساس کردن نیست، رابطه‌اش با همسرش لطمه می‌بیند. اگر بتواند با احساسهای بیرونی‌اش مواجه شود، می‌تواند با همسرش رابطه داشته باشد. اشتباه بزرگی است که بگوییم «شک مکن». حالا این نکته را فهمیده‌ایم که مواجهه با احساسهای نامتعارف، به او در رابطه‌اش با همسرش کمک خواهد کرد.

وقتی به احساسهایش توجه می‌کند آنها را با دختری که بیماری وخیمی دارد تداومی می‌کند. احساسها و اندیشه‌ها می‌توانند بیمار شوند و بمیرند.

چند روز پیش زنی برای مشاوره به نزد آمد. پانزده سال قبل بیمار من بود. قضیه‌اش دشوار بود، زیرا بعضی از چیزها را نمی‌دید، قواعد بازی را رعایت نمی‌کرد، می‌خواست کودک بماند. عده‌ای نمی‌توانند زندگی را جدی بگیرند، انگار زاده شده‌اند تا برای ابد کودک بمانند. اگر کسی به نزد بیاید که دیابت داشته باشد و به علائم بیماری خود توجه نکند یا به توصیه‌های من عمل نکند، من کاری نمی‌توانم بکنم. چند روز پیش دوباره بیمار قدیمی‌ام را دیدم. وحشتناک بود و من یکه خوردم. فهمید. گفت: «بله، خیلی بد است، اما دیگر مشکلی ندارم.» از من خواست تا به شوهرش بگویم که او دیگر هیستریک نیست، البته دیگر مسئله‌ای نداشت، هیچ مشکلی نداشت. مشکلاتش را به درون مکیده بود، و به صورت بخشی از کالبد خود درآورده بود. در چنین مواردی، قلب به دلایل روان‌شناسانه تندتر کار می‌کند، و نتیجه‌اش نوعی روان‌رنجوری است که با ضربه گلوله توپ قابل مقایسه است. آدم با هر چیزی از جا می‌پرد و کنترلی بر اعمال خود ندارد. وقتی مسائل به بدن ریخته شود، مسائل خارجی از بین می‌رود اما بدن مبتلا می‌شود. اگر روان‌رنجوری به اعماق فرایندهای روان‌شناسانه<sup>۳</sup> برود، مکافاتنی بزرگ لازم می‌شود، شاید هم خطر از دست رفتن زندگی. وقتی به تله بیفتیم معمولاً از آن نمی‌توانیم بیرون بیاییم. هراکلیتوس، هوشمندترین فیلسوف قدیم، گفت: «روح اگر آب شود به منزله مرگ آن است.»<sup>۴</sup> روح اگر ناهشیار شود به منزله مرگ آن است. آدمها پیش از آنکه جسمشان بمیرد می‌میرند، زیرا مرگ به سراغ روحشان می‌آید. زالوهای نقاب آسایند، مثل اشباح پرسه می‌زنند، مرده‌اند اما نفس می‌کشند. این نوعی مرگ است. زمانی مردی را دیده بودم که ذهنش را خرد و خمیر کرده بود. می‌توانید از مسائلتان دور شوید، کافی است به مدت کافی نگاهشان نکنید. شاید بگریزید، اما این مرگ روح است. اگر رؤیا دیده‌ما به مسئله احساسی‌اش توجه نکند، روحش را از دست می‌دهد. به سالن هتلی بروید. آنجا قیافه‌های نقاب زده را می‌بینید. این آدمهای مرده اغلب سریع سفر می‌کنند، برای اینکه از مسائل فرار می‌کنند؛ طلسم شده می‌نمایند و نقاب کاملی از ترس بر چهره

دارند. چندی پیش زنی را دیدم که داشت برای سومین بار دور دنیا را می‌گشت. وقتی پرسیدم چرا، تعجب کرد و گفت: «برای اینکه باید سفرم را تمام کنم. پس چکار کنم؟» زن دیگری را در آفریقا در اتوموبیل فورد دیدم. با چشمهایی کم فروغ و آکنده از هراس، از خودش می‌گریخت. می‌خواست برای من اعتراف کند، بگوید که چگونه زندگی اش را وانهاده است. خاطره‌ای که از خودش داشت فقط به آنچه قبلاً بود مربوط می‌شد. در جست و جوی چیزی بود که از دست داده بود. اگر ببینید که برق زندگی از چشم رفته است، اعمال فیزیکی بدن در جایی اشکال پیدا کرده است.

دختر درون رؤیا، خیاط است. پس لباس می‌دوزد، یعنی تلقیهای جدید می‌سازد. تولد یک تلقی جدید زمینه تاریخی طولانی دارد. در یکی از اسطوره‌های سیاهان از زمانی صحبت می‌شود که همه جاودانی بودند و هر کسی می‌توانست از پوست خود خارج شود. روزی که همه آب‌تنی می‌کردند پیرزنی پوست خود را گم کرد. پیرزن مرد، و به این ترتیب، مرگ به جهان آمد. با همین قیاس، مردم باید مثل مار رفتار کنند، جامه‌های قدیمی را به دور اندازند. در تربیت کاتولیکی، دختران جوان لباس سفید می‌پوشند. در آفریقا پسرانی را دیدم که در مراسم ختنه کردن کلاهی از جنس خیزران بر سرشان می‌نهند که تمام بدنشان را می‌پوشاند. این پوست جدید روحی است، جامه روحی است. پولیتزیاییها به علامت تجدید بهار نقاب می‌گذارند. در کارناوال سال نو، جامه نو به تن می‌کنند. در سال نو دوباره متولد می‌شوید. - برای تحلیلگر خیلی خوشایند است که خیاط خوانده شود. وقتی به صورت خیاط در رؤیا ظاهر شود سازنده جسم نو است، سازنده پوست جدید است، منادی جاودانگی جدیدی است. - احساسهای ناخودآگاه بیماری که به خارج می‌رفته و ترک وطن می‌کرده، حاوی امکان تولد دوباره است. آن احساس نامتعارف، دختر خیاط، سازنده پوست جدید است، خالق جاودانگی است. اگر به راه آن احساس جدید برود، زندگی جدیدی به او ارزانی خواهد شد.

هر کاری که بکنید و به قدر کافی تکرارش کنید، می‌میرد و فرسوده می‌شود. زنان بعد از چهل سالگی رفته رفته به مردانگی خود پی می‌برند، و مردان به زنانگی خود واقف می‌شوند، زیرا جدید است و نیاز موده‌اند. در یک اسطوره سرخپوستی، مانیتو بر سر قبیله‌ای ظاهر می‌شود و می‌گوید که با زنان طعام بخورد، با زنان بنشیند، و همانند زنان جامه به تن کند. - الهام روان‌شناسانه غربی است. در بعضی از نقاط، مثلاً در اسپانیا، پیرزنان ریش سیاه می‌گذارند و به آن می‌بالند. صدای زنان گاهی بم‌تر می‌شود. خیلی وقتها اینجا در میان دهقانان خودمان می‌بینیم که وقتی سن بالا می‌رود، مردان تسلط خود

را از دست می دهند و زنان برتری می یابند. مثلاً زنان مغازه کوچکی باز می کنند و زندگی را می گردانند. مردان زن می شوند، و زنان مرد. چیزی که هیچگاه به آن اندیشیده نشده، چیزی که هیچگاه خواسته نشده، بلکه همان چیز زادگاه منجی است. پس احساسی که ناخوشایندترین احساس او بود، حاوی ایجاد تلقی جدیدی است.

دو چرخ خیاطی هست، دو روش. یکی مال دختر، و دیگری مال همسر. چرخ خیاطی عاملی روانی است، ماشینی ذهنی که می توان کار کردن با آن را آموخت و با آن چیزهایی درست کرد. ماشین چرخ خیاطی، روش است. با روش می توانید راهی را دنبال کنید، راه معینی را. حالا می توانیم در رؤیا عمیقتر شویم. دختر می گوید «من روش خود را دارم». مرد روش همسر خود را پیشنهاد می کند. روش جدید چگونه پدید می آید؟ دوختن یعنی به هم وصل کردن. این روش باید وصل کند، چیزی را که پاره شده بدوزد. آن چیزی که در مرد باید دوخته شود، از لحاظ روان شناسانه، خود آگاه و ناخود آگاه است. تحلیل این دو را به هم وصل می کند - و این یکپارچه شدن است.

## یادداشتها

### ۱. یونگ این واقعه را در

MDR, pp. 49/ 58 f

نقل کرده است. منظور مادرش «بچه های خوب» بود.

2. *Penguin Island*, tr. E. W. Evans (1948), p. 30 Cf. *Mysterium Coniunctionis*, CW 14, par. 227.

۳. غلط چاپی به جای «فیزیولوژیکی»؟

۴. قطعه ۶۸ در

John Burner, *Early Greek Philosophy* (4 th edn. 1930), p. 138:

«ارواح اگر آب شوند به منزله مرگ آنهاست، آب اگر خاک شود به منزله مرگ آن است. لیکن از خاک است که آب می آید، و از آب است که روح می آید.» (به نقل از

*Psychological Types*, CW 6, par. 708.

تعریف "Enantiodromia".

## گفتار ۲

۳۰ ژانویه ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

جلسه قبل درباره چرخ خیاطی صحبت کردیم.

پروفسور آقای گیپ: «هفته قبل نماد «چرخ خیاطی» را «روش» تعبیر کردید. نمی‌توانیم بیشتر برویم و روش را از این نماد تشخیص دهیم؟ سیندرلا صاحب لباس رقص و کفش شد، و روش همانا حرکت چوبدستی یک پری بود. برای رؤیا، یک افسون، یک دفتر یادداشت، سوزن و نخ و قیچی، یا یک پری چوبدستی دار، همه و همه می‌توانند مظهری از روش تولید یک دست لباس جدید باشند، درست مثل چرخ خیاطی، ولی آیا تفاوت اساساً مهمی در هر مورد وجود ندارد؟

منظورم این است که کلی محتوای نمادهای یک رؤیا را به طور کامل می‌پذیریم و نمی‌گذاریم که این نمادها به سود این یا آن اصل یا مضمون خاص در ذهن ما تعبیر شخصی پیدا کنند، در این صورت آیا حق نداریم فرض کنیم که مواد و مصالح رؤیا نوعی منطق خاص خود را دارد؟ در رؤیای مورد بحث ما، نماد چرخ خیاطی به من می‌فهماند که باید یک فضای علت و معلولی نسبتاً مکانیکی را بپذیریم (تا جایی که به اجزای سازنده رؤیا مربوط می‌شود).»

دکتر یونگ: نوع دستگاه یک روش خاص را نشان می‌دهد. درست در همین جاست که با فریاد اختلاف نظر دارم. نمی‌توانید بگویید که نماد درون رؤیا صرفاً نمایی است که بتوانید در پس آن پنهان شوید و بعد بگویید که این چه رؤیایی است. نماد یک امر واقع است، چنان که در این رؤیا یک دستگاه خیاطی است، و ما فقط در صورتی می‌توانیم با

رؤیا پیش برویم که بفهمیم چرخ خیاطی به چه معناست؟ نمی‌توانیم صرفاً بگوییم ی چرخ خیاطی به معنی روشی برای به دست آوردن لباسهای نو است، زیرا لباس نو را به طرق گوناگونی می‌توان به دست آورد: به طرق باطنی، به طرق جادویی، و غیره. منظور از روش ماشین خیاطی، طریقه مکانیکی، علت و معلولی صرف، طریقه بی‌جان و روح است. با مطالعه تداعیهای شخصی می‌توانید متوجه شوید که این طریقه مکانیکی چه می‌تواند باشد. منظور از نماد در رؤیا همان است که هست. وقتی پزشکی ادرار کسی را معاینه کند و در آن قند تشخیص دهد، نمی‌تواند بگوید که این صرفاً یک نماد است، پس باید همان راهی را در پیش بگیریم که آقای گیب اشاره کردند.

البته ما هنوز همه معنای چرخ خیاطی را بیرون نیاورده‌ایم. بخصوص اشاره می‌کنم به این که چرخ خیاطی یک شیء مکانیکی است. رؤیا دیده ما در تداعیهایش می‌گوید: «ممکن است آن دختر که مسلول است نمایانگر احساسهای بیمارگونه من باشد؟». احساسهایی که باید در حفره‌ای سیاه لانه کنند؟ حس می‌کردم که چرخ خیاطی مال همسر من است و او باید حرف آخر را بزند.» با این تداعی، چرخ خیاطی چه معنایی می‌دهد؟

پاسخ: یک رابطه جسمانی، صرفاً جنسی.

دکتر یونگ: او روش را صرفاً مکانیکی می‌فهمد، و این نحوه نگرش او به موضوع جنسی است. این منبع سوء تعبیرهای ابدی بین مرد و زن است. برای بیشتر مردها، جنسیت صرفاً مکانیکی و غیر روانی است، حال آنکه برای زنها با احساس همراه است. آقای گیب: علت پرسش من این بود که شما بیشتر وقتها مواد و مصالح رؤیا را نامعقول می‌خوانید، اما حالا می‌گویید معقولانه است.

دکتر یونگ: بعضی چیزهای نامعقول وجود دارد که باید آنها را به عنوان واقعیات پذیرفت. مثلاً آب در ۴ درجه سانتیگراد بیشترین چگالی را دارد. این غیر منطقی است اما واقعیت دارد.

صاحب رؤیا از من پرسید که این مواد و مصالح را چگونه تعبیر کند، و من گفتم که این چیزها را به عنوان امور واقع بپذیرد، یعنی بپذیرد که بعضی چیزها این طور است. گفتم: «نمی‌دانم دیوت گفته یا فرشته‌ات. باید صبر کنیم و ببینیم چه از کار در می‌آید. قبول دارم که برای تو نامعقول است که عاشق این دختر بشوی و به ازدواجت لطمه بزنی، ولی خیلی خیلی دوست داری که احساسهایت را بیرون بریزی. باید صبر کنی و منتظر بمانی.» نقش نجات‌بخش این موجود بینوا که در حفره تاریک محبوس است، برای او



بسیار جذابیت دارد. کمتر مردی در برابر جاذبه چنین نقشی تاب مقاومت می آورد. نظر فروید این است که رؤیا منطقی است. من می گویم غیر منطقی است، یعنی همان است که اتفاق می افتد. رؤیا مانند حیوان است. شاید در جنگل نشسته باشم و گوزنی پدیدار شود. طبق نظر فروید، رؤیا از پیش نظم و منطق دارد، ولی من موافق نیستم. معنی کلی این رؤیا، ادامه همان چیزی است که روی آن کار می کردیم. احساسهای صاحب رؤیا به او اجازه نمی دهد که خود را افشا کند. چون چرخ خیاطی متعلق به همسر اوست، مکانیسم جنسی متعلق به همسر اوست. معنای مهمی از این رؤیا گرفته است، هر چند که برایش غیر قابل قبول است که عاشق آن دختر شده باشد. خانم شویل: سه خانم در اینجا می خواهند مطالب بیشتری درباره ذهن طبیعی زنان بشنوند.

دکتر یونگ: دفعه قبل مثالی زدم، درباره مادرم، بی آنکه مخفی کاری کنم. می توانید این سؤال را از خودتان بکنید. مطمئنم که در روانهای تیره تان، چیزی در پس این سؤال دارید. ذهن طبیعی چیزی است که هیچگاه در سطح نمی بینید، زیرا هر زنی از این نوع ذهن می هراسد، درست همان طور که مرد می ترسد به احساسهای خود اعتراف کند.

خانم گیب: چه می شود کرد، می توان تربیت کرد؟

دکتر یونگ: نه، باید قبول کنید که آنجاست و توهمی درباره اش نداشته باشید. اگر بخواهید تربیتش کنید، تسلیمش می شوید. نمی توان به آن دست زد، مثل سیم لخت است.

مرد به هر نوع فکر گناهکارانه اعتراف می کند، اما نه به احساس. و اما زن نمی تواند افکار را قبول کند. نمونه خوبی را در کتاب پدیر کریستینا البرتا به قلم ولز می یابید. در این داستان، دختر در طول روز انواع کارهای عجیب و غریب می کند، و یک محکمه وجدانی تشکیل می دهد که به او می گوید در طول روز چه کرده است. این تفکر بی چون و چراست، و دختر نمی تواند از آن خلاص شود. باید بپذیرید که چنین انفصالی در ذهن شما وجود دارد. تنها کاری که می توانید با ذهن طبیعی بکنید این است که قبولش کنید. همه می خواهیم یک خدا داشته باشیم، همه می خواهیم یک روح داشته باشیم، ... همه می خواهیم از دوگانگی زندگی، تباینها، انفصالیهای موجود در طبیعت خود، فرار کنیم، ولی نمی توانیم. از یک طرف، همانی هستیم که به نظر می رسد باشید: کاملاً معصوم؛ از طرف دیگر، تفکر طبیعی در کار است. جوانها کاملاً حق دارند که از آن بگریزند، اما برای مسن ترها خیلی مهم است که بدانند خود آنها، دنیا، و غیره، پر ابهام

است. شک کردن، آغاز حکمت است. مهم است که هر ارزش وجود شک کنند، تا شاید خودشان را از جهان مستقل کنند. جوانان نمی‌توانند در تردید زندگی کنند. اگر کسی تردیدهای عمیق درباره زندگی داشته باشد، نمی‌تواند وارد دنیا شود، اما مرد پخته باید استقلال بیشتری از دنیا داشته باشد. وقتی از نیمه عمر بگذریم، این کاملاً نرمال است. اگر مردی در مراحل اولیه دست بشوید، تکه و پاره می‌شود و اگر بعداً به نگرش تازه‌ای نرسد آدم مزاحمی می‌شود.

دکتر شاول: آیا تفکر از نوع ذهن طبیعی، تفکر آنیموس است؟

دکتر یونگ: زن به واسطه آنیموس این نوع تفکر را می‌یابد، اما اگر قبولش کند خودش می‌شود و لذا قدرت آنیموس را از بین می‌برد. آنیموس زن همواره با عدم بسط ذهن اوست که قدرت دارد. وقتی ذهن او گسترش یابد، آنیموس ضعیفتر می‌شود تا آنجا که وقتی زن آگاهی یابد دیگر با تردید به آن نوع تفکر نمی‌نگرد، زیرا دیگر به شیوه کاملاً نرمال فکر می‌کند. به محض اینکه این چیزها را تضعیف کرد، این چیزها قدرتش را از دست می‌دهند، و متعلق می‌شوند به پرده مایا.

اگر می‌توانستید خودتان را به جهان بدوی برگردانید، آنقدر چیزهای زیاد در بیرون شما می‌بود و آنقدر چیزهای کم در درونتان، که هر اتفاقی ممکن بود بیفتد، تمام دنیا ممکن بود به طرز غریبی رفتار کند، درختها حرف بزنند، جانوران کارهای عجیب بکنند، ارواح و اشباح ظاهر شوند. حالا، آگاهی خود را افزایش دهید، این چیزها از بین می‌رود، چون این چیزها فقط همان چیزی را برای شما بیان می‌کردند که خودتان می‌اندیشیدید. درختها دیگر حرف نمی‌زنند، و اشباح دیگر راه نمی‌روند.

این پیشرفت بشر است، بشر دنیای خارج را تضعیف می‌کند. آخرین بازمانده‌اش ایده خدای مطلق است، یا چیزهایی مثل آنیما و آنیموس. هر چه آگاهی‌تان را بیشتر کنید، این چیزها کمتر خواهد بود. این همان حرفی است که شرق می‌زند. شرقیها با تجربه زندگی به این حرف رسیده‌اند، و من از طریق روان‌شناسی. خیلی وقتها مرا متهم به ماتریالیسم می‌کنند. این هیچ وجه اشتراکی با ماتریالیسم ندارد، صرفاً اهمیت آن چیزی را نشان می‌دهد که روان می‌خوانیم. هیچ نمی‌دانیم روان چیست، اصلاً نمی‌دانیم چه هستیم، نمی‌دانیم و کودکانه است که بگوییم می‌دانیم.

خانم شوپل: ولی مثالهای بیشتری از ذهن طبیعی ذکر نکرده‌اید. همه قبول داریم که مثالهایی می‌توانیم بزنیم، ولی آنقدر شخصی‌اند که نمی‌توان ذکرشان کرد.  
دکتر یونگ: دقیقاً. نمی‌توانید زنی را وادارید که فکرهای واقعی خود را بیان کند،

همان‌طور که نمی‌توانید مردی را وادارید که احساسهای واقعی‌اش را بیان کند. اگر بخواهیم مثالهایی از این‌گونه چیزها بزنیم باید به قلب موضوع برویم. من نمونه‌های بسیار می‌شناسم، ولی بسیار شخصی‌اند. ممکن است به شما یا کسی که می‌شناسید مربوط باشد. ذهن طبیعی کاملاً بی‌واسطه عمل می‌کند و یک راست به سراغ اصل موضوع می‌رود. خیلی وقتها پسرها نخستین تصورشان از ذهن طبیعی را از مادرشان می‌گیرند. می‌توانم جنبه دیگری از ذهن طبیعی را نیز مثال بزنم. اگر پسر قوی و پر از شرارت باشد می‌تواند در برابر آن مقاومت کند، ولی اگر نباشد ممکن است مغلوبش شود - مسموم شود.

مادرها می‌توانند با رها کردن ذهن طبیعی خود به پسران خود آسیب برسانند. وقتی پسرکی بودم، پدرم در شهری که به کوتاه‌فکری شهرت داشت روحانی بود. اگر در آن محیط زندگی می‌کردم کاملاً سرکوب می‌شدم. مردم در خانه‌هایی زندگی می‌کردند که نیاکانشان صدها سال زندگی کرده بودند، با تصاویری بر دیوارها اثر دورر و هولباین. یکی از بهترین دوستانم کتابخانه‌ای داشت که پیشینه‌اش به ۱۶۸۰ تا ۱۷۹۰ می‌رسید، و همان‌طور که بود باقی مانده بود بی‌آنکه چیز تازه‌ای به آن اضافه شده باشد. فضای کلی این زندگی بسیار اسارت‌آور بود. ذهن طبیعی می‌گوید که هیچ پسری نمی‌تواند از این فضا خلاص شود. ولی من می‌بایست تمامی زندگی‌ام را نو کنم، می‌بایست زندگی‌ام را سامان دهم.

در لحظه‌ای حساس از زندگی‌ام، وقتی به شدت کار می‌کردم، مادرم به دیدنم آمد. مرا بسیار دوست داشت و می‌خواست کمکم کند، ولی با ذهن طبیعی‌اش می‌توانست متزلزل کند. به شدت روی آزمونهای تداعی کار می‌کردم و دیوار اتاقم پوشیده از جدول و نمودار بود، و مادرم بی‌مقدمه به ملاقاتم آمد. به دیوارهای اتاقم نگاه کرد و گفت: «این چیزها معنایی هم دارند؟» حرفی که زد خیلی سبک بود، ولی سنگینی‌اش برای من مثل خروارها سرب بود، تا سه روز دست به قلم نبردم. اگر پسر ضعیفی بودم مغلوب می‌شدم و می‌گفتم «البته که به درد نمی‌خورد» و دست می‌کشیدم. مادرم می‌گفت که دوستم دارد و منظوری نداشته، ولی انسان موجود متمدنی است و بزرگترین خطر او طبیعت است. بسیاری از مردان به صورت اشباح زیبایی که بر دیوار نقش شده باشد باقی می‌مانند، و دیو درون آنها کشته شده است؛ مادر با ذهن طبیعی‌اش آنها را بلعیده است. مادر خوب از ذهن طبیعی‌اش در مورد پسر خود استفاده نمی‌کند، همان‌گونه که پدر خوب از احساس طبیعی‌اش در مورد دختر خود استفاده نمی‌کند. به هر حال، خشم شدیدی

وجودم را فراگرفت، اما بعد کارم را از سر گرفتم. حالا رؤیای بعدی [۳]. صاحب رؤیا می‌گوید: «انگار یک نوع غلتک را از یک نفقۀ بالا نگاه می‌کردم. ماشین جلو می‌رود و ظاهراً جاده‌ای می‌سازد، و نقشی خاص شبیه هزار تو به وجود می‌آورد.» و در رؤیا می‌اندیشد: «این تحلیل رؤیای من است» و بعد در تصویری قرار می‌گیرد که از بالا به آن نگریسته است. او در انشعاب جاده در یک جنگل ایستاده است و نمی‌داند از کدام راه برود. ابتدا به نقشی که ماشین ایجاد می‌کرد چندان توجه نکرد.

تداعی صاحب رؤیا درباره‌ی موضع بالا این است که در آنجا می‌توان چیزها را واقعی‌تر دید، غیر شخصی‌تر دید، ولی اگر از نزدیک نگاه کنیم ماشین سیطره می‌یابد. درباره‌ی ماشین راهسازی می‌گوید: «در یک مقاله فنی خوانده‌ام که با این ماشین می‌توان در مدت کوتاهی جاده سنگفرش شده ساخت.»



تداعی مربوط به نقش جاده این است: «ساختن جاده‌هایی که به جایی ختم نشوند معنی ندارد.» (من می‌گویم که طرح خاص این راهها شاید به جایی ختم شود.) او می‌گوید: «این طرح شبیه معماست. شاید اگر آدم صبوری پیدا شود، انتهای راه را بیابد.»

شاید معنی اش این است که من باید صبور باشم تا در تحلیلهایم راه به جایی ببرم. انشعاب جاده شاید از گفتگو دربارهٔ رؤیای قبلی ناشی شده باشد. دکتر به من گفت که اگر مسئله زیاد مشکل باشد اجباری ندارم که تحلیل را ادامه بدهم. «ظاهراً به او گفته بودم که فکر کند و ببیند آیا احساس مقاومت می‌کند یا اینکه می‌خواهد ادامه دهد.

او در جنگل کم‌دی الهی اثر دانه را تداعی می‌کند.<sup>۲</sup> این نماد شناخته شده‌ای از قرون وسطی است و به معنی فرورفتن در ناخودگاه است. دانه راهش را گم می‌کند، سپس راه نزول به ناخودآگاه را پیدا می‌کند. صاحب رؤیا به داستان قدیمی دیگری نیز می‌اندیشید که قدمتش به حدود ۱۴۵۰ می‌رسد - داستان راهبی که راهش را در جنگل سیاه گم کرد و گرگی رهنمای او به دنیای سفلی شد.

یک چیز کاملاً روشن است: محرکه «ماشین» در ذهن اوست. وقتی در رؤیای بعدی مسئلهٔ رؤیای قبلی مطرح می‌شود، معنی اش این است که تحلیل رؤیای قبلی تا به آخر انجام نشده است. مسئلهٔ او مسئلهٔ جنسی است. وقتی مردی به چیز مبرمی برمی‌خورد، همواره با جنسیت بیان می‌شود. ناخودآگاه می‌گوید: «جنسیت چطور؟» پس مسئله تمام نشده است. مرد باید به نوع مبرم و فعالانهٔ جنسیت پردازد. در زن چنین نیست؛ فقط در نیمهٔ دوم عمر چنین می‌شود؛ در ابتدا چنین نیست. در مرد، جنسیت نماد میل به چیزی می‌شود که باید وجود داشته باشد.

اینکه بر فراز ماشین قرار گرفته است معنی اش این است که می‌تواند غیر شخصی‌تر و غیردشوارتر باشد. می‌تواند خودش را و مسئله‌اش را بی‌طرفانه‌تر ببیند - مثل آقا و خانم مورچه که دربارهٔ جنسیت بحث می‌کنند و آقای مورچه به مورچهٔ دیگری علاقه دارد. این طوری راحت‌تر می‌توان نگاه کرد. وقتی از هواپیما نگاه می‌کنید، حتی ماشین راهسازی هم کوچک می‌نماید. همه چیز لیلی‌پوتی است. وقتی بالا هستید دیگر در سبطهٔ ماشین راهسازی نیستید، جاده را می‌بینید، راه ورود را می‌بینید. وقتی نزدیک می‌شوید، قدرت ماشین را حس می‌کنید، دود و سرو صدای آن را تشخیص می‌دهید، ولی نمی‌بینید که ماشین چه می‌کند. اما از بالا یک نقش متقارن می‌بینید. در رؤیا، نقوش همواره معنایی دارند. مرد می‌گوید: «خیلی جالب است که این طرح ظاهراً بی‌معنی، یک هزارتو است.» همان چیزی است که باید به ذهنش برسد - وقتی وارد هزارتو شوید، راه خروج ندارید. به همین دلیل، اجتناب می‌کند. البته کسی نمی‌خواهد وارد جایی شود که راه خروج نداشته باشد، ولی این درست آن چیزی است که او باید دیده باشد. اگر می‌خواهد تحلیل را ادامه دهد باید ببیند که باید از این راه برود. از خودش گزبری ندارد.

فکر می‌کند: «این تحلیل است.» در قسمت بعدی رؤیا، او در انشعاب راههاست. باید ادامه بدهد؟ می‌بیند که درون جنگلی است، مثل کمندی الهی. این کمندی الهی انسان است.

در کشیدن نقش، جاده می‌تواند از هر نقطه‌ای شروع شود، و او در پایان متوجه شد که دیگر درون جاده‌ای نیست که ماشین راهسازی ساخته بود، بلکه در پیاده‌رو ماریچی است. کل طرح قرینه است: در بیرون، راههای سرگردان کننده است ولی نقش آنها را نمی‌توان اشتباه کرد، و در درون ماریچی است که باگامهای خود او پدید آمده است. این نقش تقریباً مربع‌وار است و از نمادهایی تشکیل شده است: نمادهای مادینگی و نرینگی به معنی قدرت بارور و زایای طبیعت، قدرت یانگ و یین، مذکر و مؤنث. رتیم خاصی نیز در طرح وجود دارد، درون و بیرون، نزدیکی به مرکز و دوری مجدد از آن، مثل الگویی که آدمها هنگام رقص رعایت می‌کنند (اگر بر کف سالن بکشید، همین نقش پدید می‌آید). آیا طرح پرتاب توپ به جلو و عقب را که در رؤیای قبلی متداعی شد به یاد دارید؟ برای نقشها ارزش بسیار قائلیم - برای منبع ناخودآگاه این نقشها، و آنچه از ماشین مستفاد می‌شود. یکی از قوانین بنیادی تکامل طبیعی این است که مسیر ماریچی دارد، و قانون حقیقی طبیعت نیز همواره با عبور از هزارتوها به دست می‌آید. مردی که ریاضیات ماریچ را کشف کرد در شهر من می‌زیست. برگورش چنین نوشته‌اند: «همواره به یکسان دگرگون می‌شوم، لیکن بالاتر می‌روم.»<sup>۲</sup>

از لحاظ روانی، به صورت ماریچی تحول می‌یابد، همواره به نقطه‌ای می‌رسید که قبلاً آنجا بوده‌اید، ولی این همان نقطه نیست، یا بالاتر است یا پایین‌تر. ممکن است بیماری بگوید: «درست همانجایی‌ام که سه سال پیش بودم.» ولی من می‌گویم: «اما سه سال را پشت سر گذاشته‌اید.» ما با آن نقش کار داریم. ایده‌ای که القا می‌کند این است که جاده‌ای که ماشین راهسازی ساخته است خودش سرانجامی دارد - به ماریچ می‌انجامد. در یک جایی، ماریچ منشعب می‌شود و به سرانجام می‌رسد. «راهی» که ماشین می‌سازد، به صورت دخول و خروج است و عمل زن و مرد را القا می‌کند، ولی ما کاملاً محق هستیم که بگذاریم جنسیت به راه خود برود، و این را ریتم زندگی بدانیم، مراحل فعال و غیر فعال، بلندبها و پستی‌ها.

در اسطوره گیلگمش، ایده انسان کامل، انسان تمام، این است که دو سوم انسان الهی است و یک سوم او بشری. او اهل ترس و شادی است، کسی است که هر دو حرکت را انجام می‌دهد، بسیار بالا می‌رود، و بسیار پایین می‌رود. گیلگمش با بزرگترین شادبها و

عمیقترین افسردگیها تصویر شده است، به بلندترین بلندیها عروج می‌کند، و به پست‌ترین پستیها نزول. ایده زندگی کامل، نوسان عظیم از بالا به پایین و از پایین به بالاست، از بیرون به درون و بر عکس. اگر زندگی حاوی ضدین نباشد، خط مستقیم است. مثل این است که نفس نکشید، و زندگی نکنید. وقتی زندگی رستم دارد، اوج و حضیض دارد، آن وقت یک مجموعه است که به کمال نزدیک می‌شود. پس وقتی صاحب رؤیا خودش را به صورت سه بعدی (دنیوی) می‌بیند، پستی و بلندی درکار است، ولی اگر خودش را مسطح ببیند، در دریای زندگی شناور است و مثل سلول عقب و جلو می‌رود.

وقتی ماشین راهسازی، کیفیت ریتمیک زندگی، وظیفه‌اش را انجام دهد، این حرکت مخصوص درونی و بیرونی می‌تواند انشعاب یابد و مارپیچ شود. انسان در آن قلمرو درونی می‌تواند از عقب و جلو رفتن خودداری کند، ولی در این صورت، ریتم او شبیه ریتم یک گیاه می‌شود. این نقش یا الگو چیز بسیار با معنایی در خود دارد. مطمئناً مهمترین چیز همان است که رؤیا می‌گوید: «تو اینجا در موقعیت اساطیری قهرمان هستی، مانند هرکول. تو در جنگل کم‌دی الهی هستی.» به یاد بیاورید که داتنه چگونه از بهشت به دوزخ، و از دوزخ به بهشت می‌رفت.

رؤیاها معجزه‌وارند. درست در جایی متوقف می‌شوند که انگار هنرمندی بزرگ نمایش را متوقف کند. سؤال بزرگ سرنوشت در برابر این انسان قرار گرفته است - آیا تو قهرمانی؟ کدام راه را بر می‌گزینی؟ باید منتظر پاسخ بمانیم.

آقای گیب: مگر در جنگل گم نشده است؟

دکتر یونگ: خوب، می‌تواند بگریزد. گمان می‌کنید که می‌گریزد؟

آقای روبر: راههای نقشهای پیرامونی دائماً درهم می‌روند - و هیچگاه قطع نمی‌کنند. دکتر یونگ: خوب، همه امکانات را در نظر نگرفته‌ایم. حداقل دو ملودی وجود دارد. یک خط ثانویه هم آن وسط وجود دارد که نوسانهای خیلی کمتر است. یکی بزرگتر است، یکی کوچکتر. دقیقاً نمی‌دانم چه سرنخی می‌دهد. اگر بتوانم فرض کنم که به معنای ریتم زندگی است، طول موجی با دامنه متفاوت وجود دارد. دو دامنه داریم. انسان می‌تواند فعالانه یا منفعلانه زندگی کند، مردانه یا زنانه. شاید مردی به نحوی از سرنوشت ضربه بخورد، کاملاً عوض شود و زن بشود، زیرا طول موج زنانه هم دارد. دامنه مردانه بزرگتر است. در زن کمتر است. زن کمتر سررشته‌کار را از دست می‌دهد یا در جهان گم می‌شود. وقتی خود را از دست بدهد، به طور کامل است، ولی این امر به

ندرت اتفاق می‌افتد. مرد باید به ریسکهای بیشتری تن بدهد تا با جهان سازگار شود و وارد جهان شود. زنان معمولاً موقعی به شگفتی زندگی خود بر می‌خورند که رفتار شوهرانشان را در زندگی حرفه‌ای می‌بینند.

## یادداشتها

### ۱. به گفته ۱.۱. بنت

(*What Jung Really Said*, London, 1966, p. 63)

این زمان ه.ج. ولز (۱۹۲۵) در گفت‌وگویی میان یونگ و ولز متولد شد. یونگ مفصلاً درباره‌اش بحث کرده است.

Two Essays, CW 7, Pars. 270 ff. (i. e. the 2nd edn., 1935, of «The Relations between the Ego and the Unconscious»).

۲. کمدی الهی با این سخن آغاز می‌شود: «در میانه سفر زندگانی‌ام خود را در جنگلی تاریک یافتم، زیرا که راه راست را گم کرده بودم.» (بر اساس ترجمه سینگلتن، ۱۹۷۰).

۳. یونگ در حومه بازل بزرگ شد و در دانشگاه بازل درس خواند. کاشف ریاضیات ماریچ یاکوب برنولی (۱۶۵۴ - ۱۷۰۵) بود که از خانواده‌های معروف بازل بود و تقاضا کرده بود که ماریچ را برگرد او نقش کنند و این کلمات را بر آن بنویسند:

«همواره به یکسان تغییر می‌کند، ولی به بالا می‌رود». آرزوی برنولی برآورده شد و بر سنگ قبرش در کلیسای جامع بازل این سخن را نوشتند.

(*Die Kunstdenkmäler des Kantons Basel-Stadt*, III [1941] pp. 261 f.) cf. *Psychology and Alchemy*,

CW 12, par. 325.

(همانند نسخه ۱۹۳۶).

۴. حماسه بابلی گلیگمیش در الواحی در نینوا (در عراق فعلی) کشف شده که قدمت آنها به هزاره دوم پیش از میلاد می‌رسد. یونگ در چاپ ۱۹۱۲ کتاب زیر بارها به حماسه گلیگمیش اشاره کرد:

*Symbols of Transformation*;

نیز نگاه کنید به

CW 5, index, s. v., and summary in «The Tavistock Lectures» (1935), CW 18, Par. 235 ff.

این حماسه را از جمله هربرت میسن به انگلیسی ترجمه کرده است.



## گفتار ۳

۶ فوریه ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

اُمی خواهم بار دیگر توجهتان را به نقشی که صاحب رؤیا ترسیم کرد جلب کنم، زیرا در تحلیل ما بسیار اهمیت دارد. این نخستین اطلاع از کل مسیر و مقصد تحلیل ماست. نمی توانم وارد تک تک جزئیات این طرح بشوم، اما می توانم کلیاتی را درباره اش بگویم. در مسیر در هم گره خورده وجود دارد. جایی که به هم می رسد، خط دیگری شروع می شود، و تشکیل یک مارپیچ می دهد که به مرکز طرح می رسد. صاحب رؤیا این را هزار تو می خواند و فکر می کند که مسیر نامعقول ماشین راهسازی مانند مسیر تحلیل رؤیاست. نوعی احساس آسودگی دارد، زیرا درباره مواد و مصالح رؤیاها سرگشتگی کمتری دارد. نخستین رؤیاها معمولاً آدم را حیران می کنند. او از قبل تصویری راجع به تحلیل رؤیا داشت (یک تصور غلط). - اینکه تحلیل رؤیا راه به یک عقده ریشه دار می برد، و بعد می توان آن ریشه را در آورد! ایده او با این تحلیل سازگار نبود، از این رو حیران بود، و احساس حیرتش در رؤیا در طرح آن نقش بیان شد. این مجموعه خطوط که تشکیل یک هزار تو را می دهند، به هدفی نمی انجامند. صرفاً تقاطعهایی از خطوط غیر معقول هستند که بی قصد معینی در هم گره خورده اند. من توجهش را به تقارن این نقش جلب کردم، اما او هیچ تصویری از مصداق این تقارن نداشت. اگر این نقش را به یک فیلسوف شرقی نشان می دادم، می گفت: «آه، بله، می شناسیم، مانند ال است.» ما در غرب هیچ تصویری از چنین شکلهایی نداریم. ممکن است آن را حلقه جادویی بنامیم. چند نمونه اش در اروپای غربی هست. یک نمونه اش در بریتیش میوزیم است و متعلق است

به یک مجموعه انگلیسی، و پروفیسور ویلهلم اخیراً یکی از اینها را که متعلق به یک رهبانگاه تائوئیستی بوده به من نشان داده است.<sup>۱</sup> وقتی این شکل را تجزیه و تحلیل کنید در می‌یابید که از چهار قسمت تشکیل شده است. بیشتر وقتها وسط به صورت چهارگوشه‌ای است که دایره‌ای درون آن قرار دارد، و چهار قسمت را می‌توان باز هم تقسیم کرد تا هشت قسمت یا بیشتر بشود. ماندالای شرقی برای مراقبه به کار می‌رود. آنچه ما از مراقبه می‌فهمیم بسیار متفاوت است. مثلاً تمرینهای لویولا را در کلیسای کاتولیک در نظر بگیرید.<sup>۲</sup> مردم درباره موضوعهای از پیش تعیین شده‌ای مراقبه می‌کنند، و تصویری جزمی سبب می‌شود که ذهن به سوی هدف معینی متمرکز یابد.

ماندالاهایی در غرب هم هست. یک صورت رایجتر آن ماندالایی است که وسط آن مسیح است و انجیل نویسان اربعه در چهار طرف آن قرار دارند - فرشته، عقاب، گاو، و شیر، به مانند چهار پسر هوروس.<sup>۳</sup> اسطوره هوروس نقش خارق‌العاده‌ای بازی کرده است و هنوز به طور کامل تبیین نشده است. در این اسطوره، هوروس چشم خود را به پدرش داد. پدرش با دیدن روح ابلیسی کور شده بود. هوروس چشم خود را داد تا نور روز را برگرداند، بینایی پدر خود را برگرداند. پس نقش منجی را بازی می‌کند.<sup>۴</sup> چشم هم ماندالا است.

در هنر نورمانها، دست نوشته‌هایی با ماندالا وجود دارد. یکی از آنها در خزانه کلیسای جامع کولون است و قدمتش به حدود ۱۱۵۰ میلادی می‌رسد. یک ماندالای مکزیکی هم می‌شناسیم، همان سنگ تقویم معروف،<sup>۵</sup> که در وسط آن یک چهره است و چهار شکل برج مانند به دور آن هستند. کل آن هم در احاطه یک دایره قرار دارد.

طرح صاحب رؤیا طریقه ادامه تحلیل رؤیایش را نشان می‌دهد، و در عین حال وسیله‌ای برای تمرکز بخشیدن به اوست. وقتی کاهن تائوئیست روی ماندالا مراقبه می‌کند و به تدریج لیبدوی خود را به مرکز معطوف می‌کند، معنی مرکز چیست؟ مرکز خودآگاه، «من» است ولی مرکز در ماندالا همان «من» نیست. خارج از خودآگاه است، مرکزی دیگر است. انسان ساده آن را به فضا احاله می‌دهد، و ممکن است بگوید یک جایی در جهان در آن بیرون‌هاست. هدف مراسم، انتقال عامل راهنما از «من» به یک مرکز غیر «من» در ناخودآگاه است، و این هدف کلی روشهای تحلیلی هم هست. من اختراعش نکردم، بلکه کشف کردم که اینگونه است. ده سال پیش اگر این تصویر را می‌دیدم معنایش را نمی‌فهمیدم. من آگاه تا نقطه معینی باید مرکز باشد، عامل راهنما باشد، ولی اگر در نیمه دوم عمر باشیم لزوم یک مرکز دیگر احساس می‌شود. اگر فقط آن میدانی است که در خودآگاه من است، ولی نظام روانی بسیار وسیعتر است، کل

ناخودآگاه هم هست، و نمی دانیم تا به کجا ادامه دارد. اگر توانستیم بگوییم که زمین مرکز منظومه شمسی است، می توانیم بگوییم که اگوی ما نیز در مرکز روان قرار دارد. اگر مرکزی در خارج از خودآگاه - آگو ایجاد کنیم، این مرکز بسیار واقعی تر از اگوی ما خواهد بود. ولی هر چه بیشتر برویم، وارد آبهای عمیقتر می شویم.

سرخپوستان پوئبلو ماندالاهایی به همان نحوه ماندالای شرقی می سازند - مثلاً با نقاشیهای ماسه‌ای<sup>۱</sup>. شاید این ماندالاها بازمانده منشأ شرقی پوئبلوها باشند.

رؤیای بعدی |۴| شب بعد. صاحب رؤیا می گوید: «یک نوع قفس روی یک واگن دارم، قفسی که احتمالاً برای نگهداری شیرها یا برها می سازند. این قفس قسمتهای مختلفی دارد. در یکی از این قسمتها چهار جوجه کوچک دارم. باید مراقبشان باشم، چون مدام می خواهند فرار کنند. با وجود کوششهای من، به نزدیک چرخ عقبی واگن می گریزند. با دستم آنها را می گیرم و در قسمت دیگری از قفس می گذارم که به نظرم امن تر است. روزنه‌ای دارد ولی با پرده کرکره پوشانده است. پایین پرده زیاد محکم نیست، تصمیم می گیرم که چند سنگ بیاورم و روی لبه پایینی پرده بگذارم تا این جانورها نتوانند فرار کنند. بعد جوجه‌ها را در ظرفی با جداره‌های صاف و بلند می گذارم، با این تصور که بعید است بتوانند از آن خارج شوند. آنها در ته ظرف هستند، و می بینم که یکی از آنها تکان نمی خورد و فکر می کنم که علتش این است که زیاد فشارش داده‌ام. فکر می کنم که اگر مرده باشد قابل خوردن نیست. همان طور که نگاهش می کنم، شروع می کند به تکان خوردن، و من بوی جوجه سرخ شده به مشام می رسد.»

تداومهایش زیاد نیست. قفس: «جانوران وحشی سیرک را در چنین قفسهایی نگه می دارند. ما انسانها نگهدارنده افکارمان هستیم، و باید مراقب باشیم که افکارمان نگریزند، زیرا اگر بگریزند دوباره به چنگ آوردن آنها بسیار مشکل است.» از خودش می پرسد که این پرنده‌های کوچک افکارند یا احساسات، عاملهای روان‌شناسانه‌ای که می خواهند خود را آزاد کنند و او می کوشد نگاهشان دارد، حتی به قیمت اینکه آنقدر فشارشان دهد که بمیرند و دیگر غیر قابل خوردن شوند؟ ولی اینکه جانورند، به چیزی غریزی تر اشاره دارد.

چرخ عقبه در اتوموبیل بخش مهمی است زیرا قسمت محرکه و ضروری اتوموبیل است.

دکتر یونگ: چه چیز خیلی مهمی به ذهنتان می رسد؟

دکتر بینگر: عدد چهار. قبلاً درباره ماندالا با او صحبت کرده بودید؟

دکتر یونگ: نه، نه به طور مشخص. عدد چهار در فلسفه فیثاغورس نقش خیلی مهمی

دارد.<sup>۷</sup> این چهار جادویی است، جوهر همه چیزهاست، عدد اصلی است. اساس بیشتر ماندالاهای چهار است.

دیگر چه؟ چرا این جانوران کوچک دائماً می‌خواهند بگریزند و نگهداشتن آنها برای او اینقدر مشکل است؟ اگر آنها نمایانگر ماندالا باشند، این امر بسیار غریب می‌نماید. دگر شلگل: ظاهراً گسیختگی شخصیت او را نشان می‌دهند.

دگر یونگ: فردیت، نه شخصیت. چیزی در او هست که با تمرکز می‌جنگد. از قید و بند خسته شده. در زندگی فعلی اش قید و بند زیاد دارد. این علت گسیختگی اوست، فکر می‌کند زیاد تمرکز داشته، و دیگر نمی‌خواهد بیش از این خود را جمع و جور و متمرکز نگه دارد. ناخودآگاهش او را در حال نگه داشتن جانورها نشان می‌دهد، پس ناخودآگاهش می‌خواهد که او فردیتش را نگه دارد. مقاومت او به شیوه تمثیل کاذب است. ممکن است نتیجه بگیریم که این نگه داشتن شبیه زندگی اوست، ولی چیزی در رؤیا نیست که این را نشان دهد. او باید روی مرکز فردیت متمرکز شود. کاملاً مطمئن نیستم که بگویم این درست مثل همان قید و بند زندگی معمولی اوست - یعنی با مرکز اگر سر و کار داریم. مرکز فردیت لزوماً همانجایی نیست که مرکز آگو هست. بهتر است شخصیت را با پرسونا مرتبط بدانیم، ولی برای فردیت واقعی به واژه دیگری نیاز داریم. فردیت کیفیت کل وجودی است که انسان می‌نامیم، پس مرکز فرد مرکز خود است، و این چهار جوجه آشکارا متعلق به آن مرکزند. مداخله صاحب رؤیا و مراقبت شدید او لازم است، وگرنه مرکز همواره گسستگی و جدایی می‌آورد. بیشتر مایلیم مسئله قید خودآگاه او و مقاومتش را از مسئله قید خود جدا کنیم. یعنی ادغام مرکز خارج از میدان خودآگاه. شاید صاحب رؤیا در برابر لفظ قید یا خویشنداری مقاومت دارد، زیرا از لحاظ قید خودآگاهش مسئله به اندازه کافی داشته است. آن چیزی که منظور رؤیاست ربطی به مسئله ناخودآگاه او ندارد. به مرکز خارج از خودآگاه ربط دارد. به چهار جوجه‌ای که باید در ظرفی جمع شوند ربط دارد، و به ایده جوجه‌های سرخ شده. این طریقه جالبی برای نشان دادن این مرکز است.

در پی‌چینگ یک شش‌بر است (شماره ۵۰) که «پاتیل» نام دارد.<sup>۸</sup> به نظر پروفسور ویلهم، پاتیلی که سه پایه دارد، در یوگا نشانه تولید انسان جدید است. درون ظرف چیز خیلی خوبی هست، خوراک شاهان است، روغن قرقاول است. جوجه آنجاست. این قسمت رؤیا می‌گوید که مرکز غیر آگو واقعاً به واسطه خودش وجود ندارد، باید توسط خود صاحب رؤیا و با دقت بسیار تولید شود.

بخشی از متن «پاتیل» این است: «آتش هیزم / تصویر پاتیل / انسان برتر تقدیرش را استوار می‌گرداند / با راست گرداندن خود...» «یک ینگ با پایه‌های وارونه.» (هر چیزی به درر انداخته می‌شود، سپس آماده مصرف است.) «در ینگ خوراک است / رفیقانم غبطه می‌خورند / ولی نمی‌توانند آسیبی به من برسانند...» «دستگیره ینگ کج شده است / آدمی غرق در شیوه زندگی خویش است / چربی قرقاول خورده نشده است / وقتی باران بیارد پشیمانی می‌آید...» «پایه‌های ینگ شکسته است / خوراک شاهانه ریخته است...» «ینگ دستگیره‌های زرد دارد، و حلقه‌های دستگیره‌اش طلایی است...» «ینگ حلقه‌های یشمی دارد.» (این به معنی خوش یمنی است.) «هیچ چیز بیشتر عمل نخواهد کرد.» این ایده ظرف از نوعی ظرف قربانی گرفته شده است که در کیش نیاکان تائوئیست به کار می‌رفت. نمادی است از زهدان معنوی که در آن وجود جدید شکل می‌گیرد. همانند کراتر مسیحیان اولیه یا قرع و انبیق کیمیاگران است که در آن وجود جدیدی ساخته می‌شود. تکه‌هایی از چیزها ممزوج می‌شوند که در حالت عادی در نمی‌آمیزند، ولی در آتش یکی می‌شوند و طلا می‌سازند، یعنی انسان جدیدی می‌سازند. به این گونه است که ظرف، گوشوارهای طلایی یا حتی یشمی (این گرانباترین سنگ) لایس لایدوم، سنگ سنگها، دارد. با همان ایده کیمیاگری قرون وسطایی روبه رویم. لایس لایدوم حجرالفلاسه است. اینکه قرقاولها به عنوان خوراک شاهانه در ظرف پخته می‌شوند به خاطر این است که کل این آشپزی اشاره به پنجمین خط آن شش بر دارد، که مکان فرمانروا است. خط پنجم طلاست، امیری که باید ساخت، انسان جدید. ولی ابتدا باید قرقاول را گرفت، باید شکارش کرد. نمادهای شکارگری در بی‌چنگ زیاد است. همه‌اش به این معنی است که مجموعه غرایز انسان، مجموعه بی‌نظم غرایز، اصلاً در هم فرو نرفته‌اند. غرایز بسیار متضادند، و انسان به واسطه آنها از هم می‌گسلد. همانند حیوانات باغ وحش هستند، یکدیگر را دوست ندارند، همدیگر را می‌زنند و می‌کوشند بگریزند. پس اگر خواستید برای مجموعه غرایزتان (که وجود شما را می‌سازد) کاری کنید باید شکارشان کنید، بعد ممزوج کنید و دگرگون سازید. یعنی باید چیزهای نادر دنیا را جمع کنید، آنها را در یک ظرف بپزید، تا شاید چیزی حاصل شود، شاید طلا به دست آید. این ایده رؤیاست. چهار حیوان می‌کوشند بگریزند، و باید آنها را گرفت و در ظرف گذاشت. به نظر صاحب رؤیا، یکی از آنها کاملاً آماده خورده شدن است. خوراک برای انسان کامل آماده است. غرایز همان غذایی هستند که باید گرفت و بر آتش نهاد تا عوض شوند. این تدارک غذای شاهانه است. بعد از چنین

فرایندی، آدم دیگر اسیر ضدین نمی شود، بلکه با خودش یگانه می شود. همان همیشه غایب. در رؤیای قبلی، خبری از اینها نبود. این نقش نشان می دهد که صاحب رؤیا باید طبق آن طرح و الگو به همه طرف برود، به چهار گوشه دنیا برود، نه یک بار بلکه دوبار. باید به سفری پر خطا در دنیای پندار برود تا همه چیز را تجربه کند. هر چه که برای او رخ دهد، خود اوست. این سفر شکار است، و هنگامی که انجام شد، کار بخت انجام می شود و تکوین وجودی که یکی است صورت می گیرد. بخشهای مهمی از خود مادر دنیا منتظر ماست و ما باید با سرنوشت خاصی رویارو شویم تا آن کیفیت را تجربه کنیم. اگر تجربه کنیم، محبوس می شود، طعم آن جوجه را می چشیم. سرنوشت را از این لحاظ باید زیست تا شاید جنبه های دیگری از خودمان را تجربه کنیم و سپس یکپارچه شویم. صاحب رؤیا تقریباً هیچ تداومی دیگری جز خوردن در مورد جوجه نداشت. جوجه ها حیواناتی اند که ما احترام خاصی برای آنها قائل نیستیم. معمولاً موجوداتی خرفت و کرو کورند که درست وقتی که اتومبیل می آید به وسط جاده می روند. نمونه مجسم امیال پراکنده ای اند که یا سرکوبشان کرده ایم یا مجالشان نداده ایم، زندگی مستقلانه ای دارند که ما از آن بی خبریم. این تکه های پراکنده روح و روان، مثل جوجه ها، کارهای بیهوده می کنند، کارهایی ابلهانه، مثل اینکه آدم ولخرجی چوب کبریتها را جمع کند. همه ما آدمهایی را می شناسیم که کارهایی کاملاً خلاف شخصیت خود می کنند. همه چیزهایی که از کنترل ما خارج می شود و از دید ما می گریزند، «جوجه» هستند.

آقای دوپو: چرا احساس می کند که جوجه ای که فشارش داده همان جوجه ای است که سرخ شده؟

دکتر یونگ: هیچ گونه تداومی در این مورد نداشت. گاهی آدمها به دلیل مقاومتهایی که وجود دارد هیچ گونه تداومی ندارند. ولی گاهی علتش این است که گیج و حیران هستند. اگر تلقی اش نسبت به رؤیاها متفاوت بود تداومی می داشت. پس این مرد بعد از رؤیای زیبای قبلی از این رؤیای احمقانه جوجه ها عصبانی است و تداومی ندارد. چرا جوجه را چنان فشار می دهد که به نظر مرده می رسد؟

این جوجه یکی از کارکردهای اوست که می خواست بگریزد، پس می توانیم فرض کنیم که کارکرد نازلتر اوست، کارکردی که از کنترل او زیاد خارج است. تیپ روشنفکر است و کارکرد نازل او احساس است. احساسش را زیاد فشار داده؛ فشار داده تا همسرش را راضی کند اما به نتیجه اش نمی ارزیده. می توانیم با خیال آسوده فرض کنیم که احساسش را گرفته، فشرده، تقریباً کشته، و بعد نگاهش کرده. حالا نوبت جادوی

قدیم است. با نگاه کردن به یک چیز، تمرکز یا مراقبه روی آن، می‌توانید موجب رشد و کمال آن شوید. او دارد خودش را می‌پرورد. وقتی خدایان بخواهند چیزی را پدید آورند که پرورشش دهند، عمل تپاس<sup>۱</sup> را انجام می‌دهند، و در آن غور می‌ورزند. در اینجا هم وقتی صاحب رؤیا شروع می‌کند به نگاه کردن جوجه‌ای که تصور می‌کند مرده است، دوباره جوجه جان می‌گیرد. اگر روی احساس خود مراقبه و تمرکز کنید، هر قدر هم که سرکوبش کرده باشید دوباره جان می‌گیرد.

دکتر شلگل: فهمیدیم که این یک مسئله اصلی است، و خوب است که جوجه‌ها را کنار هم نگه داشت و سرخشان کرد، بله؟

دکتر یونگ: باید تکرار کنم که ناخودآگاه هیچ گونه نیت معنوی ندارد. فقط طبیعت است، آنچه را که روی می‌دهد می‌گوید، به صورت بیطرفانه. ما باید نتایج خودمان را بگیریم. نمی‌توانیم بگوییم: «بعضی چیزها این طور اتفاق می‌افتد - بهتر است بدانیم» یا «خوب است که این طور اتفاق می‌افتد». رؤیا صرفاً بیان چیزهایی است که عملاً دارد اتفاق می‌افتد. می‌توانیم فرض کنیم که خوب است یا بد است که این جوجه می‌گریزد یا آن جوجه سرخ می‌شود. هر چیزی ممکن است. از «جوجه‌ها» به مثابه امیال یا روانهای پراکنده‌ای سخن می‌گوییم که مغز ندارند و در دنیای خارج یا دیگران هستند. همه چیزهای پراکنده‌ای که در ما هست، تا جایی که ناخودآگاه است، در آدمهای دیگر و در پیرامونمان وجود دارد. این مرد مجموعه خطاهایش را کامل نکرده است. کسی چه می‌داند، شاید این جوجه روح سرگردانی است که باید بگریزد. چه بگوییم؟ بعضی ممکن است نگریزند چون قدرت کافی ندارند. عده‌ای از آدمها آنقدر ضعیف‌اند که نمی‌توانند بد باشند، هیچ استعدادی برای آن ندارند. بد بودن هم استعداد می‌خواهد. بعضیها این استعداد را دارند و هدف آنها هم زندان است، درست همان طور که آکادمی سلطنتی هدف عده‌ای از آدمهاست. چندی پیش داستان مردی را شنیدم که از افراد مهم کلیسا بود و بسیار محترم محسوب می‌شد. او از زندگی‌اش دائماً ناراضی‌تر شد، تا اینکه یک بار در نیمه شب بیدار شد و گفت: «حالا دانستم که چه نوع آدمی هستم. من به شیطان تعلق دارم» و بعد از آن به آیین شیطان درآمد.

پس جوجه ممکن است یک تکه سرگردان روح باشد که شاید بگریزد. فقط می‌توانم بگویم: «خوب، توانسته بگریزد، چه کارش می‌توانی بکنی؟» زمانی آشنایی را دیدم که خواب دیده بود در اداره پلیس است و کنترل خانه‌ای را در جایی شبیه اردوگاه محکومان به او داده‌اند. در این خانه، جنایتکار به آن معنایی که می‌شناسیم نبود، جیب‌بر و هرزه و

امثال آن بود. فکر کرد که در را قفل کرده است، ولی وقتی نبود همه «پرنده»ها در رفتند. رؤیایش را برای من تعریف کرد و گفت که مضحک است که همه آنها در رفته‌اند. من فکر کردم: «غیرعادی است، این مرد اشکالی دارد.» و فکرم درست بود. یک سال بعد حالش بد شد. ورشکسته شد و کاملاً از پا افتاد. این دیگر جوجه نبود. جدی بود. ناخودآگاهش به او گفته بود «مراقب باش - ناخودآگاه تو پر از ولگرد است و آنها در می‌روند.» این مرد توجه خاصی به افراد هرزه داشت. با آنها حرف می‌زد و از مصاحبتشان لذت می‌برد. برای من غریب بود، زیرا زندگی‌اش با این روال سازگاری نداشت، ولی ناخودآگاه او سرشار از ولگردی و بی‌مسئولیتی بود. شبیه آن روحانی است که به فواحش علاقه داشت. حتی به پاریس رفت و به انواع فاحشه‌خانه‌ها سرزد تا نجاتشان بدهد. یک چیز غیرعادی در این قضیه وجود داشت. نتیجه این شد که این مرد سیفلیس گرفت و به شدت بیمار شد. حالا در مورد این جوجه‌ها، سؤال این است که باید بگریزند یا باید نگاهشان داشت. کل هنر پزشکی اینجاست. فرض کنیم تعدادی قو یا حتی عقاب در یک قفس دارم. می‌توانم بگویم: «البته که باید رهایشان کنم، عقاب باید پرواز کند» ولی اگر همین حرف را درباره جوجه‌ها بزنم مضحک است. عقاب خوب است که آزاد باشد، اما مضحک است که جوجه‌ها بگریزند و هر جا دلشان خواست بروند. این فرصت جالبی است برای تحلیگری که از خودش مطمئن نیست. اگر تحلیلگر احساس کرد که صاحب رؤیا مردی است سرشار از نگرانیها، شاید بهتر باشد که جوجه‌ها فرار کنند. می‌شود گفت که او در رؤیا وقتی می‌کوشد جوجه‌ها را نگه دارد مضحک به نظر می‌رسد. بهتر است یک مرغ معمولی را بکشد و بخورد، چون این فقط یک جوجه لاغر است. ولی من هنوز به او مطمئن نیستم. طبیعت بسیار پیچیده‌ای دارد و مطمئن نیستم که جوجه نباشد. مرض ندارد. اما علاقه فکری بسیار دارد. اگر شیر یا ببر پشت میله‌های قفس بود، می‌گریزند. ما صدای غرش نشنیده‌ایم و دو سال هم هست که او را می‌شناسم. مرد بسیار آرامی است و نمی‌دانم این آتش از کجا به جانش افتاده است. شاید این جوجه‌ها مثل آن شعله‌های آتش باشند. احساس او در رؤیا این بود که جوجه‌ها نباید فرار کنند، و همین است که مرا به شک می‌اندازد. بیشتر مایلم فرض کنم که هیچ ندای رهایی طلبی در این مرد نیست. گاهی با مخاطب خود نمی‌توان فهمید که این شیر است یا جوجه. اینها تردیدهای تحلیلگر است. این مرد کاملاً آبرومند است. وقتی بمیرد، کثیث خواهد گفت که زندگی بی‌خطایی داشته و شوهری نمونه بوده است. ولی آتش به جانش افتاده و با رومی سطح بالایی خوابیده (۱۰۰ فرانکی، تا احیاناً بیمار نشود). کم کم در می‌یابد که



این کار نتیجه نمی‌دهد. احساس‌هایی نسبت به چنین دختری پیدا می‌کند. شاید تصور می‌کند که دخترک وقتی بزرگ شود، وقتی پنجاه ساله شود، چگونه خواهد بود، مثل آن ماما‌هایی که در پاریس هستند. چنین چیزهایی شاید در ذهن او جمع می‌شوند و به احساس‌های بسیار نامقبول دامن می‌زنند. همچون پسرکی کور بود، و گریختن جوجه‌ها شاید به معنی گریختنهای کورکورانه او در زندگی‌اش باشد.

دکتر یونگر: آیا چیزی که ماهیت جبرانی داشته باشد در این امر می‌بینید؟

دکتر یونگر: بستگی دارد که چگونه در نظر بگیرد. مثلاً اگر این مرد پسرک معصومی بود و با همسرش که او هم دخترک شادی بود در بهشت زندگی می‌کرد، شاید لازم می‌شد که جوجه‌هایش بگریزند تا بفهمد که دنیا واقعاً چگونه است. ولی این مرد بچه نیست، تجارت پیشه کار کشته‌ای است، هر چند که ایده آلیست است. رگه‌های انسانی دارد، و لذا تحلیل خود را ادامه می‌دهد.

خانم زیگ: «من» در این رؤیا کیست؟ آیا مرد اهلی و خانگی نیست؟

دکتر یونگر: گیرنده جوجه مرد معمولی نیست. مردی معمولی است که در پی روسپیان می‌رود. ظاهر معمولی‌اش باروسپیان رفته است. این معمولی است. جوجه‌ها روان‌های پراکنده ناخودآگاهی هستند که گریزها را سازمان می‌دهند. این مرد برای خودش فلسفه‌ای دارد و اهل مطالعه است. به فکر گریختن نمی‌افتد، ولی کافی است یک بطری شراب به او بدهید، و... دیگر خبری از فلسفه نخواهد بود. این معمولی است و خلیها وقتی متوجه شوند اهمیتی نمی‌دهند. بسیاری از زنان حتی می‌گویند که اگر شوهرشان با روسپیان برود یا همجنس‌باز باشد و پسر بچه‌ها را از راه به در کند و هرگونه عمل زشت مرتکب شود، اهمیتی نمی‌دهند. فقط موقعی اهمیت می‌دهند که شوهرشان عاشق زن پست‌تری شود. این مرد فکر می‌کرد که با روسپیان مشکلی ندارد، فقط گهگاه به تردید و پرسش می‌افتاد. یک بار، یک مرد خیلی معمولی به من گفت: «فکر نمی‌کنید که می‌توانم زنم را طلاق بدهم؟ بیست و دو سال است ازدواج کرده‌ایم و به قدر کافی هم دوستش دارم، ولی زن جواتری را دیده‌ام و دوست دارم با او ازدواج کنم. با همسرم به طور قانونی ازدواج کرده‌ام و دلیلی ندارد که به طور قانونی بتوانم طلاق بدهم.» بله، این مرد کاملاً منطقی بود، ولی اصلاً احساس نداشت.

ایده من در جمع‌بندی این رؤیا این است که اجزای تشکیل دهنده ایجاد انسان جدید را ارائه می‌دهد. پس شبیه بی‌چینگ را داریم. چه بگذارد جوجه‌ها بگریزند و چه آنها را بکشد و بیزد، عملاً یکسان است. اگر جوجه‌ها بگریزند یک سلسله ماجراهای جوجه‌ای

در فضای باز بیرون خواهد داشت و بعد از بازی بر خواهد گشت و باید دوباره جمعشان کند. اگر هم این ماجراها به زحمتش نیرزد، پس باید این تمایلها را جمع کند. مثلاً فرض کنید در بانهوف اشتراسه قدم می‌زنم و چشمم به یک عصای بسیار زیبا می‌افتد، و پیش خودم می‌گویم که درست همان چیزی است که می‌خواسته‌ام، و بعد فکر می‌کنم که چرا خواهانش بوده‌ام؟ این همه خرت و پرت داریم و خودم ممکن است چنین چیزی را دور بیندازم. فکر می‌کنم ابلهانه است. ولی می‌خرم و صد فرانک به خاطرش می‌پردازم و بعد دورش می‌اندازم. بعد فکر می‌کنم که خوب، خریدم و انداختم، تجربه‌ای بود. می‌توانم عصا را برای خودم بردارم، یا می‌توانم بگویم که این کار ابلهانه‌ای است و نباید آن عصا را بخواهم. ولی می‌توانم این نحوه استدلال را هم به نفع خودم تفسیر کنم. و اما در مورد این مرد، اگر تجاربی با روسپان دارد ممکن است چیزها را برایش روشن‌تر کند؛ یا شاید بگوید: «همه‌اش توهم است»، و جوجه‌ها را به قفس می‌اندازد و کبابشان می‌کند. نتیجه‌اش یکی است. نکته مهم این است که او باید خودش را ببیند و یاد بگیرد که خودش را یکپارچه نگه دارد، زیرا که بسیار پراکنده است. مطمئن نیستم، شاید در خانواده و در میان بستگان و دوستانش بسیار جذّاب باشد، ولی ممکن است در شغل خود هر حیلۀ کیفی از دستش برآید. نمی‌دانم، ولی تصور می‌کنم که احتمالاً اندکی شخصیت متفرق دارد. باید یاد بگیرد که به خودش نگاه کند، با هر روشی که می‌خواهد باشد، و خودش را یکپارچه سازد. عده‌ای با سیر در آفاق جهان با خودشان آشنا می‌شوند، عده‌ای هم با محبوس کردن خودشان. بستگی به خُلق و خو دارد. علل گوناگونی هم دارد، برون‌گرایی، درون‌گرایی، ستهای خانوادگی، و غیره.

### یادداشتها

۱. لفظ ماندالا، واژه سانسکریت برای «دایره جادوه»، در اصطلاحات یونگی برای شکل‌های مدور به کار رفته است. نگاه کنید به گفتار ۱۳ فوریه ۱۹۲۹، یادداشت ۸. ریشارد ویلهلم (۱۸۷۳-۱۹۳۰)، متاله آلمانی، که قبلاً در چین میسیونر بود، چندین کتاب کلاسیک چینی را ترجمه کرد، که مهمترین آنها بی‌چینگ بود (نگاه کنید به یادداشت ۸). در این زمان، ویلهلم مدیر انستیتوی چین در فرانکفورت آلمین بود. در اواخر ۱۹۲۹ کتاب راز گُل طلایی (ترجمه انگلیسی از کری ف. بینز در ۱۹۳۱، تجدید نظر و چاپ مجدد در ۱۹۶۲) را با تفسیری از یونگ و تصاویری از ماندالاها منتشر کرد (تفسیر و تصاویر در CW 13). «ماندالای یک صومعه تائوئیستی» که یونگ ذکر می‌کند احتمالاً همانی است که در شکل ۲ از مقاله «درباره نمادگرایی ماندالا» (۱۹۵۰) آمده

است (CW 9i). چهار قسمت است و به یی‌چینگ مربوط می‌شود. نگاه کنید به همان اثر، پاراگراف‌های ۶۴۰ به بعد. نیز نگاه کنید به گفتارهای ۱۲ و ۱۹ فوریه ۱۹۳۰.

۲. نگاه کنید به سخنرانی‌های یونگ با عنوان تمرین‌های فکری قدیس ایگناتیوس لویولایی در مدرسه فنون گنوستیک زوریخ، ۱۹۳۹ - ۱۹۴۰، که یادداشتهای آن به طور مجزا (با ترجمه انگلیسی) به صورت مجموعه گفتارهایی در جلد چهارم روان‌شناسی مدرن چاپ شد و در ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ در اسپرینگ تجدید چاپ شد.

۳. برای نمونه‌هایی از ماندالا با چهار انجیل نویس، نگاه کنید به

*Psychology and Alchemy*, CW 12. figs. 62, 101.

در سراسر آثار یونگ، اشاره‌های مکرر به هوروس، رب‌النوع مصری، و چهار پسرش دیده می‌شود؛ نگاه کنید به

*General Index*, CW 20,

CW 12. fig. 102 and par. 314.

و بخصوص

۴. نگاه کنید به گفتار ۲۶ ژوئن ۱۹۲۹.

CW 12. fig. 41.

۵. نگاه کنید به

۶. یونگ نمونه نقشهای ماسه‌ای پوئبلو را نشان نمی‌دهد، اما درباره چنین نقشهایی در

"Tavistock Lectures" (1935). Par. 271.

بحث می‌کند. برای نقشهای ماسه‌ای یا گرده‌ای ناواهر، نگاه کنید به

CW 12. fig. 110,

*CG. Jung: Word and Image*, fig. 74.

و

۷. در مورد عدد چهار، نگاه کنید به

"Psychology and Religion" (1937), CW 11. Par. 61.

۸. در هنگام این گفتارها، ترجمه ریشارد ویلهلم از یی‌چینگ (ینا، ۱۹۲۴) مورد استفاده یونگ بود و قسمتهایی از آن را شفاهی ترجمه می‌کرد. تنها نسخه انگلیسی موجود، عبارت بود از

James Legge: *The Yi King* (Sacred Books of the East, 16; Oxford 1882; 2nd edn., 1899)

که یونگ قبل از ۱۹۲۴ از آن استفاده کرده بود. کری ف. بینز، عضو حاضر این گفتارها، در سال ۱۹۲۹ به نقضای یونگ شروع به ترجمه از روی نسخه ویلهلم کرد، که این کار دو سال بعد به

*The I Ching or Book of Changes*

پایان رسید و سرانجام در ۱۹۵۰ چاپ شد:

که یونگ بر آن پیشگفتاری نوشت. چاپ سوم این کتاب در ۱۹۶۷ دیباچه‌ای به قلم هلموت ویلهلم دارد. اشاره‌ها و نقل قولها از یی‌چینگ در کتاب حاضر مطابق با چاپ ۱۹۶۷ است. (بینز بیشتر از لفظ چینی ینگ به جای «دیگ» استفاده می‌کند.)

۹. تاپلس، لفظ سانسکریت، به معنی خود را از تخم درآوردن از طریق مراقبه است. نگاه کنید به

*Symbols of Transformation*, CW 5, pars. 588f. (as in 1912 edn.).



## گفتار ۴

۱۳ فوریه ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

پرسشهای فراوانی مطرح شده که باید به آنها پردازیم. بیشتر آنها درباره‌ی چی‌نگ است. ظاهراً توجه همه را به خود جلب کرده است. پرسش آقای گیب به ریشه قضیه مربوط است: «این پرسش مربوط است به نقش و نگار رؤیای قبلی و موضوع چنین نقشها و نگارهایی به طور کلی. آیا می‌توانیم فرض کنیم که چنین رؤیاها و تخیلهایی مؤید حقایقت بعضی از فلسفه‌ها هستند، مثلاً فلسفه‌ای مبتنی بر اعمال چهارگانه؟ یا باید صرفاً آنها را تجلی یک میل ناخودآگاه یا نیاز به یک نوع فلسفه تلقی کنیم، یعنی یک نوع ادغام کامل یا ترکیب تجارب؟ به نظر من، حداکثر نشان می‌دهند که نیاز به فلسفه‌ای مبتنی بر تجربه روحی وجود دارد، و نه مبتنی بر مجردات جمع آمده از علم طبیعی. ولی آیا حق داریم چیزی بیش از این بگوییم؟»

«برای اینکه منظورم را برسانم؛ دیوان خاص اکبر شاه را در فاتح پور سیکری مثال می‌زنم. این ساختمان طوری ساخته شده که نقشی شبیه منظور ما دارد، و اکبر شاه در وسط آن در جایی شبیه نعلبکی می‌نشست، و فرهیختگانی از اطراف و اکناف عالم درباره‌ی انواع دینها و فلسفه‌ها با او سخن می‌گفتند و بحث می‌کردند. اکبر شاه سعی می‌کرد که برای خودش تلفیقی به دست آورد. [اجایگاه سنگی قرمز بر پایه‌ای سیاه رنگ در وسط سالن چهار گوش قرار دارد. چهار مسیر از چهار طرف به جایگاه راه دارد، و خود مسیرها در بیرون سالن به راهروی می‌رسند که چهار طرف سالن را احاطه کرده است. وقتی به جایگاه نگاه کنید، پایه

سیاه‌رنگ عملاً به چشم نمی‌آید، طوری که انگار جایگاه در وسط زمین و هوا معلوم است.»

دکتر یونگ: قبول دارم که آنچه درباره‌ی ماندالا و معنای احتمالی اش گفته‌ایم به فلسفه می‌ماند، ولی فلسفه نیست. منسوب است به فیثاغورس و عدد چهار او. به اصول ربط دارد اما فی نفسه فلسفه نیست. صرفاً بیانی از امور ناخودآگاه است.

حتی نمی‌گویم که بیان یک نیاز ناخودآگاه به فلسفه است، چون بسیاری از آدمها دین را بر فلسفه ترجیح می‌دهند. این شکلها را ناخودآگاه به صورت خام ایجاد کرده است و در نتیجه، می‌توانید نظیر آن را در همه جای دنیا پیدا کنید. قدیمی‌ترین آنها که من می‌شناسم اخیراً در چیچن ایتسا، در معبد جنگاوران مایا پیدا شده است. یک کاشف امریکایی<sup>۱</sup> از دیوار خارجی هرم عبور کرد و دریافت که این معبد اصلی نیست. یک معبد بسیار قدیمی‌تر و کوچکتر در درون آن بود. فضای بین آنها پر از آشغال بود و وقتی آشغالها را کنار زد به دیوارهای معبد قدیمی‌تر رسید. چون می‌دانست که مایاها گنجینه مقدس خود را در کف معبد پنهان می‌کنند، کف پلکان را کند و کوزه سنگی استوانه‌مانندی را به ارتفاع تقریبی یک فوت پیدا کرد. وقتی درپوش این ظرف را برداشت در داخل ظرف ورقه‌ای چوبی یافت که یک نقش موزاییکی بر آن نصب شده بود. ماندالایی بود بر اساس اصل هشت، دایره‌ای درون قسمتهای سبز و فیروزه‌ای. و این قسمتها آکنده بودند از سر خزندگان، پنجه سوسمارها، و غیره. یکی از مراجعانم با همین نوع تقسیم‌بندی یک ماندالای مشابه ساخته است ولی آن را با نقشهای گیاهی پر کرده، نه با نقشهای جانوری. این تجلیات چنان طبیعی هستند که می‌توان در سراسر جهان یافت. آقای گیب برای ما مثال زیبایی زده‌اند. این بیان خام همان ایده است: اکبر شاه تیموری در سالن خاص. طرح بنا کاملاً شبیه ماندالاست، شاه در جایگاهی قرمز رنگ بر پایه‌ای باریک می‌نشیند، به نحوی که جایگاه او به نظر معلق می‌رسد. ایده خوبی است که پیرمرد به این صورت در وسط ماندالای خود بنشیند تا حکمت و فرزاندگی از چهار گوشه عالم به او برسد.

۱ در فلسفه چینی، ماندالا عبارت است از «قسمت اینچ مربعی از خانه فوت مربعی»<sup>۲</sup>. می‌گویند که خانه به معنی کالبد فنا ناپذیر است و ساختن آن ماندالا به معنی ساختن کالبد فنا ناپذیر است. مید بررسی جالبی درباره‌ی این تئوری انجام داده است که انسان غیر از کالبد مادی فیزیکی اش کالبدی نامحسوس هم دارد.<sup>۳</sup> ژله تئوری کاملی از آن ساخته است، فلسفه جدیدی به نام «سیستم پسیکو دینامیک»<sup>۴</sup>، واژه‌ای جدید برای یک چیز

قدیمی - درست مثل بیشتر اصطلاحات علمی. کالبد نامحسوس همان چیزی است که در فلسفه کهن انتلیکیا نامیده می شد، یعنی همان چیزی که می گوشت خود را در وجود به نعلیت در آورد. و حالا، تصور چینی این است که مانند الا نماد کالبد نامحسوس است. طبق نظریه های شرقی، از طریق مراقبه و تمرکز روی مانند الا تمامی اجزای کالبد نامحسوس از بیرون جذب می شوند و در درون آدمی متمرکز و متراکم می گردند و در آنجا کالبد فناپذیر را می سازند. انسان جدید در آموزش مسیحی اولیه قدیس پولس دقیقاً همان کالبد نامحسوس است. این تصویری است مثالی، و بسیار ژرف، که به قلمرو مثالهای کهن ابدی تعلق دارد. شاید چیزی در آن باشد، شاید درست باشد، نمی دانم؛ خدا نیستم که همه چیز را بدانم. من باید به دنیای روان شناسانه ام پردازم.

به هر حال، نظریه های شرقی و نمادهایش با کار ما سازگاری خیره کننده ای دارد. در یک متن چینی، هنر طولانی کردن زندگی با ایجاد کالبد نامحسوس تشریح شده است.<sup>۶</sup> بسیاری از نمادهایی که من نزد مراجعانم دیده ام در این متن هم آمده است، ولی من با آنکه همه این نمادها را می شناسم جرئت نمی کنم به تعبیر و تفسیرهای جسورانه ای پردازم که شرق انجام می دهد. شرق این جرئت را دارد که از الفاظی مانند «جابه جایی روانها» استفاده کند.

برای مسیحیان اولیه مشکل نبود که انسانی را «پسر خدا» بخوانند؛ خیلی عادی بود، مثل آن روزانه شان بود. هزاران سال شاه مصر پسر رع بود، پس وقتی مسیح را پسر خدا خواندند باور کردنش دشوار نبود. ولی برای ما عجیب است زیرا اعتقاد ما به خدا تجریدی است و ما فلسفی شده ایم. مثالهای جاودانگی نیز این گونه است. هر چه بیشتر از جاودانگی حرف بزنیم، ناممکن تر می نماید، حتی برای روح گرایان متعصب. مردمان تمام اعصار چطور، جانوران و حشره ها، سگها و پشه ها، و...؟ بی معنی می نماید و نمی توانیم بهشت و دوزخی را مجسم کنیم که همه اینها را در خود جای می دهد. در امور متافیزیکی هیچگاه نمی توانید درباره حقیقت نظر قطعی بدهید. تنها معیارش این است که «جرقه» می زند. اگر جرقه زد می توانم حس کنم که درست می اندیشم، و با این اندیشیدن درست عمل می کنم. دلیل دیگری نداریم. از تمامی تجربه های اصطلاحاً روح گرایانه می توان به راحتی انتقاد کرد. نمی توانید وجود ارواح را ثابت کنید. هزار چاله چوله برای خود فریبی وجود دارد.

پروفسور دکتر شاول: «در مورد چیزهایی که در فلسفه چینی هست و امروزه در فلسفه ما اینقدر کاربرد دارد چه توضیحی می دهید؟ به نظرم، شما توجه ما را بخصوص به

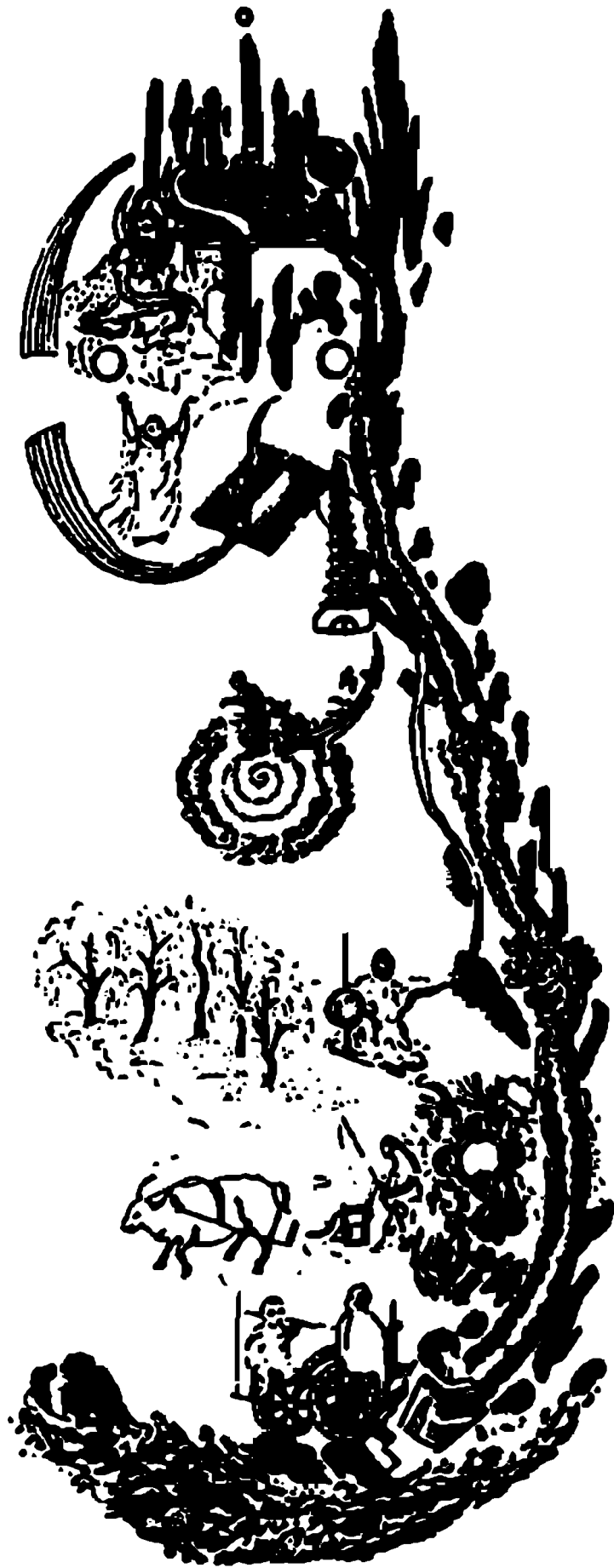
پنجاهمین شش گوشه بی‌چینگ جلب می‌کنید، زیرا نمادی است از شیوه تحلیل و نیز یوگا».

دکتر یونگ: دکتر شاو به قیاس تحلیل و یوگا اشاره می‌کند. آن فصل از بی‌چینگ که به ظرف مربوط می‌شود یکی از فصلهایی است که حاوی روشهای یوگاست، و روش تحلیلی ما شکلهای غریب آن چیزی را به بار می‌آورد که در شرق یوگا نامیده می‌شود. اصطلاحات متفاوت است، ولی نمادها یکسان است و مقصود یکی است. شکل چیزی یوگا کاملاً شبیه نمادهایی است که ما در رؤیاها و کلاً از ناخودآگاه دریافت می‌کنیم.

سخن گفتن از یوگا سخن گفتن از نوعی روش تحلیلی است. این چیزها شناخته شده نیستند و مقاومت برمی‌انگیزند. اساس مقاومتها هم جهل است. معدودند کسانی در اروپا که از یوگا چیزی بدانند. ما خود را عقلاً کل می‌دانیم و خیال می‌کنیم که مردم شرق ناداناند و مادر غرب حقایق را دریافته‌ایم. مثلاً بسیاری تصور می‌کنند که طالع‌بینی اساس ندارد. البته طالع‌بینی ربطی به ستارگان ندارد. شاید زایچه بگوید که شما در برج ثور متولد شده‌اید، ولی صورتهای فلکی امروزه جابه‌جا شده‌اند و زایچه‌ها دیگر با موقعیت حقیقی ستارگان انطباق ندارند. از ۱۰۰ پیش از میلاد، سیستم زمان سنجی ما در جازده است. نقطه بهاری ما اکنون در حدود ۲۹ درجه حوت است و دیگر در حمل قرار ندارد، ولی زایچه‌ها بر این اساس ساخته شده‌اند. نقطه بهاری دارد وارد دلو می‌شود. اما مردم از طالع‌بینی طوری انتقاد می‌کنند که انگار به ستارگان ربط دارد.

وقتی اسم یوگا می‌آید، عده‌ای فوراً به فکر فقیرها و کسانی می‌افتند که مثلاً هفت سال روی کله خود معلق می‌مانند، و از این قبیل. شناخت حقیقی از یوگا در غرب نادر است. من وقتی باین چیزها آشنا شدم احساس حقارت کردم. به تصویر معبد «ابره‌ای سفید» در پکن نگاه کنید.<sup>۷</sup> متعلق است به سیستم تائوی چین. مثل این است که رساله‌ای در باب چگونگی پشروی در جاده روان‌شناسی تحلیلی بنویسم. این تصویر چاپ نشده است، ولی اگر چاپ هم می‌شد کسی معنایش را نمی‌فهمید. ماندالا و ظرف طبخ در آن به چشم می‌خورد. برای فهم همه جزئیات به تجربه اندوژی فراوان در نمادهای ناخودآگاه احتیاج است. شکل و شمایل این تصویر به انسان می‌ماند - سر، چشمها، قسمت قلب، و مراکز یا حفره‌هایی در پایین. به جای ستون مهره‌ها، سنگهایی بر سکوی رودی به چشم می‌خورد که از منطقه آب به سر بالایی جاری است. یوگای آیین تائو مشابهتهای بسیار با تحلیل دارد. اخیراً یک متن هزار ساله توسط یک چینی کشف شد که انستینوی چین‌شناسی فرانکفورت آن را کشف رمز کرد و خواند.<sup>۸</sup> ویلهلم به من گفته که





این متن حاوی مطالبی است شبیه نتایجی که ما گرفته‌ایم. نوعی پل روان‌شناسانه بین شرق و غرب است. دلیلی ندارد که در مورد چیزهای شرقی احساس خود برتر بینی داشته باشیم. نمی‌توانیم بگوییم که چینیها کودن‌اند و ما با هوش. نباید حریف را دست کم گرفت.

دکریینگر: ممکن است بگویید واژه ماندالا از کجا آمده است؟

دکریونگ: ماندالا به معنی حلقه یا دایره با رنگ و بوی جادویی است. می‌توانید ماندالا را رسم کنید، می‌توانید ماندالا را بسازید، می‌توانید ماندالا را برقصید. «ماندالا نرتیا» رقصی است که در آن افراد یک ماندالا را مجسم می‌کنند.

یک سؤال دیگر در مورد جوجه‌هایی که می‌گریزند و گرفتار می‌شوند و به صورت کم و بیش قابل خوردن در یک ظرف پیدا شده‌اند. خانم زیگ می‌گوید که جوجه‌ای که گریخته است کشف و شهود است. ولی به نظر من اصلاً احتمال نمی‌رود که آن جوجه را کشف و شهود تعبیر کنیم. نمی‌توانیم فرض کنیم که صاحب رؤیا چیز خاصی را ایجاد کرده باشد.

خانم زیگ: رؤیای اول طبیعت گرایانه بود، بعد نوبت ماندالا شد که بیانگر کل وضعیت است، و حالا کل فرایند را با کشف و شهود می‌بینیم؛ ترکیبی است.

دکریونگ: صاحب رؤیا سرگشته و حیران بود، لذا می‌بایستی اتفاقی بیفتد تا او را نسبت به کل وضعیت روشن کند. ماندالا نامه‌ای بود که از ناخودآگاه پست شده بود تا ذهن او را روشن کند. در این حالت، وظیفه ماندالا ایجاد نظم از سرگستگی است، و این نظم هم ظاهراً در این الگوی خاص ماندالا برقرار است.

شبه طلسم‌شکن است. طلسم‌شکنها اغلب به شکل ماندالا هستند. بعضی از ماندالاهای پیش از تاریخ و متعلق به عصر مفرغ از زیر خاک بیرون آورده شده‌اند و در موزه ملی سویس حفظ می‌شوند. چرخهای خورشید نامیده می‌شوند و چهار پرتو چرخ شبیه صلیبهای مسیحی کهن دارند. نقش روی نان مقدس در کلیسای کاتولیک هم به این صورت است. نان مورد استفاده در کیش میترایمی نیز نوعی «نان ماندالایی» است و این در یکی از یادمانها دیده می‌شود. خوردن نان، خوردن خداست، خوردن منجی. این نماد تطبیقی است. خوردن جانور توتم، نماد تقویت وحدت اجتماعی کل قبیله است. این ایده اولیه همواره در طی قرون و اعصار تکرار شده است.

خانم زیگ: تفاوت بینش درونی با کشف و شهود را نمی‌فهمم.

دکریونگ: وقتی رؤیا می‌بینید، نمی‌توانید بگویید که از این یا آن عمل استفاده می‌کنید، بلکه چیزی به سرتان می‌رود. به چشمهایتان نیاز ندارید. کشف و شهود می‌تواند به معنی تلاش آگاهانه باشد. اگر در موقعیتی به آن نیاز داشته باشم باید به

دنبالش بروم تا به دستش آورم. کاملاً امکان دارد که این مرد قبلاً این تلاش را کرده باشد، ولی آن چیز درون رؤیا صرفاً دیدن یک امر است. کار مغز نیست.

ختم زیگ: در رؤیا مشکل است که تلاش آگاهانه قبلی را حذف کرد.

دکتر یونگ: نیازی نیست که بگوییم بیمار تلاش کرده و حالا پاداش او یک رؤیای خوب است، تا خودمان و بیمار را آسوده کنیم. البته این نتیجه تفکر اوست، ولی کشف و شهود نیست. آنقدر از این رؤیا حرف زده ایم که به گمانم کافی است. آیا نکته ای هست که روشن نباشد؟ معنی کلی رؤیا را می دانید؟

آقای راجرز: چگونه می فهمید که چه وقت خودآگاه را منظور کنید و چه وقت منظور نکنید؟ در بعضی از توضیحات که سه شخصیت وجود داشت، مثلاً در مکث و در فاست، شما خودآگاه را هم اضافه کردید تا چهارتا شود. ولی اگر در جاهای دیگر هم خودآگاه را وارد می کردید، پنج تا می شد. در مکث سه انسان با خودآگاهی می شود چهار؛ اینجا با چهار جوجه نمی شود چهار. از کجا می دانید که چه موقع اضافه کنید و چه موقع نکنید؟

دکتر یونگ: تفاوتش این است که در رؤیای ما چهار جانور وجود دارد، چهار جوجه. این اشاره است به این امر که خویشتن، آن گونه که با ماندالا نمایانده می شود، ناخودآگاه است (حیوان!). خودآگاهی وجود ندارد که اضافه کنیم.

آقای راجرز: چهار پسر هوروس چطور؟

دکتر یونگ: هوروس در مرکز است و پسرانش چهار منسوب اویند. در مورد هوروس، مانند چهار مبشر، شخصیت مرکزی انسان است و آن چهار نفر صرفاً منسوب به اویند. گروه هوروس و نیز مسیح (شاه شوکت) خود را به سه کارکرد ناخودآگاه و یکی که به خودآگاهی رسیده است مجسم می سازد. پس پسران هوروس اغلب به صورت سه تا با سرجانور و یکی با سر انسان ترسیم می شوند. همین حکم در مورد ماندالای مسیحی صدق می کند. اگر با گروهی چهارتایی از این چیزها مواجه می شدیم کارمان مشکل می شد، ولی ما هیچگاه آنها را بدون هوروس پیدا نمی کنیم. همین طور است مبشران چهارگانه؛ هیچگاه آنها را جداگانه نمی یابید، بلکه همیشه به دور منجی گرد آمده اند.

وقتی درباره تعداد و نقشهای هندسی نظر می دهید باید دقت کنید. وقتی موتیف ماندالایی مان را با مشابهتهای اساطیری توضیح می دهیم و چهره های اساطیری را با ملاحظات روان شناسانه مان تعبیر و تفسیر می کنیم، حدس و گمانهای صرف در اختیارمان می گذاریم. انگار چهار جانور بدون مرکز نمایاننده ناخودآگاه هر چهار کارکرد است، و سه

جانور و یک چهره با سر انسان نمایانگر این است که سه کارکرد ناخودآگاه و فقط بکر خودآگاه است. چهره پنجم در مرکز آنها نمایانگر مجموع انسان خواهد بود. چهار کارکرد او [خودآگاه و ناخودآگاه] در کنترل یک خدا یا «مرکز غیر اگو».

آیا نکته دیگری هم در رؤیای ما هست که به آن پردازیم؟

خانم هانا: چرخ عقب چه؟ هنوز درباره اش چیزی نگفته اید.

دکتر یونگ: چرخ عقب نشان دهنده چیست؟

دکتر یونگ: صاحب رؤیا خودش آن را نیروی محرک تعبیر کرده است.

دکتر یونگ: از لحاظ روان‌شناسانه چیست؟

دکتر یونگ: لیبدو است، جوجه یا لیبدوی مرد می‌گریزد.

دکتر یونگ: یکی از آن کارکردها گریختن به جایی است که لیبدوی محرک وجود

دارد. چرا؟

آقای روپر: به آن زن برمی‌گردد؟

دکتر یونگ: آن زن خیال بود. علامتی در رؤیا وجود ندارد که این امر به آن زن برگردد.

رؤیا می‌گوید که یک کارکرد به جایی می‌گریزد که لیبدوی محرک یا خلاق هست. اگر

فرض کنید که با خیال یک زن به حرکت درمی‌آید، آن وقت ممکن است این جایی باشد

که جوجه‌ها می‌گریزند.

آقای روپر: ممکن است مطالعات علوم غریبه باشد؟

دکتر یونگ: اینها چه ارتباطی با لیبدو دارند؟

آقای روپر: یکی از دو روش قوی اوست.

دکتر یونگ: بله، در مورد این مرد کسی نمی‌داند که محرک قویترش خیال او درباره

زنان است یا مطالعات علوم غریبه. اگر وقت خود را بیشتر به مطالعات علوم غریبه

اختصاص می‌داد تا تجاربتش با زنان، آن وقت مطمئن می‌شدید که به علوم غریبه علاقه

بیشتری دارد. من همیشه سعی می‌کنم میزان دقیق وقت و پولی را که کسی برای کاری یا

چیزی صرف می‌کند دریابم، آن وقت می‌فهمم که برای او چقدر اهمیت دارد. اهمیت زن

به شدت احساس نیست، بلکه به زمانی است که با او صرف می‌کنید. چهار ساعت با

اصرار کمتر بر زیبایی احساس، ترجیح دارد به پانزده دقیقه توأم با الفاظ خوشایند. زنان

بیرحم‌اند، ولی این وسیله موثری است. من این را از زنان آموختم. سه چهارم تحلیلها را

زنان انجام می‌دهند، و من از آنها می‌آموزم.

در این مورد، به هیچ طریقی نمی‌دانیم که لیبدوی محرک، «چرخ عقب»، بیشتر به

علوم غریبه مربوط است یا به خیالهای جنسی، ولی حداقل می‌توانیم فرض کنیم که به فاش کردن توسط چرخ عقب ربط دارد. فاش سازی در تحلیل بسیار مهم است. بسیاری در هنگام تحلیل سعی می‌کنند نوعی پایگاه یا جزیره ایجاد کنند، جایی که از آن چیزی بیرون نمی‌آید، در آن اتفاقی نمی‌افتد، چیزی جابه‌جا نمی‌شود. من از ایجاد یک وزنه تعادل جلوگیری نمی‌کنم، و ایده چنین جزیره‌ای نماد مهم و میمونی است، ولی بسیاری از آدمها با عدم ابراز قضاوت‌هایشان، یا با امتناع، از این امر استفاده غلط می‌کنند. به بهانه اخلاق و ادب، این خویشتندارها همیشه دلیل و توجیه می‌یابند. با این تمهیدها مأمنی ایجاد می‌کنند که از آنجا به بیرون سرک می‌کشند. خانمی برای تحلیل به نزد می‌آید و فوراً عاشق مردی دیگر می‌شود. چرا؟ این مرد چیزی ندارد که زن مجذوبش شود. این عشق برای آن زن درجه اطمینان است، دارد خودش را در برابر انتقانات عواطف حفظ می‌کند. آن مرد دیگر، مکان سرک کشیدن می‌شود. زن اعتراف نمی‌کند که عاشق شده است. می‌گوید: «آه، یک هوس زودگذر است.» ولی لییدوی او در آنجا تراوش می‌کند. در تحلیل اصلاً اتفاقی نمی‌افتد زیرا همه چیز به بیرون می‌تراود. تحلیلگر باید بر زمینه‌ای از نوع پارچه خیس کار کند. واکنشی دریافت نمی‌کنید، همه چیز با تراویدن به این مامن به تعویق می‌افتد. وقتی با چنین مردی سر و کار پیدا کنید، کاری از دستتان ساخته نیست. هرگاه بخواهید چیزی را بگیرید عقب می‌رود. نوعی تحلیل موقت و مشروط انجام می‌دهید. وقتی پسر در پدر می‌ماند (به صورت ذخیره امن)، در زندگی هم شاید چنین باشد. شاید کشف کنید که این آدمها یک وزنه تعادلی یا ذخیره امن دارند که در آن افشاء صورت می‌گیرد. تأثیر تحلیلگر با عامل مستقل نیرومندی مواجه می‌شود، تا آنکه بالاخره وزنه تعادل را کشف می‌کند.

این مرد در آن مرحله از تحلیل تمایل به توجیه روانی و نوعی حزم اندیشی داشت، که ترفندی جالب توجه است. می‌گویند صومعه‌ای در قرن هجدهم می‌خواست زمین یک دهقان را بگیرد. صومعه هیچ حقی بر این زمین نداشت ولی راهبان هر کاری توانستند کردند تا زمین را به چنگ آورند. رئیس صومعه از حکیمی آموخته بود که برای بعضی از امور که به آنها سوگند می‌خورد می‌تواند توجیه روانی داشته باشد. رئیس صومعه مقداری از خاک باغ خودشان را برداشت و در کفشهای خود ریخت، و سپس روی زمین دهقان ایستاد و سوگند خورد که «من روی خاک خودم ایستاده‌ام.»

چگونه می‌توان پاپ شد؟ نام کتابی است درباره این گونه توجیهات. وحشتناک است ولی اتفاق می‌افتد. توجیه روانی در مورد صاحب رؤیا این گونه است که شاید بگوید:

«بله، من دارم تحلیل می‌شوم. آه، بله، خیلی جالب است، ولی به شیوه دیگری هم می‌توان آن را شرح داد، مثلاً به این شیوه که بگویم دکتر یونگ یک نوع واسطه است. حرفهای خوبی که می‌زند ملهم از مهاتماهای یک معبد در تبت است، و بقیه حرفهایی که می‌زند چیزی نیست.» با این فرض، من هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم. البته صاحب رؤیا به رغم تمایزش چنین اعتقادی ندارد. تمام مدت، در جریان تحلیل، این امر اتفاق می‌افتد، و آنیموس و آنیما مشغول چنین چیزهایی هستند. زمانی موردی داشتم که نزدیک بود دیوانه‌ام کند. می‌کوشیدم به خانمی که مراجع بود چیزی را توضیح دهم و نهایت هنر را به خرج دادم تا موضوع را زنده‌تر ارائه کنم، ولی او هر چه می‌گذشت کسل‌تر می‌شد، و من متوجه شدم که دیگر اصلاً گوش نمی‌کند. دریافتم که تصور می‌کند عاشق او شده‌ام و از لحاظ جنسی به هیجان آمده‌ام، زیرا بسیار علاقه‌مند و جاندار می‌نمودم در حالی که حرفهایی که می‌زدم مهم نبود (البته به زعم او). این یک توجه روانی بود و از آن چیزی می‌تراوید، و من کاری نمی‌توانستم بکنم. در مورد این مرد هم، به نظر من، مطالعات غربی‌تر او در لیبیدی محرک به شمار می‌آید.

### یادداشتها:

۱. اکبر (۱۵۲۴ - ۱۶۰۵) پایتخت خود را ابتدا در فاتح‌پور سیکری (نزدیک آگرا در شمال مرکزی هند) بنا کرد. این پایتخت، با آنکه اکبر رهاش کرد، خوب حفظ شده است. گیب که چند سال در هند زیسته بود قاعداً آن را دیده بود. (یونگ هم ده سال بعد آن را دید. نگاه کنید به *The Dreamlike World of India* [1929], CW 10, Par. 983.)

اکبر کیشی التقاطی از عناصر اسلامی، هندو، زردشتی و مسیحی داشت.

۲. یونگ ظاهراً خبر این کشف مایا در چیچن ایتسا، یوکاتان، را در

### *Illustrated London News*

۲۶ ژانویه ۱۹۲۹ (ص ۱۲۷) خوانده بود، زیرا شرحی که می‌دهد شباهت بسیار با آن دارد و به تصاویر معبد، جام و ماندالای موزائیکی نزدیک است. این کشف را ارل مورس، رئیس هیئت اکتشافی مؤسسه کارنگی واشینگتن دی سی، انجام داد.

۳. نگاه کنید به

"Commentary on «The Secret of the Golden Flower»", CW 13, pars. 33. 76.

4. G. R. S. Mead, *The Doctrine of the Subtle Body in Western Tradition* (1919).

"Commentary on «The Secret of the Golden Flower»", par. 76, n. 2.

۵. یونگ در

از «شوری پارافیزیولوژیکی» گوستاو ژله (۱۸۶۸ - ۱۹۲۴)، مدیر انستیتو متافیزیک بین‌المللی

نرم زمستانی (بخش دوم) / ۱۶۳

پاریس، یاد می‌کند. نیز نگاه کنید به تفسیر یونگ در نامه‌ها، جلد ۱، ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۳. در کتابخانه‌اش سه اثر از ژله بود:

*From the Unconscious to the Conscious*, tr. S. de Brath (London, 1920); *L'être subconscient* (Paris, 1926); *Clairvoyance and Materialization; A Record of Experiments*, tr. S. de Brath (London, 1927).

در کتاب اول (جلد ۲، بخشهای ۱ و ۲) «سیستم پسیکودینامیک» ژله با لفظ «دیناموپسیکیسم» مورد بحث قرار گرفته است. (جیمز کرش از مصاحبه‌ای به تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۹۲۹ به یاد می‌آورد که یونگ در آن تابستان مشغول نوشتن تفسیری درباره «گل طلایی» بود).  
۶. یونگ و ویلهلم مقاله زیر را منتشر کردند:

"Tschang Scheng Schu: Die Kunst des menschliche Leben zu Verlängern"

(= «چانگ شنگ شو: هنر طولانی کردن عمر انسان»)،

*Europäische Revue*, V: 8 (Nov. 1929), 530 - 556,

که نیمی از آن مقدمه یونگ بود. به گفته هلموت ویلهلم (رابطه شخصی) بعداً به صورت

*Das Geheimnis der goldenen Blüte*

بسط یافت که نزدیک به اواخر همان سال منتشر شد. هر دو در اصل یک اثر هستند، با عنوانهای متفاوت.

۷. این تصویر به طور مفصل در اثر زیر تشریح شده است.

Erwin Rousselle. "Spiritual Guidance in Contemporary Taoism" , in *Spiritual Disciplines* (Papers from the Eranos Yearbooks, 4; 1960), pp. 75 - 84;

که در اصل گفتاری بود در نخستین کنفرانس ارانوس در سال ۱۹۳۳. روسل این تصویر را از یک لوح سنگی در صومعه ابرهای سفید به دست آورد و تکثیر کرد (قبلاً در مجموعه ریشارد ویلهلم).

۸. هلموت ویلهلم معتقد است که یونگ در اینجا به متن چینی راز گل زرین اشارت داشته است که می‌توان آن را تا قرن هفدهم و به صورت شفاهی تا قرن هشتم پی گرفت. چاپ ۱۹۲۰ پکن مبنای ترجمه (ونه «رمزگشایی») توسط ریشارد ویلهلم در انستیتو چین شناسی بود. نگاه کنید به *The Secret of the Golden Flower* (new edn., New York, 1962), R. Wilhelm's discussion of the text. pp. 3 ff.

۹. نوشته‌ای ضد پاپی توسط آنتونیو گاوین (متوفی در ۱۷۲۶)، کشیش کاتولیک اهل ساراگوسا که بعداً در ایرلند کشیش انگلیکان شد. در ابتدا به نام شاه کلید پاپ شدن در ۱۷۲۴ در دوبلین منتشر شد، و گاه عنوان ازدهای بزرگ سرخ بر آن نهادند. در سراسر قرن نوزدهم، با تیراژ زیاد به زبانهای آلمانی و فرانسوی چاپ شد.





# گفتار ۵

۲۰ فوریه ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

امروز به رؤیاها ادامه می‌دهیم، ولی خبری از جوجه‌ها نیست! رؤیای بعدی مربوط به دو روز بعد است.

رؤیا [۵]

دارم به جایی می‌روم که در آن قدیسی را می‌پرستیدند؛ می‌گویند که وقتی نام او را ذکر کنند بیمارها را شفا می‌دهد. من هم در آنجا هستم، چون سیاتیک دارم. به نظرم خیلی‌های دیگر هم هستند که من با آنها به راهم ادامه می‌دهم، و یک نفر به من می‌گوید که به تازگی بیماری شفا یافته است. من فکر می‌کنم که غیر از ذکر نام قدیس باید کار دیگری هم بکنم، و باید در دریا خود را بشویم. به ساحل می‌روم و چند تخته سنگ بزرگ در ساحل به طرف خشکی می‌بینم. بین تخته سنگها و تپه‌های سنگی، یک دره است، یک نوع خلیجک. اقیانوس با موجهای آرام و نیرومند وارد می‌شود و به آهستگی به فرورفتگی خلیج می‌رود که آب آن تا مسافت قابل توجهی در خشکی پیش می‌رود. مدتی به خیزابه‌ها بشکوه و برآمدگی موجهای عبوری نگاه می‌کنم. از تپه بلند سنگی بالا می‌روم. بعد با کوچکترین پسرم هستم. می‌خواهیم بالاتر برویم که متوجه پاشیدن آب بر بالای همین تپه، ولی از سوی دیگر، می‌شوم و می‌ترسم که خیزابه آنقدر قوی باشد که کل تپه را با خود بشوید. چون تپه از سنگ بستر نبود بلکه مجموعه‌ای از تخته سنگ و قلوه سنگ بود که کپه شده بود. تپه ممکن بود فرو بریزد و یک موج بزرگ می‌توانست آن را بشوید. به همین دلیل، پسرم را دور می‌کنم.»

تصویر این رؤیا بسیار واضح و تجسم آن آسان است: یک ساحل مسطح، ولی در سمت خشکی تخته سنگهای کپه شده. صاحب رؤیا به تپه‌ای از سنگ و قلو، سنگ سست می‌رسد که احتمال ریزش آن در اثر برخورد آب می‌رود.

تداعیها: قدیس: «نمی‌توانم نام قدیس را به یاد بیاورم، ولی چیزی بود شبیه پاپائیانون یا پاپاستیانون. نمی‌توانم این اسم یونانی یا رومانیایی را توضیح دهم.» یونانیان بسیاری در رومانی هستند. زبان روستاییان رومانی و کلاً دهقانان قلمرو امپراطوری روم، با یونانی در آمیخته است. این زبان در سويس هم به صورت رومانش باقی مانده است. شفای جادویی: «شبیه شفا یافتن در لورد یا مقبره قدیسان در دنیای اسلام، شمال افریقا، مصر، و غیره است. این شفا یافتنها را که مطمئناً منکرشان نیستم، فقط این طور می‌توانم توضیح بدهم که شفاجویان به نتیجه کار اعتقاد دارند، و این هم از طریق تلقین نفس صورت می‌گیرد که با مشاهده موارد شفا تقویت می‌شود. فضای لورد که در آن مردم شاهد شفاهای جادویی هستند اثر تلقینی فوق‌العاده‌ای دارد، تلقین جمعی.» صاحب رؤیا صحبت از این می‌کند که چگونه فرد تحت تأثیر القانات و باورهای جمع قرار می‌گیرد و تأثیر این تلقین بر کل آن جمع چگونه است.

بعد به این می‌رسد که به نظرش حتی در رؤیا هم معلوم نیست که چنین معالجه‌ای صورت پذیرد: «با اینکه دیگران از این طریق شفا یافته‌اند، شک دارم که من با معجزه یا ایمان کورکورانه معالجه شوم. به نظرم باید در دریا هم شنا کنم و به حرکت نیرومندانه موج در طول روز بیندیشم.»

تداعیها: دریا: در اینجا از یک اصطلاح آلمانی به معنی واسطه اولیه حیات استفاده می‌کند. تکامل از اقیانوس آغاز شد و نخستین جوانه حیات در اقیانوس دمید. می‌توان دریا را زهدان طبیعت دانست. موجهایی که از دریا می‌آیند: «می‌توان گفت که ناخودآگاه ما شبیه این است. ناخودآگاه موجهای نیرومندی می‌فرستد که با نظم خاصی به خودآگاه ما می‌رسند - که شبیه دره‌ای است که خلیجک را احاطه کرده است.» تشبیهی را به کار می‌برد که بسیاری از بیمارانش به کار می‌برند - خودآگاه شبیه یک خلیج است، یک حفره یا جای گود در ناخودآگاه، که به دریا وصل است ولی با یک سد یا شبه جزیره جدا شده است. ادامه می‌دهد: «تماشای آن امواج آرامش بخش و گاه بسیار جالب است. به عبارتی، خودآگاه ما با حرکت بالا و پائینی ناخودآگاه به حرکت می‌افتد.» منظورش این است که حرکت ناخودآگاه نوعی تنفس طبیعی طبیعت است، شبیه تصوّر گوتته درباره «انبساط و انقباض». این نخستین نوع حرکت است، همانند حرکت تک سلولی. منظورش

حرکت ورودی و خروجی است.

ادامه می‌دهد: «ولی در روز طوفانی رفتن به اقیانوس خطرناک است. خشم دریا دیواره‌هایش را در هم می‌ریزد، ساحلها و تپه‌هایی را که خود دریا به وجود آورده است از بین می‌برد؛ خیلیها نمی‌توانند خود را از دست موجهای نیرومند نجات دهند.»

دربارهٔ پسر می‌گوید: «کوچکترین پسر من است و خودش را همانند من می‌پندارد و می‌خواهد شبیه پدرش بشود. به بچه‌های دیگر حسودی می‌کند و دائماً مراقب است که کمتر از برادرهایش نداشته باشد.» صاحب رؤیا بعد از تماشای بازی پرشکوه اقیانوس می‌خواهد از تپه بالا برود. می‌بیند که از آن طرف تپه آب به بالا می‌پاشد، و می‌ترسد که تپه ریزش کند. تداعی‌اش این است: «در آن طرف ظاهراً چنان فشار شدیدی وجود دارد که ممکن است بلایی رخ دهد. نباید به نوک تپه رفت، چون ممکن است ریزش کند و آدم به درون آب بیفتد.» در اینجا خودش را با ابهام ابراز می‌کند. از سوئی با زبان استعاری رؤیا سخن می‌گوید و از سوئی روان‌شناسانه حرف می‌زند. «فشار در آن سوی دیگر خطرناک است.»

وقتی از آلمانی به انگلیسی ترجمه می‌کنید نمی‌توانید کل معنا را برسانید. چیزهایی از دست می‌رود، زیرا وضعیت دو معنایی در کار است. پس بهتر است معانی روان‌شناسانه را با سایه و روشن و ظرایف و دقایق بیان کرد. وقتی پای فرمول‌بندی امور مصنوعی [نه طبیعی] علمی به میان می‌آید، زبان آلمانی زیاد خوب نیست، زیرا مصداقهای زیاده از حد و شاخه‌های جنبی بیش از حد دارد. (در فرانسوی و انگلیسی این‌طور نیست. زبان فرانسوی برای فلسفه و حقوق عالی است.) به گفتهٔ مارک توین، لفظ تسوگ است و هفت معنی متفاوت دارد: شخص آلمانی از این لفظ تسوگ برای بیان منظوری که خودش در سر دارد استفاده می‌کند و به معنای احتمالی دیگر آن نمی‌اندیشد. شبیه یک زبان ابتدائی است، که گاه یک واژه برای سیاه و سفید به کار می‌رود. انسان ابتدائی از آن واژه به معنی سفید استفاده می‌کند، ولی برای دیگری ممکن است معنی سیاه هم بدهد. در زبان آلمانی قحطی تسوگ است، قطار تسوگ است، تمایل تسوگ است و آن نوارهای کبشی که در جاهایی از لباس‌تان استفاده می‌کنید نیز تسوگ است. این ابتدائی است. در انگلیسی واژه‌های گود، پتر، بست را دارید، و بست از بدنا مشتق می‌شود. در آنگلوساکسون بت بوده، «بد». لفظ فرانسوی ساگره نیز معنای دوگانه دارد، ساگره کوره، ساگره نوم دوشین.

مایلم نظراتان را دربارهٔ رؤیا بشنوم. اول از قدیس؛ رؤیای قبلی یادتان هست؟ در تعبیر رؤیاها همواره باید آخرین رؤیا را به رؤیای قبلی ربط داد. آیا ارتباطی بین جوجه‌ها

(در رؤیاهای قبلی) و قدیس می بینید؟ البته مشکل است. خود من اگر این همه رؤیا را تحلیل نکرده بودم نمی توانستم. مضمون رؤیای قبلی را با این رؤیا مربوط می دانم. مضمون رؤیای قبلی، همان مضمون نوعی بارکردن غذای مقدس است، روش کیمیاگرانه بازسازی انسان جدید. این ایده قدیمی دگرگونی فرد است، دگرگونی انسان نیازمند نجات، رستگاری، شفا. مثل یک ماشین کهنه درهم شکسته است. پوست است و استخوان. بارگناهان «آدم اولیه» بر دوش اوست، و نیز گناهان انسانهای پس از او. او توده ای است از مصایب گوناگون. به دیگ دهانه گشاد می افتد، می جوشد و ذوب می شود، و از نو بیرون می آید! این را در رؤیای جوجه متوجه شده ایم. طبخ اجزاء نوعی شفاست. در زبان آلمانی هایلینگ به هایل یا «کامل بودن» مربوط است؛ گهائلت یعنی شفا یافته. شفا یافتن یعنی کامل شدن، وضعیتی که یکپارچه و کامل است ولی قبلاً اجزایی بودند که به هم وصل بودند. پس گرفتن و پختن جوجه ها یعنی شفا یافتن و نو شدن.

در اینجا نوبت به ایده طبابت می رسد. منجی همواره جادوگری است که فارماکون آتاناسیاس یا داروی جاودانگی می دهد که انسان را نو می کند. وقتی اکسیر کیمیاگران را بخورید برای همیشه شفا می یابید و دیگر بیمار نمی شوید. اینها مصداقهای اساطیری روشهای کیمیاگری یا جوشاندن دیگ دگرگونی است، لذا تعجبی ندارد که رؤیای بعدی با یک قدیس شروع می شود. چرا قدیس؟ ممکن بود طیب یا جادوگر باشد. چرا قدیس را برگزید؟ این بخش جالبی از روان شناسی بیمار است. قدیس طیب است. در تلفن به من می گوید: «شما دکتر یونگ هستید؟ معالجه ام می کنید؟ چقدر طول می کشد؟» او دکتر یونگ را به صورت یک قدیس برمی انگیزد. البته بیمار مرا قدیس نمی داند. ولی ناخود آگاهش می گوید: «نام یک قدیس را برمی انگیزید.» ناخود آگاه این را می رساند، زیرا همان حقیقت همیشگی تکرار شده است، انسانی منجی خود را خوانده است، سرخپوستی جادوگرش را، عربی مرابطش را. انسان کاتولیک سر به آستان مقبره قدیس آنتونیوس می گذارد تا از آن قدرت شفا بخش کسب کند. چرا ناخود آگاه اینگونه سخن می گوید؟ چه فایده ای دارد؟

خانم شلگل: ایمان را تقویت می کند.

دکتر یونگ: بله، ایمان چیزی نیست جز میل به باور کردن، یک نوع انتظار: «ایمان و امیدم به خداوند است.» رؤیا می گوید که بیمار در همان موقعیت کهن مثالی قرار دارد. یکی از آثار موقعیت مثالی کهن این است که وقتی واردش شوید مقدار زیادی احساس وجود دارد، و هر چه ناخود آگاه برانگیخته تر شود انتظار درست شدن کارها بیشتر

می‌شود. وقتی به الگوهای کهن وارد شویم در روان‌شناسی ما چه روی می‌دهد؟  
دکتر پینگو: تصویری قومی یا قبیله‌ای از ناخودآگاه جمعی ظاهر می‌شود.

دکتر پونگ: الگوی کهن متعلق است به ساختار ناخودآگاه جمعی، ولی چون ناخودآگاه جمعی در خود ماست ساختار ما نیز هست. بخشی از ساختار اساسی طبیعت غریزی ماست. هر چه که به آن الگوی غریزی رجعت کند، انتظار می‌رود که شفا یابد. این ساختار انسان می‌تواند جانوری باشد کاملاً سازگاری یافته، موجود مهمی که می‌تواند کامل زندگی کند. بیشتر بیماری‌های روان‌زایشی شامل این امر هستند که ما از الگوی غریزی انسان فاصله گرفته‌ایم. ناگاه خود را در هوا دیده‌ایم، درختان دیگر از خاک خوراک نمی‌گیرد. پس وقتی به موقعیت کهن رجعت کنید نگرش غریزی صحیحی پیدا می‌کنید که اگر می‌خواهید بر سطح زمین زندگی کنید باید صاحب آن باشید. در فضای صحیح با خوراک صحیح قرار می‌گیرید. الگوی کهن، انسان طبیعی غریزی است، و همواره هم چنین بوده است. کاهنان و جادوگران قدیم این را می‌دانستند، نه به واسطه دانش بلکه با شهود باطنی. آنها سعی می‌کردند بیماران را به موقعیت مثالی کهن بازگردانند. اگر کسی را مار بگزد، ما به او سرم می‌زنیم، ولی کاهن مصر قدیم به کتابخانه‌اش می‌رفت و کتاب داستان ایسی را می‌آورد، آن را به مارگزیده می‌داد و از رع خدای خورشید سخن می‌گفت - اینکه وقتی بر فراز مصر گام می‌زد، زوجه‌اش ایسی ماری ساخت، افعی صحرائی، که فقط پوزه‌اش از ماسه‌ها بیرون بود. آن را در مسیر او نهاد تا بگزد. رع پایش را همانجا گذاشت و مار به سختی او را گزید و مسموم کرد. آرواره‌ها و اندام‌هایش به ارتعاش افتاد. خدایان بلندش کردند و تصور کردند که می‌میرد. ایسی مادر را صدا زدند، چون او می‌توانست معالجه‌اش کند. سپس اوراد بر او خواندند، ولی جادوی ایسی مادر نتوانست او را به طور کامل شفا دهد و رع ناچار شد بر پشت گاو آسمانی بنشیند و کنار برود و جای خود را به خدایی جواتر بدهد. حالا چگونه فرائد اوراد و سرود برای رع او را از مارگزیدگی شفا می‌بخشد؟ این کارهای یهوده چه فایده‌ای دارد؟ به گمان من این مردم به هیچ وجه ابله نبودند. خوب می‌دانستند که چه می‌کنند، به قدر ما باهوش بودند، از این روشها نتیجه می‌گرفتند، پس استفاده هم می‌کردند، «طب الجميله» بود.

وقتی معالجات جالینوس را می‌خوانید تعجب می‌کنید، یک مشت مهملات است، ولی او طبیب حاذقی بود. طبابت آنها با معیارهای امروزی مضحک بود، ولی ما از بیرون درون را طبابت می‌کنیم و به طور منطقی پیش می‌رویم، حال آنکه آنها طبابت را از درون

به بیرون انجام می‌دادند. ما هیچگاه مداوایی را که از درون می‌آید نمی‌بینیم؛ علم مسیحی این را قبول دارد ولی طبابت بالینی حتی در روزگار ما با جنبه‌های بیرونی سروکار دارد. آن کاهن مصری می‌خواست به انسان بفهماند که مصایبش فقط تقدیر انسان نبوده بلکه حکم خدا بوده است. می‌بایست این‌گونه باشد، و ایسین مادر که زهر را ساخت می‌تواند مداوا هم بکند (نه کاملاً ولی تقریباً). وقتی بیمار با حقیقت ابدی و تصویر ازلی نیش مار روبه‌رو شود که مادر موجبش شده است، قوای غریزی‌اش برانگیخته می‌شود و همین بسیار به او کمک می‌کند.

و اما برای بیمار ما هم اگر می‌شد قوای ازلی را بیرون آورد خیلی موثر بود. ولی برای ما این کار آسان نیست، ما از چنین تصویری خیلی دوریم.

کسی نوید یا خیلی غمگین است. می‌آید و می‌گوید: «ببینید، به خداوندگارمان بر صلیب بیندیشید، چه رنجی می‌کشید، چگونه بار همه ما را بر دوش داشت.» ما این نوع تکنیک را می‌فهمیم. در نزد کسانی که هنوز تصویر کهن مسیح برای آنها معنا دارد، این امر نمود مشخصی دارد، ولی برای کسانی که از این الگوی کهن جدا شده‌اند بی‌معناست. همه این تکنیکها طبعاً از ناخودآگاه آغاز می‌شوند. طبیبان کهن، نظیر جالینوس، از بیمارانشان درباره‌ی رؤیای آنها می‌پرسیدند. رؤیا نقش مهمی در معالجات بازی می‌کرد. یکی از اطباء قدیم از مردی سخن گفته است که خواب دیده است پایش سنگ شده است و دو روز بعد هم آن پایش فلج شد. بعضی از رؤیاها برای تشخیص مرض اهمیت دارند. تکنیک معمولی رؤیا این است که بیمار را به موقعیت ازلی می‌برد تا معالجه‌اش کند - موقعیت انسان خداگونه رنجبر یا موقعیت تراژدی بشری. تأثیر تراژدی یونانی نیز همین بود.

حالا این رؤیا بیمار را به نقش یک زایر در می‌آورد که به معبدی سفر می‌کند - مثل مقبره قدیس آنتونیوس در پادوا یا مثل لورد. او در موقعیت انسان معمولی همه زمانها قرار می‌گیرد و از این طریق به ماهیت بنیادی انسان نزدیکتر می‌شود. هر چه نزدیکتر می‌شود سالمتر می‌شود، و می‌توانیم بگوییم که این تکنیک در مورد عده زیادی از مردم اثر می‌کند. قوای غریزی رها می‌شوند، تا حدودی روان‌شناسانه و تا حدودی فیزیولوژیکی، و از طریق این رهایی کل نظم بدن را می‌توان تغییر داد. یکی از دانشجویانم در مورد وِسکوزیته خون آزمایشهایی انجام داد، و وِسکوزیته خون را در مراحل مختلف تحلیل اندازه گرفت. وقتی بیمار سرگشته بود، مقاومت می‌نمود با در وضعیت ذهنی بدی به سر می‌برد، و وِسکوزیته بسیار کمتر بود. افراد در چنین حالتی در

معرض ابتلا و تلاطمهای فیزیکی اند. می دانید که بین شکم و حالات ذهنی چه رابطه نزدیکی است. اگر حالت روانی بد تبدیل به عادت شود، به شکم لطمه می زند و این لطمه ممکن است خیلی هم جدی شود.

آقای راجرز: سؤالی دارم که تا حدودی خارج از این بحث است. وقتی لفظ واحدی به معنی چیزهای متضاد است، در ذهن ابتدائی چه چیزی است که این تضاد را این همه به یکدیگر نزدیک می کند؟

دگر بونگی: ممکن است چیزهایی وجود داشته باشد و چیزهایی هم وجود نداشته باشد؛ نمادهای متعارض آن چیزهاست که همچنان در ناخودآگاه وجود دارد. چیزی است که اغلب در رؤیاهای و در ناخودآگاه می یابید. انگار یک صورت حساب صد دلاری در جیب دارید، می دانید که دارید، صورت حسابی دارید که باید پردازید، ولی پیدایش نمی کنید. مضمونهای ناخودآگاه نیز این گونه اند، بله و خیرند، خوب و بدند، سیاه و سفیدند. شاید در ناخودآگاهتان احتمالی هست که نمی توانید به آن دست یابید. کیفیات عالی و کیفیات پست هست. هر دو نمی تواند باشد، ولی هر کدام از آنها می تواند باشد. به همین خاطر، آدمهای خوب به آدمهای بد شباهت دارند، زیرا هر دو مسئله معنوی دارند. جنبه ابتدایی و جنبه کامل، مثلاً در هنرمندان، ممکن است به موازات هم عمل کنند. همه سیاهان در آنچه ممکن است تولید کنند هنرمندان برجسته ای هستند. همه هنرمندان در شخصیت خود و در نحوه زندگی خود یک جنبه بسیار ابتدایی هم دارند. در ناخودآگاه آنها یک وضعیت مبهم وجود دارد. این کشف جدید نیست. گنوستیکها چنین تصویری داشتند و آن را پلروما نامیدند، حالتی از کمال که در آن تضاد، بله و نه، روز و شب، به هم می رسند، و وقتی «می شوند» یا روز است یا شب. در حالت «وعدۀ» پیش از شدن، وجود ندارند، نه سفید هست و نه سیاه، نه خوب و نه بد. بیشتر وقتها مظاهر آن در رؤیاهای به صورت دو حیوان غیر قابل تمیز، یا حیوانی که حیوان دیگری را می خورد، دیده می شود. این علامت مضامین ناخودآگاه است. در شمال لومباردی، کتیبه هایی از حیواناتی که یکدیگر را می خورند دیده می شود و در دست نوشته های اولیه قرون دوازدهم و سیزدهم علائم در هم تنیده ای از جانورانی که یکدیگر را می خورند وجود دارد. ذهن انسان در آغاز ناخودآگاه بود، و پیدایش زبانها سبب شد که فراموش کنیم چیزها چگونه بودند، اما هنوز می توانید این را به نحوی احساس کنید. در سوسوی ذهن چیز سیاهی می بینید که گاه احساس سفید را به شما منتقل می کند. در نزد بعضی از اقوام ابتدائی نیز چنین است. هر روز می توانید شاهد واکنشی پرابهام باشید؛ گاه چیزی

منقلب‌تان می‌کند و هیجانهای متعارض به بار می‌آورد. فرض کنید خدمتکار تان مجسمه‌ای گرانبها را بشکند، عصبانی می‌شوید و می‌گویید: «لعنتی!» یا «برو به جهنم!» یا «خدایا!» واژه «خدایا» در این حالت به چه معناست؟ موقعی می‌گویید که تعجب کنید، شگفت‌زده شوید، خشمگین یا مأیوس شوید، درست مثل انسان ابتدائی که در همه این حالات می‌گوید: «مولونگو». وقتی صدای گرامافون را می‌شنود می‌گوید «مولونگو». مفهوم نامعین «مانا» در زبان سواحلی به معنی عظمت یا اهمیت به کار می‌رود. پس «خدا» برای ما نه فقط شامل اضداد است بلکه در این نوع استفاده ما از این واژه، کاملاً تفکیک نشده نیز هست. نامشخص است، مانند «مولونگو» است، چیزی بسیار تأثیرگذار یا نیرومند. وقتی به ناخودآگاه می‌اندیشیم باید معماگونه و پرتناقض بیندیشیم، اغلب به صورت بله و نه. باید بیاموزیم که به چیز خوبی بیندیشیم که شاید بد باشد، یا چیز بدی که شاید خوب باشد. وقتی به نیک می‌اندیشید باید آن را نسبی در نظر بگیرید. این یک اصل مهم در تعبیر رؤیاست. همه چیز به موضع ناخودآگاه شما بستگی دارد، چه خوب باشد و چه بد. خوب از لحاظ روان‌شناسانه باید به بد ربط یابد. در ابتدا این احساس نیک و بد به معنی مناسب یا نامناسب بود. مثلاً وقتی از دزدی پرسیدند فرق خوب و بد چیست گفت: «وقتی زن دشمنم را می‌گیرم خوب است. ولی وقتی دزد دیگری زنم را می‌گیرد بد است.» تفاوت بین امر اخلاقی یا غیر اخلاقی نیست، بلکه بین مناسب و نامناسب است. در نگرش خرافی همواره پرسیده می‌شود: «آیا مناسب است؟» ذهن در قبال این چیزها تیز است. مفهوم اخلاقی دیرتر از راه می‌رسد. خیلی چیزها هست که ما در انسان ابتدائی خوب و زیبا می‌دانیم ولی خود او آنها را این‌گونه در نظر نمی‌گیرد؛ او فقط به مناسب و نامناسب می‌اندیشد. «آیا به نحوی رفتار کرده‌ام که به من صدمه نزنند؟»

در کتاب آمیزه تاریخ ادیان<sup>۲</sup> اثر اوبر و موس، مفاهیم ذهن اساطیری در زمره مقولات تخیل خلاق آورده شده است، همان که کانت «مقولات عقل محض» می‌نامد. مقولات تعقل صرفاً مصداقهای فکری الگوهای کهن هستند. الگوهای کهن ظرفهای ابتدائی اند که هر چیز ذهنی یا روان‌شناسانه را در آن بیان می‌کنید. گزیری نیست.

و حالا، صاحب رؤیا در جریان رسیدن به ایده شفا به راهنمای فکری یا منجی برمی‌خورد. چنین روندی بدون معلم، جادوگر، راهنما، گورو، یا کسی که از این روند مراقبت کند، طی نمی‌شود. مثل مناسک قدیمی بلوغ. نکته جالب، نام قدیس درون رؤیاست، یعنی پاپا تیانون، که یادآور پدر است، زیرا «پدر» کهن مظهر راهنمایی است. ولی چرا فقط پاپا نیست؟ چرا پاپا تیانون؟ خانم بیانکی می‌گوید که شاید بیمار تحت تأثیر



پروای نی سحرآمیز بوده که داستان ورود به آیین است. لفظ پاپاگای، به معنی طوطی، در این اپرا آمده است.<sup>۵</sup> پاپاگای ایتالیایی است. واژه‌ای است پولینزیایی که ریشه عجیب و غریبی دارد. شاید بیمار تداعیهایی با این اپرا داشته است، شاید هم اصلاً هیچ نوع تداعی نداشته است. او بر یونانی و رومانیایی اصرار دارد.

خاتم زیگ: شاید منظورش بیش از پدر بوده. شاید پدران عهد عتیق؟

دکتر یونگ: بله، پدر کافی نیست، می‌خواهد یک چیز خاص و نمادین به آن اضافه کند. صاحب رؤیا ایتالیایی سخن می‌گوید و با یونانی و لاتین آشنایی دارد؛ لفظ پاپایا پاپس برای او معنی پاپ، پدر مطلق، هم می‌دهد. در آیین آتیس، معبدی در محل سان پتروی رم بود و کاهن اعظم آن «پاپاس» خوانده می‌شد؛ پس صدها سال قبل از پاپ واتیکان، یک «پاپاس» وجود داشت. بیمار هم تداعیهایی دارد که نمی‌توانم در حال حاضر بیان کنم ولی به لفظ یونانی مربوط می‌شود. با اطمینان قریب به یقین، صورت یونانی حاوی ایده‌ی یک بطرک یا پاپ است. معنی رومانیایی‌اش را در نیافته‌ام، ولی مطمئنم که اگر وقت بسیار صرف می‌کردم می‌فهمیدم که آن هم بی‌ارتباط نیست. صاحب رؤیا رومانیایی هم می‌داند، پس باید برایش معنایی داشته باشد. ولی مواد و مصالح کافی داریم که کاملاً روشن کنیم که منظور از قدیس همان گورو، رهبر، راهنما، مشاور روحی و امثال آن است. پس، صاحب رؤیا وارد موقعیت ابتدائی شده است.

تداعی بعدی‌اش این است که در مکان مقدسی مثل لورد قرار دارد. با ادای نام قدیس یک نوع شفای قدیمی حاصل می‌شود. زمانی من با یک کشتی بخار در نیل علیا سفر می‌کردم. این کشتی زیاد آب نمی‌کشید، و چند قایق کوچک در کنار آن بود تا کمک کند. عربی در یکی از این قایقها دراز کشیده بود که مالاریا داشت و تمام شب ناله می‌کرد: «الله». مرتباً در فواصل کوتاه تکرار می‌کرد. این ادای نام خداوند برای شفا یافتن بود. در یک پایروس قدیمی یونانی منسوب به آیین میترا به شاگردان توصیه شده که پهلوهای خود را بگیرند و با قدرت هر چه تمام‌تر نام میترا را فریاد کنند. این بخش بسیار مهمی از مناسک ورود به آیین بود.

بیمار ماکه به شرق سفر کرده است حتماً در ناخودآگاه خود این چیزها را جذب کرده است. می‌گوید که به سیاتیک مبتلاست و برای شفا یافتن به چیزی بیش از ادای نام مقدس نیاز دارد. او که متخصص نیست، پزشک نیست، و تصور می‌کند در دپارتمنتی به مرض عصبی ندارد، زیرا ربطی به سر یا مغزش ندارد. آدم غیر متخصص سیاتیک را مرض جسمی می‌داند و شفای جسمانی برای آن قائل است. مثلاً شنا کردن در دریا.

خانم مولر: سیاتیک مانع تحرک می شود، بله؟

دکتر یونگ: بله، تصور بیمار این است که سیاتیک مرض جسمی است. یعنی نمی شود جلو رفت، بعضی کارها انجام نمی شود. هر مرض یا جراحی در پا همین معنی را می دهد، و این نوع نمادگرایی در رؤیاها زیاد است. برای بیمار ما معنی اش این است که امور متوقف شده است، و علاوه بر مشکل جسمی مشکل روانی ایجاد می شود. مشکل جسمی چیست؟

خانم مولر: شاید مشکل جسمی اش رابطه اش با دنیای خارج باشد.

دکتر یونگ: چه می تواند باشد؟

خانم زیگ: با همسرش رابطه ندارد.

دکتر یونگ: عدم رابطه جنسی، یک مشکل فیزیولوژیکی است. او با همسرش رابطه جسمی ندارد. می توانید این را مسئله غدد داخلی بخوانید، وضعیت بفرنجی است؛ یک مسئله جسمی او را به فکر شنا کردن در دریا می رساند. در راه برگشتن، یک نفر به او می گوید که یکی از زایران شفا یافته است.

در این مورد تداعی دارد: فضای ازدحام. اگر یکی از آنها شفا یافته باشد جای امیدواری است. پس رؤیا به او می گوید که در تحلیلش اتفاقی افتاده است. رؤیا می گوید که او مورد نظر است. چرا ناخودآگاهش به این امر می رسد؟ آقای گیپ: چیزی در او شفا یافته است.

دکتر یونگ: بله، اکنون تلقین یافته است و اثر آن مشاهده شده است. ناخودآگاهش این سر نخ را برای جهت یابی در اختیارش می گذارد. برای او خیلی مهم است که بداند تحت تلقین شخص یا موقعیتی قرار می گیرد. اگر آدم این را نفهمد، در خفا توسط آن شخص به حرکت درمی آید. در تحلیل، اگر بیمار این را نداند، از خودش دور می شود. مردمان ابتدائی از چشم بد می ترسند. اگر کمی تند به آنها نگاه کنید به شما بی اعتماد می شوند. ذهن ابتدائی همواره آماده است تا در طلسم یا افسون گرفتار شود. در یونان اگر با انگشتان کسی را نشان دهید، او با دو انگشت شما را نشان می دهد، و مجموع سه انگشت طلسم را می شکنند. خیلی وقتها پیش می آید که طلسم می شویم و از آن بی خبریم. خلیها را می شناسم که تحت نفوذ کسان دیگری قرار گرفته اند. دختر جوانی از مراجعان من در وضعیت عجیبی به سر می برد و به خیالهای یک نفر دیگر عمل می کرد. حتی ممکن است به زبان خودتان به خیالهای یک شخص دیگر عمل کنید. می پرسیم: «می خواستی این کار را بکنی؟» جواب: «خوب، به گمانم مجبور بودم.»

اقوام ابتدائی این را می دانند، ولی ما نمی دانیم. کسی که تحت نفوذ است تشخیص نمی دهد، ولی اگر از آن حالت خارج شود نمی فهمد که چگونه در آن حالت بوده و اصلاً چرا به چنان تصوّر یا احساسی دچار بوده است. من خیلی وقتها شاهد تأثیرهای خارجی کاملاً واضح هستم، ولی خود شخص اصلاً تصوّری از آن ندارد. ممکن است بسوزد و خاکستر شود، بی آنکه بداند. ممکن است به طلسم آدمهای بد گرفتار شوید. به این علت است که بسیاری از رؤیاهای به موقعیتهایی اشاره می کنند - تا شاید بدانیم که در کجاییم. شاید مضحک بنماید، ولی بسیار مهم هستند. برای این بیمار مهم است که بداند در طلسم است - یا بعداً کشف خواهد کرد - و بیندیشد که امری خبیث در کار است و بکوشد از آن رها شود. مستعد مقاومتهای وحشتناک است، مگر آنکه بفهمد.

وقتی رؤیاهای و خیالهایمان را تحلیل می کنیم باید نه فقط مواد و مصالح خودمان بلکه گاهی مواد و مصالح همسایه مان را نیز تحلیل کنیم. به نظرم قبلاً از بیماری سخن گفته ام که خواب نمی دید و من از رؤیاهای پسرش او را تحلیل کردم. این کار هفته ها طول کشید تا پدر هم شروع کرد به خواب دیدن. شما در اتاقی می خوابید و از اتاق بغلی چیزی به درون می خزد. ما چنان حیوانات اجتماعی هستیم که به کوچکترین تغییر روحی در اوضاع و احوال اطراف توجه می کنیم، مثل ماهی که در حوض شنا می کند؛ اگر یکی از ماهیان اندکی بچرخد، همه می چرخند. این فضایی است که بیمار وارد آن می شود. او وارد گروه آدمهایی می شود که تحت تحلیل هستند؛ به طلسم درمی آید. باید این را بداند وگرنه بعداً مقاومت خواهد کرد. گاه این امر به صورتهای غریب اتفاق می افتد. دختر جوان کاملاً تحصیل کرده، بسیار محترم و معقولی برای تحلیل به نزد آمد. نتوانست تحلیل را ادامه دهد و رفت. مدتی بعد به یکی از بیماران قدیمی ام گفت: «نمی توانستم تحلیل را با دکتر یونگ ادامه دهم زیرا او از لحاظ جنسی به من علاقه مند شد.» بیمارم از او پرسید که چگونه. دختر در جواب گفت: «برای اینکه رؤیاهایی کاملاً جنسی درباره او می دیدم.» آن دختر نمی توانست بپذیرد که خودش هم می تواند خیالهای جنسی داشته باشد، پس من می بایست داشته باشم.

(چاپ ۱۹۱۲).

۳. یونگ این لفظ را در اثر زیر

"On Psychic Energy" (1928), CW 8, par. 117.

مربوط به افریقای مرکزی می‌داند؛ در

*Two Essays*, CW 7, par. 108

پولینزیایی می‌داند؛ و در

"On the Nature of the Psyche" (1946), CW 8, par. 411

ملائزیایی می‌خواند.

۴. این اثر (۱۹۰۹) به نوع دیگر هم نقل شده است:

Jung, C f. CW 8, par. 52, n. 44.

۵. در فی سحرآمیز مونتسارت، شخصیت پاپاگنو مثل یک پرنده لباس می‌پوشد. کاتب گفتار ظاهراً اشتباه شنیده است. لفظ ایتالیایی برای «طوطی» پاپاگالو از ریشه‌های یونانی و ایتالیایی است.

# گفتار ۶

۲۸ فوریه ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

سؤال آقای گیب مهم و ساده است. به قضیه انتقال عواطف و جوجه‌ها مربوط می‌شود؛ باید جادویی باشند.

پرسش آقای گیب: «با توجه به آنچه دو هفته پیش در مورد انتقال عواطف گفتید، آیا تضاد نهفته در دوگانگی تلقیات همواره در رؤیاها بروز نمی‌یابد؟ مثلاً مردی را در نظر بگیرید که برای تحلیل مراجعه کرده است ولی علاقه‌ای نهانی به علوم مسیحی، رفتارگرایی، یا امور غیبیه دارد. او با بخشی از ذهن خود به طور آگاهانه از دیدگاه تحلیلی به تجارب خود می‌نگرد، و در عین حال با بخش دیگری از ذهن خود تعبیر متفاوتی بر اساس نظریه‌های خود ارائه می‌دهد. اگر آگاهانه به این تضاد پرداخته نشود، آیا به ناچار سبب تعارض ناخودآگاه و در نتیجه مسبب رؤیاها نمی‌شود؟ - رؤیاهایی که در آنها مسئله در جریان تحلیل به صورت عادی بررسی می‌شود.

«آیا از این لحاظ بر حسب سنخ روان‌شناسانه شخص، تفاوتی هست یا نه؟ مثلاً تعارضی از این نوع ممکن است در مورد شخص متفکر بیش از شخص شهودی جنبه آشفته‌گر داشته باشد.

«یا مسئله واقعاً ناشی از بی‌میلی چنین شخصی در ارائه تداویهای امور رؤیاست که شاید به کشف تضاد بینجامد؟»

دکتر یونگ: چنین تعارضی سنخ متفکر را بیش از سنخ شهودی یا احساسی آشفته می‌کند. سنخ متفکر مجبور است بازی را به طور کامل و با حداکثر توان به انجام برساند.

در آغاز تحلیل او می‌توانید احساس را خارج کنید، اما همین احساس بعداً دوباره می‌آید. سنخ احساسی باید ابتدا احساسش را روشن کند؛ نمی‌تواند احساس دوگانه را تاب بیاورد. سنخ روشنفکر ممکن است یک خروار احساسهای متضاد درباره‌تان داشته باشد و همین موجب تفاوت‌هایی می‌شود. باید با هر شخصیتی به شیوه خودش مواجه شوید. دیدگاه متناقض، محدود سازی ذهن، اغلب به صورت یک نوع وزنۀ تعادل، نوعی محافظ در برابر انتقال‌های احتمالی، بر جای می‌ماند. بی‌میلی به ارائه تداومی‌هایی که شاید به تعارض منجر شود نیز وجود دارد، دقیقاً مثل خانم‌هایی که وقتی تصور می‌کنند که علائم نیرومندی در آنها می‌خواهد کشف شود عشق به مردی دیگر را نمایان می‌کنند و وزنۀ تعادلی در برابر تسلیم احتمالی خود به وجود می‌آورند. در لوگوس نیز انسان سنگر نیرومندی علیه تسلیم احتمالی می‌سازد. مثلاً در کلیسای کاتولیک چنین چیزی وجود ندارد. افراد کاملاً تسلیم مرجع هستند. ولی پروتستانها همه اینها را از دست داده‌اند. شخص پروتستان دارد دیوانه می‌شود، اما میل پنهانی‌اش به یافتن خلوتگاهی برای تسلیم شدن باقی است، در حالی که جرئت نمی‌کند به این موضوع اعتراف کند. رؤیای دفعه قبل را ادامه دهیم. رسیدیم به شنا در رؤیا و تأمل در امواج ساحل. صحنه یک خلیج کوچک، نوعی تورفتگی، که اقیانوس با امواج قدرتمند و عظیم به درون آن یورش می‌آورد و این امواج در انتهای کناره ساحل می‌شکنند. صاحب رؤیا بر بالای ساحل ایستاده است و به این منظره نگاه می‌کند. تداومی می‌کند که ناخودآگاه امواج خود را به خودآگاه می‌فرستد، همانند اقیانوس که امواجش را به خلیج کوچک گسیل می‌کند. از لحاظ تئوریک، این توصیف جالبی است. سعی کنید در دهنتان مجسم کنید، معنایش چیست؟

آقای گیب: کل فعالیت از اقیانوس می‌آید.

دکتر شلگل: تفاوت چشمگیر در اندازه خودآگاه و ناخودآگاه.

دکتر یونگ: بله، تفاوت عظیمی است. دوست داریم ناخودآگاه را کوچکتر از خودآگاه بدانیم، مثل آت و آشفالی که در گوشه‌ای افتاده است. اما رؤیا تصویر کاملاً متفاوتی را نشان می‌دهد. پسرک خودآگاه در برابر عظمت اقیانوس هیچ است. ناخودآگاه به این صورت خودش را نمایان می‌کند. صعود از تپه، نزدیک شدن به ناخودآگاه در تداومی‌های صاحب رؤیاست. امواج عظیمی که از ناخودآگاه می‌آیند چیستند؟

دکتر بینگر: امواج نیرومندی که به خودآگاه وارد می‌شوند.

دکتر یونگ: صاحب رؤیا چگونه احساسش می‌کند؟

دکتر یونگر: به صورت رؤیا.

خانم زیگ: به صورت هیجانها و عواطف.

دکتر یونگر: چه هیجانها و عواطفی؟ آیا شاهدهی بر این هیجانها وجود دارد؟

دکتر یونگر: ترس.

دکتر یونگر: بله، شاید ترس، دیگر چه؟

خانم زیگ: شاید انتقال عظیمی به پزشکش باشد. رابطه خوبی با همسرش نداشته،

در پس زمینه احساسهای بسیار دارد، و در تحلیل گاهی این احساسها متوجه مردان می شود.

دکتر یونگر: سعی کردن برای اثبات این موضوع ممکن است مخرب باشد. بیمار را

می ترساند. اگر بگوییم که این امواج عواطف عاشقانه اند که به انتقال مربوط هستند،

کشفی بیش از حد ظریف کرده ایم. بیمار انکار خواهد کرد، نمی تواند بپذیرد. به شواهد

بیشتری نیاز داریم. عجالتاً، قطعاً ترس است. یعنی اقیانوس دارد موجهای ترس گسیل

می کند، ولی اگر چنین باشد چرا تحینش می کند؟

خانم زیگ: ممکن است نوعی احساس مذهبی باشد. در مذهب، گاه تحسین یا ترس

در آمیخته است.

خانم شوپل: رتم آن هم با ابهت است.

دکتر یونگر: بلکه با ابهت است، ولی شما را به یاد چه چیزی می اندازد؟

دکتر شان: امور جنسی اش.

دکتر یونگر: بله از امور جنسی اش می ترسد. ولی دریا را با چه چیزی مقایسه کرده

است؟ همه شما باید عقده های مادر داشته باشید!

خانم شوپل: مادر ابدی.

دکتر یونگر: بله. مهم است به یاد بیاوریم که در تداعی خود دریا را «علت آغازین

حیات، مادر ابدی، زهدان طبیعت» خواند.

دکتر یونگر: می توان این را نماد مراجعت نامید، اشتیاق به مادر.

خانم زیگ: همانند اقیانوسی است که فاوست می خواست در برابرش سدی بسازد.

دکتر یونگر: بله، در اینجا ذکر از سد نشده است، بلکه تپه ای شنی است، یک سد

طبیعی. تداعیهایش در مورد دریا را چگونه ارزشیابی می کنید؟

خانم مولر: آن را منبع انرژی خلاقانه می داند.

دکتر یونگر: کیفیت این تداعی چگونه است؟ زیبایی شناختی، علمی، مذهبی،

احساساتی، مراجعت به گذشته؟

خانم مولر: زیست‌شناختی.

دکتر یونگ: نه، قطعاً زیست‌شناختی نیست.

خانم چپین: فلسفی است.

دکتر یونگ: البته. می‌توانید این روحیه را در فلسفه قدیم ببینید. «زهدان طبیعت»، «تکوین جرثومه نخستین». این زیست‌شناسی نیست، بلکه فلسفه قدیمی، تا حدی رمانتیک، و کهن است. پس وقتی در حرکت دریا تأمل می‌کند، به گونه‌ای است که برای آن کیفیتی قائل می‌شود. آشکارا ایده‌های فلسفی در او برمی‌انگیزد. با نوعی هیجان و احساس فلسفی به دریا نگاه می‌کند.

خانم زیگ: مجبور شده ذهنیت خود را در مورد امور جنسی تغییر دهد، و لذا ناچار شده فلسفه‌اش را درباره آن عوض کند.

دکتر یونگ: بله، در قسمت اول تحلیلش، امور جنسی را اموری ناراحت‌کننده و در حاشیه می‌دید، مشکلی شخصی که اصلاً احساسش را متوجه آن نمی‌کرد. ناخودآگاه رفته رفته می‌کوشد چشمهای او را به افقی وسیع‌تر یا مفهومی گسترده‌تر از امور جنسی باز کند. نماد دلسوزانه چرخ خیاطی اینک به ابعادی عظیم گسترش یافته است. رتم چرخ خیاطی حالا فراز و فرود زندگانی شده است، که خود را در امور جنسی نیز نشان می‌دهد؛ از این رو، باید به امور جنسی به گونه‌ای نگاه کند که انگار رتم دریاست؛ رتم مادر آغازین، انقباض و انبساط زهدان طبیعت. این امر جنبه دیگری از امور جنسی را به او می‌نمایاند. دیگر مسئله شخصی نامیمون او نیست، چیزی نیست که باید به کناری بگذارد، بلکه مسئله مهم زندگی است. یک هیجان یا وسوسه کثیف نیست، بلکه عظمت پیدا کرده و به موقعیتی انسانی و بزرگ تبدیل شده است. از این رو، حالا نیروهای کاملاً متفاوت را برای پرداختن به امور جنسی‌اش بسیج می‌کند، در حالی که قبلاً طوری برخورد می‌کرد که انگار یک مسئله پلیسی است.

حالا مشکل خود را به صورت رتم بزرگ حیات، و مسئله طبیعت، می‌بیند، و به آن نگاه فلسفی دارد، و حالا می‌تواند به عملکرد خلاقانه آن در وجود خودش اجازه بدهد. اول چرخ خیاطی بود که کار نمی‌کرد، سپس تراکتوری بود که راه اسرارآمیزی به صورت ماندالا می‌ساخت، و حالا خود اقیانوس است که به نماد جهانشمول تبدیل می‌شود. این امر به او تلقی فلسفی می‌بخشد و بخت او برای پرداختن به مسئله‌اش بیشتر شده است. اتخاذ موضع فردی در قبال این مسئله دردی دوا نمی‌کند؛ باید طوری برخورد کند که به



تعالی فکری اش کمک کند، نه به خاطر ازدیاد افراد خانواده عزیز خودش. در قسمت بعدی رؤیا، می‌کوشد با جوانترین پسر خود از تپه سنگریزه بالا برود، و بعد می‌بیند که پاشه‌های آب بر صخره‌ها می‌کوبد. فکر می‌کند که خطرناک است و ممکن است تپه فرو بریزد. بر می‌گردد. این تلاشی است برای نزدیک شدن به ناخودآگاه در حال حرکت، و در معرض امواج نیرومند قرار می‌گیرد. از لحاظ روانی، یعنی می‌خواهد به مسئله‌اش پردازد، می‌خواهد کاری کند. پسر کوچکش که همراه اوست یعنی چه؟

خانم زیگ: یعنی پیشروی. قبلاً کودک بیمار بود، مرده بود، حالا زنده است، سالم است.

دکتر یونگ: او جایگزینی برای پدر است. می‌گوید که کودک بسیار شبیه اوست. در عقیده بدویان، کودک در اصل ادامه پدر است، نسخه بدل پدر است؛ جسماً و روحاً همان پدر است. می‌گویند یک سپاه پوست پیر بر سر پسر بزرگش داد کشید؛ پسر اعتنایی نکرد. پدر گفت: «با جسم من زندگی می‌کند، ولی از من فرمان نمی‌برد!» خوب، صاحب رؤیا می‌گوید که حالا با تلاش تازه‌اش (پسر) امیدوار و مصمم شده و از نو شروع می‌کند. می‌گوید بیا به دریا بزнім، و بعد می‌ترسد. ترس درون رؤیا چیست؟

دکتر یونگ: ترس از ناخودآگاه و نیروهایی که ممکن است ناخودآگاه آزادشان کند. دکتر یونگ: بله، ظاهراً قدرت مهیب طبیعت را دست‌کم گرفته بود و حالا می‌بیند که این قدرت می‌تواند زمین زیر پایش را، یعنی موقعیت تثبیت شده‌اش را، فرو ریزد. یعنی این نیرو می‌تواند موقعیت طبیعی، اجتماعی، فیزیکی و فلسفی‌اش را بشوید و ببرد. او به قدر کافی بین خودآگاه و ناخودآگاه، ایستاده است. این نیروها ممکن است تپه‌ای را که او بر آن ایستاده است درهم بشکنند، زیرا جنس تپه شن و سنگریزه است، انسجامی ندارد. تپه‌ای است که دریا انباشته است، با نیروی طبیعت ساخته شده است. ما این گونه‌ایم، شنهای سست، چیزهایی که با قدرت طبیعت شسته شده و چسب و قوامی ندارد. این فضیلت ما نیست. هنوز چسب و قوامی برای محکم کردن این ماده پیدا نکرده‌ایم. این وظیفه رؤیا است.

وقتی از ماندالا صحبت می‌کردم به این ماده سست اشاره کردم - دانه‌هایی از مواد مختلف که باید با روش کیمیاگرانه خاصی ممزوج شوند تا این عمل دریا بتواند بار دیگر نابودش کند. بیمار ما هنوز پاره پاره است، سست است، پس حق دارد که به تپه اعتماد نکند چون ممکن است به راحتی فرو ریزد. معنی‌اش این است که هنوز تفرّد ندارد،

هیچ چیز در او چسب و سیمان نگرفته است، پس ممکن است با نیروی ناخودآگاه تجزیه شود. بهتر است برگردد.

دکتر شاول: آیا کودک به او نشان می‌دهد که چگونه با اطمینان به مسئله‌اش پردازد؟  
دکتر یونگ: بله، بیمار می‌کوشید روحیات یک پسر دختر را دربارهٔ امور جنسی اش ایجاد کند. می‌کوشید یکی از یازده هزار باکره‌ای باشد که تازه بکارت را از دست داده‌اند، و طبیعت را وارد قضیه نمی‌کرد. کم و بیش همسان کودک است، و کودک هم مثل اوست. با نوعی هیجان کودکانه به مسئله‌اش نزدیک می‌شود، و بر آن می‌جهد. والدین وقتی می‌جهند ممکن است پایشان بشکند.

خاتم زیگ: مادران خیلی وقتها فلسفه‌ای بدون امور جنسی برپا می‌کنند. چرا او باید با شنا در آب و با آتش تطهیر شود؟

دکتر یونگ: اشاره به آتش بسیار ضمنی است. شنا یعنی تطهیر. وقتی با طبیعت در تماس قرار بگیریم پاکیزه می‌شویم. وحوش کثیف نیستند - فقط ما آلوده هستیم. جانوران اهلی کثیف‌اند، جانوران وحشی نه. چیزی که در جای غلط باشد کثیف است. کسانی که در اثر تمدن زیاد کثیف می‌شوند، در جنگلها قدم می‌زنند یا در دریا شنا می‌کنند. ممکن است هزار نوع دلیل و منطق بیاورند، ولی کثافات را از تن دور می‌کنند و می‌گذارند که طبیعت لمشان کند. چه در درون و چه در بیرون، این کار انجام می‌شود. راهپیمایی در جنگل، دراز کشیدن در چمن و علف، شنا کردن در دریا، انواع بیرونی‌اند؛ ورود به ناخودآگاه، ورود به وجود خود از طریق رؤیاها، تماس با طبیعت از راه درون است، و این همان است، چیزها دوباره سر جای خود قرار می‌گیرند. همهٔ این چیزها در ابتدا، در اعصار گذشته، به کار رفته است. همهٔ آنها در رازهای کهن، تنهایی طبیعت، تأمل ستارگان، هماغوشی در معابد، به کار رفته است. در مالت یک معبد زیرزمینی عصر نوسنگی کشف شده که حجره‌هایی برای تازه دامادان دارد و پیکره‌هایی کوچک پیدا شده که زنان پیش از تاریخ را در خواب لقاح نشان می‌دهد. یادآور ونوس براسمپو هستند، کنده کاری عاج که در فرانسه یافت شده است، پیکره‌ای دیرینه سنگی که در آن تمامی مشخصات جنسی ثانویه، کیلها، پستانها، و بقیه با اغراق نشان داده شده است. در حجله‌های مالت، تازه دامادان غرق در ناخودآگاه می‌شدند تا تولد دوباره یابند. جالب آنکه راهروی وجود داشت که از حجره‌ها به حفره‌ای مربع شکل به عمق شش فوت منتهی می‌شد که در کف زمین کنده بودند و پر از آب بود. خود معبد کاملاً تاریک بود، به طوری که تازه دامادی که وارد معبد می‌شد حتماً به درون این آب سرد می‌افتاد، و به این

ترتیب هم شنای سرد می‌کرد و هم می‌خوابید.

پس از این رؤیای آخر، واکنش خاصی بروز کرد. صاحب رؤیا یادداشتهایی درباره خانواده‌اش برایم نوشت. سه فرزند دارد و چیزهایی درباره آنها می‌نویسد. «چند روز بود که همسرم ناراحت بود. پرسیدم که چه شده، و او با کمی اکراه گفت که نگران است که مبادا بچه‌ها با پدر و مادرشان خوشبخت نباشند. گفت که دخترمان رفتار غریبی دارد؛ ناگهان گریه‌کنان از اتاق بیرون می‌رود و علتش معلوم نیست.» منظور این نیست که حتماً علنی داشته باشد. شاید به این دلیل گریه کرده که به تصورش گریه کردن خوب بوده [اگر پسر بود مسئله فرق می‌کرد!] «در ضمن، همسرم می‌ترسد که پسرمان مسلول باشد چون سرفه می‌کند. پسر کوچکترمان از لحاظ روانی آن‌طور که باید نیست. خودخواه و کمی هم نوروتیک است. او هم گریه می‌کند. اما مادرش تصور می‌کند که او شاید با گریه کردن به چیزی می‌رسد» صاحب رؤیا این را روز بعد از آخرین جلسه تحلیل برایم نوشته است. این نمونه خوبی از روان‌شناسی عملی است. این واکنش را چگونه توضیح می‌دهید؟ صاحب رؤیا آشکارا از این چیزهای بد بی‌مناک بود، همسرش خلق و خوی مناسب نداشت، و غیره.

خانم چپین: نوعی رابطه بین خانواده‌اش و وضع روانی خودش احساس می‌کند، و در نتیجه این یادداشتهای را می‌نویسد.

دکتر یونگ: بله، ولی چه رابطه‌ای؟ چرا درست بعد از آخرین رؤیا این احساس به سراغش می‌آید؟

دکتر یونگ: سنگها و ماسه‌ها دارند شسته می‌شوند.

دکتر یونگ: توجه کنید که همسر اوست که با این چیزها سروکار می‌یابد.

دکتر شاول: ناخودآگاه همسرش آلوده به این مسئله شده.

دکتر یونگ: حالا به موضوع نزدیک شده‌اید. صاحب رؤیا مدتی روی این مسئله کار کرده. چرخ خیاطی، ماشین راهسازی، ماندالا، دریا. دیده که چند روزی است حال همسرش بدتر می‌شود. بعد از آخرین رؤیا، وقتی پرسید که موضوع چیست، همسرش تمامی نگرانیهایش را در مورد فرزندان بیان کرد. او هم به مسائل شوهرش آغشته شده. صاحب رؤیا هیچگاه با همسرش در این باره بحث نکرده بود. همسرش در مرحله و حالتی است که در آن هر چیزی که جنبه روان‌شناسانه داشته باشد تابو است.

آقای گیب: اینها تصورات نیست؟

دکتر یونگ: نه، واقعی است. او مرد واقع‌بینی است. او نگرانیها و هراسهای همسرش

را می‌گوید و حرفهای همسرش را بازگو می‌کند.

خانم پینگر: به محض آنکه مسئله‌اش غیر شخصی‌تر می‌شود می‌تواند به آن نزدیک شود، ولی برای همسرش خطرناک می‌شود.

دکتر یونگ: بله، تا وقتی که همسرش همه چیز را مسکوت می‌گذارد (به نحوی که به طور فردی نتوان به مسائل پرداخت)، می‌تواند برای خودش نگه دارد. ولی وقتی جنبه غیر شخصی پیدا می‌کند بوی خطر را می‌شنود. نه اینکه صاحب رؤیا ذکر از آن کرده باشد، ولی در آن لحظه وقتی به طور فلسفی به مسئله می‌پردازد هوای تازه سحرگاه را حس می‌کند، دیگر دستش بسته نیست، دیگر دوگانه نیست، و همسرش تحت تأثیر قرار می‌گیرد. موضوع به طریقی به همسرش منتقل می‌شود. در خیلی از زن و شوهرها این اتفاق می‌افتد. شاید صاحب رؤیا در آن روز کمی سرحال‌تر بود، خوش خلق‌تر بود، و همسرش برعکس. همسرش نمی‌توانست ببیند که او مسئله‌ای دارد، در نتیجه به فرزندان انتقال داد. مادران همه این طورند، یا شوهر یا بچه. در این مورد، شوهر مطرح نبود، پس بچه‌ها مطرح بودند. چرا بچه‌ها؟

خانم زیگ: بچه‌ها نماد چیز جدیدی هستند که می‌آید. فرزندان صاحب رؤیا چنین نمادی هستند.

دکتر یونگ: در این مورد، فرزندان نمادهای مادر هستند. این روان‌شناسی مادر است. فرزندان نمادهای چیزهای رشد نیافته درون مادر هستند. مادر اشتباه می‌کند، در برابر تحلیل مقاومت می‌کند، که این شاید برای صاحب رؤیا خوب باشد؛ و مادر در نتیجه ترس خود را متوجه فرزندان می‌کند و آنها را می‌آلاید. مادران همیشه چنین می‌کنند. مادر واقعی هیچگاه اشتباه نمی‌کند. چرا او اشتباه می‌کند؟ او مادر است، سه فرزند دارد و ازدواج کرده است. اگر ایرادی در کار باشد، مربوط به شوهر یا بچه‌هاست. بچه‌ها خوب هستند، پس شاید مریض‌اند. مادرها می‌توانند فوراً بچه‌هایشان را مریض کنند، می‌توانند مرض را به آنها انتقال دهند. می‌شود مسلولشان کرد، و سل را به فرزندان انتقال داد. خیلی وقتها بچه‌ها را از بعضی از خانواده‌ها دور نگه می‌دارید تا از فشار پشداورهای مخرب حفظشان کنید. نکته این است که همسر صاحب رؤیا مسائلی دارد. صاحب رؤیا گوش به زنگ می‌شود. مرد خانواده دوست بسیار خوبی است. همسرش می‌داند چه کند، سر و صدای روان‌شناسانه کوچکی راه می‌اندازد تا ذهنش را منحرف کند. از بیماری بچه‌ها صحبت می‌کند تا توجهش را از تحلیل منحرف کند. همسرش به این ترتیب لولویی می‌تراشد؛ صاحب رؤیا حداقل نیم‌ساعت درباره این بیماری که

وجود خارجی ندارد با من حرف زده است. وقتش را تلف کرده، موضوعی نبوده. زنی که نخواهد به اعمال شوهرش توجه بنماید، می‌تواند جلو پیشرفت او را بگیرد. زنان در این مواقع قدرتی وحشتناک دارند. می‌توانند جهنم ایجاد کنند، می‌توانند حتی بچه‌ها را بکشند. همیشه کاملاً محق هستند، ولی بچه‌هایشان را هم می‌کشند. من زنی را معالجه کرده‌ام که واقعاً کودک خود را کشته بود. اتفاق می‌افتد.

پهلو نیست که بچه‌های کوچکی شبها از مادر خود می‌ترسند. مادران ابتدائی می‌توانند فرزندان خود را بکشند. شبها را نمی‌توان با روزها مقایسه کرد. روزها مادران خود را کاملاً وقف بچه‌ها می‌کنند. ولی شبها مادران نقاب از چهره برمی‌دارند و جادوگرانی می‌شوند. از لحاظ روانی، فرزندان را ناراحت می‌کنند، حتی می‌کشند. هر چه بیشتر خود را به اشتباه وقف فرزندان کنند بدتر است.

به صاحب رؤیا گفتم که بهتر است با همسرش صحبت کند، و به او بفهماند که واقعاً تحلیل چیست، وگرنه فرزندان واقعاً بیمار می‌شوند و همسرش بعداً که بفهمد مقصر بوده از پا درمی‌آید. می‌توان این کار را کرد. وقتی آغاز کار باشد، می‌توان ممانعت کرد. مطمئن بودم که همسرش می‌تواند همه چیز را متوقف کند، بچه‌ها را آلوده کند، و شوهرش را بی‌آنکه مسئله‌اش حل شود از جلسات تحلیل محروم کند. شاید خرافه بنماید، ولی من می‌دانم که این طور اتفاقها می‌افتد، مثل مادری که گذاشت کودکش آب آلوده را بیاشامد و حتی این آب را به بچه کوچکترش هم داد، به این امید نهانی که بچه‌ها خواهند مرد. بیماری داشتم که بعد از سه بار تلاش توانست همسرش را به طریقه غیرمستقیم بکشد. بعد به نوروز وخیم دچار شد. ماجرا را دریافتم و گفتم که می‌بایست همسرش را بکشد. بعد پریشانی روانی‌اش برطرف شد و درمان یافت. از آن پس، دیگر کاملاً عقیده دارم که وقتی زنی شروع به چنین کارهایی کند باید مواظب بود و مانعش شد.

چهار روز بعد، صاحب رؤیا این خواب را دید [۶]: «شوهر خواهرم به من می‌گوید که در شرکت اتفاقی افتاده است. [شوهر خواهرش جای او را در شرکت گرفته است.] بعضی از سهام که فروخته شده بود انتقال نیافته بود. موضوع به مدتی پیش برمی‌گردد. حالا ماه ژوئن است و می‌بایست در ماه مه انتقال می‌یافت. فراموش کرده بودند و حالا در ماه ژوئن هم یادشان رفته بود. عصبانی شدم و به شوهر خواهرم گفتم که اگر خریدار تقاضای غرامت کند یک نفر باید او را راضی کند.»

تذاعیها: «شوهر خواهرم که به عنوان شریک وارد شرکت ما شده، دیروز برایم نوشت

که به سفری تجاری رفته و از من دربارهٔ امور شرکت سؤالاتی دارد. ولی به من نگفت که این امور چه اموری هستند، و من در رؤیا نمی‌دانستم که دربارهٔ چه چیزی می‌خواهد با من بحث کند. یا اشکالی در کار است، یا اینکه می‌بایست در نامه موضوع را بیان کند. دربارهٔ فروختن و فراموش کردن: «همیشه مراقب بودم که به همهٔ تعهدها عمل کنم. کارها را خیلی جدی می‌گرفتم؛ وقتی از شرکت رفتم کمی نگران بودم که شوهرخواهرم آن توجه بایسته و شایسته را به کارها نداشته باشد. حالا طبق رؤیا بعضی از کارها به فراموشی سپرده می‌شود، آنهم به فاصلهٔ کوتاهی پس از رفتن من، امور شرکت مختل می‌شود و خسارت به بار می‌آید. شوهرخواهرم مثل سایهٔ من است، از من جواتر است، بعد از من وارد شرکت شده و همان مقامی را دارد که من قبلاً داشتم.» انگار شوهر خواهرش، که سایهٔ اوست، به او می‌گوید که کارها مختل شده، یعنی در زندگی (در ناخودآگاه او) مختل شده، و به تعهدهایی که کاملاً روشن است عمل نمی‌شود. این فراموشکاری فقط به ضرر و زیان می‌انجامد. این رؤیای واضحی است، چگونه توضیحش می‌دهید؟

خانم زیگ: شاید فکر می‌کند تقصیر خود اوست که همسرش ناراحت است.  
دکتر یونگ: بله، احساس می‌کند تقصیر خودش است، ولی رؤیا را چگونه توضیح می‌دهید؟

خانم چپین: آیا با همسرش گفت‌وگو کرده؟  
دکتر یونگ: بله، کمی، ولی جالب نبود. ربطی به این موضوع نداشت.  
خانم زیگ: این تعهدی است در قبال آن بخش از وجودش که استمرار نیافته، چیزی مربوط به روحش.

دکتر یونگ: بله، این امر با شوروشوق کودکانه‌ای روی داد. در رؤیای قبلی سمی می‌کرد خود را به آغوش کل زندگی بیندازد. می‌خواهد خود را به آغوش کل طبیعت پرتاب کند، به میان امواج اقیانوس عشق. بعد می‌بیند که این وضع کمی خطرناک است، و عقب می‌نشیند، می‌ترسد که مبادا سنگها و ماسه‌های سست از روی تپه‌ای که او بر بالایش ایستاده فرو ریزند.

باید همین‌طور هم باشد. بعد همسرش احساس خطر می‌کند و فرزندان را تهدید به قتل می‌کند. این انتقام اوست. انگار می‌گوید: «اگر جرئت داری خودت را عوض کن، آن وقت من بچه‌ها را می‌کشم.» همین امر مانع رفتن مرد می‌شود و او را از ریسک کردن باز می‌دارد. به فرزندانش می‌اندیشد، و لذا باز می‌ایستد. ممکن بود در این سفت کردن زمین

زیرپایش، باز هم پیش برود. علاقه داشت چنین کند، ولی همسرش تهدیدش کرد و او متوقف شد. بعد رؤیا می آید و می گوید: «این اشکال کار توست. کارت را به سایهات واگذاری و او تعهداتش را فراموش کرد. کار تو به دریا مربوط می شود، باید به آن پردازی. جزیرهات را مستحکم کن، خودت را تثبیت کن. کار تو پرداختن به ناخوشیهای کوچک نیست، مثل پرستاران پیر.» باید بداند که همسرش حسود است، همین. رؤیا دارد او را به کارش مشغول نگه می دارد.

دکتر یونگر: به نظرم شاید رؤیای یک وجدان گنهگار باشد. شاید احساس می کند که از همسرش غافل مانده است.

دکتر یونگر: ولی آنچه از دستش برمی آمده انجام داده است. همیشه سعی می کند درست رفتار کند. تلاش کرده با همسرش گفت و گو کند. به جلسه های تحلیل می رود و می خواهد مسئله اش را حل کند. این به نفع فرزندانشان هم خواهد بود. بچه ها بهتر است که پدر خوبی داشته باشند. تقصیرش این است که شاید عجله کرده، با احساسات پسرانه عمل کرده. امواج بسیار بزرگ بودند. واکنش همسرش با عقب نشینی او آغاز شد. او منصف و قابل اعتماد است و ذهن روشنی دارد. پس من می گویم که زیاد جلو رفته بود. خیلی وقتها در تحلیل این گونه است. عوامل خارجی مانع پیشروی می شود. او کاملاً آماده نشده که گام بعدی را بردارد، در نتیجه هنوز مقاومت می کند.

رؤیای بعد [۷] یک روز بعد: ماشین خاصی را می بیند، وسیله ای جدید برای ریشه کن کردن علف. چنان غریب بود که نتوانست توصیفش کند. فقط در رؤیا می دانست که باید از آن استفاده کند.

تذاعیها: «اخیراً در روزنامه مقاله ای پراحساس درباره رفتگر پیری خوانده بودم که ماشین جدیدی را می بیند که خیابانها را تمیز می کند. این ماشین صد برابر او کارایی دارد. در نتیجه معنی رؤیا کاملاً برایم روشن است. من هم باید از این ماشین برای خودم استفاده کنم.»

خانم زیگ: به نظرم به قدر کافی به رؤیای اولش پرداخته است، و در نتیجه دوباره سرورکله ماشین پیدا شده است.

دکتر یونگر: بله، باید دوباره از ماشین استفاده کند. رؤیای قبلی می گفت: «اگر خریدار ادعا کند، باید غرامت داد.» شاید وقت بسیار تلف شده باشد، و حالا ماشین برای کندن علفهاست، و آنها صد برابر قویتر از کار یک فرد. این رؤیا نشان می دهد که خرابی در کجاست. عقبگرد او به همسرش مربوط می شد. مبتلا به همسرش شد و تصور کرد که

می‌تواند علفهای خود را درآورد و بعد دیگر مسئله‌ای در خانواده‌اش نخواهد داشت. رؤیا به او نشان می‌دهد که به جای دست شستن از تحلیل، باید از این ماشین برای درآوردن علفهایی که رویده‌اند استفاده کند.

سرود رع را به یاد داشته باشید. ایسیس، همسر محبوبش، کرم پرورش می‌داد. رؤیای بعد [۸] یک روز بعد: «با اتومبیل خودم نزدیک ریویرا می‌گردم. یک نفر می‌گوید جاده بالا و جاده پایین از این پس فقط برای کسانی مورد استفاده است که دو ماه در این سرزمین بمانند، و همه اتومبیلها باید در جاده پایین و در جاده بالا به صورت یکطرفه رفت و آمد کنند. این مقررات هر روز عوض می‌شود. دوشنبه این طور است، سه شنبه برعکس است؛ به این ترتیب، می‌توان مناظر زیبا را از هر جهتی تماشا کرد. یک نفر نقشه‌ای را به من نشان می‌دهد که دو جاده در آن مشخص شده است. دایره‌های سبز و سفید روزهای هفته و مسیری را که بازدید کنندگان می‌بینند، شرقی - غربی و غربی - شرقی، نشان می‌دهد.

«بازدید کنندگانی که اقامت کوتاه دارند لازم نیست به این مقررات عمل کنند، و من به نظرم غیر منطقی آمد که هر طور دلشان می‌خواهد عمل کنند. همچنین شنیدم که بازدید کنندگان دیگر به این مقررات اعتراض کرده‌اند، زیرا برای رفت و آمد در این جاده‌ها هر کس می‌بایست حق عبوری حداقل برای شش سال بپردازد. به نظر همه ما خیلی غیر عادی بود.»

تداعیها: «هیچگاه به ریویرا نرفته‌ام ولی تصویری زیبا از این سرزمین دارم، سرزمین همیشه بهار. همانند جزیره متبرک. فکر کردم با اتومبیلیم به آنجا می‌روم، چون بیشتر از آنجا لذت خواهم برد. نمی‌دانم که واقعاً دو جاده هست یا نه. به گمانم سفر در این جاده‌ها تجسمی از زندگی است، البته اگر سیستماتیک زندگی کنیم بی‌آنکه همواره تغییر مسیر بدهیم. اینکه هر کس دو ماه اقامت کرده باید به مقررات تسلیم شود، ولی هر کس چند روزه می‌آید هر کاری دلش خواست می‌کند، با زندگی من نمی‌خواند ولی با سفر من در ناخودآگاه سازگاری دارد.

«شاید آن هم به جذابیت و زیبایی سفر در ریویرا باشد. اگر کسی بخواهد دو ماه یا بیشتر بماند باید تسلیم مقررات شود حتی اگر این مقررات منطقی نباشند و حتی اگر مسافران کوتاه مدت ملزم به رعایت مقررات نباشند. در شرایط معقول، می‌توان به بالای کوهستان یا به پایین دره راند. می‌توان چیزهایی را در سمت چپ و راست دید. سفید و سبز مسیر آزاد را نشان می‌دهد - فقط قوز به معنی توقف است.»



اجازه سفر برای شش سال: صاحب رؤیا تصور کرده که من به او گفته‌ام بازسازی کامل تلیاتش شش سال طول می‌کشد ولی من یادم نمی‌آید چنین حرفی به او زده باشم. شاید نمونه‌ای را برایش تعریف کرده باشم که کارش شش سال طول کشید. مدت زمان تحلیل دلخواهی نیست. ضمناً بازسازی کامل یعنی چه؟ مطمئناً منظور من این بوده. حالا شما چه می‌فهمید؟ یادتان باشد که داریم دوباره شروع می‌کنیم، و باز هم یک ماشین.

دکربینگر: به نظرم این تعبیر و تفسیری است بر تحلیل او. اگر فقط مدت کوتاهی اقامت کند پیشرفت چندانی ندارد، ولی اگر دو ماه یا بیشتر از مقررات تبعیت کند وضع فرق می‌کند. در برابر مقررات و عنصر زمان نوعی مقاومت به چشم می‌خورد، همچنین در جاده، بالا و پایین.

دکریونگ: مسلماً. کل قضیه به تحلیل او مربوط می‌شود و شما همین مقاومت را در رؤیای ماندالا با جاده‌ها هم دیدید. در اینجا او در جاده‌ها می‌راند و ماشین هم اتومبیل اوست. باز هم سبکبار است. ماشین علف‌کشی، وسیله سنگینی است، مثل ماشین جاده صاف‌کن‌گندرو است، و نمی‌شود با آن به سفر رفت. ولی با اتومبیل می‌توانید سریعتر و به دورترها سفر کنید. وقتی از جاده استفاده می‌کنید می‌خواهید به جایی بروید. هدف «جزیره متبرک» است، «آتلاتیس»، جایی که جاودانگان می‌زیند. ولی کمی عجیب است، زیرا در آن سرزمین مقررات خاصی دارند. انگار آن سرزمین مقررات خود را بر او تحمیل می‌کند. او می‌خواهد به ناخودآگاه برود. و او به این شیوه غریب باید به طبیعت آن سرزمین برود. در ماندالا، راه پیچ‌پیچ بود. در اینجا از یک راه می‌روی، از راه دیگر می‌آیی، یک حرکت وجود دارد، بعد برعکس! این توصیف ظریف و دقیقی از ناخودآگاه است. خیلی وقتها این حرکت پیچ‌و‌پیچ است، یا مانند تلمبه‌ای است که بالا و پایین می‌رود. این خاص ناخودآگاه است؛ نه فقط زوج اضداد وجود دارد، بلکه حرکت‌های متضادی به چپ و راست وجود دارد. وقتی ابتدا از این جاده و سپس از آن جاده برود، وقت کافی دارد که از هر طرف آن سرزمین را تماشا کند. این توصیف خوشینانه قضیه است.

که این تجربه خاص، نکته اصلی است. مادام که خود را در معرض این موانع می‌گذارد نمی‌تواند به بلوغ برسد. این موانع، آزمونهای تازه‌واردان در آیینهای قدیم است، مانند دوازده کار بزرگ هرکول. گاهی بیهوده می‌نمایند؛ مثل تمیز کردن اصطبل آوگیاس، یا خفه کردن ازدهای هفت سر. آدم کسب و کاردار می‌گوید: به من چه که اصطبلها را تمیز کنم، یا فلان شیر را که در یک جایی زندگی می‌کند بکشم. ولی در ناخودآگاه باید تسلیم پیشروی آهسته حرکت‌های متناقض شود، نوعی تلاش برای تعادل، نوعی عذاب و شکنجه و آزمون. یک روز فکر می‌کنید که به تصمیم روشنی رسیده‌اید، روز بعد درد می‌شود و می‌رود. احساس بلاهت می‌کنید و فحش می‌دهید، تا بالاخره بفهمید که آن چیز مجموعه‌ای از تضاد است، و شما متضاد نیستید. اگر یادبگیرید، درستان را گرفته‌اید. این مرد درسش را یاد نگرفته است.

### یادداشتها

۱. برای پیکره‌های مالت، نگاه کنید به Erich Neumann, *The Great Mother* (1955), pl. 3.
- برای ونوس براسمپو، نگاه کنید به S. Giedion, *The Beginnings of Art* (1926), p. 438 and fig. 287.

## گفتار ۷

۶ مارس ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

آخرین رؤیا درباره دو جاده بود، یکی به طرف بالا و دیگری به طرف پایین، در سرزمین روبرو. حالا موقعیت واقعی در مسئله صاحب رؤیا چیست؟ سلسله رؤیاها مثل بسط یک نمایشنامه است. نمی دانیم هدف واقعی چیست؟ فقط می توانیم مسیر درام را نظاره کنیم. امیدوارم همیشه قبل از آغاز گفتار ذهنتان را آماده کنید تا بدانید وضعیت واقعی که در تحلیل به آن رسیده ایم کدام است.

از رؤیایی صحبت کردیم درباره چرخ خیاطی و دوزنده، دختری بیمار که در سیاهچال مرطوبی کار می کرد؛ بعد از جاده صاف کنی که نقشهایی پدید می آورد، با رؤیای ماشین جدید علف کنی مواجه شدیم، و حالا هم رؤیای روبرو. وضعیت مسئله صاحب رؤیا را چگونه می بینید؟ رؤیای آخر چه چیزی را نشان می دهد؟

خانم دیدی: به دلیل واکنش همسرش و حرفهایی که درباره بچه ها زد، عقبگرد کرده است. نمادهای جاده های بالا و پایین به او نشان می دهد که در کجای تحلیلش قرار دارد.

دکتر یونگ: تأکید رؤیا بر چه چیزی است؟

آقای گیب: آیا او در ابتدا تقریباً همان جنبه مورد احترامش نبود؟ رؤیا نشان داد که امور نسبت به او وضعیتی نامنظم دارند. آیا نباید به محرکهای متضاد خود نیز پردازد؟

دکتر یونگ: بله، این مسئله را دریافت، و سپس با واکنش همسرش مواجه شد، و این امر نشان داد که عواقب احتمالی کار چه ممکن است باشد؛ از این رو، ترسید و عقب کشید. بعد نوبت به رؤیایی رسید که بی نظمی درونش را به او نمایاند و ماشینی که علفها

را می‌کند.

خانم زیگ: آیا ناخودآگاه او را به انتخاب جاده نامعقول وانمی دارد؟

دکتر یونگ: چرا، در وضعیتی که باید قبول کند.

دکتر بینگر: باید امر ناخواسته را طی کند، ولو دشوار و سنگین باشد.

دکتر یونگ: بله، اشتباهش این بود که کل قضیه را ساده انگاشت. فکر کرد که تکمه‌ای

را فشار می‌دهد و همه چیز درست می‌شود؛ در نتیجه، احساساتی و با شور و شوق زیاد

عمل کرد. تحلیل مثل یک آزمایشگاه شیمی است که در آن گام به گام به طور تجربی عمل

می‌کنند، ولی تمام عواقب و آثاری را که ممکن است در بیرون آزمایشگاه پدید آید

بررسی می‌کنند. در تمرین توپخانه، ابتدا با مقدار اندکی باروت (مثلاً ۲۰۰ گرم و نه ۲

کیلو) امتحان می‌کنند. با این کار می‌فهمند که نتیجه کار بدون ریسک چه خواهد بود.

صاحب رؤیا عجله کرد و به مشکلات برخورد، و همین نشان داد که در این صورت، در

واقعیت چه عواقبی به بار خواهد آمد. چشمهایش وا شد و عقب کشید. حالا دوباره پیش

می‌رود و خود را در جزیره متبرک، ربویرا، می‌یابد، و می‌فهمد که ماجرا به آن سادگی که

تصور می‌کرد نیست. با وضعیت نامأنوسی مواجه می‌شود، مقررات عجیب رفت‌وآمد،

که اگر قرار باشد دو ماه بماند باید رعایت کند، ولی اگر بخواهد چند روز بماند لازم

نیست. و در پایان به او گفته می‌شود که باید شش سال تعهد بدهد. منظور ناخودآگاه از

شش سال یک زمان طولانی است.

در نیجریه تعریف می‌کردند که هزار آلمانی از قلمرو بریتانیا گذشتند؛ دسته‌ای را

برای تحقیق فرستادند. برگشتند و گزارش دادند که فقط ۶ گشتی که راه را گم کرده بودند

وارد قلمرو بریتانیا شده بودند. شش در زبان بومیان به معنی زیاد بود. آنها فقط تا پنج

می‌توانستند بشمارند، پس شش هر چیزی بیش از پنج را دربرمی‌گرفت، حتی ۱۰۰۰ یا

۱۰۰۰۰ را. با جادوگری کاری می‌کردم که می‌گفت می‌تواند تا ۱۰۰ بشمارد. این کار را با

تکه چوبهایی انجام می‌داد؛ وقتی به ۷۰ می‌رسید می‌گفت: «۷۰ و این ۱۰۰ است.» بعد از

۷۰ را نمی‌توانست بشمارد. در سیر تمدن، تمامی اعداد بین ۱ و ۹ تقدس یافتند. مثلاً، در

زبان مذهبی، ۳ در تثلیث، شمعدانهای هفت شاخه، هفت در هفت، و غیره. ولی ۲ و ۱

هم مقدس است. در مذهب هندی ۴ مقدس است، در مصر ۸ و ۹. سه چهار تا، دوازده،

نیز عدد مقدسی است. اینکه همه اعداد ریشه‌ای مقدس هستند معنی‌اش این است که

نوعی تابو در آنها باقی مانده است، نوعی ارزش جادویی و اسرارآمیز. در آغاز، اعداد

نبودند بلکه کیفیات بودند و نه کمیات مجرد. وقتی ناخودآگاه ما می‌گوید ۳، بیشتر کیفی

است تا کمی. [دکتر یونگ سه کبریت را در یک جا و دو کبریت را در جای دیگر گذاشت و این مطب را نشان داد.] اگر از این فرد ابتدائی پرسید که چند کبریت در اینجاست، می‌گوید: «سه کبریت». چند کبریت آنجاست. «دو کبریت». حالا اگر همه را یکجا بگذاریم و سه کبریت را در کنار دو کبریت قرار دهیم، می‌گوید: «اینجا دو سه کبریت داریم و آنجا دو دو کبریت و یک سه کبریت». کیفیت دو بودن و سه بودن مطرح است. فرد ابتدائی از روی شکل چیزها می‌شمارد. تمایز حسی قایل می‌شود، زیرا بدون شمارش می‌شمارد. مثلاً یک سر قبیله پیر می‌دانست که هر ششصد رأس دامش در طریله‌اند، هر چند که بیش از ۶ نمی‌توانست بشمارد. همه آنها را تک‌تک به نام می‌شناخت و می‌فهمید که مثلاً «فریتس کوچولو» به طریله رفته یا نه. شمارش با میزان زمینی که دامها می‌پوشاندند انجام می‌گرفت، همچنین با نقشی که دامها بر زمین باقی می‌نهادند. چشم آنها مجموع همه اینها را می‌دید. عدد ارزش کیفی دارد، ارزش بصری و حسی. می‌توانید بگویید فلانی سه است، نه سه نفر، بلکه سه تابو یا مقدس. همه چیز بستگی دارد به ارزشی که آدمها برای عدد قایل هستند.

شکلهای هندسی ارزش روان‌شناسانه بسیار دارند، و لذا کیفیت جادویی دارند. اعداد کیفیات درجات را می‌گیرند، مثل مقدس =  $3 \times 3$ ، قدس الاقداس. عدد هفت از مقدس‌ترین اعداد است، لذا شکلی که هفت رأس، هفت زاویه، یا اصولاً هفت واحد داشته باشد، بسیار قدرتمند است.

پس وقتی رؤیا می‌گوید «شش» همه این معانی در آن نهفته است. به نظر صاحب رؤیا، عده زیادی از رانندگان به حق عبور شش ساله اعتراض دارند، چون ممکن است فقط مدت کوتاهی اقامت کنند. او به فکر سفر تفریحی به روبراست و آن را با سفر در ناخودآگاه متداعی می‌کند. رؤیاهای خوشایندی خواهد دید و بعد بر خواهد گشت، ولی می‌بیند که چنین نیست.

ناخودآگاهش می‌گوید: «صبر کن! حق عبور شش ساله را بپرداز، مدت طولانی و با جدیت به خودت بپرداز.» وقتی ناخودآگاه چنین ادراکی را بر او وارد می‌کند، او به تلاطم می‌افتد، زیاد خوشش نمی‌آید. دوست دارد امور ساده و معقول باشند، در نتیجه به اصل تحلیل رؤیا شک می‌کند.

در رؤیای بعد [۹] در موقعیت نسبتاً صمیمانه‌ای با همسرش قرار دارد. دوست دارد محبتش را نثار او کند. ولی همسرش کاملاً منفی است. شروع می‌کند به طور جدی با او حرف زدن، و از او می‌خواهد که منطقی باشد. به همسرش می‌گوید که باید حداقل یک

بار در ماه به او امکان هماغوشی بدهد. در حالی که با همسرش صحبت می‌کند، بچه‌ها وارد اتاق می‌شوند، یا شاید فقط پسر بزرگتر که چهارده یا پانزده ساله است، و در نتیجه نمی‌تواند به صحبت‌هایش با همسرش ادامه دهد.

تدلایها: گهگاه سعی می‌کنم با همسرم گفت‌وگو کنم، ولی با مشاهده کوچکترین نشانه‌های مقاومت، دست می‌کشم، چون از صحبت‌هایش می‌دانم که چه مقاومتی در برابر امور جنسی دارد. کاملاً روشن است، زیرا قبلاً با اشعه ایکس غده‌ای را معالجه کردند و او استریزه شده است. از آن پس در برابر امور جنسی جداً مقاومت می‌کند. وقتی بچه‌ها وارد شدند، دیگر ادامه صحبت غیر ممکن بود.»

پسر بزرگ: «همیشه محبوب مادرش بوده و زیاد هم مادرش را غمگین کرده است. وقتی هشت ماهه بود نزدیک بود به دلیل عفونت داخلی بمیرد. از سه سالگی آسم داشته. پسر عجیبی است. وقتی کمی شطینت می‌کند، چنان از کوره درمی‌روم که در مورد من غیر منطقی است. مطمئنم که اگر همین کار را بچه‌های دیگر بکنند، این قدر ناراحت نمی‌شوم؛ همسرم توجهم را به این امر جلب کرده است.»

دکتر یونگ: حالا نظرتان درباره این رؤیا چیست؟ چه ارتباطی با رؤیای قبلی دارد؟  
دکتر بینگر: بن بست رؤیای قبلی شبیه بن بست او با همسرش است.  
دکتر یونگ: از رؤیای قبلی چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟ آیا قبول کرده است؟ می‌شود گفت که می‌بیند تحلیل یک کار بسیار جدی است. آیا پذیرفته است؟  
دکتر بینگر: موقعیت خود را با همسرش دیده است و همین او را به پذیرش این امر می‌کشاند که تحلیل چه منظور و مقصودی دارد.

دکتر یونگ: ابتدا شاهد رؤیایی هستیم که به او می‌فهماند که تحلیل کاری بسیار جدی است. باز سعی می‌کند راه حلی منطقی برای مسئله‌ای که با همسرش دارد پیدا کند؛ پس می‌توانیم بگوییم که رؤیای ریور را پذیرفته است، ولی آیا این تلاش برای حل مسئله‌اش با همسرش منطقی است؟

دکتر بینگر: حالت جبرانی دارد، ولی از این لحاظ که نامؤثر است غیر منطقی است.  
دکتر شاو: منطقی است، ولی بالاخره با زنی روبه‌روست و آن زن باید چیزی بگوید.  
دکتر بینگر: دارد به در بسته می‌کوبد.

دکتر شاو: ولی همسرش در بسته نیست!  
دکتر بینگر: روشش منطقی نیست. استدلال و منطق کارگر نیست. ابتدا باید محبتش را جلب کند.

دکتر یونگ: بله، باید ابتدا محبتش را جلب کند. برای او احمقانه است که مسئله را به این شیوه حل کند. با برخورد منطقی هیچگاه نمی‌توان قلب زنان را تسخیر کرد. می‌توانید بایک موتور حرف بزنید و متقاعدش کنید که حرکت کند، می‌توانید چرخ خیاطی را قانع کنید، ولی زنان را هرگز! رؤیا به او نشان می‌دهد که چقدر ابلهانه عمل می‌کند، ولی البته او این عمل را در واقعیت انجام نداده است. نمی‌دانیم اگر به روش صحیح عمل می‌کرد چه می‌شد. من هیچگاه همسرش را ندیده‌ام، ولی به نظرم بسیار کودن می‌آید، چون از من می‌ترسد. ارواح و شیاطین حفظش کنند! او X (مجهول) وضعیت ماست. اشکالی در کار است و اصلاً نمی‌دانم این قضیه چگونه به پایان می‌رسد. رؤیا به مرد نشان می‌دهد که راهش غلط بوده. چرا باید بچه‌ها مداخله کنند، چرا وارد می‌شوند؟

دکتر یونگ: بچه‌ها نماینده جنبه احساسی او هستند.

دکتر یونگ: آیا شواهدی بر این مدعا داریم؟

دکتر یونگ: بله، نحوه بیان بیماری فرزندانش.

دکتر یونگ: بله، نکته خوبی است. پسر بزرگ چگونه؟

دکتر یونگ: او نماد عشق اول پدر و مادر است.

دکتر یونگ: بله، و ناراحتی دارد. او نماد تعارض پدر و مادر است. این پسر نوروز دارد و زیر بار روابط غلط والدین خم شده است. از سه سالگی مبتلا به آسم بوده و بیمار است، این چه چیزی را ثابت می‌کند؟

دکتر یونگ: اشکالی در روابط پدر و مادر بوده، زیرا پسرک سه ساله بود.

دکتر یونگ: بله، وقتی زنی اینگونه در برابر مرد امتناع می‌کند، مسئله‌ای جدی بین آنها وجود دارد. می‌توانید مطمئن باشید که از سه سالگی پسرک به بعد اشکالی در کار است. تشویش دائمی و پرده سیاه سرکوب، ابر هراسناکی که شبانگاه بر او سایه می‌افکند، سبب مشکلات تنفسی شد. آسم، هراس بیمارگونه از خفگی است، و هر چه این هراس بیشتر شود، احساس خفگی بیشتر می‌شود، سیاهی غلیظ‌تر می‌شود و ناخودآگاه واقعی‌تر می‌نماید. در طول روز همه چیز معقول و صحیح می‌نماید، ولی به هنگام شب، تمامی آن جنسیت انباشته و تلنبار شده سبب هراسی باستانی می‌شود! وقتی وارد خانه‌هایی شوید که چنین وضعیتی در آنها وجود دارد، این را در فضای آن خانه احساس می‌کنید. هوای خانه، محدودیتها، ترسها، تابوها، اشباح، همه اینها را کودک می‌فهمد. آسم در این سن یا ارگانیک است یا از والدین. بچه‌های سه ساله مسائل روحی مستقل ندارند. گسستگی شخصیت ندارند. ممکن است در یک آن بسیار دوست داشتنی و در

یک آن بسیار وحشتناک باشند، بی آنکه دوگانه شوند. در این سن، ارزشهای معنوی ندارند زیرا آگاهی کافی ندارند. اما همین کودکی که اصلاً تعارض روان‌شناسانه ندارد از تأثیر مسائل والدین بری نیست. پدر و مادر آکنده از لرزش و ارتعاش هستند و کودک از این فضا تأثیر می‌پذیرد. شما اگر مجبور شوید در این فضا زندگی کنید، از پنجره می‌پرید و فرار می‌کنید، ولی کودک نمی‌تواند. مجبور است همین هوای مسموم را تنفس کند. کودک آینه تمام‌نما و مظهر اشکالهایی است که وجود دارد. کودک صدا خفه کن است. وقتی وارد اتاق می‌شود، صدا خفه کن عمل می‌کند. «خفه شو، این موضوع عمیقتر از استدلالهای منطقی توست.»

رؤیای بعدی [۱۰]، شب بعد: مسئله ادامه دارد، و باید بینیم تا چه حد به موضوع عشق مربوط می‌شود. صاحب رؤیا می‌گوید: «یک نفر یک نوع دستگاه برایم می‌آورد. می‌بینم که اشکالی دارد. آن طور که باید، کار نمی‌کند. بازش می‌کنم تا بینم ایرادش کجاست. قطعه اصلی این دستگاه به شکل یک قلب دوگانه است، پشت و جلو آن با فنر فولادی به هم وصل شده. در رؤیا فکر می‌کنم که فنر اشکال دارد، به علت فشار نامساوی کار نمی‌کند، مثلاً یک طرف ۱۲ دور تاب خورده و طرف دیگرش ۴ دور.»

تداعی: «معمولاً فنر مثل روح دستگاه است. اینکه دستگاه شبیه قلب است نشانه یک دستگاه انسانی است. مثلاً من تفکر را با سر، تشخیص را با دستگاه عصبی سمپاتیک، احساس را با قلب، و حواس را با اندام مرتبط می‌دانم. در این رؤیا طبعاً به ازدواج فکر می‌کنم. اشکال کار باید در پیچ و تابهای متفاوت احساس باشد. شاید باید کار را از آنجا شروع کنم، تا احساس را به سطح خودآگاه برسانم؛ سعی کنم همسرم را وادارم که به موضوعهای دلچسب بیندیشد بی آنکه هیجان زده شود.»

دکتر یونگ: این چگونه رؤیایی است؟

خاتم چین: غیر مکانیکی‌تر از رؤیای قبلی است. صاحب رؤیا وارد موضوع انسانی‌تری می‌شود.

دکتر یونگ: بله، در رؤیای قبلی می‌گوید که شیوه منطقی اثر ندارد. حالا می‌بیند که با مکانیسمی منطقی سر و کار دارد، ولی با قلب انسان. این قلب دوگانه، با فنری به‌مثابه روح دستگاه، مثل فنر ساعت، چیست؟ قلب به‌مثابه فنر دستگاه، یک مثال عالی است. از قلب به منزله جایگاه حیات سخن می‌گوییم، و قلب همواره نماد عواطف بوده است. سرخپوستان پوئبلو می‌گویند که با قلبشان می‌اندیشند، که البته این همان انگاری تفکر با احساس است. به تصور آنها انسان سفیدپوست دیوانه است، زیرا با سر می‌اندیشد.



خیلی وقتها سیاهان می‌گویند که با شکم می‌اندیشند، و حس و بصیرت در هم آمیخته است و همه اعمال به هم مربوط است. از رؤیا به منزله واقعیت سخن می‌گویند. نمی‌توانید بگویید که واقعاً در چه جهانی زندگی می‌کنند. بنابراین، افکار در شکم جمع می‌شود. در انسان متمدن‌تر، تفکر در سر صورت می‌گیرد. و حالا این نماد قلب دوگانه که بایک فنر وصل است چیست؟

دکتر بینگر: قلب خود او و قلب همسرش با کشش فنری متفاوتی در حد دوازده به چهار.

دکتر یونگ: بله، به نظرش این نماد احساس خود او و همسرش است. کشیدگی او دوازده است، و کشیدگی همسرش چهار.

دکتر بینگر: از لحاظ مکانیکی فنر خوبی است.

دکتر یونگ: بله، ولی او باید از تلبار فکر خلاص شود. زندگی حرفه‌ای دشواری دارد که در آن باید برای موفقیت خودش بجنگد. همه چیز را به تفکر منطقی تبدیل کرده است و می‌داند که با فکر و هوش خود چه می‌تواند بکند. این گونه است، و حالا در نوعی انقباض فکری است که امکان تحرک آزادانه به او نمی‌دهد. تک بُعدی است، و خیلی طول می‌کشد تا از آن خلاص شود و به قلب انسان برگردد. فکر می‌کند که سرشار از احساس است، ولی همه‌اش احساس‌اتیگری است. او احساس ندارد زیرا فقط ذهن است و بس.

فقط مردان احساس‌اتی‌اند. زنان اگر با آنیموس خود کنار بیایند احساس‌اتی نیستند. احساس‌اتیگری یک ضعف است، همواره نشانه ضعف احساس است. عده‌ای تصور می‌کنند که چون زیاد اشک می‌ریزند احساس‌های خارق‌العاده دارند! به سینما می‌رویم و گریه می‌کنیم! آیا سرشار از احساس نیستیم؟ عجب! من زیاد قبول ندارم که آن بخش دیگر قلب دوگانه، قلب همسر او باشد. چندان با واقعیت نمی‌خواند. یک بستر، یک ظرف، یک فنجان، یک قاشق، و غیره... احساس‌اتیگری است. تصور او از ازدواج کامل عبارت است از یک قلب، یک ذهن، یک روح، و غیره... من تصور کشیدگی نامساوی در خود او را ترجیح می‌دهم.

دکتر بینگر: این مرد قلب دوگانه دارد.

خانم زینو: عدد دوازده در کار و کسب اوست و عدد چهار در احساس او، و فنر از

جنس فولاد است.

دکتر یونگ: بله، قلب او دستگاهی است از جنس فولاد! چه جنس مرغوبی، فولاد!

فکر می‌کند که ارتعاشهای فولاد احساسهای او هستند. در واقع، پیچ و تاب اوست، سرد و محکم. پس دو قلب دارد، ولی در اصل یک دستگاه است که کشیدگی دو نیمه آن مساوی نیست. کشیدگی بیشتر کسب و کار است، پول است، قدرت است، و کشیدگی کمتر ازدواج است. تصوّر هر مرد آبرومندی است که همسرش کار خودش را می‌کند و ازدواج و زناشویی به راه خودش می‌رود. تنها چیزی که به راه خودش نمی‌رود، کسب و کار است. در مورد همسر، تنها چیزی که به راه خودش نمی‌رود ازدواج است، زیرا این امر مربوط به همسر اوست. تفاوت دیدگاه!

آیا سؤالی در مورد این رؤیا دارید؟ به نظرم تعبیرش کاملاً روشن و مطلوب است. وقتی تعبیر با رؤیا همخوانی می‌یابد خیلی راضی می‌شوم. تصور مکانیستی پشداوری ذهن منطقی ماست. طبیعت از این ساده‌سازی گریزان است. ظاهراً رؤیا این تصور را در جای خود قرار می‌دهد که ناخودآگاه می‌خواهد این ایده مکانیستی را ریشه‌کن کند (معنی ماشین برای کردن علفها). مردی که صرفاً با ایده‌های منطقی زندگی می‌کند از زندگی کردن دست می‌کشد.

رؤیا [۱۱] یک شب بعد: «در محل شنا در کنار دریا هستم، و در میان امواج بزرگی که به طرف ساحل می‌آیند غوطه می‌خورم. در آنجا پسر یک پرنس را می‌بینم.» (او در حرفه‌اش با این پرنس سر و کار دارد. فرض کنیم اسمش پرنس عمر باشد. او خود پرنس را می‌شناخت اما پسرش را نه.) «بعد پدرم می‌آید، ولی بسیار چاق و بداندام است. می‌گوید که نزدیک بود از پله‌ها بیفتد و مجبور شدند او را تا به درون آب حمل کنند. با سرمایه‌های املاک پرنس صحبت می‌کند، مردی با ریش سیاه و پرپشت.» (این مرد در واقعیت چنین ریشی ندارد.) «بعد خود پرنس عمر می‌آید و از ما دعوت می‌کند که پس از شنا با او ناهار بخوریم. با خلیج‌های دیگر دور میزی می‌نشینیم، و پدرم با سرمایه‌های حرف می‌زند - به زبان سویسی.» (البته آن مرد زبان سویسی را نمی‌فهمد. باید درباره کارمان توضیح بدهم. پنبه زیادی در این ملک عمل آمد، و صاحب رؤیا با سرمایه‌های رابطه تجاری داشت.) «پدرم می‌گوید که شرکت ما در خرید محصول پنبه از هر شرکت دیگری برتر است، ولی قیمت آنقدر بالاست که شرکت ما ترجیح می‌دهد شرکت دیگری آن را بخرد. تصور پدرم این است که آنها با شرکتهای دیگر بهتر کنار می‌آیند تا ما. گاهی قیمت‌های گرانتری به ما می‌گویند، ولی نه تا این حد. سپس سرمایه‌های ما را مستقیماً متهم کرد که کسی به او پول داده که قیمت را برای شرکت ما گرانتر کند تا خودش سود شخصی ببرد، همان‌طور که گاه در این کار عمل می‌شود. شخص پرنس از معامله خبر نداشت.

پدرم به من می‌گوید که باید کل ماجرا را برای پرنس شرح دهم. من هم موافقم، ولی واضح است که معاملات بعدی را هم از دست خواهم داد، و اگر به صراحتی که پدرم می‌گوید توضیح دهم حتی تجارت بذر پنبه را هم با این شرکت از دست می‌دهم. تردید داشتم و نگران بودم که طوری عمل نکنم که مباشر ناراحت شود. ولی به زبان فرانسوی سعی کردم توضیح بدهم.» (در واقعیت، این مباشر بذر پنبه از شرکت صاحب رؤیا می‌خرد زیرا از بهترین بذر استفاده می‌کرد ولی پنبه را به شرکت او نمی‌فروخت.) «گفتم که اگر حمل پنبه به عهده خودشان باشد می‌توانیم پنبه آنها را با قیمتی بیش از دیگران بخریم.» (وقتی از مزرعه‌ای خرید کنید، یک عده می‌فروشند و یک عده دیگر حمل می‌کنند، مثل موقعی که در تانگانی شراب می‌خرید - باید پول جمع‌آوری، چلیکها، انبار و غیره را پردازید.) «به نظر من برای کسانی که خرید کرده‌اند کار حمل و نقل را بهتر انجام داده‌اند. این امر قابل فهم است، زیرا شرکت‌های دیگر را افراد آنجا می‌شناختند، ولی شرکت ما را نمی‌شناختند زیرا هیچگاه قبلاً از آنها خرید نکرده بودیم. شرایط حمل همیشه در مزرعه‌های دیگر مناسبتر از املاک پرنس است. پرنس نکته را دریافت و قبول کرد که مسئله را بررسی و موقعیت را جبران کند.»

تداویها: شنا در دریا: «خیلی وقتها دریا را ناخودآگاه خودم تصور کرده‌ام و امواجی را که به ساحل می‌روند بخشی از ناخودآگاه که به خود آگاه می‌رسد.» غوطه در میان امواج: «وقتی کسی در میان امواج شنا می‌کند خیلی راحت به این طرف و آن طرف کشانده می‌شود، ولی اگر شیرجه برود و غوطه بخورد به راحتی مانع می‌شود. به نظرم وقتی یاد گرفتم که در میان امواج شیرجه بروم می‌توانستم با آن امواجی که از ناخودآگاه می‌آمدند مقابله کنم.» پدر: (پدر در این تجارت نبود، بلکه روحانی بود و خیلی وقت است که از دنیا رفته است.) «پدرم در رؤیا به شکلی دیگر است. افراد چاق و بدقواره معمولاً از لحاظ جسمی و ذهنی تنبل هستند - و عقب مانده. رؤیا پدرم را از هر جهت بد شکل کرده است. او در واقعیت اصلاً این طور نبود. رؤیا پدرم را کاملاً کودن می‌نمایاند و وقایع بعدی رؤیا نشان می‌دهد که در صحبت با سرمباشر تا چه حد بی‌مهارت است. این امر برای شرکت ما زیانهای بسیار در برمی‌داشت. رؤیا نشان می‌دهد که من خودم را در ناخودآگاه بسیار بالاتر از پدرم قرار داده‌ام، زیرا درگیر موضوعی نشدم که این مسائل ابلهانه را داشت. من در خودآگاه هیچگاه این‌گونه احساس برتری نسبت به پدرم نداشته‌ام.»

ریش سیاه: «مباشر چنین ریشی نداشت. ولی زمانی که من جوان بودم پدرم ریش سیاه

داشت که بعد خاکستری شد. «پرنس عمر: «او از تیپ اشراف ممتاز است، مردی بلند قامت و خوش قیافه با رفتاری واقعاً شاهانه. در سیاست هم نقش مهمی دارد، هر چند که مقام رسمی ندارد: چهره کاملاً با نفوذی است.»

بحث دراز تجاری: کمی حقه‌بازانه است و صاحب رؤیا سر در گم می‌شود، زیرا می‌فهمد که پدرش را با مباشر و خود را با پرنس رویارو کرده است. می‌پرسد: «آیا کار رؤیا تعارض پدرم با خودش است؟ پدرم و مباشر توافق ندارند، و این می‌تواند به نزاع منجر شود، پس آیا پدرم با خودش در مقام مباشر املاک در تعارض است و آیا من باید مداخله کنم و موقعیت را برای پرنس توضیح دهم تا مسئله را حل و فصل کنم و به این ترتیب بار را از دوش پدرم بردارم؟»

دکتر یونگ: بدیهی است که پدر و مباشر توافق ندارند، و پرنس باید مداخله کند و کاری کند. هنوز نشانه‌ای وجود ندارد که صاحب رؤیا و پرنس یکی باشند، ولی چون پدرش ریش سیاه مباشر را دارد، صاحب رؤیا احساس می‌کند که آنها به نوعی یکی هستند و نتیجه می‌گیرد که پرنس هم با خود او یکی است. اما قانع نشده که واقعاً چنین باشد. می‌گوید که از هشت تا ده سالگی‌اش، والدینش در خانه‌ای درست مقابل قصر پرنس عمر، آن سمت خیابان، زندگی می‌کردند؛ از این رو می‌تواند خودش را با پرنس یکی بگیرد.

جزئیات معامله: این واقعیت است. مباشر همواره به شرکت صاحب رؤیا قیمتی بالاتر از بقیه شرکتها می‌داده است. از این رو، صاحب رؤیا تصور می‌کند که مباشر خلافکار است. اما مباشر همیشه بذر پنه را از شرکت او خریده است، زیرا شرکت او بهترین بذر بازار را دارد. از این چه می‌فهمید؟

دکتر بینگر: بدشکلی پدر در رؤیا، جبران‌کننده تحسین و ارزشگذاری در کودکی است.

دکتر یونگ: بله، درست است. پدرش روحانی بسیار باسوادی بود. صاحب رؤیا که پسر ارشد او بود بسیار تحسینش می‌کرد. پدر درس خوانده بود، پسر به تجارت رو آورد، پس پدر در پایگاه خود ایستاد و تغییری نکرد! سراسر زندگی‌اش را همان‌گونه سپری کرد. در رؤیا، تصویری منفی از او پدیدار می‌شود. صاحب رؤیا در دل خود از مباشر متنفر است ولی او را با پدرش یکی می‌گیرد، پس پدرش را مشمول چنین احساسی می‌کند، زیبایی جسمانی پدرش را هم از بین می‌برد، در حالی که در واقع، پدرش جذاب بود. پس پدر در دل او بسیار تنزل یافته است. نظرتان درباره پدر درون رؤیا چیست؟

دکتر بینگر: تصویر پدر بد شکل شده است.

دکتر یونگ: بله، ولی این توصیف فیزیکی است. معنی روان‌شناسانه‌اش چیست؟ پدر مدتهاست از دنیا رفته. اگر هنوز زنده بود و در خیابان بغلی زندگی می‌کرد یا در تجارت همکاری بود، می‌توانستیم بگوییم که ناخودآگاه او می‌خواسته او را در حالت کمتر انگاری پدرش نشان دهد، و اینکه پدرش هم شاید مثل مباشر فسادکار می‌شد. ولی پدرش مرده و کسی مرده را کمتر نمی‌انگارد. پس باید چیزی از پدر مانده باشد، شاید یک خاطره زیبا. وقتی پدرش را این‌گونه می‌بیند معنی‌اش چیست؟

دکتر بینگر: اگر پدرش آدم خوبی است، می‌تواند مسئولیتش را به عهده او بیندازد و خودش کودک شود.

دکتر یونگ: این روان‌شناسی پسری است که پدرش هنوز زنده است. در این صورت، پسر ممکن است زندگی وابسته‌ای داشته باشد. احساس می‌کند که پدرش همیشه به نحوی باکیف پول می‌آید.

دکتر بینگر: این تلقی نمی‌تواند بعد از مرگ پدر هم ادامه یابد؟

دکتر یونگ: بله، ممکن است، ولی نه به این صورت مسجل. من دو پسر را می‌شناختم که بعد از مرگ پدرشان از پا افتادند. آنها زندگی وابسته‌ای داشتند و آن را واقعیت همیشگی می‌پنداشتند. وقتی پدرشان از دنیا رفت خودشان هم از پا افتادند. این مرا به یاد داستانی از آلفونس دوده می‌اندازد به نام تارتارن دو تراسکون! تارتارن بزرگترین لافزن و عیاش پرووانس بود. عضو باشگاه آلپ بود ولی هیچگاه از هیچ کوهستانی در سویس صعود نکرده بود. تصمیم گرفت به سویس برود و از کوه ریجی صعود کند. با کلاهخود آفتابی و کلیه تجهیزات حرفه‌ای کوهنوردی به سویس می‌رود. خط آهنی به بالای کوه کشیده شده است و تعداد زیادی توریست بی‌اعتنای انگلیسی هم حضور دارند. مست می‌کند و به این حماقت لعنت می‌فرستد، بعد می‌شنود که ریجی به هیچ وجه بلندترین کوه آنجا نیست، و باید به یونگفراو برود. با دو راهنما به راه می‌افتد. کوچکترین خطری ندارد و کمپانی سویس و انگلیس همه چیز را برای توریستها مهیا کرده است. می‌خندد، چون کار ساده‌ای است، بعد به خانه‌اش برمی‌گردد و دروغهای عجیب و غریب درباره فتوحات خیالی خود می‌بافد. یکی از دوستانش به این داستانها شک می‌کند، و او را به صعود از مون بلان بدون راهنما دعوت می‌کند. دو نفری به راه می‌افتند و تارتارن خیلی زود درمی‌یابد که این صعودی واقعی است، نبرد مرگ و زندگی است. راهنما را در یخسارها گم می‌کنند، ابرهای تیره آسمان را می‌پوشاند، همه چیز

تاریک و ترسناک است! اگر موفق نشویم می میریم: دیگر شوخی نیست! با طناب خود را به یکدیگر می بندند و سعی می کنند روی یخسار راه بروند. ناگهان طناب صدا می کند، و تارتارن چاقویش را از جیب در می آورد و طناب را پاره می کند و با بریده طناب که چون دم می کوچک بر کمرش آویزان است می ایستد. پس از فرارهای نفس گیر موفق می شود که به شامونی برگردد. در زادگاهش تاراسکون با دوستانش از شجاعت و جسارت خویش سخن می گوید و اینکه چگونه همراهش در آغوش او جان داد. چند روز بعد، آن کوهنورد باز می گردد و می گوید: «تو زنده ای!» وقتی راهنمایان دریافتند که طناب بریده شده است موضوع را فهمیدند. این نمونه ای است از زندگی وابسته. تارتارن به شرکت سویس و انگلیس، پدرش، باور داشت، و هیچ چیز برایش واقعی نبود. پس ممکن است کسی بعد از حیات پدرش هم تلقی زمان حیات پدرش را حفظ کند و به وابستگی اثر ادامه دهد. همه ما این گونه ایم. ببینید خودتان چنین نیستید؟ بزرگترین وسوسه ما این است که فرض کنیم «اوضاع رویه راه می شود» و به این نوع زندگی ادامه دهیم. این عقده پدرانه است، عقده مثبت. اگر کسی عقده پدرانه منفی داشته باشد گمان می کند که هیچ چیز در زندگی برای او فراهم نیست.

### یادداشتها

۱. رمان، ۱۸۷۲، نخستین مجلد از یک اثر سه بخشی، شامل تارتارن در آلپ (۱۸۸۵). نگاه کنید به گفتار ۱۲ فوریه ۱۹۳۰، یادداشت ۹.

# گفتار ۸

۱۳ مارس ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

ببینم از این رؤیای نسبتاً طولانی و پیچیده چه درمی یابیم؟ نماد اول، امواج بزرگی است که صاحب رؤیا در میان آنها شنا می کند. او ناخودآگاهش را همان امواجی می گیرد که از اقیانوس به خودآگاه وارد می شوند. شما با این برداشت موافقید؟ این تداعی از آن نوع تمییراتی است که تیپهای متفکر انجام می دهند. در تیپهای حسی و شهودی، تداعیها توصیفی نیستند بلکه انطباقها یا همجواریهایی هستند از چیزهایی که در یک تصویر قرار دارند. مثلاً اگر صحبت از آن دیوار باشد، تیپ حسی یا شهودی ممکن است این صندلی را با آن متداعی کند که در کنار آن وجود دارد. این نوعی تداعی غیر معقول است. در تیپ معقول، با تداعیهای توصیفی سر و کار داریم. اگر تیپ معقول بخواهد تداعیهای نامعقول داشته باشد همیشه کاذب از کار درمی آیند، مناسبت ندارند، لذا من از آنها می خواهم فقط بگویند که درباره اش چه نظری دارند. آیا از تعبیر صاحب رؤیا راضی هستید؟ قبلاً هم از همین نماد سخن گفته بود. کجا؟

خانم دیدی: در رؤیای قبلی، پسرک را با خودآگاهش متداعی کرده بود و امواج اقیانوس ناخودآگاه به خود آگاهش وارد می شد!

دکتر یونگ: بله، و می ترسید که امواج زمین زیر پایش را بشوید و ببرد. در واقع از چه می ترسید؟

آقای گیب: از عواطف و هیجانهای ناخودآگاه.

دکتر یونگ: بله، امواج هیجانی و دینامیک هستند. تیپ معقول از کیفیت نامعقول امور

خوشش نمی آید. در آن امنیتی نیست، لذا عنصر نامعقول یا هیجانی را رها می کند. حتی در تداعیهایش توجه نمی کند که این امواجی که از ناخودآگاه می آیند هیجانی اند. می بینم که به شیوه ای کاملاً عاقلانه با اوضاع طرف می شود. از میان امواج می رود و در تداعیهایش می گوید که می توان این گونه از لای امواج عبور کرد و به اطراف کشیده نشد. این رؤیا او را به نشاط می آورد. رؤیای قبلی می گفت که امواج ممکن است جایی را که او بر آن ایستاده است بشویند و ببرند، ولی این رؤیا می گوید: «می توانی با این موقعیت مواجه شوی، آنقدرها خطرناک نیست.»

مثبت است و می پذیرد، بعد یک لها وجود دارد. پسر پرنس را می بیند (که شخصاً نمی شناسد). پرنس خودش آدم بسیار مهمی است، از اشراف است، نقش مهمی در کشور خود ایفا می کند. وقتی چنین چهره ای در رؤیا پدیدار می شود، می توانید مطمئن باشید که منظور یک شخص بسیار مهم و تقریباً آرمانی است. پسر این مرد پیدایش می شود، ولی صاحب رؤیا هیچ گونه تداعی با او ندارد. وقتی بیماری هیچ گونه تداعی ندارد، مشکل است. به مورد بعدی رؤیا توجه کنید، شاید مقابله باشد. چهره بعدی که وارد رؤیا می شود پدر اوست، پس پسر پرنس باید با پدر صاحب رؤیا ارتباطی داشته باشد. چیست؟

خانم زینو: آیا این پسر، شوهرخواهر صاحب رؤیا نیست که همکار اوست؟ چون پدرش و مباشر به هم ربط دارند، پس شوهرخواهرش و خودش هم می توانند به هم ربط داشته باشند.

دکتر یونگ: ولی معلوم نیست که این اشخاص درون رؤیا، از لحاظ روان شناسانه برای صاحب رؤیا اشخاص واقعی باشند. او حالا دیگر روابط تجاری با مباشر ندارد، پس او (مدیر تجاری) یک نماد است. پسر پرنس نمی تواند از لحاظ روان شناسانه یک شخص واقعی باشد.

دکتر بینگر: آیا او خود صاحب رؤیا نیست؟

دکتر یونگ: چرا، چون پدرش بلافاصله پس از پسر پرنس می آید شاید منظور پسر پدرش باشد. از اینجا درمی یابیم که پدر، پرنس است، برخلاف آنچه صاحب رؤیا بعداً در تداعیهایش می گوید. اینکه خودش پرنس است. ممکن است پدرش را با یک چنین چهره آرمانی بیان کند؟

دکتر بینگر: بله، از طریق عقده پدری اش.

دکتر یونگ: بله، پدرش را با چهره پرنس بیان می کند. او عقده پدرانه مثبتی دارد ولی



در رؤیا همچنان می‌گوید که پدرش مرد بی‌قواره‌چاقی است که نزدیک بود از پله‌ها بیفتد و دیگران او را به درون آب آوردند. این خیلی منفی می‌نماید. در تداعیه‌هایش می‌گوید که این نوع آدم‌های چاق و بدقواره معمولاً کودن هستند. در وقایع بعدی رؤیا نیز همین را می‌گوید. پدرش اشتباه می‌کند و در مقابل مباشر زرنگی از خود نشان نمی‌دهد و احتمال دارد که به شرکت خسارت وارد کند. پس رؤیا به طرق مختلف پدرش را یک شخص عقب‌مانده می‌نمایاند. واقعاً پدرش را تنزل می‌دهد. چرا؟

آقای گیب: پدرش را منفی می‌نمایاند.

دکتر یونگ: چرا؟

دکتر شاور: جبرانی ناخودآگاه برای عقده‌پدرانه مثبتش.

دکتر یونگ: بله، عقده‌پدرانه‌اش بسیار مثبت است. عقده‌پدرانه یا مادرانه مثبت ممکن است همان قدر زیان‌بار باشد که عقده‌منفی. ناخودآگاه به عشق یا نفرت چندان توجهی ندارد. هر دو اینها می‌تواند آدم را مهار کند. عشق یا نفرت فقط برای خودآگاه و «من» مطرح است. نفرت هم می‌تواند به اندازه عشق پرشور باشد. گاه از کسانی صحبت می‌کنیم که به دلیل نفرت صرف به یکدیگر چسبیده‌اند. پس رؤیا به عقده‌پدرانه مثبت حمله می‌کند. چرا؟

خانم زیگ: اگر این کیفیات مثبت در پدر وجود داشته باشد، پس خودش آنها را کسب نکرده است.

دکتر یونگ: عقده، چه مثبت و چه منفی، مجموعه‌ای از انرژی را به صورت غیر شخصی یا فرا شخصی انتقال می‌دهد. درست مثل این است که من کیفیاتی از خودم را به دیگری نسبت بدهم، انگار متعلق به دیگری است و نه من. چرا ما چنین می‌کنیم؟ سودی دارد؟... ضرری؟

خانم زیگ: وقتی کیفیات خوب را انتقال می‌دهیم، مجبور به ادامه حیات نیستند.

دکتر یونگ: بله، در این صورت از این مزیت برخوردارید که می‌توانید زندگی وابسته داشته باشید. اگر من ثروتمی را به ارث برده بودم (که خوشبختانه نبرده‌ام) و می‌توانستم آن را ببخشم، ثروتم را از دست می‌دادم ولی در عین حال مسئولیت آن را هم نمی‌داشتم. پس اگر بتوانید کیفیات خود را به پدر انتقال دهید از مسئولیت آنها هم فارغ می‌شوید، و می‌توانید زندگی وابسته داشته باشید. می‌توانید بدون آشفتگی زندگی کنید، زیرا تمامی کیفیاتی را که خودتان مسئول آنها بوده‌اید به پدر واگذار کرده‌اید. پدر صاحب رؤیا روحانی بود. صاحب رؤیا چه چیزی را می‌توانست به او انتقال دهد؟ مقصد انتقالهای شما باید

قلابی برای گرفتن داشته باشد. نمی‌توانید نبوغ را به الاغ انتقال دهید. فرض کنید می‌خواهید دروغهایی را به کسی انتقال دهید، و خودتان دروغ‌گوید. چنین انتقالی را فقط به کسی می‌توانید انجام دهید که قلاب مناسب را داشته باشد. اخنده. من این را می‌دانم و آماده‌اش هستم. ممکن است برای تک تک شما هم اتفاق بیفتد و کسی کیفیتی را به شما انتقال دهد. شما هم مثل من هستید. همه ما قلابهایی داریم، شما هم باید مثل من قلاب دروستان را بجوید. انتقال کیفیات نیروی مخوفی دارد. شما را به حرکت می‌اندازد و نمی‌داند چرا. تأثیر انتقال مثل توپ بلیارد است. از طریق انتقال کیفیات [فرافکنی] چیزهای وحشتناکی روی می‌دهد. اگر از قلاب درون خودتان بی‌خبر باشید، یا از درهای گشوده خود خبر نداشته باشید، آن وقت شیاطین به درون می‌خزند (انتقال کیفیات [فرافکنی]) و این امر آثار عظیم در پی دارد. نمی‌توانید در برابر فرافکنی بی‌اعتنا باشید. چه من کیفیاتی را به دیگری انتقال دهم و چه او به من، هر دو اهمیت دارد. در هر دو مورد تأثیری تقریباً مکانیکی دارد. از این انتقالها ممکن است چیزهای خیره‌کننده و غیرقابل وصف برخیزد. در داستان ناکستان شیطانی<sup>۲</sup> مردی تحت تأثیر فرافکنی ناخودآگاه یک زن دست به جنایت می‌زند. این داستان فرافکنی آنیموس است.

قضیه آرنشتاین در آلمان ممکن است مشابه این باشد.<sup>۳</sup> مردی در یک شب هشت نفر را کشت، بدون هیچ انگیزه‌ای، بدون علت. چرا مردی که دیوانه نیست مرتکب چنین قتلهایی می‌شود؟ تا قبل از جنایت، این مرد نمی‌توانست بخوابد، احساس سنگینی می‌کرد، ولی نمی‌دانست چرا. بعد از جنایت، در زندان، به خواب عمیقی فرو رفت. اشتهايش زياد شد و چند كيلو وزنش بیشتر شد، و کاملاً راضی می‌نمود. هشت انسان بیگناه را کشته بود: همسرش، مادرزنش، کل خانواده، باغبانها، و حتی سگش را. وقتی قضیه را پرسیدم فهمیدم که همسرش عضو یک فرقه عبادی بود. همیشه آدمها به علتی عضو فرقه‌هایی می‌شوند. همسرش چرا؟ نظر من این است که این زن در نوع خود یک شیطان بود و همه کیفیات شیطانی‌اش را به شوهرش انتقال می‌داد و مرد هم همه آنها را در آن فضا جذب کرد. مرد ضعیف و بی‌آزاری بود. برادرش اصلاً علت جنایت او را درک نمی‌کرد. ممکن است این قتلها را تحت تأثیر انتقال کیفیات مرتکب شده باشد، درست مثل قضیه‌ای که در ناکستان شیطانی می‌خوانیم. این مرد هم ضعیف بود. همسرش قوی بود. ممکن است ناخودآگاه زن (زنی که به فرقه عبادی می‌رود و می‌تواند چنین ناخودآگاهی داشته باشد) موجب چنین امری شده باشد. مرد شاید سالها در ناخودآگاه خود وقت صرف ایجاد یک فرضیه کرده باشد. همواره احساس می‌کرد که کس دیگری

در اوست و باید با او کنار بیاید. خاطراتی هم نوشته بود. خاطرات نشانه وجود ناخودآگاه زنده‌ای است که لازم می‌داند با کسی حرف بزند؛ او هم احساس می‌کرد که باید داستان زندگی دیگر خود را بنویسد. چند هفته‌ای قبل از جنایت، مطالبی درباره یک چاقوی دراز در خاطراتش نوشته بود. نشانه‌ای از ناخودآگاه. شاید معنی‌اش این بود: «آماده باش، این است کاری که از تو انتظار انجامش می‌رود.» ممکن است ناخودآگاه همسرش به او انتقال یافته باشد و او آماده عمل شده باشد - مثل شوهر داستان ناگستان شیطان. ولی البته قلاب گیرنده‌ای هم وجود داشت.

در مورد صاحب رؤیا، نمی‌توانیم از تأثیر در پدر صحبت کنیم، ولی والدینی که انتقال کیفیت را دریافت می‌کنند لاجرم در نقش خداگونه‌ای قرار می‌گیرند. بسیاری از تحلیلگران تبدیل به منجی می‌شوند و این امر چنان آنها را از واقعیت دور می‌کند که به راه خطا می‌روند. این بیماری مخصوص تحلیلگران است، زیرا با کندو کاو در روح آدمیان، قلابی برای دریافت انتقالها می‌گذارند. پزشک باید در معرض عفونت قرار گیرد، و تحلیلگر نیز باید در معرض انتقالها واقع شود، ولی باید مراقب باشد که خودش غرق نشود. ارزش کیفیاتی که صاحب رؤیا به پدرش انتقال می‌دهد چیست؟

آقای گیب: انتقال کیفیات معنوی و فکری.

دکتر یونگ: همه چیز موقعی شروع شد که صاحب رؤیا به مطالعه علوم خفیه روی آورد و آن را جایگزین ارزشهای معنوی و فکری کرد. حالا انگار ناخودآگاه از پدرش انتقاد می‌کند (مردی که سنگربان ارزشهای معنوی و فکری بود) تا این انتقالها را از بین ببرد. خوب، چه می‌شود؟

آقای گیب: همه این مسئولیتها به خودش برمی‌گردد.

دکتر یونگ: بله، دیگر نمی‌تواند از زندگی وابسته راضی شود، از این پس باید خودش درست و نادرست را تشخیص دهد، نه پدرش. هر کس که زندگی وابسته دارد می‌تواند به ارزشها و تصمیمهایی تکیه کند که برایش مقرر کرده‌اند. این امتیاز کلیسای کاتولیک است. قوانین ابدی از قبل تعیین شده و فرد از تصمیم‌گیری فارغ است. حالا صاحب رؤیا پدر خودش می‌شود. ولی هنوز در فرایند تخریب تصویر پدر هستیم. وقتی ارزشهای معنوی‌ام را به کسی انتقال دهم، مسئولیت به او منتقل می‌شود. زربار مسئولیت یا انتقاد از خود نیستم، پس می‌توانم اشتباه کنم بی آنکه سرزنش شوم یا به عواقبش بیندیشم. می‌گویم: «متأسفم، ولی چه می‌دانستم. ببخشید، چه باید بکنم؟ خسارت اشتباهم را می‌پردازم.» ولی باز به همان راه می‌روم. مردمی هستند که این‌گونه اشتباه می‌کنند، و

همه‌تان آنها را می‌شناسید. به چاه و چاله می‌افتند و باید بیرون بیایند. بعد می‌روند و باز به همان چاله می‌افتند، انگار که قبلاً همین اتفاق برایشان نیفتاده است. این قضیه به صورت سیستماتیک درمی‌آید، همین اشتباهات را باز مرتکب می‌شوند و هیچ وقت هم توجه نمی‌کنند. اینها کسانی هستند که زندگی وابسته دارند، از مسئولیت خویش آگاه نیستند. وقتی عقده پدران تخریب شود، صاحب رؤیا مسئولیت و انتقاد از خود را به ارث می‌برد. پدر با مباشر املاک صحبت می‌کند - که ریش سیاهی دارد که پدر حقیقی داشت. واضح است که این مرد با پدرش همسان شده است. چاقی فقط برای نامقبول شدنش جعل شده است. پدرش چاق نبود. او با کسی مخلوط شده که قطعاً خلافکار و فاسد است. معنی روان‌شناسانه‌اش چیست؟

دکتر یونگر: شکاف در صاحب رؤیا، که در اینجا با دو جنبه پدر نمایانده شده است، پدر در مقام پرنس و پدر به صورت یک کودن چاق.

دکتر یونگر: بله، ولی فراموش نکنید که این خود پدر نیست بلکه انتقال عناصر گوناگون صاحب رؤیا به پدر است. همه چیز در تصویر پدر ظاهر می‌شود ولی در واقع متعلق به صاحب رؤیاست؛ خوبیها و بدیها. از یک سو پرنس است و از سوی دیگر مباشر فسادکار. از یک طرف پدرش را به صورت مرد برتر، پرنس، آرمانی می‌کند، و از طرف دیگر او را به صورت مباشر که فساد است تنزل می‌دهد. هر دو اینها بخشهایی از خود صاحب رؤیا هستند که به پدر انتقال یافته‌اند. خودش را موفقتر و باهوش‌تر از پدرش می‌کند، ولی فاسدتر هم هست. او این را نمی‌بیند. اگر ارزشهای معنوی‌اش را انتقال می‌دهد، مجبور نیست رذیلت‌های خود را هم ببیند. هر چیز بلندی پایه در پایین دارد. نیچه می‌گفت: «درختی که شاخ و برگش به بهشت می‌رسد، ریشه در جهنم دارد.» پرنس از صاحب رؤیا، مباشر و پدر دعوت کرده تا برای ناهار بمانند و درباره تجارت صحبت کنند، نقش پرنس چیست؟ می‌گوییم پرنس ارج یافته پدر است. خوب، این شخص برتر از آنها دعوت به گفت‌وگوی تجاری می‌کند و این تجارتمی است بسیار روان‌شناسانه.

خانم زیگه: لفظ تجارت معنای بسیار مشخص و مثبتی دارد. تجاری بودن و مثبت بودن، از لحاظ روان‌شناسانه خوب است.

دکتر یونگر: البته. جنبه تجاری می‌تواند جنبه بسیار مثبتی باشد، زیرا در آن امانت و انصاف مطرح است. اگر درست فهمیده باشم، منظورتان این است که پرنس، یعنی همان پدر مثبت، پیشنهاد معامله منصفانه را می‌دهد، یعنی یک کار تجاری مانند.

خانم زیگ: راسکین<sup>۴</sup> می گفت: «نخست انصاف، سپس عشق.»

دکریونگر: این یک نوع هیئت منصفه نیست؟

دکریونگ: چرا. آن قدر بی عدالتی هست و آن قدر سردرگمی در این انتقال کیفیات هست، که انگار ناخودآگاه گفته است: «حالا بنشینیم و درباره کل اوضاع بحث کنیم.» بقیه رؤیا، حل و فصل واضح چیزهایی است که به توضیح نیاز دارد. نکته اول این است که پدر اصلاً مانند تاجران برخوردار نمی کند. حتی به سر مباشر می گوید که به معاملات نامشروع ارضین است. این آغاز خوبی نیست و نشان می دهد که پدرش در مقام تاجر چقدر ناشی است. صاحب رؤیا چنین نظر می دهد: «پدر صلاحیت تجارت ندارد و بنابراین مسئولیت به عهده من می افتد.» ولی سر مباشر همان صاحب رؤیاست، در تحلیل نهایی کسی است که نهانکاریهایی دارد. گاهی دست چپش از دست راستش خبر ندارد، پس به سادگی می شود وجدان خوبی داشت. نکته این است که نمی توان تجارت منصفانه و موفقی داشت، زیرا سر مباشر فاسد است و شرایط سهلی ارائه نمی دهد. این موضوعی است که صاحب رؤیا باید به پرنس توضیح دهد، و با سر مباشر که شرکتهای دیگر او را خریده اند معامله ای صورت نمی گیرد. از این چه می فهمید؟

دکریونگ: پرنس جنبه نیکوی فرد است.

دکریونگ: بله، پرنس، تصویر پدران مثبت، نوعی انسان برتر است با ارزشهای والای معنوی که دیگر از پدر خارج شده اند و به صاحب رؤیا، به انسان برتر درون او، و به خود برتر او، برگشته اند. به نظر مضحک می آید، ولی در واقعیت کاملاً ساده است. فرض کنید دو نفر که میانه شان خوب است منازعه می کنند و کارشان به دعوا می کشد و یکی از آن دو می گوید: «ما که احمق نیستیم، چرا مثل سگ به هم می پریم؟ بیا عاقل باشیم و با متانت مسئله را حل کنیم.» این جنبه برتر به صحنه می آید. پرنس و صاحب رؤیا توافق می کنند که روشهای فاسد مباشر را کنار بگذارند - مواجهه ای با فعالیت موثر روان شناسانه. ببینید، مباشر انسان نازل تر صاحب رؤیاست، خود نازل تری که می خواهد به خاطر منافع پولی قلب کند یا وضع را به هم بزند و افقی در پیش ندارد. در دراز مدت، تجارت کلان فقط با رعایت انصاف می تواند موفق شود، نمی تواند با فساد پیش برود چون فساد و خلافتکاری خود تجارت را می بلعد. رؤیا می خواهد آن انسان را درست در روان شناسی اش قرار دهد، زیرا مسئله، یعنی یورش این امواج ناخودآگاه (که باز هم او با آنها مواجه شده است)، فقط با انصاف و عدالت قابل حل و فصل است، نه با روشهای فاسد. مسئله او فقط به مدد خود برترش قابل حل است، ولی این مدد تا وقتی که او همان

خود برترش نشده است، تا وقتی که ارزشهای والاترش به پدر انتقال یافته است، و تا وقتی که زندگی وابسته دارد، به نتیجه‌ای نمی‌رسد. کسانی که زندگی وابسته دارند در قفسه‌ای آهنی هستند و به آنها دسترسی نیست. پس ناخودآگاه باید تمامی فضایل و رذایل انتقال یافته را فرابخواند و سپس، وقتی انسان کاملاً از خودش آگاهی یافت، برای معامله منصفانه احضار شود. این برمی‌گردد به تحلیل! عده‌ای گمان می‌کنند که تحلیل یک تکنیک است که می‌توان خرید تا همه چیز را ساده و روبه راه کرد. «دکتر، مرا تحلیل می‌کنید؟ من عقده پدرانه دارم. می‌توانید این را از سیستم من خارج کنید؟» این استفاده از طریقه‌های نازل و فاسد است. مثل قطع یک عضو بدن است. مثل این است که بخواهیم ظرف یک دقیقه دستی را قطع کنیم یا قلبی را درآوریم و دوراندازیم. شدنی نیست. نمی‌توانید عقده‌ای را برطرف کنید و قضیه را ببندید. در بسیاری از نوشته‌ها، تکنیک تحلیل را این‌گونه نمایش می‌دهند. این فساد است، و البته افراد نازل چنین نوشته‌هایی را منتشر می‌کنند، انگار به همین سادگی‌هاست. آیا سؤالی درباره این رؤیا دارید؟ وقتی ایده اصلی روشن شود، رؤیا نسبتاً ساده می‌شود.

دکتر یونگر: چقدر از انتقال او ناشی از شکاف زندگی شخص خود اوست؟

دکتر یونگر: گفتنش دشوار است. به نظر من، عقده پدرانه‌اش همواره وجود داشته است. وقتی چیزی انتقال یافت همیشه شکاف دارد. او در آن واحد هم به پدرش ارج می‌گذارد و هم او را خوار می‌شمارد. بله و نه است؛ مثبت و منفی است. وقتی می‌خواهیم حقایق روان‌شناسانه را بفهمیم باید این نوع تفکر متناقض را بیاموزیم. مثل همه اضداد دوگانه است. احساس حقارت به معنی خود بزرگ‌بینی، سادیسیم به معنی مازوخیسم، و غیره. لذا به نظر من این مرد همواره دو بخشی بود، فقط بعداً که سیر زندگی‌اش اقتضای کرد زندگی وابسته‌اش را نابود کرد. باید ببیند که خودش سازنده زندگی خویش است. خط آهنی در کار نیست، جاده رفته‌ای وجود ندارد. من عقده او را ناشی از مشکلات زناشویی‌اش نمی‌دانم، بلکه برعکس است. به دلیل عقده پدرانه‌اش، مسئولیت کافی در قبال رابطه با همسرش نپذیرفت. پدر مراقب همه چیز بود. آدمها این‌گونه مسئله اروس را به کنار می‌گذارند. کسانی که عقده پدرانه دارند درست مثل افراد کلیسای کاتولیک هستند. کاتولیک خوب می‌گوید: «چرا به فکر فلسفه و روان‌شناسی باشم؟ همه اینها را انسان خردمندی در یک گوشه روم حل و فصل کرده.» این جور آدمها می‌توانند کارهای شگفت‌انگیزی انجام دهند بی آنکه دغدغه‌ای داشته باشند.

آقای گیب: نباید بحث فعالانه تجاری را به حساب آورد؟ تجارت پنهانی که ممکن

است ارزش بسیار داشته باشد؟ آیا او ارزش جدیدی از زندگی در سر ندارد؟  
دکتر یونگ: البته زندگی اش در کار اوست. معامله‌های حل و فصل نشده موانع بزرگی محسوب می‌شوند. کار و بارش پیش نمی‌رود، زیرا شرکتش نمی‌تواند با صاحبان املاکی بزرگ معامله کند. ناخودآگاهش می‌خواهد این تصور را در سرش بگنجانند که باید قاعده دیگری برای زندگی اش مقرر کند و این کار با شیوه‌های متقلبانانه صورت نمی‌گیرد، بلکه فقط با والاترین ارزشها ممکن است.

آقای گیپ: فکر نمی‌کنید چیز ملموستری باشد؟

دکتر یونگ: نه آگاهانه. من کاملاً موافقم، او باید خودش با پرسش معامله کند، با ارزشهای والای خودش. افراد می‌خواهند که پزشک مشکلاتشان را رفع کند، اما این شدنی نیست.

رؤیای بعد (۱۲)، همان شب: تفاوت فراوانی بین رؤیای بعدی و رؤیای آخر وجود دارد، با جبرانی قابل توجه. «با همسرم در بستر هستم و می‌بینم دری که به اتاق دیگری راه دارد آهسته باز می‌شود. فوری به طرف در می‌روم، بازش می‌کنم و در اتاق دیگر پسری را می‌بینم که کاملاً برهنه است. او را به بستر می‌برم و در رؤیا می‌دانم که او پسری طبیعی نیست. برای آنکه نگذارم بگریزد (در دستهایم تقلا می‌کند) او را به خود می‌فشارم و این عمل موجب احساس عجیبی در من می‌شود (که اصلاً جنبه جنسی ندارد) و چنان ارضا می‌شوم که گویی این امر با امیال احساسی‌ام موافق است. سپس همسرم خوراکی‌هایی برای کودک می‌آورد. نان سیاه و نان سفید را می‌بینم. کودک نمی‌خواهد نان سیاه را بخورد، و نان سفید را می‌خورد. بعد ناگهان از پنجره به بیرون پرواز می‌کند و در هوا برای ما دست تکان می‌دهد.»

تدلایها: باز شدن آهسته در: انگاره‌ای از قطعه‌ای در بخش دوم فاوست، هنگامی که فاوست پیر می‌شود و می‌کوشد معقولانه زندگی کند، تک‌گویی او درباره این که دوست دارد مطابق شیوه‌های بخردانه زمانه زندگی کند و علمی باشد. آن شب که می‌رسد همه چیز متفاوت است، در باز می‌شود و کسی به درون نمی‌آید! بدون جادوکارمان پیش نمی‌رود. در رؤیای او در باز می‌شود و کسی به درون نمی‌آید. این معنایی فوق طبیعی دارد. علوم خفیه را مطالعه کرده است، از لفظ ظاهر شدن استفاده می‌کند، تئوری آنچه قبلاً به ارواح نسبت می‌دادند، کوبیدن به میز، زدن به در، سر و صد در دیوار. تئوری او این است که این کارها را روح انجام نمی‌دهد، بلکه چیزی در درون خود ماست که چنین عمل می‌کند. -ظاهر شدن مضامین روان شناسانه؛ و صاحب رؤیا چنین چیزهایی را واقعیت می‌داند.

او در رؤیا احساس می‌کند که در به طرزی خاص باز می‌شود. می‌رود و آن پسرک برهنه را در اتاق دیگر می‌یابد.

پسرک: یگانه نداعی که او داشت، تجلی همیشگی اروس است، پسرک برهنه. وقتی پسرک را به خود می‌فشارد احساس رضایت غریبی دارد.

نان: نان سیاه مغذی‌تر از نان سفید است، زیرا سبوس حاوی پروتئین است. «عشق کوچک را همسرم به طور صحیح تغذیه نکرد، در نتیجه گریخت و در هوا دست خداحافظی تکان داد.» در اینجا با نوعی روان‌شناسی مردانه گرانها مواجهید. من دارم کل امور جنسی را رها می‌کنم! این رؤیا بررسی لازم دارد. رؤیای جالبی است، خصوصی و محرمانه است. بعد از این رؤیای واقع‌گرایانه چه نظری می‌دهید؟

دکتر بینگر: مضامین یکسان است. خود را به صورت کودکی می‌بیند، اروس خودکودکانه اوست. در رؤیای دیگر، او کیفیات خود را به پدرش انتقال داد، پس خودش کودک است.

دکتر یونگ: خوب، نیاز به بحث دارد. به نظرم بهتر است کار را از متن شروع کنیم تا مطمئن شویم که راه درست را می‌رویم. صاحب رؤیا با همسرش در بستر است، پس منظور موقعیت خصوصی با همسرش است. آن بیان رؤیای قبلی، اینکه باید با ارزشهای والایش سروکار یابد و نه با ارزشهای نازل، او را به این مسئله خصوصی با همسرش می‌کشاند. یک چیزی درست عمل نمی‌کند، چیزی در رابطه‌اش با همسرش عمل نمی‌کند. کسی که زندگی وابسته دارد با اروس سروکار پیدا نمی‌کند. پدرش همه چیز را می‌داند، پس نباید به خودش زحمتی بدهد. می‌تواند چشم خود را به کل جنبه اروس ببندد، اصلاً با همسرش سازگار نیست. نمی‌توانید با واقعگرایی صرف با زنی طرف شوید، پس طبیعی است که در رؤیا این مانع ظاهر می‌شود. رؤیا مستقیماً او را به بستر می‌برد، زیرا این مسئله جنسی هم هست، و جنسیت قویترین و واضحترین بیان رابطه است. در این وضعیت، بعضی از مضامین ناخودآگاه ظاهر می‌شود. تا جایی که معلومات من امکان می‌دهد، این مضامین ناخودآگاه آنقدر نزدیک هستند که تقریباً خودآگاه می‌شوند و میل دارند ظاهر شوند. آماده‌اند به صورت خودآگاه درآیند، اما موانعی در سر راه آنهاست، و لذا مثل ارواح ظاهر می‌شوند. معجزه کوچکی اتفاق افتاده است. من پشداوری علیه این معجزه‌های کوچک ندارم. این چیزهای غریب گاهی اتفاق می‌افتد، ولی اینکه چگونه به روان‌شناسی ما مربوط می‌شوند، من نمی‌دانم، خدا می‌داند. فقط آدمهای ابله هستند که گمان می‌کنند هر چیزی را می‌توان توضیح داد. سرشت راستین جهان غیر قابل توضیح است. در این مورد، باید صاحب رؤیا دریابد که آنچه در رابطه‌اش



با همسرش وجود ندارد اروس است. به معجزه می ماند که این را ندیده است. این اروس است که باید وارد شود. در را باز می کند ولی کسی وارد نمی شود، بعد پسرکی را در اتاق مجاور می بیند و او را دقیقه ای در آغوش می فشارد، و با این فشار احساس رضایت می کند، و تصور می کند که عجیب است که این احساسی جنسی نیست. این از آن تصورات ابلهانه آدمهاست. آنها فکر می کنند که اروس رابطه جنسی است، ولی اصلاً اینطور نیست، اروس رابطه و دل بستگی است. زنان باید در این مورد نظر بدهند! او دوست دارد تصور کند که این مسئله جنسی است، ولی نیست، مسئله اروس است.

نان: نان سیاه مغذی تر است، ولی کودک آن را نمی خورد، نان سفید را می خورد.

دکتر شاور: آیا نان سیاه به جای تفکر اوست، عملکرد برتر او؟

دکتر یونگ: علامتی دال بر این در دست نیست.

خانم بیانکی: او بر تفاوت بین نان سفید و نان سیاه تأکید می کند، بر تقابل آنها. می توان

فرض کرد که به طبیعت دو نفر ربط دارد؟

دکتر یونگ: مطمئن نیستم. می گویم نان یعنی غذا. ذهن ما، قلب ما، اندام ما، هر قسمتی غذای خاص خود را می طلبد تا ادامه حیات دهد، پس اروس نمی تواند بدون تغذیه بماند. غذای اروس در اینجا نان خوانده شده است. سفید و سیاه، نمادهای معمولی برای ارزشهای معنوی اند. سفید معصومیت و خلوص است، سیاه کثیفی و شب و جهنم. نان سیاه سنگین است و هضمش آسان نیست. آسیا کردن غله به نحو ابتدائی صورت می گیرد، و پوست غله باقی می ماند. این نان مرطوب و سنگین است، اما بسیار مغذی است. پسرک نان سیاه را نمی پذیرد، و نان سفید را می پذیرد. چه معنایی دارد؟

آقای گیب: واقعگرایانه تر را می پذیرد.

دکتر یونگ: صاحب رؤیا به نوع غذایی که خودش می خورد زیاد اهمیت می دهد. در مورد غذا عقده دارد، و اگر این نوع عقده ها را بررسی کنید همیشه چیز جالبی در پس آنها می یابید. نان سفید از دل و مغز گندم ساخته می شود، سبوس جدا می شود، یا به خوکها می دهند، پس نان سفید تصویری است از مجلل بودن، اشرافیت، یا روح. از «روح» یا «جان» گندم ساخته می شود. کسانی که فقط نان سفید می خورند اشرافی اند، آدمهای سطح بالا هستند، و آنهایی که نان سیاه می خورند زمخت و عامی و عادی و خاکی اند. و آیا کودک با غذای سنگین تغذیه می شود یا نه. در وجدان مسیحی ما این به معنی غذای شیاطین و دوزخ است. خاکی چیست؟ جنسیت! ولی این تصور عمومی که اروس از جنسیت تغذیه می شود غلط است. جالب آنکه، او فقط از نان سفید می خورد، قلب گندم

را می خورد، چیزی که در درون جنسیت نهفته است، یعنی احساس، و دل بستگی. اگر به بیمار بگویم «آمیزش جنسی با همسر به معنی ارتباط تو با او نیست»، او نمی فهمد، زیرا به نظر او هست. ما با احساس، با رابطه، یعنی با چیزی که اروس را تغذیه می کند، دل بستگی برقرار می کنیم. لابد بعد از آمیزش جنسی، روح و جان نباید غمگین باشد، ولی خیلی وقتها بدترین دعواها و سوء تفاهمها در ازدواج بعد از آمیزش جنسی صورت می گیرد، زیرا جنسیت سبب تغذیه اروس نمی شود. این خیلی وقتها علت مستقیم مشاجره ها و جداییهاست.

رؤیا تا به اینجا بسیار واقعیت داشته است. اروس به طرز معجزه آسایی می آید و به طرز معجزه آسایی نیز می رود. از پنجره پرواز می کند. معنی اش چیست؟  
دکتر یونگر: این مرد آماده رابطه احساسی نیست.

دکتر یونگر: نمی دانم که اروس اگر بیشتر می ماند چه می کرد. شاید پس از مدتی از نان سیاه هم می خورد، ولی زیاد نماند. فقط گفت: «هیچ کار، خدا حافظ!» این شرخی مضحکی است ولی حقیقت خوفناکی هم هست. سرزمین موعود است، ولی فقط برای لحظه ای دیده می شود. سپس پرواز می کند، قبل از آنکه نان سیاه را بخورد. بسیاری وقتها در تحلیل، وضع این طور است. درست برای یک لحظه جلو خود را واضح می بیند، بعد محو می شود، گردوغبار می آید، و دوباره سرگشته می شوید. منظره ای از حقیقت ناگهان ظاهر می شود و قبل از آنکه به چنگش بیاورید ناپدید می گردد. خوردن نان در خانه او، نماد کهنه ای از میهمان نوازی است. اما اروس همه نان را نمی خورد، فقط نان سفید را می خورد، سپس ناپدید می شود، و از آن دورها دست تکان می دهد. «بدرود، خوشوقت شدم، شاید باز هم یکدیگر را ببینیم، اما معلوم نیست.»

خانم زیگه: من کمی شک دارم که آن پسرک اروس باشد. در فاوست، پسرک با شعر و خیال ارتباط داشت. ولی این یکی چیز دیگری است.

دکتر یونگر: بله، ممکن است صرفاً اروس نباشد. من هم تردیدهایی دارم. ولی به اروس چسبیدم، زیرا صاحب رؤیا از کیفیت کلی رؤیای خود خبر نداشت. می توان گفت که وقتی در آغاز با فاوست تداعی کرد، منظورش کالسکه ران، هومونکولوس، و اوفوریون<sup>۷</sup> بود، سه شکل از آن عنصری که به لحاظ فنی در رؤیاها پوثرآبترنوس می خوانم. در ذهن من، منظور این نمادگرایی است. بعد از عقده پدران، عقده طفولیت هم ظاهر می شود و در اینجا او پسر است. نخست نگاهش را متوجه پدرش کرد، حالا او پسر است، در روان شناسی پسرکی هشت تا ده ساله، پس چهره اروس جنبه کودکانه

صاحب رؤیا خواهد بود. ولی در این صورت، جنبه کودکانه باید با همسرش رابطه برقرار کند، در حالی که هنوز آماده آن نیست. می‌توانید بگویید که احساس پیچیده طبیعی‌اش بهتر بود با همسرش در رابطه قرار می‌گرفت. کاملاً درست است که کودک جنبه کودکانه صاحب رؤیاست، ولی جنبه آینده‌دار او هم هست. چیزهایی که رشد و نمو یافته‌اند تمام شده‌اند، ولی چیزهایی که رشد و نمو نیافته‌اند هنوز آینده را در پیش دارند. پس، پسر نماینده آن چیزی است که ممکن است تکوین یابد، تجدید خویشتن در مرد، و اصطلاح مناسب برای آن پوترآیترنوس است. تصور کهن این بود که پوترآیترنوس کودکی آسمانی بود که به طرزی معجزه‌آسا همواره پدیدار و ناپدید می‌شد. تاگس<sup>۱</sup>، پسر اتروسکی، پسرک برهنه، در شیارهایی که دهقانان شخم می‌زنند ظاهر می‌شود و به مردم قانون، هنر و فرهنگ می‌آموزد. آدونیس هم چنین پسری بود. تموز در هر بهار بر زنان ظاهر می‌شود. اولئیس، ماهی خدای بابلی، به صورت ماهی از آب بیرون می‌آید، در سپیده‌دم ظاهر می‌شود، و در طول روز به مردم زراعت و قانون و چیزهای دیگر می‌آموزد و شبانگاه باز به دریا می‌رود و ناپیدا می‌شود. مایستر اکهارت پسرک برهنه‌ای را دید که به دیدارش آمده بود.<sup>۲</sup> داستانهای انگلیسی نیز درباره پسر نورانی سراغ داریم، که دیدارش بدشگون است، و گاه مرگبار. باید علتی داشته باشد. من می‌دانم. پوترآیترنوس<sup>۳</sup> تجسم جنبه کودکانه شخصیت ماست که به دلیل کودکی‌اش سرکوب شده است. اگر صاحب رؤیا بگذارد که این عنصر وارد شود، به این می‌ماند که خودش ناپدید شده باشد و به صورت پسرکی برهنه پدیدار شده باشد. در این صورت، اگر همسرش او را این‌گونه بپذیرد، همه چیز درست می‌شود. پسرک باید بزرگ شود، درس بخواند و تعلیم ببیند، و شاید هم گاهی کتک بخورد. اگر عنصر نازل وارد زندگی شود، انتظار زندگی آینده هم می‌رود، چیزهایی که می‌توانند رشد کنند، پیشرفت داشته باشند. در اساطیر، این پسرک برهنه مخلوقی تقریباً آسمانی است. پوترآیترنوس به شیوه‌ای معجزه‌آسا ظاهر و به همان شیوه ناپدید می‌شود. او در فامست سه صورت دارد: پسر کالسکه‌ران، هومونکولوس، اوفوریون. همه آنها با آتش نابود شدند، و این در نزد گوته به این معنی است که پوترآیترنوس‌ها همگی به گونه‌ای آتشین و سودایی ناپدید شده‌اند. آتش به همه چیز خاتمه می‌دهد، حتی جهان را به پایان می‌رساند. آتش که شیر و قوه فرهنگ است می‌تواند زیانه کشد و همه چیز را نابود کند. گاهگاه این اتفاق می‌افتد، مثلاً در انقلاب بلشویکی - که صورت فرهنگی توانست فشار انرژی را دیگر تاب آورد، و آتش در گرفت و تمدن روس را نابود کرد.

## یادداشتها

۱. یونگ در نظریه گونه‌های روان‌شناسانه‌اش، چهار کارکرد خودآگاه را متمایز می‌کند - دو تا از آنها را معقولانه می‌نامد، تفکر و احساس، و دو تای دیگر را غیر معقولانه، حس، شهود. منظور از «تیپ متفکر» کسی است که در او تفکر کارکرد برتر را دارد. نگاه کنید به

*Psychological Types*. CW 6. ch. x.

۲. نگاه کنید به آغاز گفتار ۵، ۲۰ فوریه ۱۹۲۹.

۳. رمانی از ماری می (لندن و نیویورک، ۱۹۲۳) که یونگ در اثر زیر درباره‌اش بحث کرده است: "Mind and Earth" (orig. 1927), CW 10, Pars. 89 ff.

۴. این قضیه در اثر زیر نیز مورد بحث قرار گرفته است:

"Crime and the Soul" (1923), CW 18, Pars. 817 f.

۵. جان راسکین (۱۸۱۹ - ۱۹۰۰)، ناقد انگلیسی هنر و اجتماع. نگاه کنید به تاج زیتون وحشی، «در حق برادرت انصاف روادار (می‌توانی چنین کنی، چه دوستش بداری، چه نه)، آنگاه دوستش خواهی داشت»

(Works, ed. E. T. Cook and A. Wedderburn [1903 - 12], XVIII, pp. 420 f.)

6. *Faust*, Part II, Act V. in the tr. of Louis Mac Neice (*Goethe's Faust*, London, 1951), p. 281:

اما اینک فضا چنان انباشته از ارواح است که پرهیز از این اشباح میسر نیست. اگر روز با آفتاب بر تن و جانم تابندگی کند، شب‌هنگام کابوسهای هراسناک شروع خواهد شد. اگر طراوت دشت بیماری دلم را شاد کند، مرغ شوم به قارقار می‌نشیند و پیامی به گوشم می‌خواند که مصیبت در راه است. اسیر و زیون در دام خرافات، از بامداد تا شام، برده روانم: بدین سوی و آن سوی، در این زمان و در آن زمان، به سوی بیهودگیها، تنها و بی‌کس مانده‌ام. صدایی از در به گوش می‌رسد. کسی پای به درون نهاده است؟ [بر اساس ترجمه حسن شهباز. - مترجم]

7. *Faust*, Part II, Act II.

خلاصه‌ای از سرنوشت این سه شخصیت در آغاز گفتار ۲۷ مارس ۱۹۲۹ خواهد آمد.

۸. برای تاگس، بنیانگذار فلسفه‌ی دانش‌پژوهی اتروسکی، و اوانانس که چند سطر بعد از او ذکر می‌شود، نگاه کنید به

CW5, pars. 291 - 2.

آدونیس خدای کشاورزی فنیقیان، و تموز همتای بابلی‌اش بود.

۹. برای جزئیات بیشتر، نگاه کنید به آغاز گفتار ۱۰ (۲۷ مارس ۱۹۲۹).

۱۰. یونگ بعداً این تم را در اثر زیر بسط داد:

"The Psychology of the Child Archetype" (1941). CW 9 i.

# گفتار ۹

۲۰ مارس ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

نمادگرایی جمعی رؤیای قبلی را به پایان نرسانده‌ایم. ولی اول ببینیم سؤالی از گفتار قبلی مانده است یا نه؟

آقای گیب: همسرش نان را می‌آورد، نه خودش. این چیست؟

دکتر یونگ: بله، اهمیت دارد. مربوط است به بخش شخصی رؤیا.

آقای گیب: همسرش در واقعیت تا حدودی بی‌احساس است، چرا در رؤیا غذا می‌آورد؟

دکتر یونگ: صاحب رؤیا در تداعیهایش توضیح می‌دهد که همسرش غذای مناسب را بیاورد و از این رو، اروس رفت.

آقای گیب: ظاهراً همسرش انواع خوراک را آورد.

دکتر یونگ: بله، بیان رؤیا غیر از حقیقت است. یادتان هست که به این نکته در گفتار قبلی اشاره کردم. همسرش نان سفید هم آورد، که کودک آن را خورد، پس بیان شوهر کاملاً منصفانه نیست. بهتر است دوباره رؤیا را بررسی کنیم. رؤیای مشکلی است زیرا دو عنصر بسیار متفاوت در آن وجود دارد. اول، موقعیت مشخص شخصی صاحب رؤیا، عدم امور جنسی، عدم اروس در زناشویی‌اش. ولی دوم، چیز دیگری است: مداخله‌ای فوق طبیعی که جنبه مشخص شخصی موقعیت را بفرنج می‌کند. در سطح شخصی ظاهراً مسئله لاینحلی است. خیلی وقتها، کسانی که به علانمی مبتلایند که ظاهراً شخصی است قادر نیستند مسائلشان را در این سطح حل کنند، زیرا اهمیت این مسائل از

حقایق جمعی ناشی می‌شود. گاهی اعتقاد عمومی بر این است که علل این یا آن مسئله خاص فلان یا بهمان موضوع است، و همین امر ممکن است موقعیت شخصی را برهم بزند. تا وقتی که آدمها اسیر این تصوراتند که بعضی از موقعیتهای ناشی از اشتباهات شخصی خودشان است، اصلاح ناپذیرند.

انگار خانه سبکی بسازند و بعد زمستان بسیار سردی از راه برسد و خانه را نتوان به طور مناسب گرم کرد؛ فکر می‌کنند که تقصیر خودشان بوده که خانه را بد ساخته‌اند، حال آنکه مسئله اصلی این است که زمستان به طرز خارق‌العاده‌ای سرد بوده است. تقصیر آنها نیست. همین امر در مورد آراء و عقاید صادق است. اعتقاد عمومی ممکن است علت مشکلات فردی باشد. مردم هند تصورات مذهبی عجیبی دارند که به هیچ وجه بهداشتی نیست، لذا مشکلات شخصی آنها ناشی از خطای عمومی است. اگر از مردم پرسید چرا دنبال چنین عقایدی می‌روند، در واقع می‌پرسید چرا معنوی و مذهبی‌اند، زیرا عقاید آنها مذهب آنهاست. آنها با تلقیاتی ایده‌آلیستی‌شان به خودشان صدمه می‌زنند. کار خوبی که باید فضیلت شمرده شود شاید سبب بدترین عواقب گردد. همان چیزی که سبب فضیلت می‌شود عواقب نامیمون دارد. در تعبیر رؤیای این مرد، اگر ویژگی جمعی نمادهای اروس را در نظر بگیریم قادر به فهم آن نمی‌شویم. تا جایی که بشود سعی می‌کنیم از تعبیر شخصی برداشتها دوری بکنیم. یادتان هست که صاحب رؤیا در موقعیتی خصوصی با همسرش در بستر است. سپس موجود فوق طبیعی از راه می‌رسد. در باز می‌شود و کسی به درون نمی‌آید. ولی وقتی مرد وارد اتاق کناری می‌شود پسری برهنه در آنجاست. پسرک را به بستر می‌آورد، و تا به اینجا می‌شود گفت که شاید عشقی در کار نیست. ولی این طور نیست، چون او به نحوی همسرش را دوست دارد و همسرش هم او را دوست دارد. امر جنسی است که عمل نمی‌کند. در اصل، مردم تفاوت چندانی بین امور جنسی و عشق قایل نیستند و این دو را مترادف می‌گیرند. «فرلامور» در زبان فرانسوی به معنی آمیزش جنسی است. پس می‌شود گفت که اروس در رؤیا امر جنسی است، زیرا همان چیزی است که در این زناشویی وجود ندارد. ولی وقتی مرد پسرک را در آغوش می‌گیرد و متوجه می‌شود که احساسش جنسی نیست، نوعی ارضاء را که مربوط به محبتی دیگر است تجربه می‌کند. رؤیا این را می‌گوید، پس پسرک امر جنسی نیست. بعد نوبت می‌رسد به این بیان رؤیا که همسر چیزی می‌آورد تا کودک بخورد، عمدتاً نان سفید و سیاه، و کودک نان سیاه را رد می‌کند ولی نان سفید را می‌خورد. صاحب رؤیا می‌گوید که کودک به این علت می‌رود که همسرش غذای مناسب

به او نداده است. در فرض او که پسر به معنی امر جنسی است، می تواند چنین بگوید، زیرا همسرش از این لحاظ نسبتاً منفی است؛ غذای مناسب به اروس نمی دهد و او می رود. بدیهی است که این تعبیر شخصی او را به جایی نمی رساند، پس باید عمیقتر وارد رؤیا بشویم. قبل از هر چیز یادتان باشد که گفتم این مرد از تیپ متفکر است و در نتیجه تداعیهای تفسیری دارد. این یگانه شیوه تداعی برای تیپ اوست. بعضی از تحلیلگران این تعبیرها را نمی پذیرند و به بیماران می گویند: «باید حقایق ساده را بگویی، نه توضیحات.» اگر تیپ متفکر بخواهد این نوع تداعیها را ارائه دهد، راهش را گم می کند و حقایق را اصلاً به هم ربط نمی دهد، و این تحریف تداعیهای اوست. پس باید شیوه توضیحی اش را بپذیرید. شاید تداعیهای سازگار نباشد، ولی در مورد تیپ غیرمنطقی هم چنین است: آنها باید از امور و احساسهایی صحبت کنند که تحلیلگر را گمراه می کند؛ تحلیلگر باید همه اینها را در نظر بگیرد. صاحب رؤیا پسرک برهنه را با موجودی قدیمی تداعی می کند، که ما اروس می نامیم؛ ولی این تصویری است یونانی که تعبیرها و تفسیرهای بسیار برمی دارد، و نمی توان آن را صرفاً مترادف با امر جنسی گرفت. احساس مرد در رؤیا احساس عشق است. در تداعیهایش می گوید: «اصلاً امر جنسی در کار نبود.» پس او حتی در رؤیا هم در انتظار چیزی بود که جنسی باشد. در رابطه غیرعادی اش با همسرش، در رابطه غیرجنسی اش، می شد این انتظار را داشت. مرد به راستی همسرش را دوست دارد، دوست داشتن به معنایی که خودش می فهمد، و همسرش هم او را دوست دارد. نمی توان از آدمها انتظاری فراتر از فهم آنان داشت. مرد هر کاری که می تواند، به استثنای امر جنسی، انجام می دهد. رؤیا می گوید که همسرش هر کاری می تواند برای غذا دادن به کودک انجام می دهد، پس توضیح مرد که می گوید همسرش غذای مناسب به کودک نداد، اصلاً درست نیست. برعکس، ما باید از این رؤیا نتیجه بگیریم که همسرش هم مثل او تلاش می کند. او و همسرش شب در اتاق خود هستند و موقعیتی معجزه آسا حاصل می شود، در باز می شود و کسی به درون نمی آید. حتی روشن ترین روشنفکران هم به لرزه می افتند، ولی صاحب رؤیا با شهامت به اتاق مجاور می رود و پسرک را می یابد و به بستر می آورد؛ سپس همسرش سهم خود را ادا می کند و خوراک برای کودک می آورد. این نشانه میهمان نوازی به ابتدائی ترین شکل است، ولی موثر نیست و کودک از پنجره می رود و ناپدید می شود. انگار به آنها گفته است: «هر دو هر کاری می توانید می کنید، ولی امر جنسی عمل نمی کند.» پس پسرک چیز دیگری است. چیست؟ امر جنسی نیست، چون حقایق رؤیا خلاف این است. شاید عشق باشد،

ولی صرفاً امر جنسی نیست. یک سر نخ دیگر هم در رؤیا داریم که شاید کمکمان کند: پسرک برهنه است، چرا؟ صاحب رؤیا می‌گوید که اروس همیشه به این صورت است. پس تداعی او به ایده‌ای ملکوتی برمی‌گردد. وقتی از ملکوت صحبت می‌کنم، گوشه به زنگ نشوید. مردم تصور می‌کنند که من با یک قلاب متافیزیکی از کوه اولمپ چیزهایی صید می‌کنم. فکر کردن درباره یک چیز نه به معنای حقیقی بودن آن است و نه به معنای وجود داشتن آن. می‌توانیم به یک فرض فکر کنیم. در این صورت، با یک تصور، با یک حقیقت موروثی روحی سر و کار می‌یابیم. ذهن مایل است آن‌گونه بیندیشد که همواره اندیشیده است، و احتمال اینکه مثل پنج یا ده هزار سال پیش فکر کند به مراتب بیشتر است تا طوری فکر کند که سابقه نداشته است. تصورات و ایده‌هایی که طی قرن‌ها زنده مانده‌اند احتمال بیشتری می‌رود که بازگردند و عمل کنند. اینها الگوهای کهن هستند؛ شیوه عمل تاریخی، و لذا شیوه عمومی‌اند.

هواشناسان طبق آنچه در چند روز اخیر می‌بینند وضع هوا را پیش‌بینی می‌کنند. وقتی چند روز پیاپی هوا بد باشد، محتملترین پیش‌بینی این است که روز بعد هم هوا بد باشد. اینرسی در طبیعت ادامه می‌یابد، ذهنیت ما نیز این‌گونه است. ذهن انسان که قرن‌ها به شیوه‌ای عمل کرده است به احتمال زیاد به همان شیوه نیز ادامه کار خواهد داد. وقتی رؤیا ملکوتی را وارد خودآگاه صاحب رؤیا می‌کند، برای او معنایی جز یک صورت کلامی ندارد. می‌توانم شراب را «الهی» بخوانم. این اشارتی کلامی است، شیوه غلوآمیز ستایش شراب. معنی‌اش این نیست که خدا در آن جای گرفته باشد. اروس هم به صورت مجازی در اینجا آمده است، تجسم شاعرانه چیزی است که عشق خواننده می‌شود. ولی برای ناخودآگاه، تصور ورود ملکوت، امری است الهی با تمامی مصداقهای ملکوت. وقتی تصور ملکوت در کارکرد ذهن پدیدار شود، آنچه یونانیان دیسیدایمونیا (ترس از خدایان) می‌نامیدند وجود دارد. در باز می‌شود و کسی به درون نمی‌آید. مراقب اشباح، شیاطین و غیره باشید! ملکوت همواره با ترس، هیبت، احساس حضور الهی، و فضایی خاص همراه است و نوعی هیجان دربردارد. این امر به وضوح در رؤیا نمایانده شده است، لذا می‌توانیم با اطمینان فرض کنیم که با تصور قدیمی حضور خدا سازگار است. رومیان و یونانیان ملکوت را می‌فهمیدند. آنها نمی‌گفتند که فلانی عاشق شده است، بلکه می‌گفتند: «تیر اروس به او خورده است.» این تجسم هیجان عشق بود، اصل مستقلی که در آدمی عمل می‌کند. البته این را به درختان مقدس، غارها، رودها، کوهها و نیز المپ نسبت می‌دادند. امروزه این نوع روان‌شناسی را نمی‌فهمیم، ولی انسان ابتدائی (و



یونانیان هم ابتدائی بودند) چنان مشارکت باطنی با اشیاء داشت که این خدایان بخشی از زندگی اش بودند. پس اگر می‌گفت «خدای این میز شب هنگام با من سخن گفت»، منظورش همان بود که انگار یکی از ما بگوید: «خواب دیدم که عقده‌ای به صورت میز ظاهر شده است.» مثلاً زنی که پدرش را از دست داده بود خواب دید که او را ملاقات کرده و پدرش به او گفته که بعد از مرگ در بدن یک کارمند حلول کرده و حالا جوان نهیستی است. (قبلاً ثروتمند بود.) زن به او گفت: «چطور خارج شدی؟» زیرا می‌دانست که در یک قوطی آب داغ است. مرد جواب داد: «می‌دانی، یونگ درپوش را باز کرد و من گریختم.» این شگفت‌انگیز است، ولی اگر از روان‌شناسی ابتدائی با خبر باشید آن را می‌فهمید. در این روان‌شناسی، اعقاب و پیشینیان در ظروف و کوزه‌ها زندگی می‌کنند. به همین دلیل است که سرخپوستان امریکای مرکزی کوزه‌های آب را به شکل چهره انسان درمی‌آورند، دست و پا و چشم و گوش بر ظرفهای خوراکی‌نقاشی می‌کنند، زیرا اینها روح هستند، خدایان خاکی‌اند که نزدیک آتش می‌نشینند. وقتی به بیمار اینها را گفتم، روشن شد و پدرش را به نام خواند، که معنی اش این بود که ذهنش آزاد شده و می‌تواند به سر کارش برود. او حلول پدرش را با تولد دوباره خودش و تجدید موجودیت خودش متداعی کرد. این تصور کهن در رؤیاهاست.

در رؤیای ما نیز حالت مشابهی وجود دارد. ملکوت، مظهر یک عامل مستقل است. اگر آن را به امری روان‌شناسی تبدیل کنیم چه می‌شود؟

دکتر یونگ: به نظرم روح خود اوست، نوعی آنیما. او را در آغوش می‌گیرد، بخشی از کمال اوست.

دکتر یونگ: ولی زن نیست.

دکتر یونگ: شاید خود تجدید شده‌اش باشد.

دکتر یونگ: مطمئناً بخشی از روان‌شناسی اوست، ولی به صورت یک خدا، یک پسر.

دکتر شگل: چیزی که متعلق به آینده اوست، جوانتر از صاحب رؤیاست، خود جوانتر اوست.

دکتر یونگ: بله، بخشی آتی از خود او به صورت پسرک، ولی این امر ایده ملکوت را توضیح نمی‌دهد. این چیزی در دسترس شخص او نیست. قبلاً گفتم که توازیهای تاریخی وجود دارد. تاگس، پسر خدای اتروسکی که در شیارهای شخم دهقانان پدیدار می‌شود، قانون و صنعت به مردمان می‌آموزد و دوباره ناپدید می‌شود. و بعد رؤیای مایستراکهارت در قرن چهاردهم. یک بار پسرک زیبای برهنه‌ای به نزد او می‌آید. می‌پرسد که از کجا

آمده است. می‌گوید: «از خدا.» می‌پرسد: «در کجا؟» می‌گوید: «در قلبهای پرهیزگار.» می‌پرسد: «به کجا می‌روی؟» می‌گوید: «به خدا.» می‌پرسد: «در کجا او را می‌یابی؟» می‌گوید: «آنگاه که همه مخلوقات را ترک گویم» (ظواهر، حجابها). می‌پرسد: «کیستی؟» می‌گوید: «شاهم.» می‌پرسد: «مملکت کجاست؟» می‌گوید: «در قلب خودم.» می‌گوید: «شریکی نخواهی داشت.» جواب می‌دهد: «بله.» سپس او را به حجره‌اش می‌برد و می‌گوید: «هر جامه‌ای را که دوست داری بردار.» جواب می‌دهد: «در این صورت، دیگر شاه نخواهم بود.» و آنگاه غیب می‌شود. این خدا بود که لحظه‌ای ظهور کرده بود. گزارشی هم هست از مایستراکهارت در مورد رؤیای برادر اثوستاکیوس در پاریس. او خواب دید که بسیاری از برادران صومعه به صورت دایره در سالن غذاخوری ایستاده‌اند، ولی نمی‌دید که چه روی می‌دهد - چیزی که تازگی داشت و خوشایند بود. با خود اندیشید که چه چیزی روی داده است. نزدیکتر رفت و در میان برادران کودک بسیار زیبایی را دید - خداوندگار عیسی مسیح، فرزند عذرا، بانوی ما مریم. چنان زیبا بود که حتی عبوسترین و غمگینترین انسانها با دیدنش لبخند می‌زدند. کودک نان خواست و برادر اثوستاکیوس به انبار رفت؛ ولی نتوانست نان خوبی پیدا کند. فقط تکه‌ای نان سفید به جست و جو ادامه داد تا قرص نان کاملی یافت، ولی این نان کاملاً سفید نبود. از این رو، این نان را به کودک نداد. در مانده شد، سپس برادر روئوپرت که مشول پخت نان بود، آمد و از او پرسید که به دنبال چه چیزی می‌گردد. گفت: «در پی نان خوب سفید هستم، تا به سرورم بدهم.» برادر روئوپرت گفت: «نگران نباش، چنین نانی را برایت پیدا می‌کنم.» پیدا کرد و برادر اثوستاکیوس آن را برای کودک برد. کودک گفت: «بسیاری کیشان اعظم هستند، ولی نمی‌خواهند چیزی این قدر خالص و کامل و ساده برایم بیاورند. آنها چیزهایی دارند که خالص است، و چیزهایی دارند که کامل است، ولی چیزی ندارند که خالص و کامل و ساده باشد. ولی معدودی از انسانها، آنها نه انسانهای درس خوانده، برایم چیزی می‌آورند که خالص و کامل و ساده است.» آنگاه اثوستاکیوس دریافت که برادر عامی که نان را یافته بود از این زمره است و از آن پس به برادر روئوپرت احترام بسیار نهاد و با تمام وجود به او محبت کرد، زیرا او کسی بود که توانسته بود چیزی خالص و کامل و ساده بیاورد.<sup>۱</sup>

بینید چه نوع الوهیتی است، تفکری جدید، روحیه‌ای جدید. تمامی خدایان کهن حقایقی روان‌شناسانه بودند که بعداً به ایده‌هایی بدل شدند. خدایان کهنی که با سیاره‌های زحل (ساتورن)، مشتری (یوپیترا) و مریخ (مارس) نمایانده می‌شوند همان

خدایان شخصی کهنی هستند که در کوه اولمپ زندگی می‌کنند. آنها بعداً به صورت اجزای روان‌شناسانه شخصیت بشر در آمدند. ما از حالات زحلی اساتورنی (دلنگی)، خلق عطاردی (مرکوری) (سرزندگی)، تحمل مریخی امارسی، رفتار برجیسی ایپیتزی (سرخوشی) و امثال آن سخن می‌گوییم و توجه نداریم که انسانها را به فرمانروایان بزرگ اولمپ تشبیه می‌کنیم. خدایان اگر بخواهند، و اگر شما با آنها یگانه شوید یا مشغولشان کنید، بر شما ظاهر می‌شوند - که این به معنی بروز روحیه جدید و تلقی جدید در شماست. مسیح یک آرمان انسانی است، که سپس اولوهیت می‌یابد و به روحیه‌ای تبدیل می‌شود. در نزول روح القدس، او به صورت زبانه‌های آتشین از آسمان فرود می‌آید. حواریون آکنده از روحیه خاصی شدند، رسالتی در وجودشان درگرفت، و ایده‌ای جدید تولد یافت. فرض کنید من فعالانه درگیر فکر تازه‌ای بشوم. قبل از آن، در ناخودآگاهم هنوز به صورت اولوهیت، ملکوت و چیزی آسمانی بوده است. بعد به تلقی و روحیه جدیدی بدل می‌شود. از این رو، لفظ روح یا روحیه یا روان یا جان معانی متفاوتی دارد.<sup>۱</sup> «به روح پدرم» یعنی «نمی‌خواهم روح او را معذب کنم» یا «طبق معتقدات او» و این صرفاً یک نگرش و تلقی است. حالا می‌رسیم به این که اولوهیت چیست. مایستراکهارت می‌گوید که کودک برهنه خداوندگار یا مسیح است. خود کودک می‌گوید که از خدا آمده است، شاه است، و مملکتش در قلبهای پرهیزگار است. پس می‌توانید بگویید که معادل کیفی کودکی در این رؤیا صرفاً یک خداوند نیست بلکه شاهی از ملکوت آسمان است که در درون ماست، با ماست، و نه آن خدای بیرونی. «خدای درون» تقریباً لفظی فنی است که به هیئت کودک متجلی می‌شود. یعنی خداوند کیفیات یک کودک را دارد. از این حقیقت روحی معنی این کلام مسیح را درمی‌یابید: «وای بر شما اگر کودک خردسالی نشوید.»<sup>۲</sup> این خدا، این الوهیت، ظاهر یک کودک را دارد. اگر کودک خردسالی نشوید نمی‌توانید به ملکوت آسمان وارد شوید، نمی‌توانید به خدای درون تحقق ببخشید.

مشکل اینجاست که وقتی خدای درون مرئی شود، فقط با چیزهایی که در وجود ما کودکانه و جوانانه است او را ردیابی می‌کنیم، ولی همین چیزهای کودکانه نویدبخش تکامل بعدی است. هر چه در وجودتان تکامل یافته باشد دیگر آینده‌ای ندارد، به فرجام خود رسیده است. استمرار حیات همواره در چیزهایی است که تکامل نیافته‌اند. این شالوده‌ای است زاینده که تحولات جدید از آن ناشی می‌شود. چیزهایی که به صورت مستقل باقی بمانند، چیزهایی که تابع انتخاب ما نیستند، خدایان و شیاطین‌اند. هر آنچه

در روان ما مقاومت می‌کند خدا یا شیطان است، زیرا با امیال ما موافق نیست. انگار در طلسم ترسها، هیجانها، و نواهایی خارج از خوردمان هستیم. همه مضمونهای جدید در ابتدا مضمونهای مستقل هستند؛ و هر جا که چنین مضمونی وجود دارد، می‌توانیم مطمئن باشیم که در مسیر تکاملی‌اش بر فرد سیطره خواهد یافت (به میل یا به رغم میلش) و تغییر بزرگی در زندگی‌اش پدید خواهد آورد. سپس تبدیل به روحیه‌ای می‌شود که امور مطابق آن انجام خواهد شد و حرفها طبق آن به زبان خواهد آمد. مرد هنوز مسئله جنسی دارد، و ناخودآگاهش می‌گوید: «این طور نیست، این خداوند است.» چیزی هست که در اختیار تو نیست. اگر روحیه یا نگرشی داشته باشی که به اولوهیت آغوش بگشاید، خوب، ممکن است ظاهر شود، ممکن است برکات خود را بر تو نازل کند. صاحب رؤیا اصلاً این را نمی‌فهمد. همان‌طور که در تداعی‌اش دیده‌ایم، مسئله خود را مکانیکی می‌انگارد، مسئله‌ای جنسی، ولی ناخودآگاهش می‌گوید که حل مسئله بستگی به ورود خداوند دارد. خدا هنوز کل مستقلی است، هنوز یک تلقی نیست، یا یک اصل حاکم نیست. این کودک با ایده‌های هر زمان ارتباط دارد. در قرون وسطا، مسیحی است، بامینو است، عیسی است. حتی خوابش را هم نمی‌دیدند که او را تموز یا دیونوسوس بنامند. شاید حتی نمی‌دانستند که مردم باستان دیونوسوس را به صورت کودک مجسم می‌کردند و می‌پرستیدند. او را مسیح کودک می‌خواندند. آن را به صورتی ارائه می‌کردند که برایشان معنی داشت؛ از این رو، او را پسر خدا می‌خواندند. خدا حقیقتی بیرونی بود. ما آن خدای کوچک را تموز یا دیونوسوس نمی‌خوانیم، زیرا دیگر در آن عصر زندگی نمی‌کنیم. در ذهن مدرن ما دیگر نمی‌توان آن را این‌گونه تبیین کرد. ما آن را روان‌شناسانه‌تر از قبل می‌فهمیم. کودک برهنه را یک امر روان‌شناسانه می‌دانیم. شاید هزار سال بعد اسم جدیدی داشته باشد، ولی باز هم بیان جدیدی از همین امر قدیمی خواهد بود. سیارات که به نام خود اعتراض نمی‌کنند. برای برجیس (یوپیترا) فرقی نمی‌کند که او را برجیس بنامید یا چیزی دیگر. باید از این امور تعبیر روان‌شناسانه کرد، ولی این تعبیر باید مطابق با بهترین نظریه‌های موجود باشد. تعالیم اولیه مسیحی در زمان خودش بهترین تعالیم بود. یک پدر یونانی در سال ۱۹۰ میلادی مسیحیت را «فلسفه ما که در زمان آوگوستوس شکوفا شد» توصیف کرد. مسیحیت آن زمان را فلسفه تعبیر می‌کردند؛ یکی از سیستمهای گنوستیکی بود، یک نوع نظریه بهتر زستن. چنین امکانی را در تعدیل روان‌شناسانه زندگی هم می‌بینیم. دیگر به وحی بیرونی معتقد نیستیم. دیگر این طور نمی‌اندیشیم. برای مردم دو هزار سال پیش معنی‌اش این بود: «پسر خدا ظاهر

شده است.» در روزگار کهن همه الهام می‌یافتند. اصلی که دو هزار سال عمل می‌کرد این بود که کسی حقیقت را درمی‌یافت و می‌توانست آن را عرضه کند. اساس کلیسای کاتولیک، ادعای مالکیت بر حقیقت ابدی است. در اختیار پاپ است و باید قبولش کنید. ولی برای ما این طور نیست. امروز کسی نمی‌گوید که حقیقت بر او آشکار شده است؛ کار ما با وحی پیش نمی‌رود. ما به تلاشهای صادقانه برای فهم امور روان‌شناسانه اعتقاد داریم. اگر این مسائل را جدی بگیرید، با پشتکار علمی دنبال کنید، همان اثری را خواهد داشت که قبلاً وحی بیرونی داشت. آیا از این تعبیر نمادهای جمعی رضایت دارید؟

دکتر یونگر: در نمادگرایی جدید، چه اسمی بر این پسر می‌گذارید؟

دکتر یونگر: من برای مشخص کردن این چیزها همیشه استعاره به کار می‌برم. اگر فلان یا بهمان اسم را بگذارم، در واقع آن را گرفته‌ام و کشته‌ام. مردم به لفظ اهمیت می‌دهند، ولی من وقتی از استعاره پوئر آیترنوس استفاده می‌کنم، همه منظور را می‌فهمیم.

دکتر یونگر: نمادگرایی مدرن هم وجود دارد؟

دکتر یونگر: نه، چنین چیزی وجود ندارد. اصلاً دوست ندارم قفسی اختراع کنم و خیال کنم که پوئر آیترنوس را در آن انداخته‌ام.

دکتر یونگر: منظورم این است که «مسیح» قبلاً به کار رفته است. آیا چیزی برای نمادی

این چنینی وجود دارد؟

دکتر یونگر: این چیزهایی که در زمانهای قبل پدید آمده‌اند، از طریق استفاده و مصرف به ما رسیده‌اند. پوئر آیترنوس پسر چوپانی است. در فلسفه مسیحی صورتهای مختلفی از چوپان وجود دارد. «شبان انسانها» لقب مسیح هم هست، «خدای راز»، «آموزگار رازها». در چوپان هر ماس<sup>۱</sup>، چوپان همان مسیح است، ولی نام مسیح در کتاب ذکر نشده است. می‌گفتند که هر ماس برادر دومین پاپ<sup>۲</sup> بود، پس مسیحی بود، ولی در آن زمان مسیحیت هنوز کیشی رازآمیز بود و چون نمی‌شد نام خدایان را گفت، او را صرفاً چوپان می‌نامیدند. زمانی مسیح را به صورت اورفئوس می‌نمایاندند، و زمانی هم به صورت چوپان مهربانی که بره‌ای را بر شانه‌اش می‌برد. رسم بود که این اصل راهنما را «شبانی که گله‌ها را می‌راند»، «رهبر انسانها»، «ماهگیر آدمیان» بنامند، پس مسیح با اورفئوس و نیز با باکوس همانندی می‌یافت. نماد ماهی در کلیسای صدر مسیحیت، در کیشهای مخفی مشرکانه هم زیاد به کار می‌رفت. در موزاییک معبدی متعلق به کیش باکوس، نماد ماهی همانند آیین مسیحی به کار رفته است. اتروسکها، تاگی را «پسر از خاک برآمده»، «پسر از شخم بیرون آمده» می‌خواندند. ریشه اسم تاگس را نمی‌دانم، ولی ظاهراً رسم بر این

بود که بر این پسر نامی بگذارند. آن دسته از بیمارانم که تجربه پوثرآیترنوس را داشته‌اند او را صرفاً «پسر» می‌خوانند. وقتی می‌بینم که از «پسر»، «ستاره»، «شاهین دریا»، یا «جرقه آتش» حرف می‌زنند، شبیه متون قدیمی است، درست مثل یک مصری باستان که از «چشم هوروس» حرف می‌زند. نمی‌توانیم بفهمیم چرا «چشم هوروس». این صرفاً کوتاه شده یک نوع تجربه خاص است که ارزشهای نمایان به بار می‌آورد، نوعی فضای رمزآلود. کسی نمی‌داند «پسر» چه می‌توانسته باشد. کسانی که از «پسر» سخن می‌گویند به نوعی تابو به حساب می‌آیند و طبعاً دیگران تصور می‌کنند که اینها شاید مجنون باشند. مطمئنم که در قدیم وقتی عده‌ای از «ماهگیر انسانها»، «خدای اعدام شده» و امثال آن سخن می‌گفتند، مردم آنها را دیوانه می‌انگاشتند. در پالاتین روم، بر دیوارهای اتاقی که گویا نوعی آموزشگاه نظامی افسران بود، یک صلیب تقلیدی دیده می‌شود، طرحی کودکانه از انسانی با سر الاغ، با نوشته‌ای یونانی به معنی «این گونه آلکساندروس خدایش را می‌ستاید». این مربوط می‌شود به داستان یهودی قدیمی در مورد یهوه که به صورت الاغ مورد پرستش بود. تصاویری از ست، شیطان مصری، با سری شبیه الاغ (شاید هم اوکاپی<sup>۷</sup>، نوعی جانور درازگوش که در مصر علیا می‌زید) وجود دارد که با سه کارد فرورفته در بدن مصلوب شده است. اثر چنین آیینی بر مردم آن زمان، که نمی‌دانستند قضیه چیست، غریب بود. نویسندگان بزرگ آن روزگار نمی‌دانستند بنای آن چیست و زبان آیین جدید را نمی‌دانستند. این یک نوع کیش رمزآلود یهودی بود، و مردم فقط می‌دانستند که اعضای این آیین برای قیصرها قربانی نمی‌کنند.

سؤال: معنی خدای مصلوب چیست؟

دکتر یونگ: این بحث ما را از موضوع رؤیا خیلی دور می‌کند. چوپان نمادی از «راهنمای عوام‌الناس» است، کسی که آنها را گرد می‌آورد. چوپان همان است که ما در رؤیای مورد بحث خود هم شاهدش هستیم، کسی که آنها را در میان همگان گرد می‌آورد. در اینجا او گردآورنده مرد و زن است. این دو نفر با هم مشغول پسر می‌شوند. مرد پسر را به درون می‌آورد، و همسرش طعام می‌آورد. این پسر ترتیوم کومپاراسیونیس است. وقتی دو چیز متضاد وجود دارد، باید با چیز ثالثی وحدت یابد، یعنی وحدت جدیدی حاصل شود، نه صرفاً مصالحه‌ای بین آن دو. این فرایند باید مثلث‌وار باشد. تا وقتی چیز تازه‌ای وارد رابطه نشود، رابطه عمل نمی‌کند. در این قضیه، جنسیت است که عمل نمی‌کند، زیرا آن چیز بالایی وجود ندارد. اگر آن چیز بالایی

نباشد، یا آن چیز پائینی نباشد، کار نمی‌کند. هر دو اهمیت چیزی را که متعلق به پایین است درمی‌یابند، ولی اهمیت آن چیزی را که متعلق به بالا است نه. ما در دنیای محروس و ملموس جست‌وجو می‌کنیم و درنگ نمی‌کنیم که هیچ مذهب زنده‌ای نداریم. در کلیسای کاتولیک رومی، ازدواج دو نفر شبیه ازدواجی که ما می‌شناسیم نیست. آنها به واسطهٔ مسیح ازدواج می‌کنند، مسیح آن دو را به هم وصل می‌کند. کسانی که به واسطهٔ مسیح ازدواج نکنند، اصلاً ازدواج نکرده‌اند، ازدواجشان واقعی نیست. مرجعیت کلیسا چه در ازدواج و چه در طلاق، جنبهٔ غایی دارد. ایده این است که انسانها جز به واسطهٔ خداوند به یکدیگر پیوند نمی‌یابند. ظرفی رومی مربوط به قرن دوم را دیده‌ام که احتمالاً به دست یک مسیحی ساخته شده است، زیرا صحنهٔ یک ازدواج مسیحی بر آن نقش شده است. صحنه‌هایی دارد که جنبه‌های مختلف رابطهٔ مردان و زنان را نشان می‌دهد. زوجی هست که با سه شاخه‌ای به هم وصل شده‌اند - با پتون! مردی از ریشهٔ مهر گیاه برای جلب محبت زنی استفاده می‌کند - اغوا، جادوگری. زوجی هم هست که دستهایشان به واسطهٔ یک ماهی به هم وصل شده. ماهی مظهر مسیح است. این ایدهٔ کلیسای کاتولیک است که زوج از طریق امری روحی و به واسطهٔ آن به هم وصل می‌شوند. برای ما، ماهی مظهري از مضمون ناخودآگاه است. پس این «پسر» به عنوان یک شخص جدید نمایانگر الهامی از ناخودآگاه است، تولدی از ناخودآگاه. ایدهٔ رؤیا این است که پسر برای تثبیت ارتباط باید مداخله کند. ظاهر می‌شود، و سپس خداحافظی می‌کند! نمی‌تواند توقف کند، زیرا این آدمها منظورش را در نمی‌یابند.

### یادداشتها

1. *Texte aus der deutschen Mystik des 14. und 15. Jahrhunderts*, ed. Adolf Spamer (Jena, 1912). Pp. 143, 150. (Note in Sems.)

۲. برای معانی مختلف «روح»، نگاه کنید به

"The Phenomenology of the Spirit in Fairytales" (1945), CW 9 i.

۳. انجیل متی، ۱۸: ۳.

۴. هرماس در حدود ۱۴۰ پس از میلاد رونق گرفت. چویان در کتاب زیر است:  
*The Apostolic Fathers*, tr. Kirsopp Lake (LCL, 1917), vol. 2, pp. 6 - 305.

بزرگ در اثر زیر، گزیده‌هایی بلند را با تفسیر ارائه می‌دهد:  
*Psychological Types*. CW 6, pars. 381 ff.

۵. پیوس اول، متوفی در حدود ۱۵۴ میلادی.  
۶. نگاه کنید به

*Symbols of Transformation*. CW 5, pars. 421, 622, and pl. XL III.

1.Sens.:

«اوگاپی». ظاهراً منظور اوگاپی است، ولی این جانور زرافه مانند در گنگو (زئیر کنونی) زندگی می‌کند. آ. گاردینر در کتاب زیر

*Egyptian Grammar*, 3rd edn., 1957, P. 460.

می‌گوید که جانور مربوط به بیت «شاید یک نوع خوک» باشد. نگاه کنید به گفتار ۲۶ ژوئن ۱۹۲۹.



## گفتار ۱۰

۲۷ مارس ۱۹۲۹

دکتر بونگ:

شاید تعجب کنید که چرا این قدر به نماد «پسر» توجه نشان داده‌ام، ولی واقعاً نمی‌توان اهمیت این نماد را نادیده گرفت. فکرم را به خودش مشغول کرد، و در نتیجه تا جایی که ممکن بود به پیشینه آن وارد شدم. قبلاً نمونه‌هایی از مثالهای تاریخی این «پسر» را ذکر کردم، و امروز می‌خواهم از نمونه‌های جدیدی صحبت کنم. در بخش دوم فاوست «پسر» ظاهر می‌شود. مردم با بخش دوم فاوست زیاد آشنایی ندارند. من خودم در جوانی اصلاً معنایش را نمی‌فهمیدم، بعدها موضوع را دریافتم. بعضی چیزهایش زیبا و معجزه‌آسا است، اما بدون شناخت ناخودآگاه جمعی بعید است که منظور گوته را دریافت. مفسران به درستی در نمی‌یابند که چه چیزی مورد نظر گوته بوده است. بخش اول فاوست را گوته در جوانی نوشت، بخش دوم را در پیری، و یک عمر تجربه فاصله افتاد. این آخرین اثرش بود و حاوی مایه‌های ناخودآگاه بسیار فراوانی است. بیان تجارب ناخودآگاه جمعی در نزد گوته این‌گونه بود. و گوته چون نبوغ داشت با این ناخودآگاه در تماس بود. وقتی ناخودآگاه جمعی به طور واقعی تجربه شود، تجربه سرنوشت‌ساز زندگی انسان می‌شود، تجربه‌ای عظیم. آن را با هیچ تجربه‌ای نمی‌توانید قیاس کنید، بجز تجربه واقعی این جهان محسوس، با تمامی زیباییها و مخاطرات آن. در فاوست، گوته به واکنش می‌گوید: «تو فقط از یک سوی زندگی باخبری، خوش باش که از سوی دیگرش هیچ نمی‌دانی.» یعنی زندگی بشری برای مردم عادی کفایت می‌کند. مردم عادی حتی با این زندگی هم ممکن است به قدر کافی سر و کار پیدا نکنند. ولی هستند کسانی که باید

سوی دیگر جهان را نیز تجربه کنند، که این ناخودآگاه جمعی و دنیای درون است. پس اگر پوئرایترونوس را در فاوست هم می‌بینیم نباید تعجب کنیم. این نماد به سه صورت در آنجا ظاهر می‌شود. فاوست موقعیتهای مختلفی را در زندگی خارجی طی می‌کند. گوته از انقلاب اجتماعی عظیم فرانسه و نیز اختراع اسکناس تأثیر بسیار پذیرفت. لذا، فاوست ابتدا به صورت اصلاح طلب اجتماعی و اقتصادی بزرگ دربار و به صورت مشاور شاه ظاهر می‌شود. در ضمن یک نوع جادوگر، شعبده‌باز زیرک، نابغه مالی، و یک موسولینی دیگر است. این تشخیص شخصیت فاوست است. کار آخر فاوست مهندسی بود، که این حرفه در زمانی که گوته اثرش را می‌نوشت اهمیت یافته بود و در سوئیس آن روزگار نمود کامل داشت.

کونراد اش، مهندس سوئیسی، پروژه بزرگ خشکاندن باتلاقیهای مالاریا خیز را در پای کوهستانها به اجرا در آورد.<sup>۱</sup> او با غیرت و فداکاری شخصی این کار را به سامان رساند، و گوته از این پایمردی به عنوان یک نماد در بخش دوم فاوست استفاده کرد. در هلند، در قرن هفدهم، طوفانهای عظیم دریایی سدها را شکسته بود و طرحهایی برای ساختن یک سد عظیم و بازستاندن خشکیها از دریا مطرح بود. در فاوست هم سدهایی می‌سازند و اراضی حاصلخیز را از دریا باز پس می‌گیرند. «پسر» اولین بار با نام «کتابه لنگر» ظاهر می‌شود - پسر راهنما یا کالسکه‌ران - و این هنگامی است که فاوست در دربار شاه است. وقتی متن را می‌خوانیم متوجه نمی‌شویم که چرا سر و کله این پسر پیدا شده است. خود گوته هم از ظهور او دستپاچه شد و ندانست چه توصیفی بدهد. پسر می‌گوید: «من سخاوتم، شرم. من شاعری‌ام که با مصرف کردن اجناسش خود را کامل می‌کند. بسیار هم ثروتمندم، و خود را پلوتوس می‌انگارم. حتی شیوه رقصیدن و طعام خوردنش را تقلید می‌کنم. آنچه او ندارد هم مصرف می‌کنم.»<sup>۲</sup> (از پلوتوس برتر، ثروتمندتر از آنچه در تصور می‌آید). بر شدت کارهایش می‌افزاید، گویی شعله‌های آتش مردم در وجودش بیشتر زیانه می‌کشد. در جشنی بزرگ با مردم سخن می‌گوید: «بزرگترین هدایای دستهایم را گسیل می‌کنم، و بنگرید در این سو و آن سو شعله‌های کوچکی را که روشن کرده‌ام. اینک از سوئی به سوی دیگر می‌جهد. اینجا لختی زیانه می‌کشد، سپس می‌گریزد. کمتر در جایی می‌ماند، و در بسیاری جاها، قبل از آنکه دریابند، افسرده و غمگین خاموشی می‌گیرد.» آنگاه سرنوشت پسر کالسکه‌ران سر می‌رسد. تمامی جشن با آتش بازی پایان می‌گیرد، و ناگاه همه چیز شعله‌ور می‌شود، و او در میان شعله‌ها محو می‌شود، و فقط خاکستری برجای می‌ماند. این چهره به پایان

می‌رسد. فارست در ظهور بعدی هنوز در جهان می‌گردد و کارهای شگفت‌انگیز می‌کند. باز می‌گردد و واگنر خردگرا را می‌یابد که در آزمایشگاه سابقش مستقر شده و کار غربی پیام می‌دهد: انسانی کوچک خلق می‌کند، آدمک. رؤیای قرون وسطا بود که چنین انسان کوچکی خلق کند، و فارست معجزه می‌کند. آنگاه، در شب، آدمک که در حبابی شبیه‌ای است از راه هوا می‌گریزد و به سرزمینهای الوسیایی می‌رود. مفیستوفلس در قرون وسطا نقش بزرگی بازی می‌کرد، ولی اینجا در وضعیتی سراسیمه است، زیرا در بیان چهره‌های اساطیر یونان، در دنیای قدیم که نیک و بد ندارد، بیشتر به ابلهان می‌ماند. آدمک در این جهان خدایان و الهگان ظاهر می‌شود و از آنها می‌پرسد که چگونه از جاب شبیه‌ای‌اش به جهان واقع وارد شود. فقط خدای پیر، پروتئوس، که هر دم صورت تازه‌ای می‌یابد، پندش می‌دهد: «هنگامی رها می‌شوی که از کارهای کوچک آغاز کنی.» پندی است عاقلانه. آدمک این پند را به جان می‌شنود و شروع می‌کند به جهیدن در جاب، و سپس اتفاق شگفت‌انگیزی می‌افتد. گالاتیا بر تخت خود بر فراز دریاها می‌آید. می‌داند که پوگمالیون که پیکره‌ای زیبا از گالاتیا ساخته بود، از خدایان خواست تا به پیکره‌اش جان بدمند. آرزویش برآورده شد و گالاتیا به صورت زنی واقعی درآمد. باری، آدمک که دید گالاتیا می‌آید خوشحال شد و به دیدارش شتافت. خود را به تخت او زد، جایش شکست و خودش به صورت شعله ناپدید شد. و اما صورت سوم «پسر». فارست، ناخرسند همانند همیشه، به سوی مادران می‌رود. در آنجا سه پایه جادویی را می‌یابد و از میان شعله‌های سه پایه، زوج کامل، پاریس و هلن را خلق می‌کند. فارست عاشق هلن می‌شود (که در واقع در پس مارگریت پنهان شده است) - زیباترین و کاملترین زن. با او زندگی می‌کند و ثمره زناشویی شان اثو فورین (خوشحال) است، با طبیعی آتشین، هوا و شعله. و به زودی معلوم می‌شود که در پی دختران است و چون شعله‌ای در بی آنها می‌جهد. مدتی کوتاه می‌زید تا سرانجام در شعله‌های عشق می‌سوزد و می‌رود. در تمامی این نمادها، نکته نمونه‌وار همان وجود شعله‌وار است که هر بار به صورت آتش به انتها می‌رسد. در حالت اول، قدرت است که به حیات «پسر» خاتمه می‌دهد (او در اوج قدرت می‌سوزد). در دو حالت بعدی، هیجان عشق است که او را می‌سوزاند. نمونه دیگری از پوثر آیترونوس در کتابی به قلم یک نویسنده گمنام آمده است.<sup>۲</sup> نویسنده احتمالاً بی‌ارزش است و کتاب هم ارزش چندانی ندارد، ولی ایده‌اش فوق‌العاده است. داستان شهر کلیسایی بسیار آبرومندی در آلمان است، باکشی لوتری مردمانی معمولی، پزشک، شهردار، و مقامات محلی. همه کوچک و آبرومندند. شایعه

در می‌گیرد که چند پسر عجیب آمده‌اند که کلاههای چرمی قهوه‌ای بر سر دارند. (این تصور مربوط به جنون جوانی است. شاید در مغز نویسنده حفره‌ای بوده.) در شایعه‌های شیطانی مربوط به این پسران، چیزی مرموز و غیر قابل وصف وجود دارد، چون هیچ کس نمی‌تواند از خود در برابر آنها محافظت کند. در یک ضیافت شبانه، سر و کلهٔ مرد عجیبی پیدا می‌شود. بسیار جالب است. سفرهای بسیار کرده و داستانهای بسیار در چنته دارد. بطری کوچک عجیبی می‌سازد، که شعلهٔ کوچکی در آن است. به اطرافیان می‌گوید که این وسیلهٔ خاصی است که هر کس در آن نگاه کند حقیقت را می‌بیند. خانمها و آقایان همه سرها را جلو می‌برند و به درون بطری می‌نگرند، که در آن دو انسان کوچک ظاهر می‌شوند - زن میزبان و مردی که شوهرش نیست. برهنه‌اند و سخت یکدیگر را در آغوش گرفته‌اند. همه خجالت می‌کشند ولی همچنان نگاه می‌کنند. بعد، ضیافت به هم می‌خورد. همه میهمانان شرمزده و ناراحت‌اند. مرد غریبه رفته است و دیگر هیچگاه دیده نمی‌شود. چند ماه بعد، همهٔ این آدمهای آبرومند در یک جشن فصلی و ضیافت رسمی گرد می‌آیند. دختران با جامهٔ سپید و خانمهای سن و سال‌دار با لباس سیاه می‌آیند. همه به‌طور رسمی دورتادور دیوارها می‌نشینند، کمی صحبت می‌کنند، کمی می‌رقصند؛ همه چیز آبرومندانه و کسالت بار است. هیچ کس ندیده است که از در عقب، پسری با کلاه قهوه‌ای آمده و به بالکن رفته و پنهان شده است. یکبارہ وضع عوض می‌شود، نوازندگان با هیجان می‌نوازند، دختران با صدای بلند می‌خندند و شهردار با خانمش شوخیهای جلف می‌کند. وضع از این هم بدتر شد، رفته‌رفته افسارها پاره شد، تا کار به یک عیاشی واقعی کشید، به یک وضعیت بدوی، و کسی هم با خبر نبود. سپس پسر با خنده‌ای شیطنت‌آمیز ناپدید شد. ناگهان همه به خود آمدند، و خود را در وضعیتهای غیر عادی با معاشران غریبه دیدند. بسیار شرمسار شدند، گیج و مبهوت و رسوا. هفته‌ها در خانه‌های خود ماندند و بیرون نیامدند. کسی جرئت نداشت به چشم همسایه‌اش نگاه کند. خبر رسید که این پسران در بیرون کارهای وحشتناک می‌کنند، و مردم رفته رفته فکر کردند که اتفاقات عجیب و غریب آن ضیافت هم به خاطر آن پسر است. حتماً یکی از پسرها آنجا بوده و او بوده که سبب آن اتفاقات شده، و با این توجیه تسکین پیدا کردند. ولی کشیش که در آن ضیافت حضور نداشت، قانع نمی‌شد. قبلاً مردم جرئت نمی‌کردند به کلیسا بروند، ولی حالا احساس می‌کردند که دوباره می‌توانند بروند. کشیش منتظر آنها بود، و آنها را به خاطر عیاشی دوزخی شان طعن و لعن کرد. او اصلاً به «پسر» اعتقاد نداشت. مردم در خشم کشیش ذوب شدند. ولی کشیش

منوجه نشد که پسری با کلاه قهوه‌ای در درگاه مخفی شده و از ستونی نزدیک سکوی خطابه بالا می‌رود. به کشیش نگاه کرد و کشیش خندید و به موعظه خود ادامه داد، ولی دید که الفاظی را به کار می‌برد که اصلاً منظورش نیست. باز به موعظه ادامه داد، ولی الفاظش عوض شد، از زبان ناشایست استفاده کرد و به شوخیهای شیطنت‌بار پرداخت و سرانجام کار به عیاشی پرهیجان و لگام گسیخته‌ای کشید. این بدتر از آن ضیافت بود، آنهم درست در داخل کلیسا! سپس پسرک ناپدید شد، دوباره همه به خود آمدند. کشیش با همسر شهردار بود، و... کار از کار گذشته بود، و ادامه این زندگی امکان نداشت. این دقیقاً روان‌شناسی شخصیت کودک در بخش دوم فاوست است، که سرانجام به شعله‌ای بدل می‌شود که خودش را می‌سوزاند و تنها خاکستری از آن برجا می‌ماند.

سومین مثال به صورت فلسفی و الهیاتی است. در کتاب ولز به نام خدا، شاه ناپیدا، جوانی جاهل می‌کوشد دنیا را اصلاح کند و به حمایت ما نیاز دارد. توصیف ولز از این خدا، توصیف پسر بالغی است که می‌خواهد با شور و هیجان ابراز وجود کند. ولز به خاطر نگارش این کتاب به شدت تقبیح شد، ولی من در این کشور پرسی را دیده‌ام، پسر با استعداد شانزده ساله‌ای، که الهام مذهبی به او دست داد و تصور خود را درباره خداوند برایم بیان کرد، و تصور او درست مانند توصیف ولز بود. این عزیزترین الهام او بود. نماد «پسر» انگاره‌ای کهن است ولی هنوز در زمانه ما زنده است. می‌توانید گوته را مدرن بدانید، زیرا فاوست به هیچ‌وجه بی‌اعتبار نشده و هنوز مصداق دارد.

مثلاً اگر من چنین تخیلی کرده باشم و تحلیلگر من تفسیرش کند، خواهد گفت: «تو دیگر مرد جوانی نیستی، ولی ایده پسر را در خود داری. شاید ناگزیری پیری را احساس می‌کنی، و پسر این را جبران می‌کند. چرا؟ در تلقیات، رفتار، و عقاید زیاده از حد کهنسال هستی. پیرتر از حد لزوم هستی، پس ناخودآگاه با «پسر» پیری‌ات را جبران می‌کنی.» البته گونه بلندگویی عصر جدید است. هر شاعر بزرگی ایده‌ها و احساسهای مشترک را بیان می‌کند، وگرنه مخاطبی نخواهد داشت. کسی حرفش را نخواهد فهمید یا از او تقدیر نخواهد کرد. من اثر ایده‌های نیچه را هنگامی احساس کردم که کسی قادر به درک او نبود. او در شهر من زندگی می‌کرد. رفتار و افکارش غریب بود. کسی جرئت نمی‌کرد اعتراف کند که چیز غریبی در نیچه تشخیص می‌دهد، زیرا این امر سبب می‌شد از قافله خارج شود، از دنیا عقب بیفتد. ولی نیچه بر زمانه ما سایه افکنده است، همانند گونه در بخش دوم فاوست. می‌توانیم از نمادهای عام، نمادهای مشترک بسیاری از انسانها که به شیوه‌های متفاوتی بیان می‌شود سخن بگوییم؛ و می‌توانیم از تعبیر فردی در پدیده‌های

اجتماعی زمانه خود استفاده کنیم. چگونه استفاده می‌کنید؟

دکتر بینگر: مثل شما. ما پیریم.

دکتر یونگ: بله، پیریم، و ناخودآگاه جمعی عام احساس می‌کند که باید نماد جوانی را

به جبران این امر مطرح کند. از چه لحاظ پیریم؟

دکتر بینگر: مثل بورگرها هستیم.

دکتر یونگ: تلقیات ما، آرمانهای ما بسیار کهنه است. چرا؟ از کشیشان ما بپرسید،

قبول نمی‌کنند.

دکتر بینگر: به گمانم از پسرها می‌ترسیم.

دکتر یونگ: نکته این است که هیچ پسری با کلاه چرمی وجود ندارد. مردم متوجه

نیستند که ایده‌های کلی ما، نظریه‌های عمومی ما، بر اساس اصولی است که دیگر زنده

نیستند، ایده‌های مدرن نیستند. عده زیادی با نهادهای ما می‌جنگند، زیرا دیگر به

اصولی که مورد احترامشان بود اعتقادی ندارند، و از این رو همه جا وضعیت ناآرام

است. معنویت ما هنوز بر مفروضات قرون وسطایی مبتنی است. دیگر اعتراف نمی‌کنیم

که به آتش دوزخ اعتقاد داریم، ولی مبنای دیگری برای معنویت خود نداریم جز همان

ایده آتش دوزخ. این ایده در ذهن بعضی از انسانها نتایج خوفناکی دارد. لامپرشت،

فیلسوفی آلمانی که دیگر در میان ما نیست، کتاب کوچکی نوشت به نام تاریخ تمدن و در

آن گفت: «البته که بشر بسیار غیر معنوی است، زیرا دوران آلودگی را طی کرده است.

نخستین انسانها برادر و خواهر بودند.» این مبتنی است بر این فرض که والدین نخست ما

آدم و حوا بودند. این ایده کهن عمل می‌کند. نویسنده داستان آدم و حوا را پذیرفته، پس از

نظر او، بشر دوران زنا با محارم را طی کرده است. انسان برای بقای نسل راهی جز این

نداشت. نویسنده ما این کتاب را به عنوان یک اثر علمی چاپ کرده است!

پروفسوری در برن با شور و هیجان می‌گفت: «بشر از مناطقی یخزده قطب شمال به

شعله‌های جاودان و آتشین قطب جنوب می‌رسد.» مدتی همین را می‌گفت، بعد دست

برداشت. ولی لامپرشت با شاهکار خود رفت و کسی داستانش را ادامه نداد. قبول این

ایده‌های کهن در نحوه تفکر و عمل ما تأثیر می‌گذارد، ولی کسی درباره اینها بحث

نمی‌کند. اخیراً یک امریکایی مقاله جالبی نوشته است به نام «مرگ یک آرمان»، آرمان

عشق. همه می‌گویند که عشق والاترین آرمان است. بحث نمی‌کنند ولی می‌گویند که این

طور است. عصر ما دارد نشان می‌دهد که عشق والاترین آرمان نیست - زندگی است! این

نویسنده تحت تأثیر من نبوده، زیرا من هیچگاه علناً نگفتم که عشق والاترین آرمان

نیست.

بعد از این همه صحبت درباره پوئر آیترونوس، می‌توانیم برگردیم به رؤیای مورد بحث، و نان سفیدی که پسر ترجیح می‌دهد. نان سفید، همان‌طور که دیده‌ایم، نشانه خلوص است. «پسر» نان سفید خالص می‌خواهد، مانند داستان برادر ائوستاکیوس. بین این رؤیا و رؤیای بفرنج تجاری رابطه خاصی وجود دارد. چطور آنها را به هم ربط می‌دهید؟

دکربینگر: بین مباشر فاسد و پرنس تضاد وجود دارد.

دکربونک: البته. مباشر نمی‌توانست نان سفید ارائه دهد. این نوعی لکه اخلاقی است. کاربرد لفظ اخلاقی خطرناک است. لفظ مناسبی نیست، زیرا هیچ معنای قطعی ندارد. در بعضی از جوامع، قربانی کردن کودکان، شکنجه کردن، خرید و فروش بردگان عملی اخلاقی است. لفظ اخلاق از خُلق و عادت و رسم است. ما آن را به خوب و بد ربط می‌دهیم، ولی باید همیشه به یاد داشته باشیم که این لفظ معنای نسبی دارد. ایده نیک و بد در اعصار و سرزمینهای مختلف یکسان نیست. در اینجا کسی که دروغ می‌گوید بی‌اخلاق است، ولی شاید در ایتالیا رسم بدی نباشد، شاید عملی مشفقانه باشد. فقط آلمانیهایی که به ایتالیا می‌روند و شاید هم انگلیسیها وقتی به ایتالیا می‌روند تعجب می‌کنند. زمانی داشتم با دوچرخه در ایتالیا می‌رفتم که به یک جاده خراب افتادم. میخی به چرخ رفت و دهقانی با محبت فراوان به من کمک کرد. وقتی او را به نوشیدن یک لیوان نوشیدنی در کافه دعوت کردم خیلی خوشحال شد. از اینکه همه می‌دیدند او با من نشسته است احساس غرور فراوان کرد. فکر نمی‌کردم این مرد به من دروغ بگوید. از او در مورد بقیه راه سؤال کردم. مکشی کرد و گفت: «عالی است، بهترین جاده دنیا است. همه از این جاده می‌روند.» به همان راه رفتم و بعد از ده دقیقه دیدم که چه جاده خرابی است. چنان دست‌اندازهایی داشت که نمی‌شد سواره رفت، و من دو ساعت در تاریکی راه رفتم. ابتدا خشمگین شدم، سپس فهمیدم که آن مرد ایتالیایی حداقل برای ده دقیقه مرا خوشحال کرده بود. اگر او سویی بود فوراً حقیقت را می‌گفت، و من هم ده دقیقه زودتر ناراحت می‌شدم! به هر حال، این عمل در ایتالیا اخلاقی بود. درست نمی‌دانستند که این خبر بد واقعی را فوراً بیان کنند. لوئر می‌گفت: «اگر همسران پذیرایان نیست، خدمتکار را بگیرید» و او اصلاحگری مذهبی بود. امروز این را کاملاً غیراخلاقی می‌دانند. اگر سخنان او را موقع غذا خوردن بشنوید، قطعه‌های زمخت بسیاری هست که البته امروز ذکرشان نمی‌کنند. پس پند اخلاقی این رؤیا را باید به صورت یک رسم

دریافت، بهترین رسم طبق بهترین معلومات، متفاوت در قرون متفاوت، اما همیشه بهترین در مکان و زمان خاص. رؤیا می‌گوید که این باید بهترین تلاش باشد. طبق بهترین تواناییها، باید بهترین غذا را به کودک داد. در رؤیای قبلی، او باید خرابی مباشر فاسد را رفو کند. حالا باید بهترین تلاش را بکند تا بهترین غذا را به کودک بدهد. پیش آگهی احتمالی شما چیست؟ رؤیای بعدی چه خواهد بود؟ هنوز کار به جایی نرسیده که زندگی خودآگاهانه‌اش را با دنیای رؤیایش مربوط کند. زندگی‌اش به روال مطمئن می‌گردد و ناخودآگاهش کلاً در مطب من تجربه می‌شود.

دکتر یونگر: می‌تواند خواب ببیند که تجربه‌ای اروتیک با همسرش دارد.

دکتر یونگر: این یک حدس. دیگر چه؟

خانم زیگ: باید رؤیایی ببیند که توصیه کند بعداً چه کند.

دکتر یونگر: این توصیه چه می‌تواند باشد؟

خانم زیگ: نمی‌دانم.

دکتر یونگر: ولی مهم است که بدانیم. منظورتان از توصیه این است که چگونه

رابطه‌اش را با همسرش درست کند؟

دکتر شاو: باید سعی کند رابطه‌اش را با همسرش به نحو معقولتری درست کند، نه از

طریق جنسیت.

آقای گیب: گفتید که هنوز نمی‌توانست گفته‌های رؤیا را به عمل درآورد، پس چرا

رؤیایی از نوع مخالف در کار نباشد؛ متضاد؟

دکتر یونگر: با دو دیدگاه واضح مواجهیم. به کدام یک رأی می‌دهید؟

دکتر یونگر: ظاهراً من اشتباه کرده‌ام. نظرم را پس می‌گیرم.

دکتر شاو: به نظرم باید در نظرش پافشاری کند.

دکتر یونگر: این شیوه آگاهانه است، ولی ما گفتیم که صاحب رؤیا نمی‌تواند همه اینها

را با خودآگاهش مرتبط کند. مسئله به رؤیای بعدی برمی‌گردد، نه به واکنش آگاهانه‌اش.

دکتر شاو: چه نوع تضادی مورد نظر آقای گیب است؟ شاید بهتر باشد کمی بیشتر

توضیح دهد.

آقای گیب: نه یک چیز امیدوارانه، چیزی از نوع قهقرایی.

دکتر شاو: چه نوع چیزی؟

دکتر شلگل: مسئله واقعی صاحب رؤیا بیشتر رابطه‌اش با روح و روان خودش است تا

رابطه واقعی‌اش با همسرش. پس می‌توانید انتظار داشته باشید که صاحب رؤیا به اعماق



ناخودآگاه برود.

آقای گیب: موافقم.

دکتر یونگ: دیگر چه؟

خانم زیگه: به نظرم آمدن «پسر» به تحلیلگر ربط دارد.

دکتر یونگ: کاملاً تکذیب می‌کنم اگر بخواهید مرا با پوئر آیترنوس یکسان بینگارید! می‌شود گفت که من به طریقی مسئول آن رؤیا هستم. اگر با من در ارتباط نبود، چنین رؤیایی نمی‌دید، ولی نقش من منحصر به تعبیر و تفسیر رؤیاست.

رؤیای بعدی [۱۳]: «من و همسرم با عده‌ای دیگر که ظاهراً می‌شناسیم (و اصلاً مطمئن نیستم کیستند) به میهمانی یا مراسمی می‌رویم. چند سالن بزرگ مجلل هست که کف آقیانوس را می‌نمایاند. انگار یک منظره دریایی را با نور برق می‌بینید، و می‌توانید انواع جانوران شناگر و خزنده دریایی را تماشا کنید، طوری که انگار غواص هستید و در کف دریا ایستاده‌اید. میزهای بسیار وجود داشت، و ما رفته‌رفته نشستیم. میزها آن شکوه و جلالی را که در چنین جایی انتظار می‌رود نداشتند، بلکه حتی کهنه به نظر می‌رسیدند، مثل میزهای مسابقات تیراندازی در سویس. (بعد از رؤیا بود که این میزها به خاطر آمدن در زمان رؤیا به یادم نیامد.) بعد تنها می‌شوم، و از پلکان درازی بالا می‌روم. زن سن و سال داری مرا می‌پذیرد و به اتاقی بزرگ راهنمایی می‌کند، که یک نوع سالن با تزئینهای زیباست. در وسط اتاق، یک نوع فواره دیده می‌شود و در دیوارها چند در هست که ظاهراً به اتاقهای دیگر و امی شوند؛ لای درها اندکی باز است و من می‌بینم که روسپهایی در اتاقها هستند. خانم مسن احترام می‌گذارد و بی آنکه من تمایلی برای ایجاد رابطه با یکی از این دخترها نشان دهم تمام سالن را طی می‌کند، و سرانجام می‌گوید که بعضی از دخترها هنوز نیامده‌اند، از جمله خواهران x (به گمانش اسم آنها کایزر بود). بعد تصور می‌کنم که مشغول مطالعه یک کتاب فرانسوی هستم. ورق می‌زنم و به آغاز یک فصل جدید می‌رسم.

«تصویری هست با این کلمات: «شب بسیار مطبوعی بود.» تصویر یک مجلس غریب عیاشی بود. در بالای صفحه، در یک نیم‌دایره، آقایانی با لباس شب و خانمهایی با آرایه‌های اندک، بر قالیها و مخده‌هایی نشسته‌اند و دراز کشیده‌اند. در میانشان، پلیسها و سربازهایی بر پشت اسب، مثل عروسکهای خیمه‌شب‌بازی که به نخ کشیده شده باشند آویزان هستند. این نخها نوعی مرز میان گروه‌هاست. در گروه اول، در سمت چپ، خودم را و مردی دیگر را که می‌شناسم تشخیص می‌دهم (نمی‌توانم بگویم کیست). بعد با

همسرم از پله‌ها پایین می‌رویم، ولی نمی‌توانم کلاهم را بیابم. همه‌جا را می‌گردم ولی پیدایش نمی‌کنم. سرانجام تصمیم می‌گیرم کلاه دیگری را که متعلق به من نیست بردارم. همسرم نظرش این است که باید منتظر دوستانی که با هم آمده بودیم بمانیم (یادش نمی‌آید که بودند) ولی راهمان را ادامه می‌دهیم، و هنگام خروج به آینه نگاه می‌کنم تا ببینم کلاه به من می‌آید یا نه، و متوجه می‌شوم که کلاه قهوه‌ای سوخته‌ای بر سر دارم. می‌بینید که پیش‌آگهی ما با رؤیا سازگار است. در تحلیل عملی معمولاً می‌فهمیم که رؤیای بعدی چه خواهد بود. البته خودم را ملزم نمی‌کنم. ولی در رؤیای قبلی دریافت نیرومندی از موقعیت ذهنی مرد داشتیم و چهره‌ای (اروس) ظاهر شده بود که از بالا دست تکان می‌داد. پس صاحب رؤیا زیاده‌روی کرده بود و به چیزی که آماده‌اش نبود لحظه‌ای نگاه کرده بود. هیچ چیز به قدر چنین تصوّر دوربردی مایوس‌کننده نیست. شما را لب چشمه تشنه نگه می‌دارد، و می‌دانید که در دسترستان نیست. اتفاقاً وقتی هم دسترسی نمی‌یابید دائماً به عمق بیشتری فرو می‌روید. در تعبیر آن رؤیا (که به کاملی این یکی نبود) می‌بایستی او را به یک فضای فکری ببرم که اصلاً آموخته‌اش نبود. فضا رقیق، و زیاده از حد معنوی بود، و در نتیجه تمامی شرارت‌هایش را فراری داد. وقتی آدم‌ها بیش از حد برای امر جنسی جنبه روحی قایل شوند به عیاشی جنسی کشانده می‌شوند، ازدهای همیشگی مفاک و اکنش می‌نماید و می‌گزد، لذا این مرد به قهقرا هدایت شد. به این دلیل است که در این رؤیا به دریا کشانده می‌شود، ولی این قهقرای واقعی نیست، واقعاً غرق نشده است. حقیقت این است که آنجا در واقع روسپی‌خانه‌ای است، فقط حقیقت جامه مصنوعی به تن کرده است.

تداعیها: کف دریا: «کف دریا مرا به یاد یک آگهی می‌اندازد که در مورد لیدو دیده بودم. چند تصویر از یک سالن ظاهراً در کف دریا بود. صحنه دریا با ماهیها و امثال آن مرا به یاد آکواریوم می‌اندازد. بارها ناخودآگاه را با کف دریا مقایسه کرده‌ام. یادم می‌آید که وقتی به تنهایی از پله‌ها بالا رفتم صحنه زیبای دریا را تحسین می‌کردم.» میزهای کهنه: «تداعی ام مسابقات تیراندازی است، که چنین میز و نیمکت‌هایی دارد و همه با باده‌گاری شوخ و شنگ می‌شوند.» می‌گوید از این جور چیزها بدش می‌آید، زیرا تصنعی است، و بر تصنعی بودن تأکید می‌کند. اتاق بالایی: «مرا به یاد سالن بزرگی در یک آبشار آلمانی می‌اندازد که در آنجا هم استخری مصنوعی با یک فواره وجود دارد. مردم آن سالن بزرگ را با گرمابه کاراکالا در رم مقایسه می‌کنند.» (مقایسه‌ای مبهم.) خواهراتی که هنوز نیامده‌اند و نام کایزر برای او معنایی ندارد، هرچند که لفظ کایزر نشان‌دهنده شخص بسیار مهمی

است. بعد نوبت می‌رسد به تداعی توصیفی که جمع‌بندی رؤیاست: «وقتی به تصاویر ناخودآگاه (صحنه دریا) نگاه کنید که در آن موقعیتهای ناخوشایندی به هم ربط دارد (نیمکهای زمخت اتاقها) می‌توانید بدون هیچ‌گونه هیجان خاصی وارد این ماجراهای عیاشانه بشوید؛ عیاشی تصویر کتاب و روسپیان.» تصاویر کتاب او را به یاد تصاویری می‌اندازد که از عیاشیهای رومیان و گرمابه‌های کاراکالا دیده است.

سپس فلسفه‌پردازی می‌کند: «کسی که خودش را درمی‌یابد باید بتواند در چنین عیسی شرکت کند و خود را طوری ببیند که انگار در کتابی است» (در رؤیا خودش را در این صحنه‌ها می‌بیند). تداعی‌اش از السران و سربازان، نظارت و قدرت اجتماعی است. می‌گوید: «در رؤیا، این افسران پلیس به صورت عروسکهای خیمه‌شب‌بازی آمده‌اند، و واقعاً هم کنترل اجتماعی نوعی عروسک خیمه‌شب‌بازی است. این برمی‌گردد به ترس من از افکار عمومی و کنترل اجتماعی.» کلاه: با اینکه کلاه عجیب به من می‌آید، وقتی در آینه نگاه می‌کنم متوجه می‌شوم که قیافه جالبی پیدا کرده‌ام. کلاه احمقانه‌ای نیست، کلاه غربی است.»

حالا تصویری از رؤیا در اختیار دارید، سرازیری پس از رؤیای قبلی، و باز هم این نقد و نظر. با این تداعیها می‌بینید که ایده رؤیا دارد وارد یک موقعیت جمعی می‌شود، صحنه‌ای جشنوار که در آن هزاران هزار نفر می‌آیند، یک موقعیت رایج جمعی. «کف دریا» کنایه‌ای است از ناخودآگاه جمعی، جمعیت بزرگ در کف دریا. هیچ چیز انسانی ندارد، فقط ماهی و دیگر جانوران شناگر و خزنده. بعد که از آنجا بالا می‌آید، حداقل به سطح رابطه می‌رسد، به طور تمثیلی در عیاشی‌خانه روسپیان شرکت می‌کند، و با کلاه عوضی، کلاه عجیب قهوه‌ای، آنجا را ترک می‌گوید.

### یادداشتها

۱. فاوست، بخش ۱، «خارج دروازه شهر». نگاه کنید به نسخه مک‌نابیس، ص ۴۰. «فقط از یک انگیزه خیر داری. هیچگاه در پی آشنایی با دیگری نباش.»
۲. بوهان کونراد اشرون در لینت (۱۷۶۷ - ۱۸۲۳)، سازنده کانال لینت، که طغیان دریاچه زوریخ را مهار کرد.
۳. برای مایه‌های شاعرانه گفته‌های این قسمت، نگاه کنید به

*Faust, Part II, tr. Philip Wymne (Penguin Classics), pp. 55, 57, 148, 155, and 203-8.*  
 4. Bruno Goetz, *Das Reich ohne Raum* (1919)

که یونگ بارها از آن نقل کرده است. در

«Wotan» (1936), CW 10, par. 384.

یونگ این رمان را طرح مبهمی از آلمان نازی تعبیر کرد.

S. H. G. Wells, *God the Invisible King* (1917).

۶. کارل لامپرشت (۱۸۵۶-۱۹۱۵)، مورخ آلمانی؛ هیچکدام از آثارش با عنوانی که در اینجا ذکر شده است مطابقت ندارد. یونگ بعداً هم با همین منظور از لامپرشت یاد کرد، در

«Answer to Job» (1952), CW 11, par. 576.

# ترم قابستاني

مه / ژوئن ۱۹۲۹

# گفتار ۱

۱۵ مه ۱۹۲۹

دکتر یونگ رؤیای گفتار قبل و تداعیهای صاحب رؤیا را برای کسانی که در دوره قبلی حضور نداشتند تکرار کرد. اشاراتی نیز به تداعیهای صاحب رؤیا کرد و گفت که نرینه‌های اتاقهای کف دریا شبیه توناله (سویس) در زمان کارناوال است. صاحب رؤیا می‌گوید که این صحنه‌ها او را به یاد آکواریوم ناپل می‌اندازد ولی قسمتهای مجزا در رؤیا یش از آکواریوم است. میزهای زمخت و نیمکتهای کهنه او را به یاد جشنهای عمومی و کارناوالها می‌اندازد که او از آنها خوشش نمی‌آید. نشستن بر نیمکتهای سفت خوشایند نیست و این شور و نشاط جنبه اجباری دارد. قسمت بعدی رؤیا به نظرش یک روسپی‌خانه است، با صحنه‌هایی از یادآورهای خود او در توصیف آنجا. دو روسپی که نامشان کایزر بود برای او معنایی ندارد، ولی احساس می‌کند که این دو خواهر آدمهای مهمی هستند هرچند که روسپی‌اند. لفظ کایزر اهمیت آنها را می‌رساند. شاید هم یک بازی لفظی باشد. می‌گوید که بعد از دیدن تصاویر ناخودآگاه باید بتوان صحنه‌های عیاشی را بدون هیجان خاصی تجربه کرد. دکتر یونگ از او پرسید که چرا چنین می‌اندیشد، و او در جواب گفت: «وقتی به تصویرهای ناخودآگاه نگاه کنید، آنقدر چیزهای دشوار و غیرقابل قبول می‌بینید که این صحنه‌های رؤیا هیجان چندانی بر نمی‌انگیزند. کسی که خودش را بشناسد حتی می‌تواند در این عیاشیها شرکت کند، طوری نگاه کند که انگار دارد کتابی درباره آن می‌خواند.» می‌گوید که پلیسها و افسران آویخته به نخ، صرفاً عروسکهای خیمه‌شب‌بازی هستند و برای او ترس از مقامات را تداعی می‌کنند.»

دکتر یونگ: به محض اینکه چیزی ورای تجربه‌اش پیش می‌آید کاملاً هراسان می‌شود و در پی

مرجمی برمی آید که تکیه کند؛ پس بعید نیست که نظرش در مورد عروسکهای خیمه شب بازی به مقامات برگردد، اما برایم روشن نیست که تداعی اش واقعاً به چه معناست.

دربارهٔ صحنهٔ کلاه می گوید: «انگار وانمود می کردم؛ خودم را با کلاه یا ویژگیهای یک نفر دیگر مزین می کردم. ظاهراً به من می آید، ولی وقتی به آینه نگاه می کنم می فهمم که مضحک شده ام. کلاه ابلهانه ای است، نه کاملاً، ولی تا حدودی ابلهانه است، کلاه دورنگی است.»

آغاز رؤیا نسبتاً روشن است، ولی مایلیم رابطه اش را با رؤیای قبلی مشخص کنیم. می خواهم اهمیت آن رؤیا را با نماد پوئر آیترونوس نشان دهم. نمادگرایی اش تقریباً آنقدر دور است که نمی توان به طور کامل ارزش ویژه اش را نشان داد. هرگاه رؤیایی چنین منظر وسیعی را نمایان کند، احتمالاً یک بازگشت در پی می آید. زیاده روی به معنی کم رفتن هم هست. در گفتارهای قبلی، خودتان نتیجه گرفتید که رؤیای بعدی باید از نوع بازگشت باشد، و حالا این رؤیا از کف دریا، پایین ترین جا، آغاز می شود. صحنه های بعدی رؤیا اصلاً فکری نیستند بلکه کاملاً جسمانی اند، یک روسپی خانه واقعی. رؤیا از ناخورد آگاه به روسپی خانه می رود، از بد به بدتر. در آغاز دارد همسرش را به چنین نمایشی می برد، یک نوع فستیوال لیدو، یک جای مشکوک. نظرتان چیست؟ چه تصور می کنید؟

خانم چیپین: مسئله اش در رؤیاهای دیگر رابطه اش با همسرش بود، و حالا دارد او را با خودش به این موقعیت می برد.

دکتر یونگ: ولی در رؤیای قبلی نیز همسرش همراهش بود. عجیب نیست که همسرش را به چنین جایی می برد؟

دکتر بینگر: او را به خاطر نزول یافتن می برد.

دکتر یونگ: بسیار خوب. شاید توجیه خوبی باشد. این مرد نیاز به حمایت دارد و همسرش و دوستان محترمش را به عنوان محافظ با خودش می برد. این درست است، اما منفی است. در مورد فرد درونگرا باید دقت کنید. این مرد نیز درونگراست. اگر به او القا کنم که اخلاقاً بزدل است و می ترسد به تنهایی برود، و به همین خاطر همسر و دوستانش را با خودش می برد، این را صحیح فرض می کند. من برای او مرجع به حساب می آیم و او تسلیم می شود. زمین را زیر پایش خالی می کنم. پس نباید زیاده منفی باشیم و در مورد این محافظ به عنوان سپری در برابر بدیها تأکید کنیم. باید این بخش از رؤیا را به طور مثبت نگاه کنیم.

همان طور که خانم چیپین گفته اند، همسر این مرد یک مسئله است. ولی دوستان و بستگانش نیز مسئله هستند. مشکلش با همسرش، نگرش خود اوست. او فقط جنبه

بسیار آبرومندانهای را به همسرش نشان می‌دهد، پس این تلقی و نگرش بین آنها قرار دارد. برای همسرش مرد واقعی نیست، حتی وقتی با او تنهاست خیلی محترمانه معاشرت می‌کند. پس می‌بینیم که در رؤیا کاری نسبتاً غیرعادی می‌کند. تجربه‌هایی با روسپان داشته و هیچ‌وقت همسرش را با خودش نمی‌برده. در آنجا به محافظ نیاز نداشت (هرچند که به‌طور معنوی نیاز داشت). از فکر اینکه چنین آدمهای محترمی را به چنان جایی می‌برد یکه می‌خورد. ولی در رؤیا تمامی فضای آبرومند اجتماعی را با خودش به قعر جهنم می‌برد. این کاری است که در واقعیت نمی‌تواند انجام دهد. پس وقتی در رؤیا انجام می‌دهد، جسارتی خارق‌العاده کرده و شاید هم اشتباهی مرگبار. وارد روسپی‌خانه‌ای می‌شوید و شاهد صحنهٔ پرعیش و نوشی با بستگانتان می‌شوید. یعنی او می‌خواست آنها را با جنبهٔ دیگر خودش آشنا کند. این درست همان کاری است که در واقعیت نمی‌کند. جرئت نمی‌کند از تجارب یا خیالات خود با همسرش حرفی بزند. پس رؤیا درست نقطهٔ اصلی را هدف می‌گیرد. پل رابطه او با همسرش چیست؟ در رؤیای فلی این پل شامل حقیقت بود. پوثر آیترونوس آمد و او کوشید آن را نوعی رابطه بیابد، ولی او نیاز دارد که حقیقت را بگوید! از آنچه می‌گوید می‌فهمم که چنین نمی‌کند، زیرا همسرش تحمل نخواهد کرد، چون کودک صفت است. ولی شاید هم نباشد.

مدتی نه‌چندان پیش، مردی ماجرای رابطه‌اش را با زنی دیگر برای من تعریف کرد. احساسی منفی نسبت به همسرش در او ایجاد شد. گفتم که باید با همسرش روراست باشد، ولی او گفت که نمی‌تواند به همسرش بگوید. پس از مدتی همسرش را دیدم؛ ماجراهای عاشقانه‌اش را با شش مرد پیایی برایم تعریف کرد. زن بیماری مقاربتی داشت و به شوهرش گفته بود که تقصیر اوست. مرد قبل از ازدواج این بیماری را داشت. پزشک به زن گفته بود که شاید این بیماری به‌طور کامل درمان نشود و هر آن احتمال آلودگی وجود دارد. مرد چنان احساس سرخوردگی می‌کرد که حتی این موضوع را برایم نگفت. چنین وضعیتی دقیقاً شبیه مسئلهٔ والدینی است که به کودکانشان چیزی نمی‌گویند تا مبادا چشم و گوششان باز شود. بچه‌ها می‌گویند: «چه مادر ابلهی، انگار چیزی از این مسائل نمی‌داند.» این رؤیا حقیقت بیطرفانه‌ای را نمایان می‌کند. موقعیتی را نشان می‌دهد که طبق قانون طبیعت وجود دارد. نمی‌گوید چنین یا چنان کنید، و نیز نمی‌گوید چه چیزی خوب است و چه چیزی بد. فقط صاحب رؤیا را در موقعیتی نشان می‌دهد. انسان بسیار پنهان است. این حقیقتی است. با تمامی همراهانش به چنین جایی می‌رود. چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟ شاید پزشک باید اندرزش بدهد. من فقط می‌توانم بگویم: «همسرت به سن و



سالی رسیده که شوکه نشود، آنقدر بچه نیست که بو نبرده باشد. شاید ذهنش آکنده از خیالپردازی باشد، شاید هم چنان ترسو باشد که نتواند حقیقت را ببیند. باید همسرش را تحلیل کند و بگذارد همه چیز روشن شود. شاید شوکه شود، یا شاید وانمود کند که شوکه شده است. چقدر مضحک است. هر زنی که عقل سلیم داشته باشد باید بفهمد که مرد در چنین موقعیتی از لحاظ جنسی کاملاً وفادار نیست؛ بسیاری از انسانها، چه مرد و چه زن، نیستند. این روشن است، و همیشه هم چنین بوده. چرا همسرش باید با دانستن حقیقت تکه و پاره شود؟ ولی واقعاً ممکن است بشود. من نتوانستم برای این مرد کاری کنم؛ چنان از همسرش می ترسد که جرئت نمی کند حقیقت را بگوید. اما رؤیا، حقیقت را همان طور که هست بیان می کند. منطقی این است که به او بگوییم: «برو جلو، معقولانه با همسرت صحبت کن، بگو دنیا این طوری است، حقیقت این است.» ولی من به او گفتم که به نظرم به دلایلی نباید با همسرش به طور جدی گفت و گو کند. قبل از این رؤیا، فکر می کردم که شهامت اخلاقی ندارد، ولی بعداً از این رؤیا چیزهایی دریافتم، از رؤیاهای بعدی نیز چیزهای دیگری آشکار شد. صبر کردم. خوب، موقعیت این رؤیا در عمق دریاست. خطرناک است، مگر اینکه غواص باشید و مجهز باشید، وگرنه جنازه ای بیش نخواهید بود. ورود به ناخودآگاه واقعی است. حالا، چرا تصور می کنید که این رؤیا ناخودآگاه را به صورت آکواریوم نشان می دهد؟ آکواریوم دریایی نمایش خوبی از ناخودآگاه است، ولی هرکس ممکن است وارد آکواریوم بشود. یادتان باشد که گفتم این مرد کمی ترسو است.

خانم شلگل: این عمق مصنوعی دریاست.

دکتر شلگل: قسمتهای مختلف دارد.

دکتر پونگ: برای او باید چنین باشد: مصنوعی و دارای قسمتهای مختلف. همین نکته بعداً هم می آید، عامل غیرواقعیت. به طور واقعی تجربه نمی کند. یک بازی است، انگار کتابی را می خواند. رؤیا همین را می گوید. ما می گوییم: «آهان، برو جلو، با همسرت صحبت کن، وارد معرکه شو.» ولی ناخودآگاه در رؤیا با زیان دیگری سخن می گوید. هشدار می دهد و موقعیت را به صورت مصنوعی می نمایاند: بازی، آکواریوم، کتاب. چنین رؤیایی چه معنایی دارد؟ چه چیزی را جبران می کند؟ رؤیا می توانست او را در موقعیت طوفانی قرار دهد، چنان طوفانی که کابوس شود و فریادش را به آسمان برساند. در این صورت، تلقی سرسری و وظیفه مندانانه خودآگاه جبران می شد.

آقای گیب: خودآگاه قضیه را زیادی جدی می گیرد.

دکتر یونگ: بله، حالا رؤیا فضای سبکسراانه‌ای به جبران دیدگاه بسیار جدی مرد در خودآگاه ایجاد می‌کند. یادتان باشد که او درون‌گرا و ترسوست، پس رؤیا می‌گوید: «آه، فقط خیال است، یک آکواریوم ساده است، داری در کتاب می‌خوانی.» مثل حرف مادرها: «فقط یک خرس باغ وحش است.»

دکتر یونگ: آیا این روشی غیرعادی برای خودنمایی ناخودآگاه نیست؟ ناخودآگاه معمولاً امور را خوفناکتر می‌نمایاند.

دکتر یونگ: درست است که ناخودآگاه معمولاً همه‌چیز را وحشتناکتر می‌کند، ولی این روزها آدمها همه‌چیز را زیاد جدی نمی‌گیرند. بنابراین باید توجهشان را جلب کنید. اما این مرد نسبتاً جدی است و فقط کمی از ناخودآگاه می‌ترسد. ابتدا متوجه نشدم، بعد دریافتم که از ناخودآگاه خیلی می‌ترسد. اگر در تلقی خودآگاهتان سرسری باشید، رؤیایتان چنان موقعیت را تشدید می‌کند که عرق به پیشانی‌تان بیاید و کابوس ببینید. اگر درک صحیحی از ناخودآگاه داشته باشید، نمی‌ترسید. اگر بترسید، رفته‌اید. بازی را می‌بازید. ناخودآگاه ناپدید می‌شود. تا وقتی ناپیدا نیست می‌توانید آن را به چنگ آورید و در خودآگاه ادغام کنید، ولی وقتی ناپیدا شود در تاریکی عمل می‌کند و در این صورت خطرناک است. دیو نامرئی از هر چیزی بدتر است. وقتی ناخودآگاه نامرئی باشد، شما را از هر سو می‌کشد. این مرد از ناخودآگاهی می‌ترسد، پس باید مراقب باشد که بلایی بر سرش نیفتد، و اگر در این حالت با همسرش گفت‌وگو کند خودش همسرش را تکه تکه خواهد کرد. افراد وحشت‌زده خطرناکترین افرادند، و منفجر خواهند شد. من وقتی با قضیه‌هایی مواجه شوم که جنبه مرزی دارند خودم را ساکت نگه می‌دارم تا انفجاری رخ ندهد. اگر بیمارم ذهنش را نگه دارد شاید اوضاع را کنترل کند. همسرش در حالت تنش است، حتماً کاملاً انباشته است، مثل بمبی که آماده انفجار باشد. اگر شوهرش بترسد قاعدتاً اوضاع را خوب کنترل نمی‌کند، ترس خود را به زن سرایت می‌دهد و کاری می‌کند که باروت منفجر شود. چنین زنهایی گاه از طپانچه استفاده می‌کنند، یا خودکشی می‌کنند. به گمانم موضوعی حیاتی است. این چیزها را نباید اجبار کرد. پس این مرد باید محتاط باشد، نه اخلاق‌گرا. خردمند بودن بهتر از خوب بودن است. در قسمت بعدی دریا، بعد از صحنه آکواریوم، درمی‌یابد که صندلیهای نیمکتهای زمخت چوبی‌اند، مثل آنهایی که در جشنهای روستایی می‌بینم. اصلاً مناسب چنان جایی نیستند. انتظار صندلیهای خوب و راحت را دارید، ولی نیمکتهای در رؤیا بسیار ناراحت هستند. چه می‌فهمید؟ یادتان باشد که در آکواریوم هستند.

خانم دیدی: می‌گوید به یاد جشنهای اینجا می‌افتد، که به نظرش همیشه بسیار مصنوعی بوده‌اند.

دکتر یونگ: ولی برای بدویان مصنوعی نیست، او چنین چیزهایی را دوست ندارد. نمی‌تواند امور را در هم ادغام کند. پس برای او حالت تصنعی دارد. کل قضیه مربوط می‌شود به جلسه‌های تحلیلش با من. نشستن، «نشستن» تحلیلی است. تا حدودی ناراحتی دارد، و این جلسه‌ها با توفیق تحمیلی برای او توأم است. البته او از افغهای زیبایی که با تحلیل به رویش باز می‌شود لذت می‌برد، ولی به قیمت ساعتها ناراحت نشستن بر نیمکتهای زمخت. من به او چیزهایی گفته‌ام که موجب خجالتش شده. در رؤیا از پلکان بالا می‌رود و وارد روسپی خانه‌ای می‌شود! آیا جالب توجه نیست؟ می‌شد انتظار داشت که به طرف پایین برود، دری را بگشاید و باز هم پایین‌تر برود، آنقدر برود تا به روسپی خانه‌ای برسد. ولی به طرف بالا می‌رود. چرا؟

دکتر یونگ: به ذهن خود آگاهی می‌رود که این امور در آنجاست.

دکتر یونگ: بله، ولی چنین نیست.

دکتر لیویت: معنی‌اش این است که بسیار پایین رفته بود.

دکتر یونگ: در مطب من بسیار پایین رفته. در روسپی خانه، بالاتر است؟

دکتر لیویت: در آنجا احساس بهتری خواهد داشت.

دکتر یونگ: می‌گوید در آنجا احساس بهتری خواهد داشت! رؤیا می‌گوید: «بله،

تحلیل، ولی در سطح بالاتری به یک روسپی خانه می‌رسی.» این به چه معنی است؟

خانم دیدی: این رابطه انسانی تری است.

دکتر یونگ: شاید به روابط غیر انسانی تحلیل می‌اندیشد. بهتر است با هم صحنه‌های

پر عیش و نوش داشته باشیم! ولی من هیچ‌گونه همجنس‌گرایی در او مشاهده نکرده‌ام.

دکتر لیویت: این خلاص شدن از سرکوفته‌هاست، نه؟

دکتر یونگ: ولی او امر جنسی خود را سرکوب نمی‌کند، احساس خود را نسبت به

همسرش سرکوب می‌کند.

دکتر دیدی: رؤیا می‌گوید که این بالاتر از تحلیل است، صریحتر است.

دکتر یونگ: می‌توانید هر خانمی را به یک آکواریوم ببرید، کار درست و محترمانه‌ای

است، رفتن به آکواریوم خطری ندارد. اما اگر همسرتان را به روسپی خانه‌ای ببرید بسیار خطرناک است. رؤیا «بالا» را نشان می‌دهد. این تلاش بزرگتری در مقایسه با تحلیل

است. در ناخودآگاه، همسرش را با واقعیت امور، با حقایقی که در جریان تحلیل درباره

خودش آموخته است، مواجهه می‌کند.

خاتم زیگ: به نظر می‌رسد که این مسئله بسیار مهمی برای زنان امروزی است. آنها گاهی خود را از روسپی‌خانه دیگر پنهان نمی‌کنند، بلکه بحث می‌کنند و با صراحت درباره‌اش حرف می‌زنند.

دکتر یونگ: روسپیگری تابع ازدواج است. طبق آمار، حامیان واقعی روسپی‌خانه‌ها مردان متأهل هستند نه مردان مجرد.

خاتم زیگ: مرد با این کار روح خود را سرکوب می‌کند.

دکتر یونگ: خوب، از موضوع دور نشویم. رؤیا می‌گوید که او دوستانش را به مشاهده حقیقت روسپی‌خانه می‌برد، بعد همه چیز غیر واقعی می‌شود، انگار در کتاب نوشته شده باشد. ناخودآگاه تبدیل به موزه می‌شود؛ غیر واقعی می‌شود چون در خودآگاه خیلی واقعی است.

آقای گیب: به وسواس تبدیل شده است.

دکتر یونگ: بله، واقعیت زیاده از حد به معنی وسواس است. وقتی چیزی زیادی واقعیت یابد، واردش می‌شویم، مثل پرنده‌ای که وارد دهان افعی می‌شود. امر جنسی چنان واقعی شده و چنان فراگیر شده که حتی از آن حرفی نمی‌زنند. واقعی است. مطلق است. از این رو، ناخودآگاه می‌گوید: «آهان، این صرفاً چیزی است که در کتاب خوانده‌ای، داستان است، حتی گزارش رسمی هم نیست، شاید یک چیز واهی باشد. آنقدر دور است که ربطی به تو ندارد. حتی در واقعیت می‌توانی ندیده‌اش بگیری. دلیلی برای هیجان وجود ندارد.» پس رؤیا دارد صرفاً تسلیش می‌دهد، زیرا از فکر اینکه حقیقت را به همسرش بگوید رنگش می‌پرد.

دکتر لیویت: این تحقق آرزوست؟

دکتر یونگ: در رؤیا خبری از تحقق آرزو نیست. می‌ترسد که همسرش را ببرد. حتی آرزو می‌کند که این اتفاق نیفتد.

دکتر لیویت: پس فقط می‌گوید که چه باید بکند؟

دکتر یونگ: رؤیا هیچوقت نمی‌گوید که چه باید کرد. طبیعت پیشنهاد نمی‌دهد. باید جزئیات اوضاع خودآگاه را بدانید تا رؤیایی را تعبیر کنید، زیرا رؤیا از تمامی آنچه زندگی نمی‌کنیم یا آگاه نیستیم تشکیل می‌شود. در خودآگاه ممکن است زیادی به یک سمت بروم. وقتی زیاد به جهتی گرایش یابید، در ناخودآگاه جبران می‌شود. ناخودآگاه به قطب‌نما می‌ماند، نمی‌گوید چه کنید. اگر قطب‌نما را نخوانید، به شما کمکی نمی‌کند.

دکتر لپویت: پس از تعبیر، رؤیا به صورت راهنما درمی آید؟  
 دکتر یونگ: بله، همان طور که قطب نما به صورت راهنما درمی آید - اگر خواندنش را بدانید راه را نشان می دهد، ولی اگر نفهمید به کار نمی آید. مثل هاتف معبد دلفی است که هیچگاه نمی گوید چه کنید. موقعیت رمزآلودی است، و خودتان باید سر و دستان را از آن خارج کنید. حالا به محض اینکه رؤیا تشریح می شود و موقعیت به صورت غیرواقعی دریافت می شود، فرد آزاد می شود تا صحنه عیاشانه را نقاشی کند. و این چیزی است که شاید به همسرش نشان دهد. می تواند بگوید: «نگاه کن، در این کتاب قدیمی چه چیزی یافته ام.» خودش مسئول نیست، یک نقاش مدتها پیش این تصویر را کشیده است. به نکته خاص در تصویر صحنه دریا توجه دارید؟

دکتر بینگر: آکواریوم به قسمتهای مجزا تفکیک شده است.

دکتر یونگ: بله، به قسمتهایی تفکیک شده. ولی در ابتدا می خواهم اشاره کنم که در حرکت موج موجودات آکواریوم یک نکته بسیار گویا وجود دارد. این موجودات در حرکت موجی و خزننده خود یک نوع حرکت خاص دارند که در سطح آب دیده نمی شود. مثل حرکت بدن است، حرکت اندامهای درون بدن و دستگاه عصبی سمپاتیک. قیاس خاصی است که در رؤیاها و تخیلهای بیمارانم زیاد دیده ام: حرکت اندامهای داخلی با تمثیلی جنسی. پس تصاویر اعماق آکواریوم که به صحنه های عیاشی در روسپی خانه بالای پلکان منتهی می شود یکسان اند. به امر جنسی می انجامند. خوب، حالا دیگر باید از این قسمتهای مجزا حرف بزنیم. چرا قسمتهای مجزا وجود دارد؟  
 دکتر بینگر: در زندگی واقعی صاحب رؤیا نیز وضع این گونه است.  
 آقای گیب: امور تفکیک شده را می توان بهتر کنترل کرد.

دکتر یونگ: ایده تفکیک به قسمتها، فی نفسه به معنی کنترل است. قسمتهای مختلف را با جداره های نفوذناپذیر مجزا می کنید و می توانید بگویید که این یکی مال اینجاست و آن یکی مال آنجا. وقتی بتوانید تفکیک کنید، امور معنادارتر می شوند و خطر خلط آنها منتفی می شود. هر چیزی در همان جایی است که باید باشد و می توان جلو سیل را گرفت. این کاری است که انسان با وجه تاریک جهان کرده است. آن را با محفظه های محکم از وجه دیگر جدا کرده است. ولی چرا باید ماهیهای درون مخزن را از دیگر صحنه های دریا جدا کرد؟ در واقع یکی هستند. چرا باید به قسمتهای مجزا تفکیک شوند؟ خوب، موج است، قابل کنترل است، احساس امنیت دارد، ولی من با این توجیه راضی نمی شوم. چیزهایی دیگری هم هست.

ختم زیگن: عجیب است که در صورتهای قدیم ادبیات، بسیار مفصل و پر آب و تاب شرح می دادند. لابد مشابهتی هست.

دکریونگ: در مورد آب و تاب نوشته های قدیمی حق با شماست. هر چیزی را با ذکر جزئیات شرح می دادند، به طوری که هر چیزی اهمیت خودش را داشت.

دکراشمیتس: در صحنه های نقاشی ایتالیایی و هندی نیز همین توجه به جزئیات دیده می شود، همین مشابهت وجود دارد.

دکریونگ: منظور من هم این است. این نوع غور و تفحص فقط با تمرکز شدید لیبدو در هر واقعه خاصی امکان پذیر است، و نتیجه اش ذکر جزئیات می شود. اهمیت راوی زیاد می شود، و هر چیزی را باید فی نفسه نمایان کرد، با ذکر جزئیات جالب توجه، با چارچوب مشخص، مزین به پیکره ها و امثال آن. این امر نشان می دهد که هر چیزی اهمیت بسیار دارد. هر امری قائم به ذات است، نیازی به ترکیب جزئیات در تصویر نیست. مطمئنم که اگر این صحنه های عیاشی در رؤیا این قدر گنگ نبود، بیمارم می توانست هر وضعیتی را که طی کرده است بیان کند؛ این وضعیها البته همچنان مجزا از یکدیگرند، اصلاً آمیخته در هم نیستند، و در اینجا باز هم می رسیم به آن ایده امنیت. فرض کنید زمانی جرمی مرتکب شده باشید، مثلاً چیزی را دزدیده باشید، و چیزهای ناگواری هر کدام در قسمت خاص خودش باشد. ولی حالا در قسمت فعلی هستید، و فقط به یک حیلۀ کوچک می اندیشید. مجرمان این گونه اند، و احساس «خوبی» خود را بیان می کنند. او تمامی زندگی اش را به قسمتهای مجزا تقسیم می کند، تا بالاخره پلیس با سوابق همه آنها از راه برسد.

مردی نزدم آمد و گفت: «مسئله ام این است که هیچگاه تجربه ای با زنان نداشته ام.» گفتم: «چطور؟ شما که زن دارید.» گفت: «آه، بله، اما فقط همین.» گفتم: «به من گفته بودید که قبلاً ماجرای داشته اید.» جواب داد: «بله، اما مربوط به مدتها پیش است.» پس وادارش کردم که از زندگی اش بگوید. داستانهای عاشقانه، یکی پس از دیگری، برایم تعریف کرد، که تعداد آنها به سی رسید. ولی خودش می گفت تجربه ای با زنان نداشته، و راست هم بود. بعد از تحلیل، یک بار دیگر هم ماجرای را از سر گذراند و بعد هشیار شد و گفت: «دیگر نه.» قسمتهای مجزا از بین رفت.

به یک مورد دیگر هم برخوردم - مردی بسیار جذاب که با پنج زن (از جمله همسرش) در آن واحد رابطه داشت. درباره این موضوع چندان حرفی نزده بودم، ولی یک بار که رؤیایی را تشریح می کردم از رابطه همزمان با چند زن صحبت کردم. او گفت:

«ولی من این طور نیستم. اصلاً در فکرش نیستم.» گفتم: «خانم الف چطور؟» گفت: «آه، می‌دانید، اهل موسیقی است و گاهی با هم ساز می‌زنیم، و البته بعد از موسیقی...» گفتم: «خانم ج.» گفت: «آهان، گلف بازی می‌کنیم و بعد...» گفتم: «خانم...» گفت: «چطور؟ او منشی من است، گاهی با هم هستیم، ولی این معنایش چند زنی نیست.» ببینید، این مرد دخترانی را در قسمتهای مجزا داشت، موسیقی، گلف، دفترکار، همسرش؛ احساس می‌کرد آبرومند است، تمامی زندگی‌اش به بخشهای مجزا تفکیک شده بود. به او گفتم: «من اسمش را چند زنی می‌گذارم... با پنج زن به طور همزمان رابطه جنسی دارید.» گفت: «آه دکتر، مثل اینکه راست می‌گویید! وحشتناک است!» گفتم: «نه، وحشتناک نیست، ولی عاقلانه هم نیست، بهتر است کمی اوضاع را عوض کنید.» می‌دانید چه بر سر آن مرد آمد؟ کاملاً ناتوان شد. باورش برایم مشکل بود، ولی اتفاق افتاد.

عمه‌ای داشتم<sup>۱</sup> که زن خوبی نبود، زبان تلخی داشت، و شوهرش مخترعی بود که دستگاه ضبط صوت داشت و صداها را ضبط می‌کرد. یک روز عمه‌ام به او حرف بدی زد، و شوهر عمه‌ام صدایش را ضبط کرد (بی آنکه عمه‌ام بفهمد). روز بعد عمه‌ام آرام بود. شوهر عمه‌ام به او گفت که چیزی می‌گذارد تا گوش کند و آن نوار را گذاشت. عمه‌ام گفت: «من چنین چیزی نگفتم، دروغ است!» من به خیلیها توصیه می‌کنم که خاطرات روزانه‌شان را بنویسند و خاطرات قبلی خود را بخوانند، یا توصیف دیگران را از زندگی‌شان بشنوند؛ در این صورت، ممکن است آن قسمتهای مجزا درهم بشکند. شنیدن تصوّر دیگران سبب می‌شود که چشم‌اندازی از زندگی خود به دست آوریم و این خیلی چیزها را روشن می‌کند. کارهایی که می‌کنیم در قسمتهای مجزایی است که ما را ناآگاه نگه می‌دارد. صاحب رؤیا تا به حال زندگی خود را جمع‌بندی نکرده است، و من مطمئنم که اگر ناخودآگاه در رؤیا واضحتر بود، او از زندگی خود یکه می‌خورد. فرد درون‌گرا معمولاً رویدادهای زندگی‌اش را در قسمتهای مجزا نگه می‌دارد، نوعی دیوار بین آنها می‌کشد تا درهم نیامیزند. وقتی به هم برسند حریق درمی‌گیرد. این مرد در برابر حریق محافظت شده است.

## یادداشتها

۱. یادداشت یکی از ویراستاران اولیه سلسله گفتارها.

۲. ظاهراً در پرایسورک.

## گفتار ۲

۲۲ مه ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

امروز به رؤیایمان ادامه می‌دهیم. در اواخر رؤیا توقف کردیم. توجهتان را به یک قسمت جلب می‌کنم. یادتان هست که زندگی این مرد به محفظه‌های مجزا تقسیم شده است، و در رؤیا با رشته‌های نخی که عروسکهای خیمه شب‌بازی پلیسها و سربازها به آن آویزان است از هم جدا شده‌اند، و این نشانه تفکیک قسمت‌های مجزا است. صاحب رؤیا تصویری دارد که در واقع یک نوع تعبیر است ولی هیچ‌گونه تداعی ندارد. به نظر شما معنی آن نماد خاص چیست؟ اینکه روان‌شناسی محفظه‌وار او با پلیسها و سربازهایی تفکیک شده که ظاهراً از دیوار محفظه پاسداری می‌کنند؟

دکتر شگل: پاسداران اخلاق. پلیسها نماد اخلاق رایج هستند.

دکتر یونگ: بله، و من در اینجا یک «لطیفه» می‌سازم، مثل پروفورهای قدیم آلمانی - داستان یک پدر زوربخی که وقتی پسرش بزرگ شد به او گفت: «حالا وارد زندگی می‌شوی و باید چیزهایی را بدانی. آدمهای ابله گمان می‌کنند که انجیل می‌گوید چه چیزی درست است و چه چیزی غلط، ولی آدمهای متفکر و باهوش قوانین جزائی دارند و همه چیز طبق آن است.» پسر وارد زندگی شد، با این باور که پلیسها و سربازها حامی اخلاق هستند. قبلاً پلیس برای اجرای قانون کفایت داشت، ولی حالا مردم به مقامات اعتقاد ندارند، و از این رو سربازان و تفنگهای بیشتری وارد کار شده است. قانون جزا همان ایده درون رؤیاست. این مرد تصویری قراردادی از اخلاق دارد. ولی چرا پلیسها و سربازها این قسمت‌های مجزا را معین می‌کنند؟ این یک نکته روان‌شناسانه است، زیرا



طبق رؤیا، این محفظه‌های مجزاً ناشی از حضور پلیسها و سربازهاست. این را چگونه توضیح می‌دهید؟

دکتر اشمیتس: او حالا دیگر آنقدر دور شده که می‌فهمد پلیس و سرباز کافی نیست. حالا محفظه‌های خودش را می‌سازد، و پلیسها و سربازها صرفاً عروسکهای خیمه شب‌بازی هستند که در آنجا آویزان شده‌اند. محفظه خود را داشتن قابل اعتراض است، بهتر است به مرجعیت پلیس اعتقاد داشت. او پیشرفت کرده است.

دکتر یونگ: بله، عروسکها موجودات جاندار نیستند، فقط با دست آدمها به حرکت درمی‌آیند. سربازها و پلیسها دیگر مهم نیستند، و ناخودآگاه این امر را می‌بیند. ولی سؤال این است که چرا اخلاق رایج محفظه‌هایی را می‌سازد؟ ظاهراً چنین می‌کند.

دکتر اشمیتس: این ایده اخلاق بورژوازی است. این ایده می‌گوید: «روسپی خانه داشته باشید، ولی آن را در محفظه‌هایی دور از همسران، خواهراتان و دختراتان نگه دارید.» وانگهی، پلیس از روسپی خانه حفاظت می‌کند.

دکتر یونگ: بله، همه می‌دانند که پلیس با روسپی خانه‌ها و مکانهایی نظیر آن همکاری دارد. روحیه محفظه‌ای واقعاً ناشی از اخلاق رایج است که می‌گوید بعضی چیزها را دولت فراهم می‌کند. شهروند تابع قانون مجاز است از این ابزار استفاده کند. یادم می‌آید که مدتها پیش در کشتی اقیانوس پیما در اقیانوس اطلس با یک امریکایی آشنا شدم. مرد متأهل معمولی بود که عاشق دختر جوانی شده بود و می‌خواست همسرش را طلاق بدهد تا با دختر ازدواج کند. نظر مرا پرسید. گفتم: «همسران اشکالی دارد؟» گفت: «نه.» پرسیدم: «بچه دارید؟» گفت: «بله، پنج تا.» گفتم: «می‌خواهی رهایش کنی تا در خیابانها سرگردان شود؟» جواب داد: «طبق قانون با او ازدواج کردم و طبق قانون هم طلاق می‌گیرم. مطابق قانون طلاقش می‌دهم.» این روحیه محفظه‌ای است. تا وقتی تحت حمایت پلیس هستید این اخلاقیات بی‌روح حاکم است. وقتی روح نباشد، ترکیب و ادغام هم نیست. یک بار مرد کاملاً عاقلی به من گفت: «تا وقتی که پلیس نفهمیده است، می‌توانید هر کاری که دوست دارید بکنید.» ولی این مرد کابوسهای وحشتناک می‌دید و علائم نوروتیک داشت، زیرا هر کاری که دوست داشت انجام می‌داد و این دو موضوع را به هم مربوط نمی‌دانست. در ما قانونی هست که بعضی چیزها را مجاز می‌داند و بعضی چیزها را نه. اقتضای تلقی پرسونا در فرد خودآگاه ممکن است اخلاقیات مرسوم برای فردی که آگاه نیست باشد. من برای کسی که به اخلاق مرسوم اعتقاد دارد احترام خاصی قابل نیستم. او می‌تواند مجرم هم باشد ولی در چارچوب اخلاق رایج خودش را آبرومند

هم بدانند. کسی که کار بد می‌کند و می‌داند که کار بد می‌کند، می‌تواند خود را تغییر دهد. او خود را فریب نمی‌دهد. روح آدم اگر به ساختن این محفظه‌های مجزاً کمک کند، در واقع گناهکار است. این گناه علیه روح القدس است. در قانون اخلاقیات مرسوم تکاملی حاصل نمی‌شود. به روحیه محفظه‌ای می‌انجامد، و کسی که محتویات محفظه‌های خود را فراموش می‌کند چگونه می‌تواند تکامل یابد؟ چنین آدمی می‌تواند هر کاری را طبق قانون انجام دهد و بعد بگوید: «آه، بله، سالها پیش بود.»

دکتر برتینه: آیا صحنه عیاشی اشاره به اخلاق مرسوم ندارد؟ جانوران عیاشی نمی‌کنند.

دکتر یونگ: بله، پلیس و صحنه‌های عیاشی یکی هستند، ولی صحنه‌های عیاشی در قسمتهای مجزاً از قسمتهای دیگرند. بعد از این صحنه‌های رؤیا، او با همسرش به پایین می‌رود و دنبال کلاهش می‌گردد، اما پیدا نمی‌کند و یک کلاه دیگر را برمی‌دارد که عجیب است. در سر راه به آینه نگاه می‌کند و می‌بیند که کلاه قهوه‌ای مضحکی بر سر گذاشته است. این صحنه اشاره به یک تغییر دارد. چیزی در رؤیای آخر اتفاق افتاده، در نتیجه ظاهرش عوض شده است و نمادش آن کلاه خاص است. بیمار هیچ‌گونه تداعی در مورد آن ندارد، و ما نمی‌توانیم سرنخی پیدا کنیم. در چنین مواردی باید از ذهن خودمان مدد بگیریم. نماد کلاه باید یک چیز غیر فردی باشد؛ اگر جنبه فردی داشت با تداعی‌هایی از جانب او مواجه می‌شدیم. عدم تداعی در چنین حالتی ثابت می‌کند که موضوع به یک نماد غیر فردی برمی‌گردد، نوعی تمثیل مورد قبول همگانی. چیزی از این کلاهها می‌دانید؟

دکتر اشمنس: کلاه زیگفرید.

دکتر یونگ: بله، کلاه خاص زیگفرید که از اژدها گرفت تا خود را نامرئی کند. چیز دیگری هم به یادتان می‌آید؟

خانم شوپل: از پسرهای اسرارآمیز با کلاههای چرمی قهوه‌ای در یک شهر کوچک آلمان برای ما تعریف کردید، و اثری که در اخلاق رایج داشتند.

دکتر یونگ: از یک کتاب آلمانی بود که اسمش را فراموش کرده‌ام. من خودم هیچگاه این نوع نماد را نداشته‌ام، ولی بسیار جالب توجه است. فقط موقعی که بارها و بارها به این نماد برخوردیم اهمیت آن را احساس کردم. بیمارم اصلاً این کتاب را نخوانده. داستان یک شهر آبرومند آلمانی است که در آن پسرهای مرموزی با کلاههای قهوه‌ای پدیدار شدند و بعد چیزهای عجیب و غریبی روی داد. در آن شهرها «وراین»‌هایی وجود

داشت. هر جا که سه آلمانی باشد، یک «وراین» هم هست. بیست «وراین» جمع می‌شوند و مراسم سالانه دارند. مجلس آبرومندان‌های بود و دختران جوان دم‌بخت خودنمایی می‌کردند. همه بودند بجز کشیش شهر، و این بعداً به ضرر او شد. همه چیز به روال معمول پیش می‌رفت که سر و کلهٔ پسرکی با کلاه قهوه‌ای در پشت یک ستون پیدا شد. بعد اوضاع عوض شد. سرها گرم شد، شعله‌هایی زبانه کشید و همه ناآرام شدند و مجلس سرانجام به شلوغترین نوع عیاشی بدوی تبدیل شد و کار به هرج و مرج کامل جنسی کشید. بعد پسرک ناپدید شد. همه به هوش آمدند. آقای شهردار با دختر خدمتکار، و... و حالا صاحب رؤیا همین نماد را دارد، کلاه قهوه‌ای چرمی. کتاب را اصلاً نخوانده، ولی مجرای پنهانی این نماد را طی کرده است، مثل نویسندهٔ آن کتاب. می‌فهمیم که پسرک کلاه به سر موجب آن شب پر هرج و مرج داستان شده است. چنین مجلسی در یک شهر آبرومند، مانند پس زمینهٔ خود آگاه این مرد است. ناگاه حفرة‌ای در دیوار باز می‌شود و او با همسرش در مکانی باور نکردنی قرار می‌گیرد. این کاری است که این پسرها می‌کنند، ناگهان امکانهای عجیبی به وجود می‌آورند، مانند بطری جادویی با تصاویر عشاق، که برای همهٔ حاضران ضیافت شگفت‌آور بود. بطری صرفاً خیالهای نهان آن افراد را آشکار می‌کرد. این اتفاق در رؤیا نیز افتاد، پرده دریده شد، دیوار محفظه سوراخ شد، و این به دلیل حضور پسرهایی با کلاههای چرمی قهوه‌ای بود. آیا چیز بیشتری دربارهٔ این پسرها می‌دانید؟

خانم کرولی: کوتوله‌ها و آدمکها.

دکتر یونگ: بله، و پشاهنگها. در تاریخچهٔ این نماد، کلاه بر سر انواع آدمها دیده می‌شود: کاکلهای میترا یا آپولو، کلاه فریقی آتیس یا آدونیس<sup>۱</sup>. و سپس کابیرهای یونانی<sup>۲</sup> به کلاههای نوک تیز مزین شدند. به نظرم پوسانیاس بود که نوشت دو مجسمهٔ کابیرها را بر صخره‌های یک مکان بسیار خطرناک نصب کردند تا از دریا نوردان محافظت کنند. کلاً کابیرها چیزهای کوچکی بودند و در گنجه‌ها و لای پارچه به دقت نگاه‌داری می‌شدند. حامی روحی آیسکولاپیوس نیز این بود و همواره در یادمانهای آیسکولاپیوس به عنوان حامی او وجود داشت. او خدای مخصوص اطبا بود - تلسفوروس، کسی که کمال با صحت می‌آورد. همهٔ اینها کلاههای نوک تیز داشتند که بیشتر هم قهوه‌ای بود. در آرم شهر مونیخ «مونشر کیندل»<sup>۳</sup> را می‌بینید که ردای بلند کشیشی تا پایین پا پوشیده، تا پاهای یک آدمک دیده نشود. حکایت می‌کنند که زن آسیابانی بسیار مورد علاقهٔ آدمکها بود. آنها همهٔ کارهایش را انجام می‌دادند. زن همه چیز را در آشپزخانه وا می‌گذاشت و شبها

صداهایی می شنید و می فهمید که صبح همه ظرفها تمیز است. می دانست که کوتوله‌ها دارند کار می کنند ولی کنجکاو بود و می خواست آنها را ببیند. یک شب بر کف آشپزخانه آردپاشید. صبح جای پاک اردک را در کف آشپزخانه دید، ولی آدمکها دیگر نیامدند و او از آن پس مجبور شد خودش کارها را انجام دهد. او نمی‌بایست چیزی از پای آدمکها بداند! ایده عمیقی است. این سر نخ است برای اینکه بفهمیم کلاه چیست. صاحب روزیا کلاه معمولی‌اش را با کلاهی که شبیه آن می‌نماید عوض می‌کند، اما معلوم می‌شود که این کلاه قهوه‌ای خاصی است. پس خود کلاه چیست، کلاه معمولی‌اش؟

دکتر برناین: پوشش سر یک آقای متعارف.

دکتر یونگ: چرا با کلاه بیان می‌شود؟

خانم شوبل: خیلی وقتها کلاه نماینده یک نگرش است.

دکتر یونگ: بله، ولی چرا برای متعارف بودن به کار می‌رود؟

خانم زیگ: آدم با کلاه به خیابان می‌رود.

دکتر اشمیتس: محافظ سر اوست، پوشش است.

دکتر یونگ: آدم با کلاه به خیابان می‌رود، همه او را می‌بینند، احترام دارد. به هر حال،

در معرض دید است. اگر کسی حالا در خیابان کلاه کابیری بر سر بگذارد، فکر می‌کنیم

مت است، یا دیوانه است، یا شاید موسیقیدان است! آدم متشخص اجازه نمی‌دهد

کسی درباره‌اش چنین تصور کند. در سان‌فرانسیسکو اگر بعد از ساعت معینی با کلاه

حصیری در خیابان راه بروید، یکر است شما را به دارالمجانین می‌برند. وقتی به امریکا

رفتم کلاه اروپایی همیشگی‌ام را بر سر گذاشتم، ولی یکی از دوستانم گفت: «کلاهت

مناسب نیست. باید کلاه لبه‌دار بگذاری، چون همه کلاه لبه‌دار می‌گذارند.»

آقای گیب: دکتر بینز هم چنین کرد.

دکتر یونگ: دقیقاً. کلاه نماد است. در رؤیا معمولاً معنی‌اش این است که به ظاهر خود

در انتظار اهمیت خاصی می‌دهد. نشان دهنده پیشداوری یا تلقی اوست. حالا، وقتی

صاحب رؤیا خانه را ترک می‌کند نمی‌تواند کلاهش را بیابد. یعنی ظاهر خود را پیدا

نمی‌کند. کمبودی جدی است، یعنی نمی‌تواند مثل قبل در انتظار ظاهر شود؛ یک چیزی

زیر پوشش رفته است! کلاه دیگری می‌یابد، که به گمانش شبیه کلاه خود اوست. باز هم

این عنصری تسکین بخش در رؤیاست. رؤیا می‌گوید: «مهم نیست. مال تو نیست، ولی

کلاهی است مثل بقیه کلاهها.» در کمال تعجب می‌فهمد که به جای کلاه یک کپه قهوه‌ای

عجیب بر سر دارد. می‌توان گفت که وقتی آن خانه را ترک می‌گوید دیگر آن مرد سابق

نیست بلکه یکی از آن پسران شیطان تمثیلی است، یک کابیر. این چنان شوکی بودی بیدار شد.

دکتر اشیتس: این کلاه نشانه دهقانی است، پس دیگر آن مردی که تصور می‌کرد نیست.

دکتر یونگ: مسلماً، ولی ایده کلاه دیگر با نظرات ما جور در نمی‌آید. مردی با لباس گلف می‌تواند چنین کپه‌ای بر سر بگذارد، ولی برای بیمار ما چنین نیست، او خیلی به ظاهر خود اهمیت می‌دهد، خیلی دقیق لباس می‌پوشد؛ کراواتش، دستمالش، جورابهایش همه باید آبی یکدست باشند. پوشیدن کلاه عامیانه به نظر خودش مقامش را تنزل می‌دهد، بلافاصله شبیه مردم عادی کوچه و بازار می‌شود، مثلاً شبیه قصابها. آدم مبادی آداب باید وجه تمایز داشته باشد، ظاهر مرتبی داشته باشد، وگرنه با یک قصاب فرقی ندارد. پس آن کلاه شأن اجتماعی‌اش را پایین می‌آورد، و این نخستین چیزی است که اذیتش می‌کند. چرا تنزل می‌یابد؟

خاتم زیگ: نخست با پدر و پسر، و سپس با پوثرآیترنوس همانند می‌شود. خیلی مقامش بالا رفته، باید پایین بیاید.

دکتر یونگ: کاملاً درست است. وقتی از چیزی که قوام یافته است آگاه نیستیم با آن همانند می‌شویم و این امر چنان ما را به حرکت یا فعالیت می‌اندازد که گویی عروسکهای خیمه شب‌بازی هستیم. فقط با آگاه شدن و عینی کردن مسئله می‌توانیم از تاثیر آن بگریزیم، از خودمان خارج کنیم، از ناخودآگاه بیرونش آوریم. این کار برای او بسیار دشوار است. او که از پوثرآیترنوس خبر ندارد نمی‌تواند خارجش کند، ملموسش کند، یا عینی‌اش کند. معمولاً می‌بینم که این کار برای بیمارانش چقدر مشکل است. دشوار است که چیزی که محرمانه‌ترین بخش روان است علنی شود.

اما بیمار با پوثرآیترنوس همانند شده است و این همانندی او را از قلمرو انسانها خارج کرده است. چگونه می‌توانم این همانندی را اثبات کنم؟ فقط یک چیز می‌توانم بگویم: مردی که با اخلاقیات رایج همانند شده باشد، خودش نیست، بلکه پلیس است، روسپی‌خانه است، قوانین جزا است، هر چیزی هست. همواره تحت فرمان قوانین است، و در نتیجه همیشه از این شعار معروف تبعیت می‌کند: «اگر به آن نوع چیزها اعتقاد داری، پس هر مرد و دختری می‌توانند چنین و چنان کنند! آن وقت چه بر سر تمدنمان می‌آید؟» من همیشه در جواب می‌گویم: «به سرنوشت یازده هزار باکره فکر نمی‌کنی، بلکه فقط به فکر مسائل خودت هستی» اما البته پرداختن به قضیه یازده هزار باکره آسانتر

است تا پرداختن به قضیه خودت؛ آدم می‌تواند نوعی منجی باشد که به فکر سعادت جهان است. ولی مسئله واقعی نگرستن به خود است! هانری چهارم فرانسه می‌گفت: «آرمان من این است که هر دهقان فرانسوی یکشنبه‌ها جوجه بخورد.» من می‌گویم: «هر کس باید به اخلاقیات خودش بیندیشد، نه به سعادت بقیه مردم.» کسی نمی‌تواند مسئله بازده هزار نفر را حل کند. زیرا نمی‌تواند یک عمر بکوشد و اتفاقی نیفتد. فقط خودش در امان است.

چون انسان مجموعه قوانین جزائی است، پس مجموعه اخلاقیات مرسوم هم هست، و چون در نهان با پوثرآیترنوس به حرکت درمی‌آید پوثرآیترنوس هم هست، کرجولوی قهوه‌ای، که از خاک می‌آید و به رنگ خاک است. دیگر در دنیای ایده‌های زیبای کلی نیست. زیر خاک است، کلاه خاکی قهوه‌ای بر سر دارد، و رویش را آشغال فراگرفته است. چون بالای خودش بود حالا زیر خودش است و در چنگال قدرت جادویی زمین قرار دارد. این امر طبعاً در ساخت روانی‌اش تأثیر تنزل دهنده دارد. او به موقیبت انسان بدوی تنزل می‌کند: غارنشینی که اصطلاحاً در زیر زمین می‌زید. حالا می‌رسیم به این مسئله مهم که معنای کل رؤیا چیست؟ مایلم نظر شما را بدانم. صاحب رؤیا چه نتیجه‌ای از این رؤیا باید بگیرد؟

آقای گیب: معنی‌اش این نیست که رفته رفته بیشتر خودش را می‌شناسد؟ همه محفظه‌ها را یکباره می‌بیند؟ تمام اطرافیان‌ش را با خودش به رؤیا می‌برد.  
 دکتر یونگ: بسیار مهم است. چه ارزشی قایل هستید؟ چرا همه را با خودش به آنجا می‌برد، خانواده را، دوستان را و بستگان را؟  
 آقای گیب: آنها بخشهایی از خود او هستند.

دکتر یونگ: بله، هیچ کس فقط با خودش نمایانده نمی‌شود. انسان فقط در ارتباط با افراد دیگر معنی دارد. تصویر کامل او را هنگامی می‌بینید که رابطه‌اش را با اطرافش ببینید، همان‌طور که گیاه یا جانور را با توجه به خصوصیات حیاتی‌اش می‌شناسید. پس وقتی رؤیا می‌گوید که با کل مجموعه‌اش می‌رود، معنی‌اش با هم رفتن و وارد کردن آنها در زندگی اوست. در زبان هشیار می‌توانیم بگوییم که همه این آدمها را فرامی‌خواند و برای بیست و چهار ساعت چیزی جز حقیقت وجود ندارد. این نوعی بیان احساس کل روان‌شناسی اوست، از آنچه باید باشد. از این رو، در آغاز رؤیا با آن نقد کامل از روحیه محفظه‌ای او مواجهیم. گویی رؤیا گفته است: «حالا کل گروهت را بردار و به آن نمایش شناخته شده برو و بگذار همه چیز را ببینند.»

آقای دل: آیا قسمتهای مجزا مثل تصویر تمام‌نما هستند؟

دکتر یونگ: بله، و معنی‌اش این است که او باید واقع‌بینانه به کل زندگی‌اش نگاه کند، قسمتهای مجزا (محفظه‌ها) را کنار هم بگذارد. این درست کاری است که این افراد نمی‌کنند. آنها امور را تفکیک می‌کنند، طوری که هیچ مدار کوتاهی در کار نخواهد بود. رؤیا منظره‌ای کامل را به او نشان می‌دهد، کل زندگی‌اش را، و می‌گذارد که تک تک جنبه‌های او با کل زندگی آشنا شوند. مثل مخلوط کردن همه محتویات در یکدیگر است تا ببینیم چه از کار درمی‌آید؛ آن وقت می‌تواند ترکیب و استنتاج کند.

آقای دل: این مدار کوتاه کیفیت کابوس‌وار می‌یابد؟

دکتر یونگ: مطمئناً، و شوک اصلی این است که صاحب رؤیا با یک کپه قهوه‌ای بیرون می‌آید! او تنزل یافته است؛ از موضع آبرومندانه‌اش، یعنی از موقعیتی که برای همه ناشناخته بود، پایین می‌آید، و حالا تصویری کسب می‌کند از اینکه واقعیت چیست. خیلیها هیچ وقت نمی‌فهمند که واقعاً چیستند، و علتش روحیه محفظه‌ای آنهاست. آنها همیشه وجدان پاک یک مجرم را دارند؛ جمع‌بندی نمی‌کنند، در کل زندگی خود تأمل نمی‌کنند. خیلی وقتها می‌بینم که مردم با شنیدن شرح حال خودشان از زبان دوستان یا با مرور یادداشتهای روزانه‌شان می‌گویند: «تعجب کردم وقتی اینها را شنیدم!» ولی بیشتر مردم نمی‌گذارند کار به اینجا بکشد - از این امر بسیار می‌هراسند. مثلاً مردی که بسیار برون‌گرا بود نزد آمد. همیشه از صبح تا دیروقت شب سرش شلوغ بود. به او گفتم: «حداقل یک ساعت در روز باید بی‌حرکت بنشینی و بیندیشی که چه می‌کنی.» جواب داد: «خوب، می‌توانم با همسرم بیانو بزوم، یا برایش کتاب بخوانم، یا ورق بازی کنم.» نمی‌توانست از این ایده جدا شود که حتماً یک نفر باید با او باشد. سرانجام که منظورم را به او فهماندم، گفت: «در این صورت، کاملاً افسرده و غمگین می‌شوم.» گفتم: «بین چه مصاحبی برای خودت هستی. می‌خواهم افسرده شوی و بفهمی چه زندگی می‌کنی.» او این کار را نمی‌کرد. آن مرد زندگی پر مشغولیتی به صورت محفظه‌های مجزا داشت. وقتی تنها می‌شد بدترین مصاحب خودش بود، یک بخش زندگی‌اش پشت سر بخش دیگری می‌آمد و این برای او قابل تحمل نبود. عده‌ای فقط زندگی‌شان را پر می‌کنند.

آقای گیب: می‌خواهید بگویید که صاحب رؤیا رفته رفته دارد زندگی تقسیم شده به محفظه‌های مجزا را کنار می‌گذارد؟

دکتر یونگ: بله، چیزی اتفاق افتاده است. از کلاه قهوه‌ای چیزی دستگیرش شده است. مواردی هست که نه پزشک می‌تواند چندان کاری انجام دهد و نه بیمار. تحلیل

باید بر حسن نیت ناخودآگاه مبتنی باشد و درک نهایی باید از دنیای غریب ناخودآگاه ناشی شود. می‌توانید مطمئن باشید که وقتی چیزهایی از اندرون زمین مثل کلاه قهوه‌ای بیرون می‌آید، اتفاقی افتاده است ولو کسی درکش نکند. بزرگترین ایده‌های بشر سالها و سالها مطرح می‌شد و کسی در نمی‌یافت. مثال ساده‌ای می‌زنم: وقتی از الگونی‌های افریقا دربارهٔ مذهبشان پرسیدم منکر خدا یا روح یا ارواح یا اصولاً چیزهایی از این قبیل شدند. نمی‌توانستند چیزی به من بگویند و سه هفته طول کشید تا فهمیدم که چرا هر روز صبح به هنگام طلوع آفتاب از کلبه‌ها بیرون می‌آیند و دستشان را به نزدیک دهانشان می‌گیرند و فوت می‌کنند، بعد دستشان را به طرف خورشید دراز می‌کنند و سپس به سراغ کارهایشان می‌روند. پرسیدم: «این چیست؟» گفتند: «نمی‌دانیم، پدر و پدربزرگمان می‌کردند، ما هم می‌کنیم.» از خیلیها پرسیدم و همه‌شان همین جواب را دادند. سماجت کردم و دست برنداشتم. آخر سر از پیرمردی پرسیدم که این چیست. گفت: «پدران ما چنین می‌کردند. ما خوشحالیم که شب سپری می‌شود.» این نفس را روحو می‌نامند، نظیر واژهٔ عربی روح. در عهد جدید، باد و روح هر دو با یک واژه بیان شده‌اند، پتوما. «باد به جایی می‌وزد که آرام گیرد» (انجیل یوحنا، باب ۳، آیهٔ ۸). در روز نزول روح القدس، پتوما به صورت بادی عظیم که کل خانه را پر کرد بر حواریون نازل شد. در زبان سواحلی، لفظی برای صدای مرگ وجود دارد - روحو (منسوب به روح عربی و روئح عبری).<sup>۷</sup> نفسی که از محضر در می‌آید روح اوست، و پسر بزرگتر باید لبش را بر لب پدر محضرش بگذارد تا آخرین نفس او را بریابد. پس رسم الگونی‌ها یعنی اینکه دم حیات یا روح به خورشید تقدیم می‌کنند، نوعی شکرگزاری است، روحشان را به خدا تقدیم می‌کنند.<sup>۸</sup>

خوب، ما با واژه‌ها بیان می‌کنیم، ولی آنها نمی‌دانند چرا چنین می‌کنند. این ایده در حالت ماقبل‌روان‌شناسانه در آنها عمل می‌کند. مراسم بسیار، اجتماعات مختلف و نظایر اینها را دارند، و نمی‌دانند چرا. ما می‌گوییم: «بدوی و ناآگاه نیستند؟ این مردم نمی‌دانند چه می‌کنند.»

دکتر لیویت: در نمادهای مذهبی جدید چه؟ مردم می‌دانند؟  
 دکتر یونگ: می‌پرسم «چرا درخت کریسمس دارید؟ خرگوشی که در عید پاک تخم می‌گذارد یعنی چه؟» کسی نمی‌داند معنی‌اش چیست. باید به فولکلور برگردیم و پیدایش کنیم. حالا می‌دانید که ناخودآگاه چگونه کار می‌کند. روح یا چیزی آسمانی است! روح قبل از خودآگاه انسان بود. سبب می‌شود آدمها کارهایی را به شیوه‌هایی



انجام دهند که قابل توضیح نیست. جانوران پنجه‌هایشان را به طرف خورشید صبحگاه دراز نمی‌کنند، ولی انسان می‌کند. الگونی‌ها آن را روحی می‌دانند که حرکتشان می‌دهد؛ مفهوم روح برای آنها وجود ندارد، صرفاً انجام می‌دهند، یک عامل روحانی به حرکتشان درمی‌آورد. در سرزمینمان روح خود را به خدا می‌دهیم.

آقای گیب: در شمال هند، بدویان باید همیشه در جایی بمانند که هوا و آب «خوب» باشد. آن را «آب و هوا» می‌نامند، یعنی «خانه». ما آن را به آب و هوا یا اقلیم ترجمه می‌کنیم، ولی مهمتر از اینهاست. باید به جایی بروند که هوا خوب باشد، مال آنها باشد. حتی در ایام بیماری‌های مسری، نمی‌توان جلو سفر آنها را گرفت. با سفرشان آبله و طاعون را سرایت می‌دهند. این ایده در نزد آنها بسیار نیرومند است.

آقای دل: بر دست خود تف می‌کنند یا فقط فوت می‌کنند؟

دکتر یونگ: محکم فوت می‌کنند. شبیه تف کردن است. آب دهان، ما به ازای روح به صورت مایع است. مسیح برای شفای مردم از آب دهان استفاده می‌کرد، آن را با خاک درمی‌آمیخت تا نابینا را معالجه کند. تف کردن یا فوت کردن در سراسر جهان معنای جادویی دارد. در مثال آقای گیب از باد و آب استفاده شده است، هر دو نماد روح زندگی و دم حیات هستند. زمین ثابت است، روح حرکت می‌کند، باد و آب حرکت می‌کنند. مثلاً در طالع‌بینی علامت برج دلو [اکواریوس] (علامت روح) از علامت مصری آب گرفته شده است. در منازل قمر [در منطقه البروج] یک قسمت ضخیمتر و نیز یک قسمت رقیقتر داشت. قسمت بالایی روحانی تر بود. آیا در مورد این رؤیا سؤالی هست؟ خانم زیگ: این سومین رؤیایی است که می‌گوید آگوی صاحب رؤیا با همسرش توافق ندارد. ابتدا چرخ خیاطی بود که او نمی‌توانست به دختر فقیر بدهد، چون متعلق به همسرش بود. بعد رؤیای پوثرآیترنوس: گفت که همسرش غذای مناسب را نیاورد. و حالا در این رؤیا همسرش از او می‌خواهد تا صبر کند بقیه هم بیایند و او این کار را نمی‌کند. سه بار همسرش مانع است. من ارتباط آنها را نمی‌فهمم، مگر آنکه اعتراض همسرش به موضوع جنسی باشد. به نظر می‌رسد چیزی علیه همسرش دارد، نگرش صحیحی ندارد، آنیما را درک نمی‌کند.

دکتر یونگ: قطعاً، مشکلی واقعی بین او و همسرش وجود دارد، ولی ما فقط می‌توانیم درباره موضوعهای اصلی رؤیا صحبت کنیم. او هنوز آماده نیست که به مسئله آنیما بپردازد.

خانم زیگ: آیا برای او خطرناک نیست که خودش را با کوچولوها و آدمکها همانند

می‌سازد؟

دکتر یونگ: نباید چنین گفت. من می‌بایست کاری کنم که بیند خودش را با زمین همانند می‌سازد، همان‌طور که قبلاً خودش را با ایدۀ جمعی همانند کرده بود. بهتر است به زیر زمین برود تا به زیر مجموع قوانین مرسوم.

دکتر پینگر: تصویری از آنیما ندارد؟

دکتر یونگ: نه، هنوز نه. تصور کردن عینیت روان‌شناسی دشوار است. عینی کردن آنیما امری اسرارآمیز جلوه می‌کند. بیشتر آدمها حتی این ظرفیت را ندارند که بینند غیر اکوی روان‌شناسانه چه می‌تواند باشد، یا بعضی از امور تا چه حد قائم به ذات یا واقعی هستند. اصلاً توجهی به این موضوع نکرده‌اند. قبلاً این استقلال پدیده‌های روان‌شناسانه را کلاً انکار می‌کردند. این راه را برای روح‌گرایی و احضار ارواح باز می‌کند. چیزهایی را «حافظ آستانه» می‌گیریم و از این قبیل حرفها. این هم علاج کار نیست. یک راه میانه هم هست: استقلال روانی، مفهومی که هنوز وارد ذهنیت فلسفی زمانۀ ما نشده است. نهماندن این «راه میانه» برای من بسیار مشکل بوده است.

دکتر لیویت: اینها همه رؤیا هستند، مگر نه؟ خیال نیستند.

دکتر یونگ: همه رؤیا هستند. اگر بیمار می‌توانست همه اینها را به تخیل فعالانه ارتقاء دهد، دیگر رؤیایش را نمی‌دید. او نمی‌تواند چنین کند زیرا تصور اینکه خودش دارد اینها را خلق می‌کند بسیار مانعش می‌شد. این که «من دارم ذهن خودم را می‌سازم» خیلی غیر عادی است! این پشداوری است.

دکتر اشمیتس: آیا بیمار نمی‌تواند از این رؤیا چیزی بیاموزد؟ صاحب رؤیا می‌گوید:

«اگر به این روسپی‌خانه بروید، پس کسی هستید که به چنین جاهایی می‌روید و باید این را بدانید.»

دکتر یونگ: بله، باید بیند که پایین‌تر از آن چیزی است که درباره‌ی خودش تصور می‌کند. بعد از مدتی، همه این چیزها برایش ناخوشایند شد و حس کرد که دیگر نمی‌تواند تحمل کند. چند بار تا به حال تلاش کرد تا خود را بالا بکشد، اما به طریقی درمی‌یابد که باز هم به این پایین می‌افتد. تیپ حسی باید در عمل بیاموزد. گاهی فکر می‌کرد که تحلیل ثمری ندارد، ولی چیزهایی اتفاق می‌افتاد و مجبور می‌شد قبول کند که رؤیاهایش فایده هم دارند. وقتی فهمید که دیگر نمی‌تواند به روسپی‌خانه برود می‌بایست بفهمد که عوض شده است.

آقای دل: روح بدون آگاهی ما در ما عمل می‌کند؟

دکتر یونگ: با آنکه رؤیا را می‌فهمیم، عمل می‌کند و موجب تغییراتی می‌شود. ولی اگر بفهمیم، از این امتیاز برخوردار می‌شویم که با روح جاودان در خودمان عمل کنیم. آقای دل: اگر کلاه را نشانه این بگیریم که او خودش را تنزل داده است، بسیار غیر مستقیم و دور است؛ بدون تحلیل، ممکن بود کلاً نادیده‌اش بگیرد. آیا در روان‌شناسی رؤیا چیزی هست که مانع انتساب مستقیم شود؟ می‌توانست خواب ببیند که در جوی افتاده است، یا چیزی از این قبیل.

دکتر یونگ: ولی این خواب را دیده است.

آقای دل: فروید از سانسور در انتخاب نماد حرف می‌زد، مگر نه؟

دکتر یونگ: بله، و حالا متوجه منظورتان شده‌ام. رؤیا می‌توانست بگوید: «حالا تنزل پیدا کرده‌ای.» ولی می‌گوید: «کلاه قهوه‌ای بر سر داری.» چه تحلیل بکنیم و چه نکنیم، روح در ما بدون آگاهی ما عمل می‌کند. اتفاقی برای این مرد افتاده است. من خودم رؤیاهایی داشتم که نمی‌فهمیدم، تا بعدها حوادثی اتفاق افتاد. رؤیاگاهی آماده یک واقعه خاص می‌شود. پس مهم نیست که نماد کلاه را نفهمیم، ولی مهم است که از فرصت استفاده کنیم و آگاهی‌مان را افزایش دهیم. به همین دلیل رؤیاها را تحلیل می‌کنیم. اگر ناآگاه باشیم همیشه در خطر هستیم که عوامل ناخودآگاه در ما عمل کنند و آنهم به صورت انانیتودرومیا؛ زمستان از پس تابستان، و غیره. ناخودآگاه در واقع به هدفهای انسانی کاری ندارد، به ایجاد تمدن کاری ندارد. حرکت خاصی دارد، انگار که چیزی به نام زمان وجود ندارد.

آقای دل: تغییر شخصیت همواره با آگاهی همراه است، مگر نه؟

دکتر یونگ: ممکن است با عوامل ناخودآگاه و ادار به تغییر یافتن شوید. ممکن است صبح که از خواب بلند می‌شوید انسان دیگری شوید، ولی چنین تغییراتی ارزش خاصی ندارد، نمی‌توانید از آنها چیزی به خاطر تمدن ما کسب کنید. هدف ما باید افزایش آگاهی باشد. اتفاقاتی برای ما می‌افتد، چه آگاه باشیم و چه نباشیم؛ ولی اگر ناآگاه باشیم زندگی معنایی ندارد. خیلیها به من مراجعه می‌کنند بی‌آنکه تصویری از معنای این چیزها داشته باشند. افراد به درک امور، به اینکه چرا زندگی می‌کنند، نیاز دارند.

دکتر یونگ: انبار زندگی ناخودآگاه نامحدود است، نه؟

دکتر یونگ: بله، بی‌پایان است. در اینجا به نظریه اینشتاین کاری نداشته باشید. ما می‌گوییم فضای ما نامتناهی است.

آقای گیب: آیا می‌گویید که خیلی از چیزها بدون رؤیا دیدن اتفاق می‌افتد، یا اینکه

رؤیا خودش اتفاق است؟

دکتر یونگ: به نظرم عاقلانه است که رؤیا را اتفاق بدانیم. می‌توانید بگویید: «خوشحالم که این رؤیا را دیده‌ام، چیزهایی اتفاق افتاده است.»

آقای گیب: ولی آیا نباید بگذاریم چیزها اتفاق بیفتند، ولو کسی رؤیای آنها را ندیده باشد؟

دکتر یونگ: مسلماً، اما باید بگذاریم که همه چیزهایی که اهمیت بنیادی دارند احتمالاً خوابشان هم دیده شود. رؤیاها پیامهایی هستند که از ناخودآگاه برمی‌آیند و نشان می‌دهند که در آنجا چه می‌گذرد.

دکتر یینگر: به نظر شما این چیزی شبیه استحاله شخص است؟ به نظرتان جهت دار است؟ به هدفی منتهی می‌شود؟

دکتر یونگ: بیشتر نظرم این است که فقط جایی که آگاهی و خودآگاهی است این امر می‌تواند صحیح باشد. در رؤیاهای دیوانه‌ها لا علاج همان کیفیتی را می‌یابید که در رؤیاهای آدمهای نرمال یا نوروتیک. رؤیای دیوانگان پر از رنگ است، بسیار امیدوارانه است، حاوی نمادهای رشد است؛ احساس می‌کنید که اگر بتوان با آنها درباره رؤیاها حرف زد دلیلی ندارد که نتوان به آنها کمک کرد. اما نمی‌توان با آنها حرف زد، گوش نمی‌کنند. این رؤیاها به اوج معینی می‌رسند و بعد به سرایش می‌افتند، تمام نمادها مخرب می‌شوند، و می‌بینیم که همه چیز خراب می‌شود. اگر شخص نرمالی چنین رؤیاهایی را ببیند می‌توانیم بگوییم: «خیلی بد است.» اما در مورد دیوانگان، بعد از مدتی دوباره از نو. این روند طبیعت است، و خودآگاه در آن مداخله ندارد. من می‌گویم که برای چنین روندی مانند تشکیل شخصیت، خودآگاه را نمی‌توان ندید.

دکتر یینگر: مثل ساختن باغ از جنگل است.

دکتر یونگ: بله، مثل ساختن باغ از جنگل. فقط انسان است که باغ می‌سازد، طبیعت باغ نمی‌سازد. می‌بینید که تکامل ما چقدر به مداخله خودآگاه بستگی دارد. عامل تکامل و تطور در طبیعت نیز وجود دارد، ولی آهسته است، میلیونها سال طول می‌کشد. ببینید چطور بدویان قرن‌ها در یک وضعیت می‌مانند، حال آنکه مردمان متمدن به دلیل مداخله خودآگاه گامهای بلندی در مدت کوتاه برداشته‌اند.

دکتر یینگر: آیا می‌توان خواب دید و سود خودآگاه را برد بی‌آنکه رؤیا را فهمید؟ جنبه

سازنده دارد؟

دکتر یونگ: تا حدودی. موج بالابرنده است که شما را بالا می‌برد، اما در خطر این

هستید که با همین موج دوباره پایین بیایید. اگر بتوانید به صخره‌ای بچسبید و خود را ننگ دارید، فیه‌المراد.

آقای دل: اگر رؤیا تصویری از موقعیت روانی باشد، چیزی که اتفاق افتاده است، پس چطور می‌تواند جبران‌کننده باشد؟ چه چیزی را جبران می‌کند؟  
دکتر یونگ: تصوّر آبرومندی صاحب رؤیا را.

آقای دل: رؤیا از تغییر تلقی حکایت می‌کند، ولی من جبران را نمی‌بینم.  
دکتر یونگ: ساده است. او مردی است متعارف و با دیدن این منظره کامل چیزی در او تغییر کرده است. قبل از دیدن این رؤیا، بسیار بالا بود، ولی طبیعت او را چنین نمی‌دانست و او را پایین کشید. حالا به پایین آمده است. این جبران است. نماد خاصی است، چرا رؤیا نمی‌گوید که او پایین آمده است؟

آقای دل: فروید اگر بود می‌گفت که با سانسور استار شده تا صاحب رؤیا محافظت شود، ولی او بیدار می‌شود.

دکتر یونگ: فروید می‌گفت که با سانسور استار شده، من می‌گویم که نه هنوز وارد شرح کامل خصلت تسلی بخش رؤیا شده‌ایم و نه اینکه چرا آن را با چنین اشاره مرموزی بیان می‌کند. اگر رؤیا می‌گفت: «حالا پایین‌تر آمده‌ای، قبل از اینکه بالاتر بروی» کاملاً صحیح نمی‌بود، زیرا از لحاظ روحی بالاتر قرار گرفته است؛ او نسبت به زمانی که خیلی بالا بود انسان بسیار بهتری است. وقتی طبیعت از آن وسیله غریب استفاده می‌کند، چهره کلاه‌دار، مثل آدمکها و کوچولوها، چیزی زمینی که باید مخفی کرد، چیزی که نازل است و محترمانه نیست، بله، در این صورت، می‌تواند معنی یک وجود روحانی هم داشته باشد: راهبی با کلاه کابیری. راهبان کلاه قهوه‌ای کابیری بر سر می‌گذاشتند. نماد دوگانه‌ای است: وقتی پایین می‌رود در واقع بالا رفته است. کابیری از لفظ عربی کبیر<sup>۱</sup> به معنی «بزرگ» گرفته شده است، ولی کابیرها واقعاً کوچک هستند، «کوچولوهایی که قدرت بسیار دارند.» انگشت شست کوچک است، ولی قدرت دارد. در فلسفه هندو، پوروسها انسان مرموز کوچکی است که در قلب همه زندگی می‌کند، «کوچک کوچک، ولی بزرگ بزرگ» است. "وقتی نمادها را کمی دقیقتر تعقیب کنید درمی‌یابید که ناخودآگاه مرد می‌کوشد نسبت امور را عیان کند. وقتی این را بفهمید متوجه می‌شوید که ناخودآگاه دارد او را به قلب امور می‌کشاند، یعنی آنچه بعداً هست!

## یادداشتها

۱. نگاه کنید به گفتار ۲۷ مارس ۱۹۲۹، یادداشت ۴.

۲. نگاه کنید به

*Symbols of Transformation*, index, s.v. "pileus" (1912 edn).

۳. کابیرها یا کابیروها خدایان کلاه‌دار کوچک بودند، که معبد اصلی آنها در عهد باستان در جزیره ساموتراس بود. «خدایان بزرگ» نیز نامیده می‌شدند. در مورد حضورشان در فلاست، بخش دوم، نگاه کنید به

*Psychology and Alchemy*, CW 12, Par. 203.

نیز نگاه کنید به یادداشت ۱۰.

۴. شکل کوچکی از یک راهب در آرم شهر مونیخ (که توسط راهبان در قرن دوازدهم بنیادگذاری شد).

۵. هلن گادوین بینز (۱۸۸۲ - ۱۹۴۳)، روان‌پزشک و روان‌شناس تحلیلی بریتانیایی، دوست نزدیک یونگ و مترجم تعدادی از آثار او، از جمله تیهای روان‌شناسانه (۱۹۲۳) بود. در ۱۹۲۸ - ۱۹۲۹، او با همسرش کری در کرمل و برکلی، کالیفرنیا، به سر می‌برد. گیب نیز دوست بینز بود.

۶. نگاه کنید به گفتار ۲۶ فوریه ۱۹۳۰.

۷. برای بحث این الفاظ، نگاه کنید به

"Spirit and Life" (1926) CW 8, Par. 601

و

"Basic Postulates of Analytical Psychology" (1931), CW8, Par. 664.

طبق فرهنگ سواحلی - انگلیسی اثر ا. ج. مدن (۱۹۳۰؛ و مورد استفاده یونگ)، روح معنی روح، جان و حیات می‌دهد.

۸. برای روایت‌های دیگر این موضوع، نگاه کنید به

MDR, pp. 266/249,

و

"Archaic Man" (1931), CW 10, par. 144 ff.

نیز نگاه کنید به گفتار ۳۰ اکتبر ۱۹۲۹، یادداشت ۱.

۹. اناتیو درومیا واژه‌ای است که هراکلیتوس به کار برد تا این ایده را بفهماند که هر چیزی در طی زمان به ضد خود تغییر می‌یابد. نگاه کنید به

*Psychological Types*, ch. XI, def. 18.

10. *Sens*:

«کابوراه» لفظ عربی «کبیر» است (نگاه کنید به گایر در روان‌شناسی و کیمیا، بند ۲۰۳)، ولی لفظ

یونانی کهن کابیرو نمی‌توانسته از عربی مشتق شده باشد. بعضی از محققان معتقدند که این صورت یونانی شده کایریم سامی به معنی «بزرگ» است، و از طریق زبان فنیقی این انتقال صورت گرفته است، اما در صحت این نظر تردید بسیار وجود دارد. نگاه کنید به

Kerényi. "The Mysteries of the Kabeiroi" (1944), in *The Mysteries* (Papers from the Eranos Yearbooks, 5, 1955), p. 48; L. R. Farnell, article "Kabeiroi", *Encyclopedia of Religion and Ethics*, ed. J. Hastings, VII (1920), p. 628; and Liddel and Scott, *A Greek-English Lexicon*, rev. H. S. Jones (1940), s. v. Kabeiroi.

۱۱. نگاه کنید به

*Symbols of Transformation*, par. 179-189 (as in 1912 edn.),

که در آن یونگ از اوپانیشادها دربارهٔ پوروسهای بندانگشتی نقل می‌کند و به تفصیل از رابطهٔ آن با خدایان کوتوله کاییری سخن می‌گوید.

## گفتار ۳

۲۹ مه ۱۹۲۹

سؤال خانم هانا: آیا کلاه قهوه‌ای ربطی به عدم ضرورت احساس پوچی در ناخودآگاه جمعی می‌یابد؟ منظورم کسب نگرشی مثل نگرش یک کودک به دنیای عینی است. دکتر یونگ: لطفاً توضیح دهید. منظورتان را خوب نمی‌فهمم.

خانم هانا: منظورم چیزهایی است که دربارهٔ احساس بلاهت فاوست هنگام صحبت کردن با شیردال‌ها و ابوالهول‌ها بیان کردید. مرد با گذاشتن آن کلاه احساس بلاهت کرد، نه موقعی که در آکواریوم بود، بلکه موقعی که وارد دنیای مرئی شد. این را چگونه توضیح می‌دهید؟ با خروج از ناخودآگاه، احساس بلاهت حاصل می‌شود. دکتر یونگ: چرا باید احساس بلاهت کرد؟ مردمی را که از سینما بیرون می‌آیند دیده‌اید؟ اشک می‌بارند و هنوز تحت تأثیر چیزی هستند که دیده‌اند. این مرد هم تحت تأثیر ایدهٔ خاصی است. در رؤیاهای بعدی می‌بینید که چه احساسی داشته است. کلاه و سرپوش به معنی یک نوع ایدهٔ کلی است که زمینه را می‌پوشاند - به زبان فلسفی، مفهومی که چند مفهوم کوچکتر را یکی می‌کند. در زبان آلمانی مثلی هست با این مضمون: «آلس اوتتر آینن هوت برینگن». 'خوب، این مرد کلاه آدمکهای شیطان را بر سر می‌گذارد، در زیر زمین بوده است، از زیر زمین به امور می‌نگرد، و دیدگاه یک آدمک را دارد، پس «مناسب» دنیای بیرون نیست. حالا تحت تأثیر یک ایدهٔ کلی است، و البته این امر در او احساس بلاهت به وجود می‌آورد.

دکتر اشمنس: هنوز با جهان واقع منطبق نشده است. دکتر یونگ: دیدگاه ناخودآگاه جمعی رابطه‌ای با جهان او ندارد. این وحدت دو دیدگاه نتیجهٔ یک تحلیل طولانی خواهد بود. او در رؤیا وارد چیزی می‌شود که با دنیای او



مناسبت ندارد، چیزی که در آنجا درک نمی‌شود، چیزی که تا حدودی او را بیگانه می‌نماید. در رؤیای بعدی می‌بینید که ایده کلاه در او چه می‌کند.

رؤیای بعد [۱۴]: خواب یک تاجر یونانی (نیمه تاجر و نیمه کشاورز) را می‌بیند که کشتزار پنبه دارد و در آن گونه‌های جدیدی از پنبه را پرورش می‌دهد. به نزد صاحب رؤیا می‌آید تا چند قوزه نارسیده به او بدهد (میوه پنبه که پنبه در آن است ولی هنوز باز نشده است) و می‌گوید که در سرزمینی که مزرعه او در آن قرار دارد یک کرم جدید، یک نوع آفت پنبه، سبب خسارتهای بسیار می‌شود. صاحب رؤیا از او می‌خواهد که کرم را نشان دهد. او یکی از قوزه‌ها را باز می‌کند و صاحب رؤیا متوجه یک کرم صد پا در گوشه‌ای می‌شود و نوعی ماده ژلاتینی شبیه شیرۀ آلوی کرم خورده نیز می‌بیند. صاحب رؤیا آفتهای پنبه را می‌شناسد، ولی این کرم شبیه هیچ کدام آنها نیست. به جلو می‌خزد و ماده سیاهی ترشح می‌کند. صاحب رؤیا تا حدودی می‌هراسد، زیرا ظاهراً تعداد این کرمها زیاد است و به محصول آسیب کلی می‌رساند. فکر می‌کند که باید به کارگزاران خود تلگراف بزند، چون این آسیب در قیمت پنبه اثر می‌گذارد. دنبال دفترچه رمز خود می‌گردد (با آن می‌تواند به شرکتش اطلاع دهد، بی آنکه دیگران موضوع را بفهمند) ولی می‌بیند که کتابچه دیگری را در دست دارد. وقتی درون کتابچه را نگاه می‌کند، برادرش وارد می‌شود. صاحب رؤیا سراغ دفترچه رمز را می‌گیرد و می‌گوید که برای ارسال خبر در مورد اوضاع محصول به آن نیاز دارد. برادرش می‌خندد و می‌گوید که قبلاً گزارش محصول را مخابره کرده است. صاحب رؤیا عصبانی می‌شود و فکر می‌کند که متن خبر ارسالی را باید به او نشان می‌دادند تا بدانند چه پیامی ارسال شده است.

**تداعیها:** درباره کاشت یک نوع پنبه جدید و کرمها: در پنبه کاری باید قبل از برداشت پنبه تعداد زیادی از قوزه‌ها را شکافت و تعداد کرمها را دید و درصد آسیب را محاسبه کرد تا ارزش احتمالی پنبه را برآورد کرد. کشتزار: در واقعیت وجود دارد، ولی مسئول آن یونانی نیست. این سرزمینی که کشتزار در آن واقع است ظاهراً چنین آفتهایی ندارد، پس وقتی صاحب رؤیا درمی‌یابد که در چنین منطقه‌ای آفت با چنین وفوری پیدا شده است و محصول تا این حد صدمه دیده است شوکه می‌شود. او می‌داند که این آفت سیاه‌رنگ سبب سیاهی پنبه می‌شود و آن را بی‌مصرف می‌کند. پس خسارت بسیار زیاد است. تلگراف: می‌گوید که از طرز انتقال اطلاعات چندان راضی نیست. راه منطقی، متوقف کردن تجارت در بازار بود تا زمانی که میزان خسارت مشخص شود. برعکس، صرفاً می‌خواهد اطلاعاتی به کارگزاران خود برساند، بدون اینکه دستوری در مورد خرید و

فروش بدهد. وقتی معلوم شود که چنین خسارت شدیدی در کار است، بر قیمت پنبه اثر خواهد گذاشت و شاید نوعی سرآسیمگی در بازار ایجاد شود. پس احساس می‌کند که پشنگری کافی نکرده است. در ضمن، تعجب می‌کند که به جای دفترچه رمز کتابچه دیگری را می‌گیرد. می‌گوید: «در واقعیت چنین اشتباهی نمی‌کردم، ولی در رؤیا کارهایی می‌کنیم که در واقعیت اصلاً انجامشان نمی‌دهیم. البته برادرم که اشتباهم را دریافته است عملی‌تر از من به حساب می‌آید، ولی در امور پیچیده تجاری که باید رفتار آرام‌تر داشت و از مواضع برتر حرکت کرد، او را درگیر مشکلاتی دیده‌ام.»

پس صاحب رؤیا به دلیل تجربه بیشتر تجاری‌اش خود را برتر از برادرش احساس می‌کند. در ادامه می‌گوید: «ارسال پیام در مورد وضعیت محصول، کاری است دشوار که همیشه خودم انجام می‌دادم. البته زمانی که هنوز در شرکت بودم. در واقعیت، غیرممکن بود که چنین تلگرافی ارسال شود بی آنکه ابتدا به من نشان دهند. در این رؤیا چیزهای غیرمنطقی اتفاق می‌افتد و من معنی‌شان را نمی‌فهمم.»

این هم یک رؤیای شغلی است. به نظرم در ابتدا باید بین این رؤیا و رؤیای قبلی ارتباطی ایجاد کنیم. رؤیای پنبه واقعیتی را مطرح می‌کند که برای او، یعنی کسی که دست‌اندرکار معاملات پنبه است، حیرت‌آور می‌نماید. در شرکت بزرگی که خودش رئیس آن است، احساس مسئولیت فراوان می‌کند زیرا معاملات میلیونی جریان دارد. رسیدگی به گزارشهای مربوط به محصول مدتی جزو کار او بود، پس وقتی در این قسمت از زندگی‌اش اتفاقی می‌افتد معنی‌اش این است که این اتفاق اهمیت بسیار دارد. وقتی گزارش می‌شود که تعداد کرمها در منطقه‌ای که کاملاً امن می‌نمود زیاد است و در نتیجه تمامی محاسباتش برهم می‌ریزد، این امر طبعاً برای او که تجارت می‌کند اهمیت دارد. مثل جراحی که عمل می‌کند و بعد به او می‌گویند که بیمارش رو به موت است. بهت‌زده می‌شود. این اطلاعات نمادین است و معنی‌اش این است که سر و کله کرمی پیدا شده است! این را باید با رؤیای قبلی مرتبط کرد. کلاه قهوه‌ای باز هم پدیدار شده است. گفتیم که وقتی صاحب رؤیا از آن نمایش خارج شد و آن کلاه عجیب را بر سر داشت، حتماً اتفاقی افتاده است؛ او دیگر آدم قبلی نیست. باید خودتان را به جای او بگذارید. او تیپ حسنی است، در دنیایش رمز و رازی وجود ندارد، همه چیز تبیین شده است؛ پنبه با این یا آن قیمت. پس وقتی اتفاقی می‌افتد و منظره‌اش را از جهان عوض می‌کند، بسیار دگرگون‌ساز است.

زنان معمولاً اجازه اتفاقاتی غیر قابل وصف را در دنیای خود می‌دهند. در دنیای زنان

اتفاقی می‌افتد که در دنیای مردان جایی ندارد. مرد به تصویر خود از این جهان اعتقاد کامل دارد. باید تصویری حقیقی از جهان خود داشته باشد زیرا می‌خواهد در این جهان کاری انجام دهد، ولی برای زنان، این جهان است که می‌خواهد کاری انجام دهد. اگر زنی بخواهد کاری در جهان انجام دهد، باید تصوّر معینی از جهان برای خود ایجاد کند. طبعاً تصویر زن از جهان چندان معین نیست. گاهی آب سر بالا می‌رود، یا در هنگام طوفان دما بیشتر می‌شود. مرد مشکل بتواند خود را با این وضع تطبیق بدهد، فکر می‌کند که در زن اشکالی وجود دارد که می‌گذارد چنین اتفاقی برایش بیفتد. مرد همواره با واقعیت مواجه می‌شود و امور بدیهی زندگی را می‌بیند. نمی‌تواند در مورد قیمت پنبه خیالبافی کند. اگر اشتباه کند موجودیت خود را به خطر می‌اندازد. زن ممکن است بگوید که این موضوع اهمیتی ندارد، و اصلاً اتفاقی نیفتاده است. مرد این را نمی‌فهمد. برای زن امکان دارد که چوب‌کبریت از قوطی خود به خود بیرون بیاید. اگر این اتفاق برای مرد بیفتد خودش را به دارالمجانین معرفی می‌کند و می‌گوید: «دیدم که کبریت خود به خود از قوطی بیرون آمده است!» مردی را می‌شناختم که در روزنامه‌ای دید که نوشته‌اند او مفقود شده است، و بلافاصله خود را به دارالمجانین معرفی کرد.

رؤیای قبلی به زیر پوست صاحب رؤیا رفته است. وقتی درگیر آن رؤیا شدم نمی‌توانستم بگویم چیست، ولی وقتی وارد نمادهای کرم شویم که قوزه‌های پنبه را می‌خورد می‌توانیم فرضیه‌سازی کنیم. اتفاقی در این جهان افتاده که منقلبش کرده است. اتفاقی که قبلاً نیفتاده بود. سبب می‌شود که احساس حماقت کند، انگار که راجع به بورس نیویورک خیالبافی کرده باشد. من بر این جنبه روان‌شناسی او تأکید می‌کنم، زیرا همه انسانها این نوع روان‌شناسی را ندارند. ذهن او برای هدف خاصی تربیت شده است، و ما موقعی معنای اتفاقی‌های غیر قابل پیش‌بینی را برای او درمی‌یابیم که روان‌شناسی‌اش را دریابیم. قبلاً کلاه قهوه‌ای بر سر خارج شد، و حالا آفت پنبه نشان می‌دهد که اتفاقی خیلی جدی افتاده است، چنان‌که کرم پنبه‌های آن قسمت از سرزمین امن را می‌خواهد خراب کند و او با وضع وخیمی مواجه شده است. فقط با درک این امر می‌توانیم به معنی کامل هیجانها و حیرت او پی ببریم. کتابچه‌ای برمی‌دارد و آن را به جای دفترچه رمز می‌گیرد. همه چیز غیر قابل باور است. دنیای او آشفته شده است. قبل از اینکه معنی رؤیا را دریابید باید بدانید که صاحب رؤیا مرد است. این موضوع بسیار اهمیت دارد، زیرا شناخت شما را از فرایند تکاملی صاحب رؤیا بیشتر می‌کند. او از آنچه می‌گذرد آگاه نیست. به او می‌گویم: «اصلاً احساسی نداشتی؟» می‌گوید: «نه.» می‌گویم:

چیزی زیر پوستت نرفت؟» باز هم می‌گوید: «نه.» ولی بیماران می‌توانند بگویند: «آه، رؤیای معجزه‌آسایی بود، چه چیزها!» و می‌توان از رؤیای بعدی دانست که اثر این قضیه به تلنگری در سطح آب می‌ماند، و عمق آب اصلاً تکان نخورده است. ممکن است شش ماه خواب آتشفشانهای زیر دریا را ببینند، ولی در سطح آب هیچ چیز تکان نخورد. ولی آتشفشانهای اعماق امور ماقوع هستند. بیمار من تا شش ماه پس از این رؤیای بی‌آنکه اثری از آن گرفته باشد به زندگی خود ادامه داد. نوشتن درباره رؤیاهای خود را بیهوده می‌دانست. یک وقت گذرانی جالب بود، ولی تغییری مشاهده نمی‌کرد. نمی‌خواست پزشک یا روان‌شناس شود، در نتیجه تصمیم گرفت تحلیل را قطع کند. سعی کرد دیگر نیاید، ولی اوضاع بد شد، افسرده شد و احساس بیچارگی کرد. فقط در این هنگام فهمید که وقتی آن رؤیاها را می‌دید اتفاقی افتاده بود.

در مورد نمادها، باید بدانیم که بخش مهمی از تجارت در شرق در دست یونانیهاست. در شرق طالع می‌گویند که ارمنیها از همه زیرکترند، و بعد یونانیها. برای ناجران شرق، یونانی حالت بینایی دارد. از یک طرف ساده و ابتدایی است، و از طرف دیگر به قدر کافی بفرنج است. یونانیها را در سراسر شرق می‌یابید. حتی در کنار نیل، در دورترین و فراموش شده‌ترین سرزمینها، مراکز تجاری را می‌بینید که یونانیها اداره می‌کنند. یونانیها با بومیان و سفیدپرستان روابط نسبتاً خوب برقرار می‌کنند. از طرفی هم جله‌گرند. هیچ کدام آنها از یونانیها خوششان نمی‌آید. پس یونانی برای صاحب رؤیا به معنی انسان بینایی و واسطه است. جالب نیست، ولی باید با او کار کنید. در اینجا مرد یونانی انسان واقعی نیست، بلکه شخصی است جمعی که گزارش را می‌آورد. خوب، برداشت شما چیست؟

پروفسور اشمالس: به تصور من، محصول پنبه نمایانگر خود اوست. او درمی‌یابد که این محصولی که به گمانش با ارزش بود، کرم دارد و او که خودش را در مقامی والا می‌دیده چندان هم معتبر و آبرومند نیست، چون کرمهایی در او وجود دارد. ولی رؤیا نمی‌گوید که کل محصول خراب است، بلکه فقط بخشی از آن آفت زده است. همه غنچه‌ها وانزده‌اند. پس شاید بخشی از محصول سالم مانده باشد. این جنبه امیدوار کننده است، ولی کشف این امر در بخش ناخودآگاه او کشف بدی است و او احساس می‌کند که نمی‌تواند آن‌گونه عمل کند که در زندگی خودآگاه می‌کرده است، پس نمی‌تواند واضح عمل کند و اشتباه پس اشتباه مرتکب می‌شود. تلگراف را باید به رمز فرستاد زیرا محرمانه است؛ مسئله غیر قابل قبولی است که او نمی‌خواهد دیگران بدانند.

از طرف دیگر، عواقب امر را دوست ندارد، مسئولیت را نمی‌خواهد بپذیرد، و به کارگزاران خود دستورات معینی نمی‌دهد تا خرید و فروش را متوقف کنند. صرفاً به آنها می‌گوید که کرم پیدا شده و آنها را به حال خود می‌گذارد تا تصمیم بگیرند که چه کنند. به نظرم معنی‌اش این است.

دکتر یونگ: عملاً معنی‌اش این است، ولی حالا باید وارد جزئیات فنی بشویم. البته یک سلسله اشتباه مرتکب می‌شود. برای یک تاجر این بی‌توجهی به شمار می‌آید. برادرش تلگرافی را مخابره می‌کند که فقط او در مقام ریاست می‌بایست مخابره می‌کرد، پس معلوم است که اتفاقی افتاده است. برادرش کار می‌کرد، در حالی که خودش منقلب بود. این اشاره‌ای است به این امر که خیلی وقتها که حواس ما پرت است اتفاقی می‌افتد که می‌بایست کنترل می‌کردیم.

ابتدا به مرد یونانی برگردیم. چرا یک یونانی این اطلاعات را به صاحب رؤیا می‌دهد؟

دکتر بینگر: این جنبه زمینی اوست، جنبه نازل شخصیت او، بینابین. دکتر یونگ: بله، یک جنبه نازل شخصیت دارد، بخشی از او نزدیک به خاک است، بومی است، و چهره نسبتاً مشکوک او مطرح می‌شود، یک واسطه بینابینی، تا به او بگوید که در لایه‌های تحتانی چه می‌گذرد. چرا شخصیت نازلی مثل واسطه دارد، و از لحاظ معنوی مشکوک است؟

دکتر بینگر: زیرا خیلی چیزهای لایه‌های زیرین مشکوک است.

دکتر یونگ: بله، ناخودآگاه از شخصیتی مشکوک برای نمایاندن این امر استفاده می‌کند. او خودش را آدم کاملاً محترمی می‌داند که قادر به کار بد نیست، ولی از در حیاط خلوت شخصیت مشکوکی به صورت واسطه وارد می‌شود و می‌گوید که چنین مکانهای محرمانه‌ای هم وجود دارد. مشاهده این شخصیتها در شرق جالب است. وقتی در تونس بودم، معمولاً دفتر کارم را در کافه‌ای کوچک قرار می‌دادم که تقریباً همه‌اش در اختیار تاجران بود. هر روز یک نفر به نزد می‌آمد و در خفا به گوشم می‌خواند: «دارند گندم را به این یا آن قیمت می‌فروشند و شما می‌توانید تجارت کنید.» همیشه می‌گفتم: «متأسفم، من تاجر نیستم.» ولی باور نمی‌کرد، چون من آنجا بودم - چه دلیلی داشت که آنجا باشم؟ و هر روز قیمت گندم و زمین را به من می‌گفت. خوب، یک یونانی کنجکاو این چیزها را به او می‌گوید. یونانی نوعی کارکرد است، نوعی شهود و بصیرت، که در جاهای محرمانه فضولی می‌کند.

کرم پنبه به عنوان نماد یک چیز مخرب که سر و کله‌اش در دنیای او پیدا شده است به طور منطقی قابل تبیین است. این چیزی است که کشتکاران از آن می‌ترسند، چون ممکن است ارزش محصولشان را تنزل دهد. اتفاق مخرب جدیدی افتاده است، درست مانند پوشیدن کلاه عجیب و ناراحت کننده. یادتان هست که پسرهایی با کلاههای قهوه‌ای در یک شهر آلمانی کشیش و مردم آبرومند را از این رو به آن رو کردند. در مورد این قضیه نیز چنین است. یکباره می‌فهمد که چیزهایی غیراخلاقی در ناخودآگاهی وجود دارد و این منقلبش می‌کند. چرا باید یک کرم باشد؟ کرم آفتی موذی است. مردم همه در درون اشکالاتی دارند. چرا این چیز شیطانی با یک کرم توضیح داده می‌شود؟

خانم شلگل: چیزهای نامرئی، مشکل محرمانه، زیرزمین - یا کرم است یا مار.

دکتر یونگ: بله، ولی موش هم می‌شد.

دکتر شلگل: مار را خیلی وقتها کرم می‌خوانند.

دکتر یونگ: بله، گناه در کتاب مقدس «کرم زنده» است. زهرآگین است. چرا؟

خانم زیگ: چیزی است که از زمین برمی‌آید.

دکتر یونگ: بله، کرم یا مار موجودی زیرزمینی پنداشته می‌شود، از درون یا از

زیرخاک می‌آید. با خاک و زمین سر و کار دارد. نامرئی است و در میوه‌ها سر و کله‌اش

پیدا می‌شود. از لحاظ روان‌شناسانه یعنی چه؟

دکتر اشپیش: از جنبه غریزی زندگی برمی‌آید.

دکتر یونگ: از بدن می‌آید، خاک روان‌شناسانه ما. بدن ما نزدیکترین چیزی است که با

خاک و زمین سر و کار دارد. ولی چرا کرم؟ کرم چیست؟

خانم زیگ: یک مرحله نازل.

آقای دل: یک موجود بی‌مهره.

دکتر یونگ: بله، کرم مغز ندارد، فقط دستگاه عصبی سمپاتیک دارد که ابتدائی‌ترین

صورت زندگی عصبی است. پس می‌توانیم بگوییم که کرم به دستگاه عصبی سمپاتیک

مربوط می‌شود. این یعنی عمیقترین لایه‌ها، ساده‌ترین صورت حیات، کاملاً پیش از

آگاهی، حیاتی که حتی مرکز ندارد. صرفاً شامل یک سلسله غده‌های عصبی است. پس

چه صورتی از حیات را می‌نمایاند؟

دکتر یونگ: یک زندگی منفصل.

دکتر یونگ: بله، منفصل، قسمت به قسمت، محفظه‌ای. این را در کرم نواری به خوبی

می‌بینید. اولین مرحله در نمادگرایی کرم این است که هر قسمتی از آن خودش جانوری

است. این ساده‌ترین شکل حیات عصبی، شکل اولیه، زندگی به صورت محفظه‌های مجزاست، به صورت قطعه‌های منفصل. اگر زندگی کاملاً قسمت به قسمت باشد کاملاً ناخودآگاه هم هست، سنتزی در کار نیست. اگر زندگی صرفاً از دستگاه عصبی سمپاتیک تشکیل شده باشد، اصلاً از خودآگاه خبری نیست. پس، وقتی کرم می‌آید، صورت کاملاً ناخودآگاه زندگی است که می‌آید، و این ممکن است برای خودآگاه ما بسیار مخرب باشد. کرم در روان‌شناسی ما سیطره خواهد یافت و زندگی در محفظه‌های مجزایی نظیر آنچه در شیزوفرنی می‌بینیم صورت خواهد گرفت. همواره خطر تجزیه و واپاشی و انحلال خودآگاه به قسمت‌های مجزا وجود دارد. بررسی جالبی است. بیماران صداهایی را از یک قسمت می‌شنوند، سپس صداهایی دیگر را از قسمتی دیگر، که تفاوت دارد. شرح حال شرببر<sup>۹</sup> از خودش جالب است. او وکیل بزرگی بود که دیوانه شد. او صداهای خود را تفکیک می‌کند، برای آنها اسم می‌گذارد، نظیر «آنهايي که زیر کاسیویا آویزان هستند»، یعنی گروه اجتماعی یا جمعی که به طریقه خاصی صحبت می‌کنند. گروهی دیگر متعلق به کارمندان است، و آنها طوری صحبت می‌کنند که انگار از روی کتاب می‌خوانند و تمامی حقایق در آسمان مضبوط است. این مرد بسیار هم اهل موسیقی بود، و هنگامی که پشت پیانو می‌نشست معمولاً صدایی به او می‌گفت: «تکراری است» ولی اگر او احساس گرم تازه‌ای می‌داشت آن صداهای آسمانی می‌گفتند: «ادامه بده». یک مجموعه دیگر از آدمهای کاملاً کوتاهی که در هوا شناور بودند می‌آمد. هر بار که به یکی از آنها برخورد می‌کرد، کوتوله می‌گفت «لعنتی!» و ناپدید می‌شد. محفظه‌های کوچکی در او بود که سر باز می‌کردند و به درونش می‌ریختند، ولی بعداً که بیماری‌اش وخیمتر شد، این محفظه‌ها محکمتر و محکمتر شدند. آن کوتوله‌ها بر ابروهایش می‌نشستند، ولی محفظه‌ها دیگر سر باز نکردند و به درون نریختند. این خطر است. آدمها وقتی برای اولین بار ناخودآگاه جمعی را لمس می‌کنند می‌ترسند. می‌هراسند که نکند کرم می‌وارد مغزشان شود. توهم است، نه اینکه کرم موجود جالبی است، بلکه بیماری در مغز بد است. خیلیها خواب می‌بینند که باید چیز کاملاً ناخالصی را بخورند. یکی از بیمارانم خوابی دید که در آن من او را به بالای درختی می‌بردم که با نوعی گلوکز روی آن را پوشانده بودند و حلزونها از آن بالا رفته بودند. این خانم ناراحت شد، ولی من بشقاب و کارد و چنگال دادم و گفتم: «بفرمایید.» مجبور شد آن حلزونها را جمع کند و بخورد. معنی‌اش این است که او می‌بایست جانور بی‌مغز را هضم کند - چیزی شبیه کرم. حالا می‌دانید که کرمی در کار است و می‌دانید که چرا انسانها از آن می‌ترسند، و از

تأثیر غریب تفکیک ناخودآگاه در دنیای خود سخن گفتیم. این رؤیا درباره کارکرد خاص این کرم جزئیات دیگری به ما می‌نمایاند. ترشح سیاهی دارد که پنبه را خراب می‌کند - حتی در بخشی از قوزه که کرم به آن راه نیافته است. این باید چیز عجیبی باشد. تصورتان چیست؟

دکتر اشمنس: اگر عنصری نوروتیک در ناخودآگاه باشد، تأثیر رسوبی در خودآگاه خواهد گذاشت.

دکتر یونگ: تعدادی از این قوزه‌های نارسیده را می‌شکافند تا ببینند محصول آسیب دیده است یا نه. وقتی می‌بینید تعداد زیادی آلوده است، بخشی از محصول که کرم آن را نخورده است باید سالم باشد، ولی کل آن با ترشح کرم خراب شده است. ناخودآگاه تأکید خاصی بر این مسئله دارد. خرابی محصول دو علت دارد. چرا خودکرم کافی نیست؟  
دکتر بینگر: آیا ممکن است محصول خیال باشد؟

دکتر یونگ: برای تفسیر این بخش از رؤیا باید ابتدا بدانیم معنی غنچه چیست، زیرا غنچه میوه گیاه است که از زمین می‌روید. کرم را تفسیر کردیم، حالا باید غنچه‌ها را نیز تفسیر کنیم. گیاه حتی اعصاب سمپاتیک هم ندارد، رابطه‌ای بین این صورت حیات با صورتهای عصبی وجود ندارد. وضعیت ما قبل عصبی است، کاملاً برای ما غیر قابل تصور است. هیچ ارتباطی در خودآگاه ما ممکن نیست، ولی کارکرد این وضعیت گیاهی میوه‌ای به بار می‌آورد که خوراک کرم است، خوراک دستگاه عصبی سمپاتیک ما. این نماد بسیار مهمی است. غنچه نوعی گل است (گل بهتر از میوه است) که از هیچ می‌روید، از ناخودآگاه مطلق و نامرئی، و کرم بر این گل زندگی می‌کند. انگار اعصاب سمپاتیک ما مبتنی بر فرایندی گیاهی است که از آن موجودیت می‌یابد. این فرایند گیاهی کاملاً ناخودآگاه تا حدودی توسط کرم تخریب می‌شود.

دکتر برنلین: قوزه پنبه سفیدبرفی است و کرم اولین چیزی است که خرابش می‌کند. آیا این امر به جنبه کودکانه درون ما، به معصومیت کودکانه ما مربوط نمی‌شود؟

دکتر یونگ: چرا. قوزه پنبه رنگ معصومانهای دارد، سفید برفی است، و آن کرم اولین چیزی است که خرابش می‌کند. حالا داستان آدم و حوا را به یاد بیاورید. تمامی مسائل جهان از اینجا آغاز می‌شود. کرم در باغ بهشت پیدا می‌شود و خرابش می‌کند، کرم لعنتی! این ماهیت کرم را روشن تر می‌کند. می‌توانیم بیشتر برویم و زندگی ما قبل خودآگاه را با زندگی گیاهی جانوران نازلتر مقایسه کنیم، زیرا این امر در زندگی جنینی فرد وجود دارد. آنچه ابتدا صرفاً گیاهی است به دستگاه عصبی سمپاتیک تکامل می‌یابد، سپس ستون



مهره‌ها، آنگاه مغز؛ پس تقریباً مراحل زندگی گیاهی تا انسانی را تکرار می‌کنیم. گیاه با مرحله اولیه وجود انسان مطابقت دارد، سپس مرحله زندگی ذهنی تیره و تاریک می‌رسد، بدون توان آگاهی، و در این مرحله مشکل آغاز می‌شود، کرم در داخل غنچه می‌زید و وضعیت معصومانه را تخریب می‌کند. آغاز زندگی ذهنی، زندگی روانی و روحی، طبق این نماد، آغاز پلیدی است. چه نظری دارید؟

دکتر برتاین: به معنی تعارض است، آغاز تلاشی «عصر طلایی».

دکتر یونگ: ولی چرا تعارض، چرا؟ چرا تکامل از چیزی دیگر نباشد؟ چرا کرم چیز دیگری را نخورد؟

دکتر بینگر: داستان آدم و حوا ظاهراً به شناخت مربوط است. مار به درخت دانش نیک و بد مربوط بود. زندگی غده‌ای، دانش نیست.

دکتر اشمیتس: کرم هنوز مار نیست.

دکتر یونگ: می‌دانید که دستگاه عصبی سمپاتیک مربوط است به چیزی روانی و روحی که «با چشم اعماق می‌بیند».<sup>۵</sup> این شبکه بفرنج نقش مغز را بازی می‌کند، نوعی ضد مغز است، پس می‌تواند حتی به پیشتر از امور مرگبار بهشت برگردد.

دکتر اشمیتس: آغاز یک امر مفرد، تلاشی است برای مربوط کردن دو مرکز، و لذا تلاشی برای ادغام.

دکتر یونگ: دستگاه عصبی همیشه می‌خواهد مراکز را به هم مربوط کند، خواه یک مرکز باشد یا بیشتر، و مراکز حالت مجزاً دارند. این دیگر آبگوشت اولیه نیست. آغاز رفع تعادل کامل در زندگی تفکیک نشده است، و نخستین مرحله تفکیک همان آغاز تخریب است. این سرچشمه پلیدی است. می‌توانید بگویید که این رؤیا همانند راه رفتن بر لبه‌ای باریک است، ولی این نمادگرایی همواره خود را تکرار می‌کند؛ در اینجا فقط از همین رؤیای خاص سخن نمی‌گویم بلکه از رؤیاهای بسیاری که در ذهن دارم سخن می‌گویم. این نمادگرایی کاملاً قدیمی است، مسئله آغاز پلیدی یا ابتلا است، و به نوعی آغاز دانش است. گویی چنین رؤیایی به سؤال ابدی انسان پاسخ می‌گوید: «چرا رنج می‌کشم، علت چیست؟» کتاب آفرینش می‌گوید که آن مار لعنتی شما را گزیده است. دیگر کودک نیستید، میوه شیطان را خورده‌اید، از دانش آگاه شده‌اید، اما برای ناخودآگاه این کافی نیست. عمیقتر از اینهاست، و به ما قبل بهشت و آغاز موجودات مجزاً برمی‌گردد. در آنجا «من منم و تو تویی!» مشکل ازدواج نیز همین است. «من منم و او [زن] اوست!» اگر این طور نبود، مشکلی هم نبود. در آغاز زندگی روانی مشکل هست،

بچ هست. این رؤیا بسیار منفی است. البته نمی‌توانید صاحب رؤیا را متقاعد کنید که کرم‌ها موهبت خاصی هستند. خواهد گفت: «آه، چه مزخرفاتی!» او نمی‌تواند بپذیرد که چیزی وارد جهانش شده که پیش‌بینی نمی‌کرده است. با خردگرایی اش سعی کرد از همه این چیزها و از همه این مسائل خلاص شود؛ فقط زنان چنین مسائلی دارند. ولی حالا با این مسئله مواجه شده است، دیگر نمی‌تواند انکار کند که چنین تعارضی دارد. او چنین مسئله‌ای دارد و نمی‌تواند ببیند که اینها چه فایده‌ای دارد. باید بگویم که وقتی رؤیا را تحلیل می‌کردم جرئت نکردم چیز خوبی درباره کرم بگویم. اگر رؤیاها تسلی بخش نباشند، من هم نباید تسلی بدهم، لذا درباره کرم‌های متافیزیکی به او چیزی نگفتم. ولی اینجا جلسه ما فرق می‌کند، می‌توانیم واقع بینانه به همه چیز نگاه کنیم، و پرسیم چرا کرم؟ آیا کرم واقعاً مخرب است؟ خدا این آفتها را به شوخی خلق کرده؟ مگسها، شپشها، مالاریا، بیماری خواب، و بقیه این چیزها. آیا صرفاً تخریب، بیرحمی، بلاهت و امثال اینهاست، یا معنی عمیقتری دارد؟ به عبارت دیگر، آیا آن مرحله آغازین زندگی روانی اش، با تمام ویرانگری اش، هدف معینی دارد؟ کسی که به مصیبتش دچار نشده باشد آگاهی نمی‌یابد! اگر همیشه در مایع مادرانه ۳۵ درجه سانتیگراد باشید، به چیزی نیاز ندارید، ولی آگاه هم نیستید. گویی طبیعت می‌کوشد در ما آگاهی ایجاد کند. پس اگر قبول کنید که آگاهی چیز معجزه آسا، آسمانی و مطلوبی است، باید از کرمی که آن گلها را می‌خورد سپاسگزار باشید. او می‌خورد تا در درازمدت آگاهی پدید آورد. پس اگر آگاهی را خوب می‌دانید باید بگویید که خوب است که کرم داشته باشیم. ولی سؤال بزرگ این است که آیا داشتن آگاهی خوب است؟ عده بسیاری می‌گویند که خطرناک است. بعضی از مردم می‌گویند: «وقتی زنان را از خودشان آگاه کنید خطرناک نیست؟» من می‌گویم: «بله، خطرناک است، ولی برای مردان!» در واقع، مردانی که این‌گونه سخن می‌گویند همه باکره روانی‌اند. می‌کوشند خود را ناآگاه نگه‌دارند، از معصومیت خود می‌ترسند، کسانی‌اند که هیچگاه از ازاله بکارت روانی را طی نکرده‌اند. وقتی آگاهی را دستاوردی بزرگ بدانید، این کرم بسیار اهمیت می‌یابد. فیلسوفان گنوستیک اولیه فکر می‌کردند که کرم را خداوند برای خلق جهان فکری به وجود آورده است - بیهوده دنیای مادی را خلق کرده بود و بعد خداوند رحمت آورد و پیامبرش را، پرورش را، فرستاد، مار را فرستاد تا بر مخلوقاتش رحمت کند و به آنها دانش بدهد. مار، که عطیه‌ای مبدل است، گفت که از درخت دانش بخورند تا دریابند که کار دمیورگوس آسمانی چقدر ناقص است. این نخستین گام رهایی‌شان بود. وقتی بفهمید که چیزی ناقص است می‌توانید کاری در مورد آن بکنید.

گنوستیکها مار را مسیح می دانستند، پسر خدای روحانی که گریختن از طلسم ناخودآگاه را به آدیانس می آموزد.<sup>۷</sup> این آموزه نقش مهمی بازی کرد. کلیسای کاتولیک هم به همین راه رفت. اما پدران اولیه خطرش را تشخیص دادند. مسیحیت در قرون دوم و سوم مانند کرم نواری درازی بود که هیچ گونه سنتزی در آن وجود نداشت و می بایست به هر قیمتی از این حالت خارج شوند. پس نمی توانستند نظریه ای را بپذیرند که در آن درک عالی تر، خودآگاهی بالاتر، مقصود و هدف باشد. فقط می توانستند اطاعت از مرجع را بپذیرند، که آرمان اصلی برای گردآوردن تمامی عناصر مجزا بود، و از این طریق خواستند وحدت کلیسای بزرگ کاتولیک را شکل دهند. در آن زمان، این تنها کاری بود که می شد کرد. آفرینش به صورت غنچه ای ماند که هیچگاه وانشد، اما در روزگار ما، رفته رفته می فهمیم که از بد نیک می آید و از نیک بد، یعنی نسبت امور.

نمی توانیم دیگر تاریکی را تحمل کنیم. نمی توانیم ناآگاهی را تاب بیاوریم. برای مثال، با علائم روان شناسانه مواجهیم و باید بدانیم که این چیزهای حیرت انگیز از کجا می آید. نمی توانیم ببینیم که چه کسی این چیز را در درون ما به حرکت درمی آورد. آرایه های غربی هست که نمی توانیم ببینیم. گویی کسی اختراعشان کرده، تا ما را به فعالیت های معینی وادارد. باید همتای بسیار زیرکی در درون ما باشد که طرح و نقشه می ریزد. در اینجا و آنجا گریبانمان را می گیرد و ما را به سوی اهداف خودش می راند. وقتی به چنین کشفی می رسیم، احساس می کنیم که باید بفهمیم در خانه مان چه می گذرد. انگار در طبقه اول زندگی می کنیم و چیزهای مرموزی در زیر زمین می گذرد. بوهای عجیبی می شنویم و صداها می آید. نمی توانیم این طوری زندگی کنیم، باید بدانیم چه می گذرد. مردم دوهزار سال پیش نیز دقیقاً به همین موضوع می اندیشیدند، ولی بشر بهت زده شد. روش کشف و فهم ما ممکن است مبهوتمان کند. ممکن است به ضرورتی عالی تر برسیم. ناپختگی و عدم بلوغ بیشتر آدمها شاید سبب هراس آنها شود، و بعد آن کرم بزرگ می آید. هر نوع تحول ذهن انسان فقط تا جایی پیش می رود که جمعیت معینی از آن حمایت کند. اگر از حد معینی درگذرید، حرکت به دلایل اجتماعی به توقف می انجامد. به دلیل خطر تجزیه اجتماع در آغاز مسیحیت، نزدیک بود زیادی بروند. آدمها به افراد و جناحهای متخاصم تجزیه شدند، ولی قبل از هرج و مرج کامل، غریزه محدودیتی ایجاد می کند که از آن نمی توان فراتر رفت، و امور سازمان می یابد.

عجالتاً به درک ناخودآگاه می پردازیم، زیرا دیگر نمی توانیم بدون آگاهی زندگی شایسته داشته باشیم. درک همان شناخت و معرفت است، ولی ترجمه مدرن این است که

کرم مسیح نیست، بلکه نماد آغاز حیات روحی است، شکوفایی جدید ذهن. این کرم هر قدر هم که در آغاز مخرب بنماید، بزرگترین حامی شما خواهد بود، زیرا گوهر حیات را برایتان به ارمغان می‌آورد، معرفت زندگی را. یکی از آخرین گروه‌های گنوستیک، معروف به مانداییان، تصویری از منجی دارند که معنی اش «درک حیات» است، ماندا دجا؛ ماندا یعنی «شناخت» یا «درک» و حیا یعنی «زندگی»، این آدمها امروزه زندگی می‌کنند، فرقه صبه (یحیایان) نزدیک کوت‌الامرا در بین‌النهرین.<sup>۸</sup> تقریباً سه هزار نفرند و در نقره‌کاری معروفیت دارند. کتابهایشان شناخته شده است ولی ترجمه‌شان دشوار است. لیدز بارسکی، محقق آلمانی، کتاب یحیای آنها را منتشر کرده است.<sup>۹</sup> قسمتهای بسیار جالبی دارد. آیینهای مانداییان نیز شناخته شده است. این مردم فقط جانوران مفروق را می‌خورند، و آنها را به هیچ طریقه دیگری نمی‌کشند. آنها طرفداران یحیای تمیدگر هستند که طبق نوشته کتاب یحیا از لحاظ تبلیغ مرام کاملاً مخالف عیسی بود. عیسی معتقد بود که تعالیم را باید به جهان عرضه کرد، اما یحیی می‌گفت که نباید تعالیم را فاش کرد زیرا جهان، حقیقت را نابود می‌کند. مید قسمتهایی از کتاب یحیا را در یحیای تمیدگر ترجمه کرده است.<sup>۱۰</sup> در آنجا به فضایی برمی‌خوریم که ذهنیتی شبیه ذهنیت مسیح را توصیف می‌کند. کتاب یحیا او را «خائن» می‌داند زیرا اسرار را هویدا کرده است. بحث مفصلی بین عیسی و یحیی وجود دارد که به پایان نرسیده است. احتجاجهای آنها از دیدگاههای درون‌گرا و برون‌گرا صورت می‌گیرد. یحیی که درون‌گراست می‌گوید: «عرضه مدار، خرابش می‌کنند.» عیسی که برون‌گراست می‌گوید: «ولی با آن می‌توان معجزه‌ها کرد.» دکتر برتاین: دوست عیسی، اثر ارنست س. بیتس<sup>۱۱</sup>، دیدگاه گنوستیکی جدید را ارائه می‌دهد. دوست عیسی یهودا است.

سؤال: کلیساهای گنوستیک مدرن کدام‌اند؟

دکتر یونگ: کلیساهای جدید گنوستیک همه اختراعاتی جدید چیزهای قدیمی‌اند، مثل آبگوشتی که دوباره گرم شود. ارتباط مستقیمی ندارند. آخرین ردپای تعالیم گنوستیک احتمالاً با کاتارها و آلیگیان محو شد.<sup>۱۲</sup> آنها گنوستیکهای مانوی بودند که در فرانسه «بوگره» خوانده می‌شدند. لفظ «بوگره» از واژه بلغاری گرفته شده و به جنوب فرانسه رفته است. روزنکرویشیان [برادران صلیب گلگون] احتمالاً تلاش نه چندان پخته‌ای برای جبران پروتستانسیم خشک آن زمان بود که تخیل در آن جایی نداشت.

گنوستیکها و بازماندگانشان اثر کینگ<sup>۱۳</sup> و تکه پاره‌های یک اعتقاد فراموش شده اثر مید<sup>۱۴</sup>، دو کتاب‌اند که به گنوستیکهای قدیم می‌پردازند.

یادداشتها

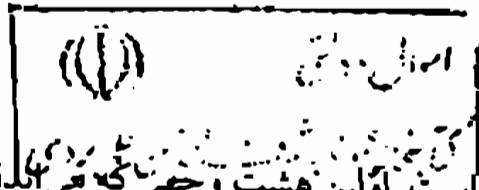
۱. به عبارت دقیقتر، «آوردن همه چیز در زیر یک کلاه». نگاه کنید به *Psychology and Alchemy*, par. 53: «همان طور که در جمعبندی، ایده‌ها را «در زیر یک سر» (اوتر آین هوت) می‌آوریم، کلاه نیز... کل شخصیت را می‌پوشاند و معنی خود را به آن منتقل می‌کند.»
۲. در بهار ۱۹۲۰. نگاه کنید به *MDR*, ch. IX, i, and Appendix III.
۳. نگاه کنید به انجیل مرقس، باب ۹، آیه ۴۴، ۴۶ و ۴۸: «جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش خاموشی نپذیرد.» اشاره به آتش دوزخ.
4. Paul Daniel Schreber, *Denkwürdigkeiten eines Nervenkranken* (Leipzig, 1903), te. Ida Macalpine and R. A. Hunter, *Memoirs of My Nervous Illness* (London, 1955).
- یونگ ظاهراً در حدود ۱۹۰۵ خاطرات شریب را خواند و توجه فروید را به آن جلب کرد. در مکاتبات فروید - یونگ از آوریل ۱۹۱۰ تا دسامبر ۱۹۱۲ به این قضیه زیاد اشاره شده است.
۵. جیمز کرش در یادآوری بحثهایش با یونگ، چنین نظر می‌دهد: «درک یونگ این بود که دستگاه عصبی سمپاتیک، یعنی دستگاه آناتومیکی واقعاً جاندار، عملاً اندام گیرنده است، مثل چشم یا گوش. این ادراک یونگ تشابهی با ناخودآگاه داشت، همان طور که توانایی چشم برای دیدن مربوط به مغز است.» (ارتباط شخصی.)
۶. در بعضی از فرقه‌های گنوستیک، یبوه همسان اهریمن است، خالقی نازل‌تر که گنوستیکها بین او و قادر متعال فرق می‌گذارند. نگاه کنید به *Aion*, CW 9 ii, Par. 118. [R.F.C.H.]
۷. نگاه کنید به *ibid*, pars. 298 - 9.
۸. عراق کنونی.
9. Mark Lidzbarski, *Das Johannesbuch der Mandäer* (2 vols., Giessen, 1905 - 1915).
10. G.R.S.Mead, *The Gnostic John the Baptizer: Selections from the Mandaean John-Book* (London, 1924), pp. 35- 93.
- که بخشهایی از آن ترجمه متن لیدزبارسکی است.
۱۱. نیویورک، ۱۹۲۸.
۱۲. درباره کاتارها و دیگر فرقه‌های ارتدادی که در قرن یازدهم پدیدار شدند، نگاه کنید به *Aion*, Pars. 139, 225 - 235.
13. Charles William King, *The Gnostics and Their emains, Ancient and Mediaeval* (London, 1864).
۱۴. لندن، ۱۹۰۶؛ چاپ سوم، ۱۹۳۱.

## گفتار ۴

۵ ژوئن ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

اکنون سؤالی نیست به رؤیا ادامه می دهیم. به معنای عمیقتر کرم که میوه را خراب می کند پرداختیم. در بخش آخر رؤیا این سؤال مطرح است که صاحب رؤیا چگونه با موقعیت مواجه شود. کشف کرم اهمیت بسیار دارد، هر چند که البته این دریافتی کاملاً ناخودآگاهانه است. خودآگاه بیمار نسبتاً دور است. به رغم توضیحات دور و درازی که برایش داده‌ام، او هنوز از درک اهمیت و ابعاد این رؤیا عاجز است. او هیچگاه نمی‌توانست وارد این توضیحاتی شود که من برایتان گفتم. در اینجا می‌خواهیم بیشتر برویم تا کل تئوری و اصول بیان رؤیا را بفهمیم. هر رؤیا به نمایشی کوتاه می‌ماند. در آغاز، نوعی معرفی است، چیزها آن طور که هستند بیان می‌شوند، درست به همان زیبایی که در نمایشهای یونانی نمایان می‌گردد. نخست، نمایش موقعیتی است که همه چیز از آن شروع می‌شود؛ بعد نوبت می‌رسد به گسترش یا بسط، و در پایان فرجام یا گره‌گشایی است. بخش دوم رؤیا معمولاً شامل این مسئله است که چگونه صاحب رؤیا با موقعیت سر و کار می‌یابد. شاید این تا حدی دلبخواهی بنماید، ولی ناخودآگاه به این شیوه عمل می‌کند. ابتدا بیان دیدگاه ناخودآگاه؛ سپس نحوه احتمالی پرداختن صاحب رؤیا به آن. شاید بتوان گفت «آنچه صاحب رؤیا باید در آن اوضاع انجام دهد». ولی به استثنای موارد اندک، ناخودآگاه نمی‌گوید چه باید کرد، مگر وقتی که کاملاً بدیهی باشد. معمولاً چند راه حل امکان‌پذیر است، و در نتیجه رؤیا صرفاً گزینه‌ای از راه‌حلهای ممکن را ارائه می‌دهد.



در بی‌چینگ نیز این طور است. اولین هشت وجهی که می‌آید از دید موقعیت فعلی را به شما می‌نمایاند: تصویری از وضع موجود. ممکن است ایستا باشد، یعنی مدتی دراز ادامه یابد، و در این حالت هشت وجهی دیگری ندارید. ولی اگر در حال حرکت باشید، اعداد هشت وجهی دیگری را نشان می‌دهند که با تغییر خطوط هشت وجهی اول حاصل می‌شود. پس هشت وجهی دوم تشخیص را می‌نمایاند، تصویری از احتمال‌های دگرگونی آینده. قطعیت ندارد، زیرا شاید تغییرات پیش‌بینی نشده‌ای در اوضاع وجود داشته باشد. همچنین، خیلی چیزها بستگی به این دارد که چه نتایجی از هشت وجهی اول گرفته باشید. شاید هشت وجهی اول به شما نشان دهد که چگونه باید رفتار کنید. بر حسب اینکه با هشت وجهی اول چه می‌کنید، انواع احتمالها وجود دارد. این رؤیا تقریباً شبیه هشت وجهی بی‌چینگ است.

در قسمت دوم رؤیا، صاحب رؤیا می‌گوید: «می‌خواهم با تلگراف به کارگزاران خودمان خبر بدهم، و در نتیجه دفترچه رمز را برمی‌دارم تا اطلاعات محرمانه بماند.» در اینجا آغاز فعالیت صاحب رؤیا را می‌بینید. او می‌خواهد در مورد گزارش کرما کاری بکند. می‌خواهد به کارگزاران خودش اطلاع دهد و محرمانه بودن هم در این قسمت از تجارت کاملاً عادی است. اگر به زبان روان‌شناسانه ترجمه کنیم، ایده درون رؤیا این است که اتفاقی افتاده است، کرم جدیدی یکباره پیدا شده است، کرمی که خطر مهیبی دارد. ولی می‌بینیم که معنی بسیار مثبتی هم دارد، یعنی آغاز خودآگاه عالی‌تر به حساب می‌آید. به این دلیل است که خیلیها از آگاهی عالی‌تر می‌ترسند؛ زیرا به صورت مسئولیت بیشتر و خطر بیشتر جلوه می‌کند. می‌توانید چند مثال بزنید؟

دکتر برتاین: پرومتهوس آتش را از خدایان ربود و مجازاتش این بود که سالها کرکس اندامش را بدرَد.

دکتر یونگ: بله، کشف آتش، مثال اساطیری خوبی است. مثل پزشکانی که در آزمایشهای پرتوایکس از جان خود گذشتند. ولی مثالهای تاریخی هم وجود دارد. دکتر کیرش: گاليله.

دکتر یونگ: در خطر بود؟ بله، با تشکیلات نفتیش عقاید مواجه شد.  
خانم زیگ: لوتر؟

دکتر یونگ: نهضت اصلاح دین، بله. یا نمونه گویاترش، ظهور مسیح که تمدن را منقلب کرد و موجب کشتارهای بزرگ شد. به صدها و هزاران نفری بیندیشید که به بیابانها رفتند تا زندگی زاهدانه پشه کنند؛ بسیاری از شهرها از سکنه تهی شدند و

صومعه‌ها مملو از جمعیت شدند؛ و حتی از گورها به عنوان سرپناه استفاده کردند. ویرانگر بود! خانواده‌های بسیار متلاشی شد. علت واقعی نفرت رومیان از مسیحیت همین بود، زیرا مسیحیت خانواده‌ها را تکه‌پاره می‌کرد و بیم آن می‌رفت که بنیادهای دولت روم را سست کند. رومیان انواع دینها را تحمل می‌کردند، ولی مسیحیت را نه، زیرا بسیار ویرانگر می‌نمود. این نمونه خوبی است از اینکه افکار جدید قادر به چه چیزهایی هستند.

خانم زیگ: فروید.

دکتر یونگ: بله، ببینید دیگران چقدر به روانکاوی دشنام می‌دهند.

دکتر اشمنس: ولی یونگ نه.

دکتر یونگ: آه، بله، داستانها می‌توانم بگویم و همه شما می‌توانید مراد و مصالح این داستانها باشید. یک ماجرای خونین، گسترش اسلام در شرق بود. به صلیبون بیندیشید، نهضت اصلاح دین در آلمان و وقوع جنگهای دهقانی. فکر جدید سبب می‌شود که راهها با خون فرش شوند.

دکتر دیدی: وضعیت روسیه چه؟ آیا گسترش آگاهی است؟

دکتر یونگ: مسلماً.

دکتر دیدی: مشکل بتوان کمونیستها را نمونه گسترش خودآگاهی دانست.

دکتر یونگ: ولی کمونیستها لایه نازکی اند. موژیک (دهقان روس) را در نظر بگیرید.

کتاب جالب مورس هیندوس به نام زمین شکسته<sup>۱</sup> نشان می‌دهد که چرا بلشویسم گسترش آگاهی است. موژیک می‌خواهد با سرنوشت درآویزد، با حکومت مواجهه کند، پیمان ببندد و شکایت کند، یعنی شروع به تفکر کرده است. این معجزه در روسیه است. روسیه هزاران سال از اروپا ناآگاه‌تر بود و چیزی در آن نفوذ نکرده بود. موژیک به صورت ابتدائی زندگی می‌کرد، ولی حالا چیزی در ذهنش به حرکت افتاده است. برای ما کمونیسم معنی ندارد، ولی برای موژیک به معنی این است که می‌تواند فکر کند. به نظر من، در دراز مدت موژیک وارد عمل می‌شود و از لحاظ اجتماعی و سیاسی به تفکر واداشته می‌شود، و این نتیجه مثبت بلشویسم در روسیه خواهد بود. تاکنون دهقانان می‌خواستند چیزی بالای سرشان باشد، ولی اگر به تفکر روی آورند شاید ثمری به بار آید.

و حالا خطر افزایش آگاهی، صاحب رؤیا را به عمل وا می‌دارد. رؤیا به طور نمادین می‌گوید که او می‌خواهد کارگزاران خود را به طور محرمانه باخبر کند. تعبیر



روان‌شناسانه شما چیست؟

خانم زیگ: در رؤیای قبلی کلاه خاکی بر سر داشت، و حالا نمره خاک است که مطرح می‌شود. کارگزار شاید از لحاظ تحلیلی به جای تحلیلگر قرار گرفته است. دکتر یونگ: نمی‌خواهم کارگزار بیمار باشم. او می‌خواهد به کارگزاران خود خبر دهد. این کارگزاران مطمئناً تحلیلگر نیستند بلکه زیردستان اویند.

دکتر اشمنس: کارکردها و وظایفش.

دکتر دیدی: وظیفه برتری که او را با جهان در تماس قرار می‌دهد، ابزارهای او. دکتر یونگ: بله، البته، او دارد به خودآگاه خود خبر می‌دهد. کارگزارانش خودآگاه او هستند، همه آنها تارهایی‌اند که از مغز او به جهان می‌رسند. او می‌خواهد به خودآگاه خبر بدهد؛ به آن واقعیت بدهد. اما رمزها، یعنی چه؟

خانم زیگ: زبان کوتاه شده.

دکتر یونگ: نه، زبان کوتاه شده نیست، زبان محرمانه است. می‌توانست پیام بفرستد که «محصول پنبه در چنین منطقه‌ای دچار آفت جدیدی شده»، ولی در این صورت اشتباهش چه می‌بود؟

دکتر اشمنس: همه می‌فهمیدند.

دکتر یونگ: بله، در جایی که میلیونها پول مطرح است، ریسک نمی‌کند که پیام واضحی برای کارگزاران خود بفرستد، چون این خبر خیلی ساده لو می‌رود. جالب است که نمی‌توانسته به طور مستقیم به خودآگاه خود خبر بدهد، چرا؟

خانم کیوش: انجام مستقیم این کار برایش شوک‌آور بود.

دکتر یونگ: بله، دلیل خوبی است، ولی یک دلیل دیگر هم دارد. او می‌تواند به نحوی به خودآگاه خود به طور محرمانه خبر دهد که فقط خودش بداند، پس مجموعه رمز باید مانع لو رفتن پیام شود. می‌توانید بگویید که علتش این است که می‌خواهد خودش را حفظ کند، در نتیجه صاف و ساده این کار را انجام نمی‌دهد. ممکن است عواقب دیگری داشته باشد، شاید خودش را لو دهد. فرض کنید که احساس کرده‌اید اشکالی در کار است و فکر کرده‌اید که موضوع را نزد خودتان نگه دارید، بعد صدایی می‌شنوید که می‌گوید: «آه»، این چیزها این‌طور و آن‌طور است و بهتر است بگویید. می‌روید نزد همسر و دوستان و می‌گویید که موضوع از این قرار است، طوری که خیلی مطمئن هستید. خطر اینجاست، فوراً دچار مشکل می‌شوید. پس رمز از او در برابر دانش واضح، علیه هرگونه تجلی فوری باورهایش، محافظت می‌کند، ولی وقتی فقط «احساس» یا

تصور مبهمی دارد می‌تواند آن را در محفظه‌ای مجزا نگه دارد. این معنای صورت رمز است. باید از کلید رمز استفاده کند ولی می‌بیند که کتابچه‌ای دیگر را در دست گرفته است.

برادرش اشتباه او را می‌بیند و وقتی او دفترچه رمز را می‌خواهد لجنده می‌زند. معلوم می‌شود که برادرش قبلاً پیام را ارسال کرده است و کارگزاران همه با خبر شده‌اند، ولی صاحب رؤیا متن تلگراف را نمی‌داند. شاید ورود به این جزئیات جنبه پرگویی داشته باشد، ولی بسیار مهم است زیرا شیوه پرداختن به خودمان را ظریف‌تر و ظریف‌تر می‌کند. بیشتر ما دیپلماتیک‌وار هستیم. همه ما انواع سایه‌های آگاهی را داریم، کم‌سو، روشن، نیمه روشن، تاریک، و در هر سطحی راه خاصی برای پرداختن به آن پیدا می‌کنیم. چیزها را با صدای آهسته به خودمان می‌گیریم و سیستم محفظه‌ای را از بین نمی‌بریم. اگر بلند حرف بزنیم در اتاق بغلی صدای ما را می‌شنوند و آنها هم متقلب می‌شوند. به مصحلت است که از بعضی چیزها حرف نزنیم، و به همین علت من از این شیوه‌های ظریف حرف می‌زنم. می‌توانید مچ آدمها را با چنین ترفندهایی بگیرید. نکته این است که صاحب رؤیا می‌خواهد به نحو زیرکانه‌ای به خود آگاه خود خبر بدهد، بی‌آنکه لطمه‌ای به خودش وارد شود، ولی مرتکب اشتباهی می‌شود. چه اشتباهی؟

دکتر اشچیتس: می‌خواست با رمز همیشگی تلگراف را ارسال کند، ولی حالا رمز جدیدی پیدا کرده است، شاید یکی از کتابهای شما. روان‌کاوی. برادر، سایه است. دکتر یونگ: اگر برادر تلگراف را ارسال کرده باشد، به احتمال زیاد به صورت رمز بوده است، زیرا به عنوان مدیر همان‌قدر وخامت اوضاع را درمی‌یابد که صاحب رؤیا می‌فهمد. یعنی خود آگاه بیمار کاملاً به طور خود به خودی توسط سایه با خبر شده است.

دکتر اشچیتس: به دلیل تجربه‌اش در تحلیلها، می‌کوشد این کار را به صورت تازه‌ای انجام دهد. منظور از کتاب، یک رمز بهتر است.

دکتر یونگ: صرف این که این کار توسط سایه انجام شده است، ثابت می‌کند که این کار به همان صورت قدیمی انجام گرفته است. سایه شیوه‌های سایه‌ای دارد. اگر چیزهایی در تاریکی داشته باشیم، آن چیزها به شیوه‌های قدیم ادامه می‌یابند، یا حتی کمی بدتر از آن - مثل لوله‌کشی آب که نشی داشته باشد یا موتوری که معیوب بماند. وقتی رؤیا می‌گوید که سایه کاری کرده است، می‌توانید مطمئن باشید که آن کار به شیوه قدیم انجام شده است.

صاحب رؤیا وقتی کتاب دیگری را برای رمز برمی دارد اشتباه می کند، ولی در واقع این نخستین تلاش او برای انجام کارها به صورت جدید است، هر چند که اصلاً نمی داند چطور می شود به صورت جدید به خود آگاهی خبر بدهد. البته رؤیا چیزی درباره تحلیل نمی گوید. رؤیا می گوید: «کتابی دیگر». صاحب رؤیا تداعیهایی در این مورد ندارد، اصلاً نمی داند دانش تحلیلی نسبتاً اندکش می تواند برای خبردار کردن خود آگاهی به شیوه ای جدید مورد استفاده قرار گیرد.

یک شیوه تحلیلی برای اطلاع رسانی وجود دارد. وقتی حقیقت تکان دهنده ای را در ناخود آگاه کشف کنید گاه آن را به شیوه کور و رمز درمی یابید. اما گاهی هم چنان واضح می نماید که فقط می توانید بگویید: «خوب، این طور است.» ممکن است مثل یک ضربه سر باشد، در نتیجه چشمتان جایی را نمی بیند و نمی توانید بفهمید. در اینجا تحلیل وارد می شود. شیوه تحلیلی عبارت است از فهمیدن به هنگامی که تحقق یابد. بسیاری از رؤیاها کاملاً ترسناک اند. مثلاً فرض کنید خواب می بینید که می خواهید کسی را بکشید، پدرتان یا همسران. اگر هیچ راهی برای فهمیدن آن نداشته باشید خیلی وحشتناک است. علتش این است که هیچ گونه رمز تحلیلی ندارید، آن را در متن موقعیت در نظر نمی گیرید، در نتیجه مثل یک ضربه سنگین بر شما وارد می شود و حتی شما را خرد می کند. تحلیل می کوشد متن لازم را ارائه دهد، نسبت چنین موقعیتهایی را بنمایاند. اگر رؤیا را واقعیت بگیرید، یعنی بخواهید مثلاً پدرتان را به قتل برسانید، وحشتناک است. ولی اگر به زبان تحلیلی ترجمه شود اصلاً وحشتناک نیست. معمولاً باید آن را نمادین گرفت. پس کشتن پدر ممکن است به معنی حذف پدر یا حذف نفوذ پدر باشد، به طوری که پدر غیر فعال شود. زبان ابتدائی و صریح ناخود آگاه فقط می گوید «بکش»، درست مثل موقعی که ما می گوئیم «وقت را بکش». این بیانی معصومانه است و معنی اش فقط این است که «جلو فعالیش را بگیر». اگر این گونه در نظر بگیرید، خود آگاه می پذیرد بی آنکه تکه پاره شود. می توانید بگویید یک انگیزه غریزی قتل در پس آن است. بله، همه ما در میان اجدادمان قاتلانی داریم، و خیلی از ما هم در موقعیتهایی ممکن است مرتکب قتل شویم. در آن، نوعی شهوت خونین اولیه وجود دارد، ولی معنی اش متفاوت است و در نتیجه می توانید قبول کنید.

رمز تحلیلی چیزها را ممکن می کند، نه رمز قدیمی که اگر بی زمینه در نظر گرفته شود مخرب خواهد بود. رمز قدیمی صرفاً برای لغویا پنهان کردن بود، و نه برای مطرح کردن در منظر خود آگاه. صاحب رؤیا می خواهد به کارگزاران خود خبر دهد، ولی طبق رمز

قدیمی. از گزارش و خامت محصول مبهوت شده است و نمی‌داند چه کند. خیلیها می‌گویند: «چطور مرتکب قتل می‌شدم؟» یا «چه می‌توانم بکنم؟» روش قدیمی سرکوب است؛ ولی روش جدید، روش تحلیلی، هضم کردن است تا حدی که قابل کنترل شود. می‌گویم: «معنی‌اش این نیست که واقعاً پدرت را می‌کشی. می‌توانی بدون این عمل با نفوذ او مقابله کنی.» همین به بیمار نشان می‌دهد که چه کند. او اطلاعات را به صورت قابل کنترل و قابل هضم دریافت می‌کند. با تصورش از جهان مطابقت دارد، حیرت و بهتی در کار نیست، می‌تواند جذبش کند. اما صاحب رؤیای ما هنوز آماده نیست، هنوز نمی‌تواند به این روش هضم کند. هیچ نمی‌دانیم کتابی که در دست دارد چه کتابی است، و اصلاً هم نمی‌دانیم چگونه می‌تواند از آن استفاده کند. فقط می‌فهمد که از دست برادرش خشمگین شده، چون تلگراف را به او نشان نداده است. بیمار می‌داند که این سایه او بوده، برادرش بوده، که چنین کرده است؛ آنچه خودش می‌توانسته انجام دهد، در تاریکی است. این جنبه منفی رؤیاست. حقایق جدید به صورت غیرقابل قبول و تهدیدکننده ارائه می‌شوند، اما حقایق اشاره شده در نماد کرم منفی نیستند. صاحب رؤیا رفته رفته شیوه‌های قدیمی را نفی می‌کند و روشهای جدید را در پیش می‌گیرد، پس می‌گویم که رؤیا اصلاً منفی نیست، بلکه مضمونهای مثبت را به صورت متفی ظاهر می‌کند.

رؤیای بعد [۱۵]: «زیر یک درخت جوان گیلاس ایستاده‌ام و به گیلاسهای قرمز، رسیده و درشت نگاه می‌کنم. به خودم می‌گویم: «با ارزش است». بعد می‌بینم که فرزندانم دارند میوه‌های نارسی را که از درخت بر زمین افتاده‌اند در سبلی کوچک جمع می‌کنند. به آنها می‌گویم: «این گیلاسها مال ما نیستند و پخته هم نیستند.» دوباره آنها را زیر درخت بر زمین می‌ریزم. متوجه یک دخترک دو ساله در میان فرزندان می‌شوم. می‌گوید: «من هم درخت گیلاسی دارم که به آن افتخار می‌کنم.» می‌خواهد آن را به من نشان دهد و مرا از میان بوته‌ها به طرف درخت کاملاً جوانی می‌برد، و با لحنی حرف می‌زند که شبیه لحن همسر موقع صحبت کردن با بچه‌هاست. می‌گوید: «گیلاس ندارد.» تسلیش می‌دهم و می‌گویم که درخت کوچک اول باید رشد کند تا بعد میوه بدهد.»

تداعیها، درخت گیلاس میوه‌دار: «کاشتن این درختها کاملاً ارزش دارد، زیرا به موقع چنین میوه‌های درشت و زیبایی می‌دهد.» کودکتی که میوه نارسی جمع می‌کنند: «به رؤیای قبلی‌ام با آن کلاه عجیبی که مضحک می‌نمود می‌اندیشم. همین‌طور، میوه این درخت

مال من نیست. پس نباید به آن دست بزنم، بلکه باید خودم درختی را بکارم. این دخترک همان کودک یک رؤیای قبلی را به یاد می آورد.»

«کودک دو ساله» دخترک نخستین رؤیا را به یادش می آورد، کودک بیمار آنیما که نمی خواست «ا» انتهای ماریا، نام همسر صاحب رؤیا، را تلفظ کند؛ پس می بیند که آنیما دوباره پدیدار شده است. خیلی تعجب می کند که لحن آن کودک همان لحن همسر او موقع حرف زدن با بچه هاست. می گوید: «حالا به نظر می رسد که دخترک با همسر رابطه برقرار کرده است، زیرا با صدای او با من سخن می گوید.»

تحلیل رؤیا: با درخت گیلای زیبای، پر از میوه های رسیده آغاز می شود. صاحب رؤیا طوری می گوید «با ارزش است» که انگار کسی هم اکنون گفته باشد «با ارزش نیست». عملاً تدامیهای ندارد زیرا هنوز در طلسم رؤیای قبلی است که در آن با میوه های نارس پنبه سر و کار داشت. یادم رفت بگویم آقای گیب چه گفته است: وقتی پنبه آفت بخورد، میوه در حالت نارسیده از ساقه می افتد. یادم هست که بیمارم در آن موقع این را به طور کامل توضیح داده بود. در اینجا باز هم با میوه نارسیده سر و کار داریم. از این درخت زیبا و گیلایها چه می فهمید؟

آقای گیب: درخت دانش.

دکتر دیدی: چیزی که از خاک برمی آید و میوه می دهد.

خانم کراولی: ممکن است موضوع جنسی باشد؟ گیلایها؟

دکتر یونگ: بله، بعداً به آن می رسم. در رؤیای قبل، محصول اشکال داشت، میوه ها سالم نبودند، ولی اینجا درخت زیبایی هست که میوه دارد. اولین برداشت ما سلامتی و کمال است. بیماری خانمه یافته است. در این بین چه اتفاقی افتاده است؟

دکتر اشمنس: این جبرانی برای روش مکانیکی تاجر است. او هیچگاه فکر کاشتن درخت یا گل نبود. می گفت: «ارزش ندارد، سود ندارد». تحلیل شبیه چیزی است که از خاک برمی آید و رشد طبیعی دارد. باید صبر دهقانان را داشته باشید که در خاک زراعت می کنند، و از نتایج کوچک راضی می شوند - کاملاً متفاوت با شیوه کار تاجران. این درخت زیبا طبیعت است، و او می بیند که «ارزش دارد».

دکتر یونگ: شما فضای این رؤیا را توصیف می کنید. می بینید که ناخودآگاه صحنه نمایش را عوض کرده و بر جنبه کاملاً تازه ای تأکید می کند. در رؤیای قبلی، رشد پنبه اصلاً توجه او را جلب نمی کند، فقط مسئله خرید و فروش مطرح است. حالا در این رؤیا او با مسئله ای تازه مواجه می شود - رشد درخت، چیزی که قبلاً هیچگاه به آن توجه

نداشت، زیرا می‌توانست میوه را در بازار بخرد. ولی انکار نمی‌تواند زیبایی یک درخت پرمیوه را بخرد. می‌گوید «ارزش دارد». باید تشخیص دهد که پرورش چنین درختانی ارزش و فضیلت دارد، امری که برای تاجری چون او بی‌ارزش بود و کار مهمی به حساب نمی‌آمد. پس تمامی مسئله روان‌شناسانه با زبان جدیدی بیان می‌شود که می‌توانیم آن را زبان طبیعی و زبان خاک بخوانیم. مسئله‌ای که صاحب رؤیا با آن سر و کار دارد، دیگر به صورت تجارتمندی قابل بیان نیست. زبان خرید و فروش بسیار منطقی است، و زبان ناخودآگاه اینک نمادهای متفاوتی را مطرح می‌کند. درختی زیبا و میوه‌دار - باید قبول کند که این هم ارزش دارد. این مخالف صنعت‌گرایی است که تلقی سابق او بوده است. هر روز می‌شنویم که «فایده‌اش چیست؟» یا «با آن چه می‌توان کرد؟» یا «نتیجه‌اش چه؟» یا «این همه وقت و پول صرف کنی و چیزی گیرت نیاید؟». همین چند روز پیش به یکی از مراجعانم گفتم: «تنها چیزی که می‌خواهی بدانی این است که امور ما وقع چیستند و با این امور چه می‌توانی بکنی. همه اینها سطحی است. هیچ وقت نمی‌پرسی در ارتباط با این امور چه چیزی مطرح می‌شود، یا چه حس و هیجانی درباره‌اش داری، یا تو با خودت چه می‌توانی بکنی.» فکر می‌کنیم بدون دینامیت نمی‌توان کاری کرد. نمی‌فهمیم که از طریق تحوّل و از طریق رشد، خیلی اتفاقها می‌افتد.

خیلی وقتها به دیوار برمی‌خوریم، دیواری بلند که نمی‌توانیم از آن عبور کنیم. می‌ایستیم و به آن نگاه می‌کنیم. عقل می‌گوید: «راهی برای عبور وجود ندارد، برو.» اما تحوّل طبیعی، بیمار را به موقعیتی تقریباً ناممکن کشانده تا به او نشان دهد که این پایان راه‌های منطقی اوست. منظور این است که او به آنجا برسد، شاید هم آنجا بماند، ریشه بدواند و مثل درخت رشد کند؛ در زمانی مناسب بر مانع چیره شود و از دیوار بگذرد. چیزهایی در روان‌شناسی ما هست که امروز نمی‌توان به آنها پرداخت. شاید به دیواری سنگی برخورد؟ ولی باید بایستید و رشد کنید، و ظرف شش هفته یا یک سال از آن درگذرید. بی‌چینگی این موضوع را خیلی زیبا بیان می‌کند. 'موقعیتی مشابه که کاملاً نویدانه می‌نماید این‌گونه تصویر می‌شود: «بزی به پرچینی می‌رسد و شاخهایش گیر می‌کند.» و یک سطر بعد: «پرچین وا می‌شود؛ دیگر شاخش گیر نکرده است. قدرت به محور یک گاری بزرگ بستگی دارد.» پس اگر به پرچین شاخ نزنید شاخ‌هایتان گیر نمی‌کند، و قدرت یک گاری چهارچرخه را دارید. در طبیعت شیوه دیگری وجود دارد، شیوه درخت. این ضد عقل است و علیه بی‌صبری انسان جانورآسا. شهوت است که می‌خواهد چون ببری بر همه چیز بجهد. درخت در جای خود می‌ایستد، رشد می‌کند،

ریشه می‌دواند، و سرانجام بر موانع غلبه می‌کند. پس این رؤیا توجهش را به نمادی از نوعی دیگر جلب می‌کند. این شیوه بسیار پرثمری در مواجهه با مشکلات روان‌شناسانه است. امروز البته نمی‌تواند با مسئله‌اش طرف شود، نمی‌داند چگونه رابطه شایسته‌ای با همسرش برقرار کند، کلامی در اختیار ندارد، روشی ندارد، در نتیجه موضوع را به کلافی سردرگم تبدیل می‌کند. ناخودآگاهش می‌گوید: «بهتر است خاموش باشی». بعد عقلش می‌گوید: «بهتر است بگریزی»، محفظه‌هایی بسازی. اما شیوه طبیعت، همانند گیاه بودن است، وجودی پایدار، و در وقت مقتضی درخت میوه خواهد داد. تنها راه کمک کردن به او، راه تحول است. این ایده در رؤیا آمده است. دخترک او را به سوی درخت خود می‌برد، و به آن می‌بالد، هر چند که این درخت آنقدر جوان است که میوه ندارد، و صاحب رؤیا خودش برای او توضیح می‌دهد که این درخت در زمان مناسب رشد می‌کند و میوه می‌دهد. گیلاسهایی که از درخت می‌افتند و در سبد جمع می‌شوند چه؟ ظاهراً میوه‌های نرسیده پنهانند که می‌افتند، آفت زده‌اند. هر درخت گیلاس میوه‌هایی می‌دهد که پخته نیستند. معنی روان‌شناسانه‌اش چیست؟

دکتر لیویت: بعضی از فرایندهای روان‌شناسانه به بلوغ نمی‌رسند، قبل از بلوغ و پختگی می‌میرند.

دکتر یونگ: بله، در روان‌شناسی هر کسی چیزهایی هست که می‌میرد، درست مثل خس و خاشاک بی‌مصرفی که باید دور ریخت. در متابولیسم بدن، روزانه سلول‌هایی می‌میرند - امروز زنده‌اند، فردا می‌میرند و آماده‌ی دور ریختن هستند. پس در روان‌شناسی باید چیزهایی را بسازیم که هیچگاه به پختگی نمی‌رسند. مدتی مفیدند، بعد از بین می‌روند، مثل بعضی از مواهب که در جوانی نوید بخش است، و بعد از مدتی زاید می‌شود. چرا فکر می‌کنید که رؤیا بر چنین امر پیش‌پا افتاده‌ای تأکید دارد؟

دکتر لیویت: معنی‌اش تجربه‌های ناسودمند نیست؟

دکتر یونگ: زنگی یک آزمایشگاه است، آزمایش طبیعت است، و خیلی چیزها در آزمایش ناموفق می‌شوند. مردم می‌گویند: «این نشد، آن نشد» و کاملاً ناآگاهند که چه می‌توانند بکنند، بدین هستند و فقط از آنچه نمی‌توانند بکنند آگاهی دارند. رؤیا می‌گوید: «هر کس ریسک می‌کند، طبیعت ریسک می‌کند، همه ما آزمایشهایی هستیم که شاید موفق از کار درنیابند». گیلاسهای ناری می‌افتند. ولی صاحب رؤیا این را نمی‌تواند بفهمد. اگر کمی غیر منطقی‌تر بود می‌توانست بیشتر با زندگی بازی کند، اما چنین آدم عقل‌گرایی نمی‌تواند با زندگی بازی کند، زیرا بازی کردن غیر منطقی است. باید درباره

بعضی از چیزها بتوانیم بگوییم: «امتحان می‌کنم، هر چند که به نظرم شاید اشتباه باشد». فقط اگر این‌گونه زندگی کنید قادرید چیزی از زندگی دریابید، امروز این‌طور، فردا آن‌طور. هر ریشه‌ای در خاک باید راه خود را به دور سنگ پیدا کند. شاید مسیری غلط را در پیش گیرد. به محض اینکه به ایده رشد و تکامل برخورد کنید، با عدم عقلانیت طبیعت مواجه می‌شوید. هر عقل‌گرایی از این موضوع بدش می‌آید، زیرا برای او همه چیز باید در امنیت باشد، «لطفاً بدون ریسک».

و حالا بچه‌ها دارند میوه‌هایی را جمع می‌کنند که اصلاً ارزش ندارند! معنی‌اش چیست؟ بچه‌ها یکباره از کجا می‌آیند، بچه‌ها میوه‌های خام هستند، نمایاننده تمایلات کودکان خود اویند، ولی جمع کردن میوه نارس یعنی چه؟ آقای گیب: توسل به ارزشهای کودکانه.

دکتر یونگ: این دقیقاً تصویری است که رؤیا ارائه می‌دهد. رؤیا می‌گوید که به بچه‌ها نگاه کن که چگونه بازی می‌کنند، زندگی را همان‌طور که پیش می‌آید می‌گیرند، حتی میوه‌های برزمین افتاده را جمع می‌کنند، نمی‌پرسند که «این گیلان ارزش دارد؟» این ایده‌ای است که رؤیا به او می‌نمایاند. باید در زندگی چیزهایی را تجربه کنید که گویا بعدها به میوه پخته تبدیل می‌شوند، و اگر نشوند می‌افتند. باید مثل یک بازی تلقی کرد، به شیوه‌ای کودکانه، بدون پیشداوری. به محض پیشداوری، بعضی از امکانها را از بین می‌برید، و زندگی دیگر کامل نخواهد بود.

دکتر شلگل: می‌توان این را طفولیت او تعبیر کرد: جمع‌آوری این میوه‌های نارسیده به طوری که انگار ارزش دارند. ناخودآگاهش از اینکه او این‌طور رفتار می‌کند و کودکانه می‌نماید از او انتقاد می‌کند.

دکتر یونگ: این تعبیر برای یک تیپ غیرمنطقی کاملاً مناسب است، ولی یادمان باشد که این مرد از تیپ منطقی است. او در مورد رؤیای خودش درست همین را ممکن است بگوید. من به شیوه خودم تعبیر می‌کنم، زیرا یکی از آن کودکان، کودک آنیمای اوست. در تعبیر صاحب رؤیا، او آنیمای خود را حذف خواهد کرد، یعنی روح خود را حذف خواهد کرد، و بعد باز به اول کار بازخواهد گشت. این تعبیر تئوریک خوبی است، ولی روان‌شناسی صاحب رؤیا را به حساب نمی‌آورد.

گاهی افرادی که آنها را نمی‌شناسم رؤیاهایشان را برایم می‌فرستند، ولی من بدون شناخت صاحبان رؤیا فقط می‌توانم به تعبیر تئوریک بپردازم. هیچ نقطه‌مبنایی برای تعبیرتان ندارید. پس، بر خلاف فروید، ضمن قبول اینکه رؤیاهای انگاره‌های همسانی



دارند، یادمان نرود که رؤیاها نماد موقعیتهای روان‌شناسانه متفاوتی هستند. مار در یک مورد ممکن است به معنی چیزی مطلوب باشد، «حکمت اعماق»، و در موردی دیگر چیزی نامطلوب، مثل یک بیماری جسمی. زنی خواب ماری یک کیلومتری را دید، به بزرگی فیل، که معنی اش تب حصه بود. زن گفته بود: «همیشه قبل از بیمار شدن خواب مار را می‌بینم، ولی نه به این بزرگی». مار ممکن است هفت هزار معنی داشته باشد.

دکتر برتاین: می‌توانستید قبل از مریض شدن زن خوابش را تعبیر کنید؟

دکتر یونگ: نه، چون تحلیلش نکرده بودم. یک ملاقات ساده بود و او خوابش را برایم گفت، ولی این را می‌دانستم که معنایش یک بیماری طولانی است. هرگاه ناخودآگاه غلبه یابد، هرگاه ناخودآگاه بر حال مسلط شود، سنگین‌تر و مهم‌تر می‌شود و آبتن گذشته یا آینده است. وقتی ناخودآگاه آکنده از آینده است یا صورت فعال شده‌ای از گذشته تحقق یافته، در این صورت، برآدمی سلطه می‌یابد. پس مار می‌تواند به معنی گذشته یا آینده باشد.

دکتر اشمیتس: تپهایی که تعریف نشده‌اند چه؟ مثل تپ شهودی که نمی‌تواند بر اساس شهود زندگی کند و تفکر یا احساس کارکرد غلو شده ثانویه‌ای برای اوست. زبان جدیدش خوب است، بسیار منطقی به نظر می‌رسد. وقتی زبان جدیدی به وجود می‌آورد بیشتر میل داریم از این زبان استفاده کنیم تا از زبان خودمان. پس تپ غیر معقول ممکن است به تپ معقول غلو شده تبدیل شود. در این صورت، چگونه به تعبیر و تفسیر رؤیا می‌پردازید؟

دکتر یونگ: این مورد بفرنجی است. اگر شخص به طور غلوآمیزی معقول باشد، در این صورت رؤیا را باید آن‌طور تعبیر کرد که من کرده‌ام. در این مورد مطمئن نیستم، تصور می‌کنم که صاحب رؤیا در آغاز یک تپ نامعقول بوده. او تفکر خود را گسترش داده و خودش را منطقی کرده است، پس اغراق می‌کند. به احتمال زیاد از تپ احساسی است و با عقل‌گرایی غلو شده‌ای جبرانش کرده است، پس رؤیا باید این را بشکند.

خانم کراولی: آیا این امر تعبیر رؤیاهای شخص تعبیر کننده را مشکل نمی‌کند؟

دکتر یونگ: چرا، من در مورد رؤیاهای خودم، مثل بقیه درمانده‌ام. رؤیا در سایه خود من وارد می‌شود و در آنجا نور معرفت من کاری از پیش نمی‌برد. انگار از تحلیل رؤیا چیزی نمی‌دانم. البته کلافه کننده است که نتوان به رؤیاهای خود پرداخت. باید از اول شروع کنم و به خسته کننده‌ترین تحلیلها پردازم. همین ثابت می‌کند که رؤیاهایمان همواره جلوتر از خود ماست. ما هیچگاه به وضعیت آسمانی نمی‌رسیم، هیچگاه با

خدایانمان نیستیم. نکته اساساً انسانی این است که انسان همواره اندکی عقب است، اندکی ناقص است. باید چنین باشد! پس باید تلقی طفل نوزاد را بپذیرید. وقتی پای رؤیاها به میان می آید باید فروتن بود. بعد از بیست یا سی سال این تلقی را آموخته ام که چیزهایی که ارزش دارد جلو ماست. در ما چیزهایی هست که از خود ما برتر است، پس ایده مرکز فرضی جدیدی را که از مرکز خود آگاه برتر است قبول می کنیم.

نیپهای غیر منطقی همواره در این راه گام می گذارند. تقریباً همیشه به مسیر غلط می روند، به شکار اشباح می روند. اگر در جاده میوه جمع کنند دور می اندازند، زیرا این کاری است انجام شده.

حالا می رسیم به این نکته مهم که یکی از این کودکان درون رؤیا، آنیمای کودک وار خود اوست، و اینکه چرا دو ساله است. سن و سال دخترک به آغاز مطالعات روان شناسانه صاحب رؤیا مربوط می شود. از رؤیاهای قبلی درمی یابیم که علاقه اش به فلسفه و علوم خفیه نسبتاً بیمارگونه بود. می خواست علوم خفیه را به صورت ملموس در نظر بگیرد، لذا کودک آنیمای او بیمار بود. در رؤیایی که اشاره می کند، کودک نمی توانست نام همسر او را تلفظ کند، اما حالا با لحن همسر او حرف می زند و رابطه خوبی با او دارد - که این دگرگونی مهمی است. پس، بعد از یک ماه تحلیل، کودک دیگر بیمار نیست و درخت گیلاس زیبای خود را به صاحب رؤیا نشان می دهد. ظاهراً احساس می کند که درخت بزرگ متعلق به خودش نیست، و در نتیجه به کودکان اجازه نمی دهد که میوه جمع کنند. وقتی آنیمایش او را به سوی درختش می برد، صاحب رؤیا می فهمد که این درخت تماماً متعلق به آنیماست. خوب، درخت بزرگ متعلق به کیست؟ دکتر برتاین: آیا در گفت و گو با شما، دریافتی شهودی از امکان چنین درختی داشت؟ دکتر یونگ: بله، این درخت آنیمای من است. او فقط به طور شهودی درمی یابد، حس می کند چیزی که درباره اش گفت و گو کرده ایم ارزش دارد. بعد نوبت می رسد به وسوسه سرگند خوردن به کلام استاد، مانند فیثاغورسیان، و اینکه هر چه را من می گویم حقیقت ابدی بدانند. من خیلی حرفها در طول روز می زنم و عده ای این میوه های نارس و گیلاسهای برزمین افتاده را می گیرند و می خورند و فکر می کنند که غذای خوبی خورده اند. آن درخت مقدار زیادی میوه نارس دارد، و این مرد ممکن بود آنها را بردارد و بی آنکه ایرادی بیند برای آن ارزش قایل شود، اما رؤیا به او هشدار می دهد و می گوید: «آن را رها کن، درخت تو نیست، باید به دنبال کار خودت بروی». سپس آنیمای کوچکش او را به سوی درخت خود می برد، و او با حالتی پدرا نه می گوید: «صبر داشته باش، به

موقع بزرگ می شود و میوه می دهد. وقتی با آنیمای خود حرف می زند حالتی بسیار پدرانه دارد! چرا آنیما اینقدر کم سن و سال است؟ خودش چهل و هفت ساله است، آنیما دو ساله.

دکتر اشمیتس: نوزاد است.

دکتر یونگ: آنیما حالا با علاقه روحی بیشتری شروع به زندگی می کند. نامیرا است، می تواند ظاهر خود را عوض کند، گاه بسیار پیر است؛ یک ساحره کهنسال؛ چرا در اینجا اینقدر جوان است؟

دکتر دیدی: به خاطر اینکه رابطه صاحب رؤیا با این کودک، که رابطه او با زن است، بسیار جوان است.

دکتر یونگ: بله، رابطه اش با همسرش؛ و نیز به خاطر اینکه تلقی اش در خود آگاه بسیار پیر است؛ در نتیجه، ناخود آگاه او این امر را جبران می کند و آنیما را جوان می نماید. هر عقل گرایی می کوشد طوری زندگی کند که انگار دو هزار سال عمر دارد، مثل اجداد ما. اگر با فیثاغورس کهنسال موافق بودیم، کل جهان تا به حال معقول می شد. وقتی با دیدگاه معقول زندگی کنیم، آنیما طفل است. دو ساله، بسیار کوچک است. پس می توانیم بگوییم که به این ترتیب، سن خود مرد نهصد سال است. آنچه او نیاز دارد تا انسان شود، مقدار زیادی جوانی است. تفاوت دو و نهصد نشان دهنده شکاف و فاصله در طبیعت خود اوست. درختی که دخترک او را به سوی آن می برد، درخت خود اوست.

یک تصور قدیم آلمانی این است که هر انسانی درخت خودش را دارد؛ وقتی کودک به دنیا می آید توتم او کاشته می شود. اگر برای این درخت اتفاقی بیفتد برای او هم اتفاقی می افتد، ولی اگر درخت بزرگ شود و شکوفه دهد، او هم سالم و خوشبخت است. برای آسیب زدن به یک انسان کافی است میخی در درخت او فرو کنید. اگر درختش را قطع کنید خود او را کشته اید. درخت به عنوان یک تم در مردمان مه<sup>۱</sup> اثر رایدر هاگارد مورد استفاده قرار گرفته است. در این داستان، هر عضوی از قبیله یک درخت دارد. رابطه خاصی بین هر انسان و درختش وجود دارد، و هنگامی که درختی می افتد زندگی مردی نیز به پایان می رسد. به گفته قیصر، دروئیدها درخت را به صورت انسانی با دستهای از هم گشوده، همچون صلیب، می بریدند.<sup>۲</sup> مسیح بر صلیب یک نمونه دیگر آن است، زیرا صلیب هم درخت زندگی است. یک افسانه یهودی هم هست که در آن آدم، درست قبل از مرگش، اجازه می یابد برای آخرین بار به بهشت نگاه کند. درخت مرده است، ولی در میان شاخه هایش طفل کوچکی آرمیده است.

## یادداشتها

۱. لندن، ۱۹۲۶.

۲. هشت وجهی ۳۴، «قدرت بزرگان». روایت ویلفلم / بینز از بی چینگ جایگزین شده است.

۳. نگاه کنید به

Horace, *Epistulae*, 1. 1. 1 f.: «jurat in verba magistri»

(سوگند به کلام استاد). در کتاب هوراس، اشاره به گلابیاتورهایی است که سوگند وفاداری

می‌خورند.

۴. لندن، ۱۸۹۴.

۵. نگاه کنید به

*Symbols of Transformation*, CW 5, par. 402

(همانند چاپ ۱۹۱۲)، که در آن یونگ این داستان را به هند باستان اثر تامس موریس منسوب

می‌داند.



# گفتار ۵

۱۲ ژوئن ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

رؤیای درخت گیلاس را به پایان برده‌ایم. سؤالی هست؟  
دکتر دیدی: چرا می‌گویید که سایه همیشه کارها را «به شیوه قدیمی» انجام می‌دهد.  
من معنی «قدیمی» را نمی‌فهمم.

دکتر یونگ: منظورم بیان معمولی بود. اصولاً سایه روشهای قدیمی را می‌نمایاند. البته وضعیتهای استثنائی هم وجود دارد، مثل موقعی که ناخودآگاه در وضعیت برتر نسبت به خودآگاه باشد. چرا می‌گویم که سایه روشهای قدیمی را می‌نمایاند؟ سایه شخصیت نازل‌تر است، شخصیت قبلی و قدیمی است، آسانگیر است. عادی‌ترین واکنش شما همان واکنش همیشگی شماست. مثلاً سایه را در بیزاریهای شخصی‌تان، در انگیزه‌های نهانی‌تان، می‌یابید. و در سراسر عمرتان این چیزها تقریباً یکسان است. در کودکی که چندان نشانی از خودآگاه نیست، به طور طبیعی واکنش نشان می‌دهید و واکنشان نتیجه محرکهای مستقیم است. بعداً این واکنشها تابع آموزش می‌شوند و از کل روند آگاه شدن تأثیر می‌گیرند. بیشتر مردم واکنشهای شخصی خود را مخفی می‌کنند و در نتیجه بیشتر و بیشتر به سایه فرو می‌افتند. توجیه منطقی‌اش این است که نباید در ظاهر نامقبول باشند، چون سراودات انسانی مستلزم صورتهای خاصی است. پس شیوه‌های قدیمی، واکنشهای قدیمی، با سقوط به سایه و با فرو رفتن به ناخودآگاه حفظ می‌شوند. اگر چیزی به طور کامل به ناخودآگاه فرو رود، شانس اصلاح آن نیست. هر چیزی از ناخودآگاه همان‌طور بیرون می‌آید که وارد شده است. این چیزها با هم اصطکاک

نداشته‌اند، در دیگ نجوشیده‌اند، مثل اشیای موزه در قفسه‌های شیشه‌ای‌اند، هیچ چیز فرسوده‌شان نمی‌کند و فرم آنها ثابت می‌ماند. به این دلیل است که می‌گویم سایه در مرز ناخودآگاه به معنی «شیوه‌های قدیمی» است. استثنائاتی وجود دارد که در آنها سایه «به شیوه قدیمی» نیست، مثل موقعی که خودآگاه از چیزهای جدیدی که از ناخودآگاه می‌آید خبر نداشته باشد. این طور آدمها از آشفتگیها خبردار می‌شوند. چیزهایی که مدتها پیشتر حل و فصل شده‌اند یکباره غیرقابل مهار می‌شوند. در آستانه بروز روان‌پریشی، افراد با چیزهایی منقلب می‌شوند که قبلاً اصلاً اهمیتی نداشتند ولی در این هنگام به صورت مانع و وسواس درمی‌آیند. البته خطای فاحش است اگر تحلیلگر این چیزها را با ارزش ظاهریشان در نظر بگیرد. تحلیلگر باید به دقت تشخیص دهد که آیا این واکنشهای خاص همواره غیرقابل مهار بوده‌اند یا نه، آیا نسبتاً عادی بوده‌اند یا اینکه فقط حالا غیرقابل مهار شده‌اند. مردی را فرض کنید که رنجشی داشته است. سی سال قبل سرش را کلاه گذاشته بودند، اما حالا یکباره کل ماجرا اهمیت می‌یابد، و چنان به خشم می‌افتد که انگار آن اتفاق همین دیروز افتاده است. در آغاز روان رنجوری یا روان‌پریشی این اتفاقها می‌افتد. مثلاً بیماری آمیزشی که مدتها پیش به‌طور مطلوب معالجه شده است، با بروز عقده حقارت، سالها بعد ممکن است شخصی را چنان نگران کند که او خود را در وضعیتی جهنمی بیابد و حس کند وزنه‌ای صد تنی بر سرش افتاده است. وقتی عود آن را تحلیل کنید، درمی‌یابید که ناشی از هیچ ابتلاء جدیدی نیست، بلکه معلول چیزی دیگر در پس پرده است، چیزی که هیچگاه خودآگاه نبوده است. از اعماقی می‌آید که زیر خرقه واکنشهای شخصی پنهان می‌شود.

آقای دل: منظورتان این است که علائم جسمی واقعاً عود می‌کنند؟

دکتر یونگ: ممکن است. شاید هم این علائم صرفاً روان‌شناسانه باشند. ناخودآگاه برای ابراز خودش از این «فرمهای سایه» استفاده می‌کند، زیرا هیچ فرم خودآگاهی وجود ندارد تا از طریق آن جریان یابد. این واکنشها، خیابانها و جاده‌هایی به ناخودآگاه هستند. با بزرگنمایی این واکنشها می‌توان به آنیما یا آنیموس دست یافت.

دکتر برتاین: پس آنیما یا آنیموس الگوری کهنی در پس این واکنشهای شخصی هستند؟

دکتر یونگ: آنیموس یک کارکرد است، نباید اینقدر شخصی باشد؛ اگر باشد به خاطر

محتوای خود است، زیرا حامل وزنی است. ماهی بزرگی در ناخودآگاه جمعی پدیدار شده و آنیموس آن را بلمیده است. آنیموس چاق می‌شود، شکمش باد می‌کند، و شروع می‌کند به صحبت کردن با الفاظ بزرگ. شما این الفاظ را نمی‌شنوید، چیزی نمی‌شنوید،

ولی به نحوی پیشداوری می‌یابید و با اموری در قلمرو ناخودآگاه مواجه می‌شوید. یکباره می‌فهمید راهتان غلط است، ناشی از بعضی تعصبات خاص است. انگار نظرانی که آنیموس با صدای ناشنیدنی بیان می‌کرد، از میان افکارتان عبور می‌کرد و چنان عمل می‌کرد که گویی خود شما همان نظرات را داشته‌اید. مثل داستان کبوتری است که فکر می‌کرد «آنها راه می‌روند»، ولی در واقع اصلاً فکر نمی‌کرد. این بهترین داستان آنیموس است که من شنیده‌ام، ابلهانه است ولی عمیق است. خیلی وقتها چیزهای ساده و ابلهانه عمیق هستند.

روزی یک اسب، یک اتومبیل و یک کبوتر تصادفاً به هم می‌رسند. روز قشنگی بود و دیدند که خوب است به میهمانخانه‌ای بروند. برای اینکه از گردش خود لذت بیشتری ببرند قرار گذاشتند تا میهمانخانه مسابقه بدهند. اتومبیل تند رفت و زودتر به میهمانخانه رسید. دستور قهوه سیاه داد و منتظر ماند. کمی بعد، اسب عرق‌ریزان و نفس‌زنان از راه رسید. هوا گرم بود و اسب یک لیوان نوشیدنی سفارش داد. صبر کردند و منتظر ماندند تا کبوتر بیاید، ولی کبوتر نیامد. فکر کردند «حتماً بلایی بر سر کبوتر عزیز پیر آمده است». برگشتند تا پیدایش کنند. در فاصله کمی از محل آغاز مسابقه لکه سفیدی در جاده دیدند. کبوتر بود که در میان گرد و خاک راه می‌رفت و تمام بدنش کثیف و خاکی شده بود. گفتند: «اینجا چه می‌کنی؟» کبوتر گفت: «آه، فکر کردم راه می‌رویم». چرا کبوتر فکر می‌کند آنها راه رفته‌اند؟ اتومبیل چرخ داشت، اسب سم داشت و چهار نعل می‌رفت، پس فقط کبوتر پیاده می‌رفت و بالهایش به کار نمی‌آمد! این آنیموس است.

آقای دل: چرا در مورد کبوتر ضمیر مونث به کار برده‌اید؟

دکتر یونگ: آه، واژه کبوتر در زبان آلمانی مؤنث است. کبوتر نماد عشق، ونوس، آستارته، و نشانه‌ای برای روح القدس به جای مادر و غیره است؛ پس دلایل دیگری هم دارم که آن را مونث بدانم. حتی اگر کبوتر نر بود، منطقی همچنان منطقی آنیموس بود، که به اصولی آگاهی می‌یابد که هیچ کس فکرش را نمی‌کند.

دکتر اشپیس: امکان ندارد که سایه از خود زندگی آموزش بیابد؟

دکتر یونگ: چرا، با تحلیل می‌تواند.

دکتر اشپیس: به طور معمولی چه؟

دکتر یونگ: نه، زیرا در تاریکی است، حقیر است، به دقت مخفی شده، اسکلتی در گنج است. به طور طبیعی او را آنجا می‌گذارید، و این تضمینی است که دست نخورده بماند. او را به میهمانان معرفی نمی‌کنید، همان‌طور که لباسهای کثیف خود را در



ملاعام نمی‌شوید. پس سایه را نمی‌توان «صرفاً به طور معمولی» آموزش داد. حتی در ازدواج هم فاصله‌ای حفظ می‌شود، و آدمها می‌توانند سایه‌های خود را از هم جدا نگه دارند. این را «تمامیت شخصیت» می‌خوانند، «نیالوده در زندگی و پاک از گناه»!

دکتر اشمیتس: در سنین بالاتر که با زندگی مانوس‌تر می‌شویم، جا افتاده‌تر می‌شویم،

آیا سایه نیز رشد نمی‌کند؟

دکتر یونگ: در دراز مدت، بعید است که مانع ظهور سایه بشوید. سایه در موقعیتهای خاصی ظاهر می‌شود. مثلاً اگر بخواهید دوستی را امتحان کنید او را مست کنید و آن وقت ممکن است با جانوری روبه‌رو شوید.

دکتر اشمیتس: گاهی ممکن است دوست داشتنی‌تر و خیلی بهتر باشد.

دکتر یونگ: آه، بله، سایه ممکن است خیلی هم جذاب باشد. عده‌ای خصایل نیک خود را با نظرات آنیموس یا خلق و خوی آنیما، یا تعصب موروثی، تأثیرات خانوادگی و امثال اینها، مخفی می‌کنند. این آدمها با خصایل سایه خود زندگی می‌کنند. عده‌ای، بخصوص درون‌گرایان، گام غلط برمی‌دارند. آنها برای انگشت نهادن بر نقاط ضعف، نبوغ خاصی دارند.

دکتر برتاین: هر وقت سایه با نیروی فوق‌العاده‌ای بیاید، با آنیما یا آنیموس هم تقویت

می‌شود، بله؟

دکتر یونگ: آنیما یا آنیموس همواره چیزی در پس صحنه است، ولی می‌توان گفت که حجم سایه را بیشتر می‌کند. سایه هم آنیما را افزایش می‌دهد. گاهی استفاده از لفظ آنیما یا آنیموس غلط است. شاید محتوای جدیدی از ناخودآگاه جمعی برآید. گاهی چیزی را به صورت الهام یا نظیر این درمی‌یابید. در صحبت راجع به آنیما و آنیموس باید دقت کرد.

دکتر اشمیتس: اگر فرد درون‌گرا بدترین جنبه خود را نشان دهد، هلنش این است که

سایه‌اش برون‌گرایده است؟

دکتر یونگ: بله، آنقدر منتظر می‌ماند که سایه‌اش موقع حرف زدن او گام غلط را برداشته باشد. من دوست درون‌گرایی داشتم که همیشه مکث می‌کرد و منتظر می‌ماند، تا بالاخره بی‌آنکه آماده شده باشد دهانش به سخن گفتن درمی‌آمد و اکثراً هم حرفهای غلط می‌زد. دانشجو بود و باید به ملاقات ویرشوف معروف می‌رفت! عصبی بود و فکر می‌کرد ویرشوف کرگدنی است که دو تا شاخ دارد. لرزان وارد اتاق کارش شد، تعظیمی کرد و مین کنان گفت: «نامم ویرشوف است». پیرمرد گفت: «اوه، نام مرا داری». دوستم

دید که ابتدا سایه‌اش حرف زده و اوضاع را خراب کرده، و به اصطلاح آب شد و به زمین فرو رفت. بهترین فیلمی که من دیده‌ام دانشجوی پراگ بود<sup>۲</sup>. تفکیک مرد خودآگاه از سایه‌اش را نشان می‌داد، طوری که سایه، خودش حرکت می‌کرد. در این قضیه، مرد به شرافت خود قسم خورد که حریف خود را در دوئل نکشد. وقتی به محل موعود نزدیک شد دید که همزادش می‌رود، در حالی که خون از شمشیرش بر چمن می‌چکد. شک می‌کند، و به محل که می‌رسد می‌بیند که حریفش مرده است. سایه، بدون توجه به نیت مرد آگاه، حریف او را کشته بود.

دکتر اشمیتس: مثل دکتر جکیل و مسترهاید؟

دکتر یونگ: بله، مثال خوبی است، و در ادبیات از این مثالها زیاد است. چرا این همه از سایه حرف می‌زنیم؟

دکتر دیدی: به گمانم شما باید که زیاد حرف می‌زنید.

دکتر یونگ: شما سؤال کردید. ببینید، مرد کهنتر امکانهایی بسیار بیشتری نسبت به مرد برتر دارد، و به همین علت است که همه ما این همه به تحلیل توجه نشان می‌دهیم. خلاقیت واقعی انسان معمولاً از جایی برمی‌خیزد که کمترین انتظار از آن می‌رود، از چیزهای کوچک، از چیزهای بدون بغرنجی. سایه، بخش بسیار مهمی از آدمی است.

رؤیای بعد [۱۶]: «ماشینی را می‌بینم، و با دیدنش می‌دانم که دارم با دکتر یونگ درباره‌اش حرف می‌زنم، طوری که انگار گزارش رؤیایم را می‌دهم. می‌گویم که بعضی از قسمتهای ماشین معیوب است و این قسمتها با برچسبهای کوچک زردرنگ روی ماشین مشخص شده است. دکتر یونگ به من توصیه می‌کند که در رؤیای بعدی به این قسمتهای معیوب توجه کنم. می‌خواهم دقیقتر به ماشین نگاه کنم تا ببینم چه قسمتهایی معیوب یا خراب است، ولی در این لحظه ماشین ناپدید می‌شود و من دختر کوچکم را می‌بینم که دامن به تن دارد و سوراخهای بزرگی در جلو دامنش دیده می‌شود. فکر می‌کنم که آهان! این راه حل آن ابهامی است که دکتر یونگ توجهم را به آن جلب می‌کرد.»

صاحب رؤیا به آغاز تحلیلیش برمی‌گردد و باز هم ذهنش به ایده ماشین مشغول است. آن عده از شما که رؤیاهای قبلی را می‌دانید به یاد دارید که ماشین در آن رؤیاهای نقش مهمی داشته است، ولی ظاهراً او در تداعیهای خود از رؤیاهای قبلی‌اش آگاه نیست. او از معنای خاصی سخن می‌گوید. می‌گوید که ماشین کمک می‌کند تا سریعتر از حالت پیاده حرکت کنیم. ماشین می‌تواند راحت‌تر از کاریدی ضروریات زندگی را تأمین کند. می‌گوید: «برای من، معنی ماشین عبارت است از افزایش توان انسان؛ افزایش توان

انسان در حوزه فیزیولوژیکی، دینامیسم کارکردها و وظایف ماست، منبع است، ابزار است، وسیله‌ای است که با آن قدرت اراده خود را افزایش می‌دهیم. پس نتیجه می‌گیرد که ماشین در رؤیا، قدرت اراده انسان است. می‌گوید: «اگر دکتر یونگ توجهم را به اشکالی در ماشین جلب کند، پس قدرت اراده‌ام اشکالی دارد، و من باید بفهمم که این اشکال چیست».

برچسبهای زرد: «در کارخانه‌های بزرگ قسمتهای معیوب را علامتگذاری می‌کنند تا تعمیرکاران بدانند چه قسمتهایی را باید تعمیر یا تعویض کرد». ناپدید شدن ماشین نشان می‌دهد که ماشین را نباید یک چیز واقعی در نظر گرفت، بلکه باید آن را یک نماد دانست. ناپدید می‌شود، زیرا آنچه بیان می‌کند دیگر به پایان رسیده است و به نماد جدیدی نیاز داریم. ماشین جای خود را به دختر کوچک او می‌دهد. دختر کوچک: صاحب رؤیا می‌گوید: «دختر کوچکم برخلاف همسر من از زندگی چیزهایی انتظار دارد، دوست دارد از خودش راضی باشد، پس نماد چیزی از لذایذ خود من در زندگی است». سوراخهای دامن مرا به این فکر می‌اندازد که امر جنسی من ظاهراً اشکالی دارد. محل سوراخها در دامن او، این را القا می‌کند. پس در قدرت اراده‌ام در امور جنسی باید ایرادی وجود داشته باشد».

قبل از این رؤیا، کرم پنبه را تحلیل کرده بودیم. به دلایل عملی، من توجهم را به چیزی جلب کرده بودم که در گفتارهایم با شما از آن ذکری به میان نیاورده‌ام، و آن ماده ژلاتین مانندی بود که کرم در داخل قوزه پنبه ترشح می‌کرد. وقتی تداعیهایم را در مورد ماده ژلاتینی میوه‌ها و ترشح این ماده جویا شدم، چیزی گفتم که در تداعیهای اولیه‌اش نبود، در گزارشی که از رؤیا داد نیز نبود. خیلی وقتها در روایت کردن رؤیاها بعضی چیزها ناگفته می‌ماند. گاهی صاحب رؤیا تصور می‌کند که ارزش بیان کردن ندارند، گاهی اندکی احساس ناراحتی می‌کند، و بدش نمی‌آید که آن تداعی بخصوص را از قلم بپندارد. در مورد قضیه ترشح و میوه نیز چنین است. او ژلاتین را با اندامهای جنسی زنانه تداعی می‌کند، و ترشح کرم او را به یاد دانه قهوه می‌اندازد. دانه قهوه یک نماد جنسی منسوخ زنانه است. با این قیاس دور از ذهن هنگامی مواجه می‌شویم که با امر جنسی کاملاً انباشته مواجه شویم؛ در این موارد، امر جنسی به انواع چیزهایی که به آنها تعلق ندارد مربوط می‌شود. کل رؤیای او به مسئله جنسی‌اش مربوط می‌شود، و او همه‌جا قیاسهای جنسی را می‌بیند، حتی در دانه‌های قهوه! فقط موقعی که این رؤیا را تحلیل می‌کردیم او تداعی رؤیای قبلی‌اش را بیان کرد، و گفت که در رؤیای قبلی چیزی بوده که

علت رؤیای بعدی شده است. از میوه به مثابه اندام زنانه، و از قیاس جنسی دانه قهوه سخن گفته شد. چون آن رؤیا، رؤیای آشفتگی و تخریب بود، معنی‌اش یا آشفتگی در امر جنسی بود یا آشفتگی دیگری که موجب آشفتگی جنسی می‌شد. سرشت واقعی آشفتگی کرم است، کرم نمادهای جنسی ایجاد می‌کند، و کرم در امر جنسی او نیز هست. اندامهای زنانه (یوفی) برای امر جنسی مرد است، و اندام جنسی مردانه برای زن است. این نمادهای جنسی صرفاً نشان دهنده امر جنسی هستند، و هر چه در داخل و اطراف آنها اتفاق می‌افتد به معنی آشفتگی در امر جنسی است. معلوم نیست که امر جنسی او مختل شده و در نتیجه مشکل به وجود آمده است، یا اینکه اختلال وجود دارد و در نتیجه مشکل جنسی پدید می‌آید. طبق رؤیا، هر دو امکان‌پذیر است و احتمالاً هر دو صحیح است، زیرا مشکل جنسی مشکل اولیه است. امر جنسی این مرد درست عمل نمی‌کند. از طرفی مشکلی دارد که امر جنسی او را آشفته می‌سازد. مشکل جنسی نوروتیک چهره ثابتی ندارد. ممکن است مسئله دیگری در کار باشد، مسئله‌ای روحی که هنوز بروز نیافته باشد بلکه در حالت جنینی باشد، ولی با نمادهای جنسی بیان شود. وقتی آدمی کاملاً تکامل یابد، امر جنسی یک کارکرد به شمار می‌رود. در اینجا شاهد مقصود متناقض و گیج‌کننده ناخودآگاه هستید - ولی البته تا وقتی که نتوانید متناقض فکر کنید. در فلسفه باستان، یا به قول عده‌ای فلسفه باطنی، این مسئله در یک ضرب‌المثل یونانی بیان می‌شود، به این معنی: «گاو [ثور] پدر افعی [احیه] است، و افعی پدر گاو است».<sup>۵</sup> این فرمول‌بندی تناقض است. نمی‌توانید تناقض را بردارید تا یکباره همه چیز روشن شود. فقط باید بفهمید گاو چیست و افعی چیست. گاو ماه مه است، باروری معجزه‌آسای بهار. توروس [ثور] منزل ونوس [زهراه] است، با تجلی مردانه کاملش، قدرت غیر قابل کنترل. افعی جانور خونسرد است، موجود زمینی، به معنی تاریکی، شب، رطوبت. در خاک نهفته است، نماد مرگ است و ترس. زهرآگین است. نقطه مقابل گاو است؛ پس در آن سخن، پدر گاو قطب مخالف است، و پدر منفی را مثبت می‌نماید. به نظر چینیان، وقتی یانگ به اوج خود می‌رسد، یین در آن ظاهر می‌شود. یین به حقیض می‌رسد و یانگ پدید می‌آید. پس می‌گویند: «در نیمه شب نیمروز تولد می‌یابد و در نیمروز نیمه شب». یکی است. این شیوه کاملاً تناقض‌آمیز یکی از کیفیات ذاتی ذهن ناخودآگاه است؛ از این رو، زبان ناخودآگاه بسیار دشوار و گیج‌کننده است، زیرا می‌کوشیم ناشیانه آن را به زبان خودمان ترجمه کنیم که در آن به امور مثبت یا معلوم اعتقاد داریم. چنین تصویری از دیدگاه بالاتر جنبه بربرانه دارد. چنان که مولتاتولی گفته

است، «هیچ چیز کاملاً درست نیست، و حتی این سخن هم کاملاً درست نیست». ما همیشه می‌خواهیم هر چیزی کاملاً درست باشد، ولی اگر چیزی کاملاً درست باشد بسیار خطاست. مراقب باشید، فاجعه در راه است، و تمامی احساساتیگری نیمه شب شما پوچ و تهی است!

باید برگردیم به رؤیاهای قبلی و ماشینها. اولین بار که ایده ماشین ظاهر شد، چرخ خیاطی بود که صاحب رؤیا می‌خواست آن را به دختر بینوا بدهد، یک نوع آنیما که در اتاق تاریک نموری زندگی می‌کرد و مسلول بود. مورد بعدی، ماشین راهسازی بود که الگویی و طرحی را در جاده ایجاد می‌کرد. یک نوع ماندالای ابتدائی. این رؤیا ما را به سخن گفتن درباره معنی ماندالا به عنوان یک نماد متمایز کشاند. دیدیم که ماشین که آشکارا امر جنسی او بود، به دلیل خودکار بودنش او را به الگوی اولیه‌اش می‌برد. اگر میهوت و هراسان شود، از طریقه متمایز شدن خود هراسان می‌شود. این معنی رؤیا بود. حالا می‌بینید که به این مسئله برمی‌گردد و به شیوه‌های فرار از آن باز می‌گردد. رؤیای آکواریوم، طبقه بالا، یادتان است، و اینکه رؤیا با چه دقتی طرح مسئله او را با همسرش نشان داد. چه فکر جسورانه‌ای! و رؤیای آخری، درخت گیلان، که در آن درخت زیبای کامل و پرمیوه را تحسین می‌کند (نه درخت خودش را، زیرا درخت خودش بسیار کوچک است). در این مرد تمایلی وجود دارد که چیزی در خارج از خودش را تحسین کند، بهانه‌ای داشته باشد تا به خودش بازنگردد. ولی رؤیا او را به مسئله‌اش برمی‌گرداند. مسئله جنسی؛ رؤیای کرم نیز چنین می‌کند. یکباره در پنبه کرم پیدا می‌شود و خطر نابودی محصول پیش می‌آید. احساس کرد که باید مراقب اوضاع جدید باشد و دیگر نمی‌توان حدت موضوع را انکار کرد. و حالا این رؤیا که می‌گوید: «آه، اصلاً فاجعه نیست، درخت کوچکت بزرگ می‌شود و میوه‌های سالم می‌دهد». این جنبه مثبت همان مسئله را می‌نمایاند. بعد از این، شاهد رؤیای جدید ماشین هستیم که به مسئله جنسی برمی‌گردد. تم رؤیای پنبه باز مطرح می‌شود. بعضی از قسمتهای ماشین معیوب است و من توجه صاحب رؤیا را به آن جلب می‌کنم. من این کار را به طرز خاصی انجام می‌دهم. در درون رؤیا، تقریباً رؤیا را تحلیل می‌کنم. این را چگونه توضیح می‌دهید؟ ساده نیست؟ ولی به تجربه می‌دانید که می‌توانید رؤیایی در درون یک رؤیا ببینید؛ یا موقعی که رؤیا می‌بینید، گاهی می‌دانید که رؤیا می‌بیند. مثل جعبه‌های درون یکدیگر است. معنی‌اش چیست؟

خانم زیگن: به نظر می‌رسد که یک بخش شخصیت او با شما همانند شده است.

دکتر یونگ: کاملاً امکان دارد. کدام بخش؟

خانم زیگ: آن بخشی که بیشتر سرکوبش کرده، جنبه خیالاتی اش. شما به این جنبه پیش از تفکر منطقی اش اهمیت می دهید.

دکتر یونگ: ولی از درخت بزرگ گیلاس مرا تداعی کرد.<sup>۷</sup> ترجیح داد یک قهرمان این کار را برایش انجام دهد. خوردن میوه‌ای که دیگران پرورش داده‌اند راحت‌تر است، و ما همه این‌طور تربیت شده‌ایم. در مسیحیت به ما می‌آموزند که تمام بارها را به دوش عیسی بگذاریم، او به جای ما تحمل خواهد کرد. به این ترتیب روحیه بچه‌های شیرخواره را در خود حفظ می‌کنیم. صاحب رؤیا فکر می‌کند که من می‌توانم رؤیایش را تحلیل کنم و او می‌تواند به‌طور ثوریک آن را ببیند. بیشتر مردم تصور می‌کنند که اگر چیزی تحلیل شود دیگر برای آنها ضرر ندارد و می‌توانند به سراغش بروند. می‌گویند که تحلیل به آنها قدرت می‌دهد. «آهان، عقده پدران است!» مسئله درست نامگذاری می‌شود و عقده از بین می‌رود. داستان پوست چروکیده پابلند را در نظر بگیرید: شیطانک چوبی که شبها خلافت‌های بسیار مرتکب می‌شود، بچه را می‌دزدد، و غیره. کسی نمی‌داند او کیست، ولی اگر کسی اسم صحیح او را بفهمد قدرت او نابود می‌شود و فوراً ناپدید می‌شود. این تصویری است قدیمی و تا حدودی هم درست است. نامها تأثیر دارند، الفاظ و واژه‌ها طلسم و چشم‌بد را دور می‌کنند. وقتی نام چیزی را می‌گویید، بیمار تا حدی راحت می‌شود. از اثر سلامت‌بخش اسمگذاری استفاده می‌کنیم تا به رفع چیزی کمک کنیم. اما واقعیت چیزها با اسمی که بر آنها می‌گذاریم تغییر نمی‌کند. امور از این طریق نابود نمی‌شوند. اسامی سبب جذب هم می‌شوند؛ اگر اسمهایی را ادا کنید، چیزهایی ظاهر می‌شوند. مثلاً می‌گویید: «حرفش را نزن»، یا به تخته می‌زنید، یا کلمه‌ای را انتخاب می‌کنید که حسن تعبیر شود، و موضوع نامطلوب را با لفظ مطلوب بیان می‌کنید. بعضی از اسمها بسیار ناخوشایندند، و مثلاً دریای سیاه را «دریای میهمان‌نواز» می‌نامند.<sup>۸</sup>

آقای دل: بودوئن<sup>۹</sup> در روان‌شناسی قلبن می‌گوید که نگوید «نمی‌خواهم»، بلکه بگوید «خوب نخواهیدم».

دکتر یونگ: بله، این همان ایده است. بیمار من تحت تأثیر قدرت واژه‌هاست، همان چیزی که به نظرش قدرت من است، ولی ناخودآگاه او کور و کر نیست. وقتی رؤیا از من حرف می‌زند، منظور واقعاً منم. در این رؤیا، واقعاً من هستم، نه بخشی از او. نباید تصور کرده که او را در درون دریا تحلیل می‌کنم، بلکه این امر اشاره به تحلیل دارد. رؤیا این‌طور

است: «ماشینی می بینم، و فوری می دانم که این رؤیاست». او می داند که ماشین انگاره‌ای است که او در رؤیاهای قبلی آن را امر جنسی تعبیر کرده است، و رؤیا این طور ادامه می یابد: «می فهمم که امر جنسی است ولی می دانم که رؤیاست (واقعی نیست). این رؤیا را برای دکتر یونگ تعریف می کنم تا تحلیلش کند». پس رؤیا می گوید: «این امر جنسی که من فکرم مشغول آن است فقط تا حدودی واقعیت دارد، پس می روم به سراغ دکتر یونگ، زیرا نمی توانم با آن کلنجار بروم». دکتر یونگ خواهد گفت که در امر جنسی او اشکالی وجود دارد. صرفاً آمیختگی نیست، بلکه به نوعی انحراف هم هست. تمام ماشین را نمی بینم، و فقط بعضی از قسمتها با بر چسب زرد علامت گذاری شده است. نکته بعدی این است که وقتی نزدیکتر می رود تا ماشین را به طور کامل ببیند، ماشین ناپدید می شود. صرفاً یک نماد است. یعنی آنچه به صورت امر جنسی صرف بر او ظاهر می شود، به محض بررسی دقیقتر ناپدید می شود. خیلی وقتها وقتی دقیق به چیزی نگاه کنید تا حدودی محو می شود. حالا می رسیم به آن بخش مهم رؤیا. دیگر ماشینی در کار نیست، و جای آن را دختر کوچک می گیرد. دخترک بیانگر رضایت او از زندگی است، آینده را می بیند و انتظار دارد مثل او از زندگی لذت ببرد. صاحب رؤیا خود را با او همانند می سازد. دختر کوچک چیست؟

دکتر اشمیتس: آیمای او.

دکتر یونگ: ولی می توانید این طور بگویید؟ در این صورت، دخترک را به طور ذهنی تعبیر کرده اید، حال آنکه دخترک واقعی است.

خانم زیگ: او ابتدا امر جنسی را به صورت مکانیکی دیده بود، به صورت ماشین. دکتر یونگ: بله، به صورت یک نوع مکانیسم خودکار غدد، بدون اشارات روحی. حالا رؤیا می گوید: «آنچه امر جنسی انگاشته‌ای و وسیله مکانیکی تصور کرده‌ای، موجودی انسانی است، دخترک کوچک خود نوست». چرا رؤیا نمی گوید «همسرت» یا هر زن دیگری؟ فقط می گوید: «دختر کوچکت». دخترکش برای او بسیار واقعی است، هر روز با اوست، پس وقتی او خواب دخترش را می بیند مطمئن باشید که منظور دختر اوست. این دختر همان قدر واقعی است که من در رؤیای او. حتی از من هم واقعی تر است. این دختر چه چیزی را می رساند؟ چرا سکوت کرده اید؟ خانم دیدی: زنا با محارم.

دکتر یونگ: بله، نمی خواهیم مقصر این قضیه باشیم.

دکتر اشمیتس: مسئله ما در این جلسه‌ها، مسئله‌ای ضد فرویدی است. من به عقده زنا

با محارم فکر کردم، ولی چون این قضیه فریادی بود نخواستم به زبان بیاورم. دکتر یونگ: بله، همین است. در اینجا با عقده فریادی زنا با محارم سر و کار داریم، این حقیقت دارد. به همین دلیل است که رؤیا می‌گوید: «دختر کوچک تو» همیشه وضع این‌گونه است که وقتی مردی ظاهر آبرومندانه خود را حفظ می‌کند، همه آن چیزهای سیاهی که در خلوت خود تلنبار کرده است از یک جایی به بیرون درز می‌کند. نه فقط به زنا با محارم، بلکه به پسرانش، سگهایش، اسباب و اثاثه‌اش درز می‌کند. برای انحراف جنسی با پیانو اسمی نداریم، ولی به پیانو هم درز می‌کند. حتی به سیستم حرارت مرکزی هم درز می‌کند. بقایایی از لیبدوی ما چنان آهسته جریان دارد که می‌تواند به هر چیز مجاوری نشت کند. اگر دخترکی نباشد و امکان زنا با محارم نباشد، آن وقت مثلاً سگ کوچولویی هست، برای یک رابطه لواط‌آمیز ناخودآگاه، یا گربه‌ای کوچک یا خرس عروسکی. عده‌ای در اتاق خواب خود خرس عروسکی دارند. شاید هم ارثیه‌ای قدیمی باشد، صندوقچه‌ای قدیمی یا صندوقی پدر بزرگ، که مورد مراقبت و توجه بسیار زیاد است. اگر بلایی بر سر آن بیاید ممکن است صاحب آن بمیرد! مردی را می‌شناختم که آنقدر لیبدویش متوجه یک درخت شده بود که وقتی درخت مرد او هم مرد. آن مرد زنای درختی داشت. آن نوع لیبدو که در امر جنسی بیان می‌شود، بدون یک بدن یا کالبد بیان نمی‌شود. اگر وارد این بدن یا کالبد نشود، وارد بدن یا کالبدی دیگر می‌شود. دور و بر و اطراف را پر می‌کند و آنها را بسیار مهم می‌گرداند.

برای بسیاری از انسانها اشیاء شرّ و دردسرنده. یک پروفیسور آلمانی درباره دردسره‌ای اشیاء بی‌جان کتابی نوشته است و ما هنوز تصوّر می‌کنیم که این موضوع شوخی است.<sup>۱</sup> در میان افریقاییها، بعضی از اشیاء شیطان و دیو هستند. رابطه غربی بین اشیاء و انسانها برقرار است. در بعضی از زبانها هنوز اشیاء جنسیت دارند، مذکر و مؤنث و خنثی. زبان ابتدائی انواع طبقه‌بندیهای دیگر هم داشت. درختها، زمینها، رودخانه‌ها متعلق به یک طبقه‌اند، ولی نمی‌توان بدون پیشوند یا پسوند «مربوط به کیفیت مکانی» آنها را بیان کرد. انگار گفته باشید «نیویورک پا» تا کیفیت مکانی را برسانید و نه چیزی دیگر را، زیرا نیویورک به تنهایی ممکن است معنی دیگری داشته باشد. پسوندهایی دالّ بر کیفیت حیاتی است. در زبان آلمانی می‌گوییم «در مان انسان»؛ انسان ابتدائی باید بگوید «در مان زنده». در بعضی از زبانهای ابتدائی، از این هم جلوتر می‌روند و می‌گویند «در مان، زنده، ایستاده، بیرون». همه چیز را با هم داریم: انسان زنده است، ایستاده است، بیرون کلبه است. درباره یک شیء باید بگویند: «درتیش (میز)، قائم، مرده،



درون»، و همه‌اش به کمک پیشوندها و پسوندهایی بیان می‌شود. وقتی از قایق خودم حرف می‌زنم، می‌گویم: «قایق، بیرون، زنده» - وقتی از قایق شما حرف می‌زنم، «قایق، بیرون، مرده» است. مال شما مرده است، مال من زنده است، کس دیگری نمی‌تواند آن را داشته باشد، در آن قدرت حیات اشتباه وجود دارد. مانای من آنجاست، پس اگر کسی آن را بردارد برایش خطرناک است. مردمان ابتدائی چنان از رابطه‌ی خونی خود با اشیاء باخبرند که این اشیاء زنده یا مرده هستند.

حالا می‌رسیم به نکته‌ای که واقعاً می‌خواهم روشن کنم، و از لحاظ روان‌شناسی صحیح است. این اشیاء طوری رفتار می‌کنند که انگار آکنده از زندگی آدمی‌اند؛ به همین علت، شمشیر با او سخن می‌گوید. انسان با جنگ‌افزار خود معاشقه دارد. در اساطیر خوانده‌ایم که سلاح قهرمان نیروی جادویی دارد و تقریباً موجود زنده است. می‌توانید از روح اشیاء سخن بگویید؛ در نزد مردم ابتدائی معنی‌اش این است که اشیاء زندگی خود را دارند. داستانی گفته‌اند درباره‌ی خانه‌ای که هر وقت خالی بود، اثاث‌اش جشن و میهمانی برگزار می‌کردند. صندلیها و میزها خودشان حرکت می‌کردند. - اگر دستان را روی چیزی بگذارید شروع به حرکت می‌کند، از مانای شما گرما می‌گیرد، شما نیروی حیاتی‌اش را بیشتر می‌کنید. این برای مردمان ابتدائی موضوع عجیبی نیست، زیرا معتقدند که اشیاء زندگی می‌کنند.

پس می‌بینید که زندگی نازسته، لیبدوی به بند کشیده شده در صاحب رؤیا بی‌آنکه هدف خاصی داشته باشد در تمام جهتها جریان می‌یابد، به سوی اولین شیء می‌رود، به طرف دخترش می‌رود. اگر لیبدوی او متوجه صندلیها و میزها و سگها شود، زیاد ضرر ندارد، ولی وقتی متوجه بچه‌ها شود خیلی خطرناک است. سوراخهای دامن در رؤیا نشانه‌ی خطر است. پارگی لباس در تمامی جنایتهای مخوف جنسی مشاهده می‌شود. بیرحمی قاتل به جسارت مفرط او میدان می‌دهد، و هیجانهای بی‌احساس چنین موجودی را به حرکت درمی‌آورد. صاحب رؤیا را با چنین موجودی مقایسه کنید! باورتان نمی‌شود! ولی زنا با محارم و جنایت جنسی زیاد از هم فاصله ندارند. ببینید، هرگاه به عقده نزدیک می‌شود، علامت خطر می‌آید و هشدارش می‌دهد. این از این. محرک خطرناکی وجود دارد که ممکن است پیش بتازد. خودآگاه او را کمی سست کنید، کمی مستش کنید، آن وقت نمی‌دانید چه اتفاقی خواهد افتاد. در خانواده‌های بسیار آبرومند نیز گاهی چیزهایی در خفا اتفاق می‌افتد، و در مورد این مرد هم نمی‌توانم مطمئن باشم که هیچ اتفاقی نمی‌افتد. جرمهای جنسی هیچگاه از قبل به فکر کسی نمی‌رسد. مجرم

انگار تحت تأثیر نوعی حملهٔ صرعی قرار می‌گیرد. به همین دلیل بود که لومبروسو " این مجرمان را صرعی می‌دانست، زیرا این آدمها از تیپ صرعی هستند؛ به جنونی آنی مبتلا می‌شوند و این اتفاقها می‌افتد. وقتی لیبدوی فراوان در ناخودآگاه به طور فوق‌العاده‌ای انباشته شود، ممکن است یکباره موجی برخیزد یا بهمنی به راه بیفتد، یا سنگی از کوه سقوط کند. وزنه‌ای که از بالا آویزان است ممکن است چنین فاجعه‌ای به بار بیاورد، و از این رو صاحب رؤیا هشدار دریافت می‌کند: زنا با محارم - که جرم جنسی را القاء می‌کند. و باز هم منم که توجهش را به آن جلب می‌کنم.

حالا می‌خواهم به نکته‌ای اشاره کنم که در تعبیر رؤیاها جنبهٔ فنی دارد. وقتی کسی خواب می‌بیند که «به دکتر یونگ می‌گویم»، یا «او توجهم را جلب می‌کند»، و غیره، این اطلاعات برای شخص من است، برای پزشک است. ناخودآگاه بیمار مرا مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید: «حالا گوش کن دکتر یونگ». من هم باید چیزی به آن مرد بگویم. باید نقش فعال بازی کنم. این امر تعبیر رؤیا را جلو می‌برد و من می‌بایست چنین می‌کردم - گفتم: «بین، این رؤیا اشاره دارد به زنا با محارم، جرم جنسی». بعضی از دیوارها آنقدر ضخیم است که نمی‌توان آنها را سوراخ کرد. از لحاظ انسانی نمی‌توانید انتظار داشته باشید که مردی به دخترک محبوب خودش تجاوز کند، پس تحلیلگر باید به میدان بیاید و به او بگوید که این در محدودهٔ اعمال انسانها می‌گنجد و این جنایتهای جنسی در خون ما وجود دارد. شاید چنین جانیانی در میان اجدادتان بوده باشد. این نکتهٔ وحشتناکی است. در هر جمعیتی، درصدی جنایتکار وجود دارد، و همهٔ ما در این درصد سهمیم و از لحاظ آماری به هر حال جزو این درصد هستیم - شاید از طریق نجابت‌مان سهمیم می‌شویم، یا به طور غیرمستقیم از طریق بشتکارمان در ثروت اندوزی که سبب می‌شود عده‌ای دزدی کنند. از طرفی، طبیعت شما را بسیار با فضیلت می‌سازد، تا به دیگران شانس شرارت بدهد. اگر همه چیز نیکو بود، طبیعت تعادل خود را از دست می‌داد.

دکتر اشمنس: نتیجهٔ آشکار کردن این نکته برای بیمار چیست؟

دکتر یونگ: خواهم گفت: شوک اصلی زندگی اش خواهد بود! ولی من با احتیاط کامل گفتم و تا جایی که می‌شد زهرش را گرفتم. منظور ناخودآگاه او نیز واقعاً این بود که او در بحبوحهٔ راستکاری اش شوکه شود. برایش روشن می‌شود که آدمی مثل بقیهٔ آدمهاست، جزو انسانهاست، و باید از آن شاخسار بلندی که در آن آواز سر داده بود پایین بیاید. باید بگوید: «من مثل بدترین آنها هستم، پس چرا در تحلیل دو دل باشم؟» با این ضربه‌ها و

شوکها است که ناخودآگاه می‌کوشد افراد را انسان کند.  
 پروفیسور اشمالتس: به نظرم کاملاً جالب است که برجسبها زرد هستند. زرد یادآور  
 قرنطینه، آبله، زهر، و امثال اینهاست.  
 دکتر یونگ: بله، و یادآور روسپیگری. در مورد ترس هم از لفظ «زرد» استفاده  
 می‌کنید. صاحب رؤیا در مورد زرد اصلاً تداعی نداشت، ناخودآگاه بود، ولی ناخودآگاه  
 زبان خود اوست. نمی‌توانید تصوّر کنید که برجسبها آبی باشند!  
 پروفیسور اشمالتس: تا وقتی برجسب هست می‌دانید که خطرناک است.  
 دکتر یونگ: بله، باز هم گرایش او این است که همه چیز را تمیز و مطمئن نگه دارد.  
 دکتر دیدی: می‌گویند که آدمها از زرد خوششان نمی‌آید.  
 دکتر یونگ: زرد، رنگ خصومت، حسادت و خشم است، همه چیزهایی که برای ما  
 منفی است، اما در شرق درست عکس این است.  
 خانم کراولی: رنگ پوستشان است.  
 دکتر یونگ: شرق و غرب در این مورد معکوس یکدیگرند. رنگ سوگواری و عزای  
 برای ما سیاه است، در آنجا سفید است.  
 سؤال: آیا زرد، رنگ هوش نیست؟  
 دکتر یونگ: باید بگویم که این پرچم آنیما بود!

### یادداشتها

1. "Integer vitae scelerisque purus". Horace, *Cannina*, 1. 22. 1 (tr. E.C. Wickham. LCL).
2. رودولف ویرشوف (۱۸۲۱ - ۱۹۰۲)، آسیب‌شناس و رهبر سیاسی لیبرال آلمانی، در برلین.
3. نگاه کنید به گفتار ۲۸ نوامبر ۱۹۲۸، یادداشت ۶.
4. در رمان ر.ل. استیونس (۱۸۸۶).
5. نگاه کنید به «گاو پدر ازدهاست و ازدها پدر گاو است» از نویسنده لاتینی، فیرمیکوس ماترنوس (قرن چهارم میلادی)، منقول در
- Symbols of Transformation*. CW 5, Par. 596 (asin 1912 edn.).
6. نام مستعار نویسنده هلندی، ادوارد دووس دیگر (۱۸۲۰ - ۱۸۸۷). این نقل قول که مورد علاقه یونگ بود بارها در مکاتبات او آمده است.
7. نگاه کنید به اواخر گفتار قبل، پاسخ یونگ به دکتر برناین.
8. نمونه‌ای از حسن تعبیر، که تلاشی است برای رفع اثر سوء با نامیدن نیک. دریای سیاه در

اصل آکسینوس، «نامیمهان نواز»، خوانده می‌شد، چون طوفانی بود. بعدها دریای ائوکسینه خوانده شد (ائوکسینوس = میهمان نواز). (چاپهای قبلی: «سودمندترین دریا».)  
۹. شارل بودوئن (۱۸۹۳ - ۱۹۶۳)، روان‌شناس سویسی؛ اشاره به کتاب زیر است:

*Psychologie de la suggestion et de l'autosuggestion* (Neuchâtel, 1924).

از ابتدا التقاط‌گرا بود، اما سرانجام پیرو مکتب یونگ شد. نگاه کنید به

*C.G. Jung Speaking*, p. 76.

۱۰. اشاره به رمان *Auch Einer* (۱۸۸۴) اثر ف.ت. ویشر، که در آن مثالهایی از «شرارت اشیاء» آورده شده است. نگاه کنید به

"A Review of the Complex Theory" (1934), CW 8, par. 202.

۱۱. چزاره لومبروسو (۱۸۳۶ - ۱۹۰۹)، جرم‌شناسی و طبیب ایتالیایی، که نظریه‌هایش درباره جرم و صرع در کتاب زیر آمده است.

*Genio e Follia* (Turin, 1882)

و در اثر زیر نقل شده است:

*Symbols of Transformation*, par. 277 and n. 27 (as in 1912 edn.).

ترجمه آلمانی (در کتابخانه یونگ):

*Genie und Irrsinn in ihren Beziehungen Zum Gesetz, zur Kritik und zur Geschichte* (Leipzig, 1887).

میچ ترجمه‌ای به زبان انگلیسی یافت نشده است.



## گفتار ۶

۱۹ ژوئن ۱۹۲۹

دکتر یونگ:

به نظرم به تعبیر مطلوبی از رؤیای زنا با محارم دست یافته‌ایم. آیا سؤالی دارید؟  
دکتر گیلمان: حتماً این مرد از تعبیر شما چنان ضربه خورد که دیگر کمر راست نکرد،  
بله؟

دکتر یونگ: آه، اصلاً ضربه نخورد، زیرا درکش نکرد. در مواردی، فقط با گذشت مدتی دراز، درک حاصل می‌شود. این اولین بار است که ناخودآگاه او با ضربه‌ای کاری مواجه می‌شود - و من تلاش کردم با رنگ و لعابی شیرین مطلب را به او بگویم. در هر کس، سیستم التیام‌بخشی وجود دارد که او را از ادراکهای بسیار تلخ حفظ می‌کند؛ من از این‌گونه احساسهای پروتستانی ندارم که حتماً مطالبی را به اجبار در ذهن کسی فروکنم. فقط اگر بینم که بیمار شروع به درک کرده است، بر درک کردنش اصرار می‌کنم. درک این بیمار دقیقاً تنوریک بود. این طور آدمها به توانایی فهم خود افتخار می‌کنند. اگر گفته بودم «گریزه قتل داری» جواب می‌داد «بله، البته، همه ما داریم»، ولی غیرممکن بود قبول کند که خودش می‌تواند یک بطری را بر سر همسرش بکوبد! آدم متفکر در اثر فکر تعجب نمی‌کند، فقط از احساس به حیرت می‌افتد. هیچ کس هم به قدر تیپ احساسی در مقابل احساس، خنثی نمی‌ماند. تیپ احساسی احساس خود را رها نمی‌کند زیرا اداره‌اش می‌کند. استعدادش این است، از احساس برای ایجاد رابطه با دیگران استفاده می‌کند. اما از طریق احساس می‌توانید به تیپ متفکر دست بیابید، زیرا تیپ متفکر در اینجا آسیب‌پذیر است. ما در کارکرد برتر خود آسیب‌پذیر نیستیم. گویی می‌خواهد بی‌تحرك،

مبتذل و بی‌رگ و خون باشد؛ کسالت‌بار و طاقت‌فرساست، ولی در تهاجم علیه دیگران و بروز بعضی نتایج، بسیار زیرک است. سلاح باارزشی است ولی فی‌نفسه احساسی بر نمی‌انگیزد. اگر فرض کنیم که اندیشه متفکر بسیار عمیق است، سخت اشتباه کرده‌ایم. حتی بر عکس است؛ فقط موقعی عمیق است که با کارکرد نازلتر درآمیزد. در تیپ احساسی نیز این امر به نوع خود صادق است. صاحب رؤیا می‌فهمد که در این مسئله زنا با محارم نکته‌ای نهفته است، ولی از این مرحله تا مرحله بروز احساس درباره موضوع، راه زیادی وجود دارد. او را نوروئیک نمی‌توان به حساب آورد، و من هم همیشه او را نمی‌بینم. دو سال طول کشید تا بفهمد چه احساسی در کار است. گفتم که وقتی برای نخستین بار به احساس برخورد کرد، نزدیک بود تحلیل را رها کند؛ پس از هرگونه درک احساس در رؤیای زنا با محارم فاصله دارد. خواهد گفت: «بله، این چیزها حقیقت دارد»، ولی طوری خواهد گفت که انگار این چیزها در کتابی چاپ شده باشد.

دکتر دیدی: فهم احساسی آن رؤیا چه خواهد بود؟

دکتر یونگ: آه، وحشتی عمیق، که محرکی عظیم برای تغییر سریع موقعیت خواهد بود. او خواهد گفت که نباید چنین اتفاقی بیفتد. با همسرش درباره این رؤیا صحبت خواهد کرد و خواهد گفت: «پناه بر خدا! این نشان دهنده وضع خطرناکی است و ما باید کاری بکنیم». ولی تا به حال کلمه‌ای به همسرش نگفته است. من هم اصرار نمی‌کنم. به او گفتم که آهسته و تدریجی جلو خواهیم رفت، حتی اگر شش یا هفت سال طول بکشد.

دکتر اشمنس: اگر کمی فشار وارد می‌کردید چه می‌شد؟

دکتر یونگ: در آن صورت، می‌گفت: «احمق نیستم که انگشتم را توی آب جوش فرو کنم». تحلیل را متوقف می‌کرد. همان‌طور که می‌دانید، من نگران بیمارانم نیستم ولی این مورد را یک تجربه آزمایشگاهی کامل می‌دانم و به آن علاقه‌مندم.

دکتر اشمنس: اصلاً حرکتی صورت می‌گیرد؟ اگر بعد از مدتی فشار وارد می‌کردید چه می‌شد؟ نباید فشاری وارد کنید؟

دکتر یونگ: البته که حرکت صورت می‌گیرد. او نوروئیک نیست، اگر بود همین وضعیتش او را تحت فشار می‌گذاشت. چرا باید فشار بیاورم؟

دکتر اشمنس: چرا به نزدتان می‌آید؟

دکتر یونگ: علاقه فکری دارد، مرد متفکر باهوشی است. وظیفه من فشار آوردن به او نیست، شعل من این نیست. پزشک او به این معنای خاص نیستم، زیرا قضیه‌اش جنبه درمانی ندارد. اگر بیمار نوروئیکی بود فشار می‌آوردم و می‌گفتم: «دست از حماقت

بردار، برو نزد همسرت و کاری بکن.» تفاهم اصلی میان ما این است که این بازی مردانه است.

دکتر اشمیتس: شما می‌گویید که بیمار در معرض تفکر نیست و باید احساس بر او وارد شود، و تیپ احساسی نمی‌تواند با احساس به حرکت افتد. به گمانم، تیپ احساسی با موقعیتهایی که بر تیپ متفکر اثر چندانی نمی‌گذارد تحت تأثیر قرار می‌گیرد، مثل دیدن اسبی که بار اضافه می‌برد و بیش از حد مطلوب بار می‌کشد.

دکتر یونگ: نه، فقط حرفش را می‌زنند. آنها با کارکرد برترشان عمل می‌کنند و با زبان احساس سخن می‌گویند. اگر با تیپ احساسی سر و کار می‌یابید، باید از همین زبان استفاده کنید. زمانی زنی را درمان می‌کردم که تیپ احساسی بود. پرسش مدتی بود که عاشق شده بود، در خفا یک نوع زنا با محارم به‌طور کاملاً خفیف در جریان بود، ولی مادر نمی‌توانست این مسئله را دریابد. من ذکر از وضعیت نکردم، بلکه بالحنی ظریف به او گفتم: «باید برای یک مادر خیلی سخت باشد که پسر را از دست بدهد.» بلافاصله معنی ظاهری‌اش را گرفت، هضمش کرد و گفت: «نه، زیاد هم بد نیست. به نظرم از دست دادن دختر سخت‌تر است.» اگر به گفت و گوی فکری با او پرداخته بودم، کارمان به بحث دربارهٔ انواع مسائل زنا با محارم و چیزهای ناخوشایندی از این قبیل می‌کشید، و بعد او می‌گفت: «برای یک مادر از دست دادن پسر خیلی سخت است.» او می‌داند و من می‌دانم که این واقعیت ندارد. این باوراندن ضروری است. این زن، یک تیپ احساسی روشن است، ابله که نیست. اگر دو نفر از تیپ متفکر باشند، می‌دانند که وقتی دارند از مسائل فکری خود حرف می‌زنند، و مثلاً می‌گویند که الف + ب می‌شود ج، و امثال آن، خوب می‌دانند که دارند چیز دیگری را در لفاف می‌پیچند. دارند چیزهایی را در ظاهر فکری سطح بالایی می‌گذارند و تحویل می‌دهند. نقش بازی می‌کنند. هر کدام آنها می‌اندیشد: «او می‌داند که من می‌دانم.» در مورد تیپ احساسی نیز این‌گونه است. بیمار من خیلی قشنگ این کار را می‌کند، انگار اشکهایی در گوشه‌ای واپس زده شده باشد، ولی ما هر دو می‌دانیم که یک بازی در حال انجام است. می‌دانیم که چیزها آنقدر هم داغ نیستند، به آن داغی پخته شدن نیستند. این تفوق کارکرد برتر است، چیزها خیلی هم داغ نیستند، آنقدرها هم سخت نیستند. کارکرد برتر واقعاً در بالاست، چیز سخت در زیر است، در دسترس نیست، ولی می‌پنداریم که به آن می‌رسیم، وگرنه به نقطه تلخ برمی‌خوریم و این امر سبب حریق می‌شود. با تیپ متفکر نمی‌توانید به زبان احساس گفت و گو کنید، و با تیپ احساسی هم نمی‌توانید به زبان تفکر حرف بزنید. فرض کنید



در مورد این مرد از استدلال احساسی استفاده می‌کردم و می‌گفتم: «وقتی دو انسان که یکدیگر را دوست دارند، سالها با هم زندگی کرده‌اند، در غم و شادی زندگی سهیم بوده‌اند، آیا غم‌انگیز نیست که به یکدیگر اطمینان نداشته باشند؟ برو نزد همسرت، او را در آغوش بگیر، و غیره.» در این صورت، او یا مرا مجنون می‌پنداشت، یا می‌فهمید و با چشمهای اشکبار سرش را بر شانه‌ام می‌گذاشت و می‌گفت که این کار را خواهد کرد. بعد هم بیرون می‌رفت و می‌گفت: «لعتتی! با من چه کرد؟ اشکم را درآورد.» اگر با تیپ متفکر به این شیوه رفتار کنید و به گریه‌اش بیندازید، تا شش‌ماه در او ایجاد مقاومت می‌کنید. اگر جربزه‌ای داشته باشد با همسرش نیز حرفی نمی‌زند، زیرا فریب خورده است. وقتی با تیپ احساسی گفت و گو می‌کنید و رفته رفته مسائل فکری را به او می‌گویید، قطار را آماده انفجار می‌کنید و ممکن است اتفاقات ناگواری بیفتد، زیرا کار کرد نازلترش هنوز آمادگی و انطباق نیافته است. به یک اورانگوتان تفنگ بدهید و ببینید چه می‌شود. پس در تحلیل باید به کارکرد برتر روی بیاوریم و مراقب باشیم. بگذاریم بیمار حرف بزند. من با تیپ احساسی نمی‌توانم زیاد حرف بزنم، زیرا به احساس خودم اطمینان ندارم. وقتی با آن زن درباره پرسش حرف زدیم، فکر کردم که شاید دم خروس را ببیند، ولی او مطلب را گرفت و هضم کرد، در نتیجه می‌گویم که کارکرد احساسی‌ام بهنگام بود. این دلیلی است بر این که کارکرد احساسی‌ام خیلی خوب عمل می‌کند. این فتح باب صحیح بود، صبح به خیری بود به عقده زنا با محارم. این صورت مناسبی برای کارکرد احساسی است.

دکتر دیدی: صورت مناسبی برای احساس برتر او؟

دکتر یونگ: بله، برای ایجاد رابطه خوب. از نظر او، این از جانب من خوب بود. اشتباه محض است، ولی نیت حسنه است، عالی است. قبلاً خجالت می‌کشیدم که از چنین وسیله‌هایی استفاده کنم، ولی این واقعاً حسن نیت است، دروغگوتر از خود او که نیستم. فرض کنید همسایه‌ای دارید که به نظر شما مظهر شیطان است، آیا بهتر نیست که به جای کشتن به استقبالش بروید؟

دکتر دیدی: فرض کنیم آن زن می‌توانست احساس ابتدایی نازلتر خود را برآورد، آن وقت چه؟

دکتر یونگ: خیلی بد می‌شد. این تیر آخر است. عقده زنا با محارم گشوده و بر ملا می‌شد. ما در پایان جلسه خود به این نتیجه رسیدیم که هر مادری می‌تواند احساسهایی نسبت به پسرش داشته باشد. این زن اگر در مراحل پیشرفته تحلیل نبود، حتی فکر این را

بیز تحمل نمی‌کرد. اما او هنوز فاقد آن احساس ابتدائی نازلتری است که در پس این زنا با محارم قرار دارد. احساس ابتدائی نازلترش بعدها مطرح می‌شود، و در آن هنگام او واقعاً آگاه خواهد بود. با آنکه این مرد می‌توانست بفهمد که احساسهایش نسبت به عقده زنا با محارم خود چیست، آخرین حلقه را هنوز نداشت. آخرین حلقه عبارت خواهد بود از ادراک از طریق تفکر نازلترش. من همیشه می‌دانم که واپسین ادراک، نکته‌های ابتدائی که کارکرد برتر از آنها تشکیل شده است، آخرین چیزی است که در تحلیل باید به سراغش رفت. مثلاً متفکر معنویت اندیشیده دارد. متفکر می‌گوید «تفکر نمی‌تواند غلط باشد، غیر منطقی فکر کردن خطاست، این نوع فکر کردن معیوب است، غیر منطقی فکر کردن گناهی است علیه روح القدس. تفکر باید ذاتاً صحیح باشد.» در مورد تیپ احساسی، احساس باید صحیح باشد؛ اگر نباشد، چیزی از فرد باقی نمی‌ماند. واقعاً ببینید که انسان چه تلاش عظیمی کرده که خود را از بخشهای نازلتر کار کرد برترش جدا کند، تا انسان شود و خود را آن‌طور که هست در برابر طبیعت قرار دهد. ولی این مسئله به تحلیل بسیار پیشرفته مربوط می‌شود.

دکتر اشمنس: آیا بخش نازلتر تفکر می‌تواند چیزی غیر از تفکر باشد؟

دکتر یونگ: البته تفکر است، ولی کاملاً ناخالص؛ یعنی فکر کردن به همان‌گونه که طبیعت می‌اندیشد، بدترین نوع تفکر زنانه، مثل تفکر یک آشپز بیسواد.

دکتر اشمنس: ذهن طبیعی زن؟

دکتر یونگ: نه، تفکر کرم مونث. کسی مثل کانت کافی است تا تفکر نازلتر خود را ببیند تا فوراً خود را دار بزند. برای من، قبول تفکر نازلترم بدترین چیز است. من هر چیزی را قبول می‌کنم، بی‌بند و باری اخلاقی، زنا با محارم، هر پلیدی و شرارتی را، ولی تفکر نازلترم را نه. این از هر چیزی بدتر است. ولی این موضوع ما را از بحث اصلی دور می‌کند.

قبل از اینکه به سراغ رؤیای بعدی برویم، می‌خواهم موقعیت را برای شما بازسازی کنم. قبل از رؤیای زنا با محارم، رؤیای درخت گیلاس را داشتیم. صاحب رؤیا هدایت شد به اینکه ببیند رشد نامعقولی در او روی می‌دهد و باید به تحول فردی خودش توجه کند، نه اینکه تحولات مرا تحسین کند. بعد رؤیای زنا با محارم را می‌بیند. همه چیز از پایین آغاز می‌شود، و او باید به بعضی حقایق اساسی در خودش پی ببرد. قدیس آرگوستینوس می‌گفت: «ما در میان فضولات و ادرار به دنیا می‌آییم.»<sup>۲</sup> او باید ابتدا زنا با محارم را درک کند تا بعد بتواند جلوتر برود. باید بداند که احساسش نازل است. مثل

ورود به یک فرقه اسرارآمیز قدیمی است. «هر چه داری رها کن، تا پذیرفته شوی.» باید خودش را تحقیر کند، باید بیزار شود، بعد رؤیای لقاح برای درک اسرار می آید. در روان‌شناسی ما نیز این‌گونه است. صاحب رؤیا باید ایده زنا با محارم را دریابد، هر احساسی که از این موقعیت دارد بفهمد - که البته بسیار اندک است. حالا فرض کنید که او حداقل از لحاظ فکری این را می‌فهمد. شاید اتفاقی دارد می‌افتد.

رؤیای بعد [۱۷]: «در جاده‌ای راه می‌روم که سربالا است.» (رؤیای زنا با محارم به معنی تحقیر و پایین رفتن بود، و حالا دوباره بالا می‌رود. در مراسم اسرارآمیز قدیمی، بعد از توبه، اعتراف، نزول، اغلب پلکانی به طرف بالا وجود دارد، که در زبان نجومی معنی اش هفت جزء متشکله انسان است، یا صعود از هفت آسمان<sup>۲</sup> وجود، و تحقق کامل خویشتن.) «راه رفتن بسیار دشوار است و من می‌جهم؛ خیلی سریع می‌روم، حالتی بین پرواز و جهش دارم، و فقط گهگاهی با زمین تماس دارم. به گدای پیری می‌رسم که در همین جاده است. طرفین جاده پر از درخت است، و ناگهان می‌بینم که به میان درختها جهیده‌ام و مثل بندبازهای سیرک از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پریم. بعد زن و پسری را می‌بینم که در جاده راه می‌روند. ظاهراً به نوعی به من تعلق دارند. در حالی که به شاخه‌های پایینی درختی چسبیده‌ام، پسرک می‌آید و می‌خواهد با چوبی مرا بزند. چوب را می‌گیرم و سعی می‌کنم دور بیندازم؛ بعد می‌بینم که آن را در دهانش گرفته است. بیرون می‌کشم و می‌بینم که از دهانش خون می‌آید. می‌گویم: «وقتی می‌خواهی دیگران را بزنی، این‌طور می‌شود». نهایتاً جاده به ساختمان سنگی زرد رنگی می‌انجامد که دو ضلع در طرفین دارد و نوعی حیاط در جلو آن دیده می‌شود. در جناحین میله هست، یک نوع دروازه. ابتدا فکر می‌کنم زندان است. خورشید بسیار داغ است و به آن ساختمان سنگی زرد رنگ می‌تابد. چیزی شبیه ایوان در کنار دروازه قرار دارد که به باغی منتهی می‌شود، ولی بعد می‌بینم که فقط یک دیوار کوتاه است، تقریباً تا سینه انسان. می‌توانم از بالای دیوار نگاه کنم و می‌بینم که پسر مردی بر زمین آرمیده است. لباس مندرس دارد و دستهایش را سفت به طرف بالا گرفته است. کاملاً بی‌حرکت است، و نمی‌دانم زنده است یا مرده. در باغ کودک عرب شش یا هشت ساله‌ای هست که به ما خیره شده است. بعد به سوی میله‌های دروازه می‌پریم و می‌جهم، به طوری که از دروازه می‌پریم و پاهایم در آن سمت باغ قرار می‌گیرد. بعد، پسر عرب می‌گوید که اجازه ورود به حیاط را نداریم. من اعتنا نمی‌کنم، می‌پریم و به در منزل نزدیک می‌شوم. بسیار گرم است، و کنار دیوار نزدیک منزل چند قطعه اثاثه جدید می‌یابم، انگار تازه تخلیه شده باشد. در میان آنها یک نوع

دستشویی با قاب آینه دیده می‌شود، ولی آینه‌ای در کار نیست. می‌گویم که خوب نیست ائانه آنجا زیر آفتاب باشد. بعد سعی می‌کنم کودک عرب را با طنابی بگیرم و دستهایش را به بدنش ببندم، ولی کودک مثل دیوانه‌ها سر و صدا می‌کند و من فکر می‌کنم که بهتر است بگذارم برود. به طرف در منزل می‌روم و روی پلاک آن نام «دکتر باوئر» را می‌بینم، بعد به طرف در دیگری می‌روم و زنگ می‌زنم».

تداعیها: جاده: صاحب رؤیا می‌گوید «جاده سربالایی را با تکامل بشر قیاس می‌کنم، همچنین با تکامل فرد، که می‌توان با گام‌زدن در جاده روبه بالا بیانش کرد. چنین پیشرفتی می‌تواند بدون درد صورت گیرد.» برای پیش رفتن سریعتر باید خود را از زمین کند، و از زمین فقط به عنوان نقطه آغاز استفاده کرد. او برای جهیدن از زمین به عنوان سکوی پرش استفاده می‌کند. گدای پیر در جاده: «مرا به فکر مرتاضان هندو می‌اندازد، یک نوع قدیس.» پریدن از شاخه‌ای به شاخه دیگر «مرا به یاد میمونها و طرز جابه‌جایی‌شان از شاخه‌ای به شاخه دیگر در میان درختها می‌اندازد.» زن و پسر در جاده: «زن ناشناسی بود، ولی من به آنیمای خود می‌اندیشم، و پسر شاید اروس در رؤیای پوئرآترووس باشد. احساس می‌کنم که آن زن و کودک متعلق به من هستند، ولی نمی‌دانم چگونه.» پسری که باچوب او را می‌زند: «برای لحظه‌ای کاملاً آگاه نبودم که پسر چه می‌خواهد بکند، و بعد شروع کرد به زدن من.» خون در دهان پسر: «خون شاید یک نماد اختگی باشد.» ساختمان سنگی زرد: «مرا به یاد ساختمانهایی در افریقا می‌اندازد، نزدیک صحرای لیبی، ساختمانهایی که شاید متعلق به دولت مصر باشند، ولی در واقعیت این ساختمانها باغ ندارند.»

در رؤیا، نخستین تصوّرش از ساختمان این است که شاید زندان باشد، و در تداعیهایش می‌گوید: «بدن زندان روح است.» ایوان کنار دروازه در مدخل اصلی: صاحب رؤیا می‌گوید: «در افریقا، مدخل هر ملکی را یک نگهبان در کنار دروازه مراقبت می‌کند که معمولاً در زیر ایوان یا در نوعی ساختمان ابتدائی در نزدیکی مدخل اصلی به سر می‌برد. برای ما مثل جایگاه دربانهاست. پیرمرد آرمیده در ایوان: مطمئن نیست که این مرد زنده است یا مرده، و او را به یاد مرتاضان یا جوکیهای هندو می‌اندازد. می‌گوید: «بوگا بسیار مورد علاقه‌ام بوده، ولی باید اعتراف کنم که درون‌گرایی مطلق، با پشت کردن کامل به جهان خارج، تا سر حد فراموش کردن کالبد خویشتن، چندان هم با مذاق من سازگار نیست.» می‌داند که او در قسمت اوّل تحلیلش گفته است که احساس کرده علاقه‌اش به علوم خفیه زیانبار بوده و او را به جایی نرسانده است. بعد دوباره از زن و پسری حرف

می‌زند که همراهش بودند. می‌گوید: «جالب است که وقتی می‌پریم و از روی میله دروازه می‌جهیم، آن زن و کودک در باغ نشسته‌اند طوری که انگار برای ورود به باغ هیچ مشکلی نداشته‌اند. به محض اینکه پایم را پایین می‌گذارم آنها داخل باغ هستند، پس نتیجه می‌گیرم که آنها باید بخشی از خودم باشند.»

جالب است که کودک عرب سبب تداعیهایی در او نمی‌شود. می‌گوید: «صرفاً کودکی معمولی است، نظیر هزاران کودک افریقایی دیگر، کاملاً واقعی. من دسترسی به آن کودک ندارم.» دربارهٔ ائانه جدید که زیر تابش خورشید در کنار خانه افتاده است، می‌گوید: «ارزان قیمت بود، از آن بنجلهایی که در مغازه‌های ارزان می‌بینید. هیچ ویژگی یا خصوصیتی نداشت، اصلاً مطلوب نبود.»

از این اظهار نظر صاحب رؤیا که خوب نیست ائانه در آفتاب باشد، نتیجه می‌گیرم که این ائانه واقعاً متعلق به آن ساختمان نیست. تلاش برای طناب پیچ کردن کودک عرب: صاحب رؤیا می‌گوید: «خوب نمی‌دانم پسر است یا دختر. انگار سعی می‌کردم به آن کودک نشان دهم که از او نمی‌ترسم. شاید کودک متعلق به آن خانه باشد، شاید هم متعلق به نگهبان.» اگر آن خانه یک ملک شخصی در افریقا باشد، و افراد خانواده در تابستان از آنجا رفته باشند، طبعاً نگهبانی از آن جا مراقبت می‌کند؛ این نگهبانها همیشه نان خورهایی دارند و در نتیجه همیشه یک مشت بچهٔ شیطان و کثیف در آن حوالی پرسه می‌زنند. ناگهان به یاد می‌آورد که از وقتی که تابستانی را در خارج سپری کرده است هشت سال می‌گذرد. هر هشت سال اخیر را در سوئیس بوده است. نوشتهٔ روی پلاک، دکتر باوئر: «این مرا به یاد دکتر فاوستوس می‌اندازد و همچنین دو کلمهٔ آخری که در داستان درگولم اثر مایرینک<sup>۴</sup> بر سینهٔ پرئات نوشته شده است. به نظر، این نوشته به معنی ورود جادو یا سحر است.» دو کلمه‌ای که صاحب رؤیا اشاره می‌کند، واژه‌های عبری «اوربوخر» هستند، به معنی «نور» و «شاگرد»، و اشاره به کسی دارد که قرار است به عضویت درآید، لذا تعبیر شهودی‌اش با آن مناسبت دارد: «جوانی که قرار است وارد نور شود.»

دربارهٔ کل رؤیا می‌گوید: «برای اینکه در جادهٔ سربالایی تکامل صعود کنیم باید از زمین بجهیم، و از زمین صرفاً به عنوان سکوی پرش استفاده کنیم. نباید توسط اروس به دردسر افتاد، ولی از همراهی‌اش گریزی نیست و شاید حتی لازم هم باشد. از همه مهمتر، درون بینی و درون‌گرایی لازم است، ولی این مهمترین نکته نیست. وقتی به دروازهٔ روح می‌رسید، چیزهای بنجلی مثل آن ائانه نباید در باغ روح باشد. باید آنها را

برطرف کرد. به نظرم، این وسایل بنجل، پیشداورپها و تعصبهاست. دری که نام دکتر باوئر بر آن نوشته شده است، به نظر مدخل صحیحی نمی آید. احساس می کنم که این راه جادو است. پس آن در را راها می کنم و زنگ در دیگری را می زنم.» دربارهٔ کودک عرب می گوید: «کوچکترین تصویری نداشتم که چه ارتباطی با من دارد».

باید بگویم که چون صاحب رؤیا درگولم اثر مایرینک را خوانده بود، این رؤیا هم از آن تأثیر گرفته است. در آخرین بخش کتاب، پرنات (قهرمان داستان) به دروازهٔ بصیرت هدایت می شود که به باغ ناشناختهٔ یک خانهٔ عجیب گشوده می شود. بر دروازه، علامتهای آیینی اوزیریس در ترسیم مراسم دخول و تولد دوباره به چشم می خورد. دخول همیشه در دنیای زیرین صورت می گیرد، و اوزیریس خدای دنیای زیرین است، پس موقعیت درگولم به نوعی صحنهٔ این رؤیاست، هر چند که به الفاظ کاملاً متفاوتی ترجمه شده است. این رؤیای بسیار دشواری است، و باید گام به گام پیش برویم. در ابتدا جاده‌ای است که او را به سوی هدف معینی می برد. چون راه رفتن در آفتاب سوزان دشوار و دردناک است، او همچون بندبازها یا میمونها از شاخه‌های درختها می پرد.

پروفسور اشمالس: من به توصیف او شک دارم. آیا پریدن از درختی به درخت دیگر، راه صحیح برای رسیدن به هدف است؟ راه دشوار در زیر آفتاب سوزان احتمالاً راه صحیح است، و او با کمک گرفتن از درختها می گریزد، راه ساده‌تر را انتخاب می کند، راه شهودی را. باید بگویم که توصیف او برای معنای حقیقی چندان مطلوب نیست.

دکتر یونگ: خودش از آن راضی نبود.

پروفسور اشمالس: و فکر نمی کنم که آن پسر هم اروس باشد، بلکه کسی است که می خواهد حقیقت را به او بگوید، و حقیقت را بر او فرود آورد. به عقیدهٔ من، هیچ علامت اختگی در کار نیست. چوب در دهان پسر حقیقت است، حقیقی کاملاً غیرقابل قبول! حقیقت باید خون بریزد.

دکتر یونگ: بله، می توانید با کلمات کتک و تازیانه بزنید. در ابتدا، پسر با چوب مرد را می زند، بعد که صاحب رؤیا چوب را می گیرد، چوب ناگهان در دهان پسر است، و خون از دهان پسر می آید.

رؤیا به طور صحیح آغاز می شود. ما از موقعیتی شروع می کنیم که فرض کرده ایم او آن را فهمیده است. او خودش را تحقیر کرده و حالا خود را از جا بلند می کند تا به جادهٔ سربالایی برود، ولی راه رفتن بسیار دردناک است، نوعی شکنجه است. خورشید گرمای خود را فرود می آورد، و رؤیا از زیبایی استفاده می کند که این مرد به خوبی می داند. او از

«گرمای گشوده» تابستان افریقا سخن می‌گوید، ولی اگر دار و درختی باشد می‌توان در سایه آنها راه رفت. اما اگر «شعبده‌باز» باشی، یا میمون باشی، می‌توانی از درختی به درخت دیگر بپری و از گرد و غبار راه محفوظ بمانی. این شیوه رفتن شهودی است، فرد شهودی با جهش پیش می‌رود، واقعیت را صرفاً یک لحظه لمس می‌کند و دوباره جدا می‌شود. هدف را از نوک کلاه می‌بیند و فرض می‌کند که آنجاست، و فقط گهگاهی با زمین تماس می‌یابد. این فرض او که می‌تواند با جهیدن از این درخت به آن درخت به هدف برسد، درست نیست. او فقط با گام نهادن پر درد و رنج، با صعود دردناک و پرمشقت، می‌تواند به آنجا برسد؛ از این رو، به شیوه سفرش که با جهش و پرش است شک داریم، حال آنکه می‌گذارد آن زن و آن پسر در خاک و غبار راه با زحمت طی طریق کنند. آنها باید راه بروند، ولی او حقه می‌زند و مثل میمون‌ها می‌رود - حیلۀ میمونی! پس باید نتیجه بگیریم که در رؤیای قبلی به موقعیت احساس واقعی فرود نیامده بود. به رغم اعتراف و تحقیر شدنش، فقط به طور ناقص حقیقت را درمی‌یابد، و در نتیجه می‌کوشد به همان شیوه قبلی به پیش برود. بر شیوه دردناک صعود شهود دارد، لذا باز از حیلۀ های میمون‌وار استفاده می‌کند. می‌ترسد با واقعیت دردناک تماس برقرار کند. رؤیا این موضوع را در همان آغاز نشان می‌دهد.

خاتم زیگ: بعد از رؤیای آخر احساس کردم که بین رؤیای پسرک، پوئر آیترنوس، که می‌بایست نان سفید به او داد، و رؤیای دخترک، یعنی رؤیای زنا با محارم، شباهتی وجود دارد. در هر دو رؤیا، تحقق کاملی صورت نگرفت؛ پس صاحب رؤیا دائماً تکرار می‌کند تا برایش آشکار شود.

دکتر یونگ: بله، درست است. قبلاً هم گفتم. رؤیای کنونی در واقع نقدی است بر شیوه‌های نازل او برای پاک کردن واقعیت. صاحب رؤیا احساس می‌کند که پسر اروسی رؤیای قبلی باز همان پسر است. به عبارت دیگر، اینجا نیز همان مسئله وجود دارد، مسئله رابطه‌اش با همسرش، که البته حل و فصل نشده است. اگر مسئله را به همسرش انتقال دهد بسیار دردناک است، ولی راه واقعی همین است - گام‌زدن در گرما و گرد و خاک. هنوز با این ایده مشغول است که آن پسر باید یک نوع اروس باشد. اما پوئر آیترنوس به معنی بیشترین تلاش برای رسیدن به حقیقت خودتان است، سخت‌ترین کوشش در ایجاد آینده‌تان؛ بزرگترین تلاش معنوی‌تان. فقط باید پای در راه بگذارد، نباید از درختی به درخت دیگر پرد. پسر وقتی صاحب رؤیا از درخت پایین می‌آید، پسر می‌خواهد او را تنبیه کند. این هم یک نقد است؛ او چون از مسئله‌اش اجتناب کرده است

باید مثل یک بچه شیطان شلاق بخورد. ولی او چوب را از دهان پسر بیرون می کشد که قطعاً معنایش این است که کلام حقیقت را که از پوئر آیترونوس برمی خیزد بیرون می آورد. جوهر واقعی یا ندای درون و روح حقیقت می گوید: «حالا بین، حیل‌های میمون‌وار می زنی، خودت را می فریبی، خودت را گول می زنی. خوب می دانی که چه باید بکنی.» او نمی خواهد صدای خودش را بشنود، نمی خواهد این نماد را ببیند. تصورش این است که این نماد اختگی است و این تصور فقط از لحاظ متافیزیکی ممکن است درست باشد. او خدای خود را «اخته» کرده، ندای آسمانی اش را؛ قدرت را کنار زده است، مانند کروئوس در اساطیر کهن یونانی که پدرش اورانوس را اخته کرد. پس اختگی شاید صرفاً به معنی عقیم کردن عالی‌ترین حقیقت او باشد، نابودی اصل راهنما. این گناهی علیه روح القدس است، اقدام علیه اعتقاد واقعی اش. او خوب می داند که چه باید کرد، ولی ترجیح می دهد نکند. این جلوه‌ای باارزش از نحوه کار رؤیاهاست. با چنین رؤیایی، مشکل بتوان گفت که ناخودآگاه اصلاً کارکرد معنوی ندارد. این رؤیا بهترین نوع معنویت و اخلاق را نشان می دهد، ولی بسیاری از رؤیاهای اخلاقی نیستند. من نهایتاً به این نتیجه رسیدم که نمی توانیم از معنویت و اخلاق صحبت کنیم، فقط از این موضوع می توانیم حرف بزنیم که رؤیاهای نشان می دهند که بعضی از رفتارها غیرقابل قبول هستند، زیرا طبیعت بعضی از چیزها را بر نمی تابد. این مرد در زیر متعالی تر است، تا در سطح زمین. کاملاً اعتقاد دارم که اگر این مرد یک جنایتکار واقعی بود و می خواست کسی را بکشد، ناخودآگاهش می گفت: «باید مرتکب قتل شوی، وگرنه مسئله‌ات را پاک می کنی.» شرقیها این را می دانند. انسان شرقی می تواند بگوید: «فرد کامل که خدایان را می شناسد نقش شاه، گدا، مجرم یا قاتل را بازی خواهد کرد.» شرقیان می دانند که قاتل باید مرتکب قتل شود، وگرنه اخلاق ندارد. یعنی کسی که قرار است مجرم یا قاتل باشد باید مرتکب جرم یا قتل بشود، وگرنه نقشی را که در زندگی به او محول کرده‌اند انجام نداده است. برای شرق، داشتن این فلسفه ساده‌تر است، زیرا شرقیان معتقدند که یک زندگی تمامی امکانات آدمی را به پایان نمی رساند. ما در غرب شتاب داریم، زیرا همه چیز را باید در همین زندگی واحد و منحصر به فرد بگنجانیم. در شرق می توانند آنچه در این زندگی از دست داده‌اند در زندگی بعدی جبران کنند. در نتیجه، وقت کافی دارند تا این حقیقت ژرف را دریابند که باید نقشی را که محول شده است بازی کرد. بعد از صحنه پسر، به ساختمان می رسیم. در این مورد چه نظری دارید؟ چیزی شبیه داستان درگولم در اینجا روی می دهد. ساختمان مظهر هدفی است که او باید به آن برسد، و با جناحین از هم



گشوده در مقابل اوست. باز هم اتفاقی می افتد که راست نیست. چیست؟  
آقای گیب: راهش بسته است.

دکتر یونگ: بله، مثل دزدها بالا می رود. باز هم حيله ای میمون وار است، مثل پریدن از درختها. در پایان درگولم چنین ساختمانی در یک رؤیا دیده می شود. من شرح آن را ترجمه می کنم: «همان راهی است که در رؤیا پیموده ام، و بار دیگر جاده باریکی را که به قلعه منتهی می شود در پیش می گیرم. می ترسم، قلبم می زند، درخت تهی و بی برگ در برابرم ظاهر می شود که شاخه هایش به بالای دیوار می رسد. حالا آن را می بینم، ولی درخت با شکوفه ها سفید شده و هوا آکنده از عطر شیرین یاس است. در زیر پایم، شهر در نور صبحگاهی است، مانند منظره ای از ارض موعود. صدایی نمی آید؛ فقط بوی عطر است و شکوه و جلال. همان خیابان قدیمی کیمیاگران است، راهی که به قلعه می رسد، ولی وقتی در شب آن را دیده بودم دروازه چوبی مشبک و کوچکی در جلو ساختمان سفید وجود داشت. حالا دروازه پرشکوه زرینی در انتهای جاده می بینم که راه را بر من بسته است. دو درخت بید مجنون در طرفین مدخل به چشم می خورد. بر پنجه های بلند می شوم تا آن سوی دیوار را ببینم و باز از جلالی دیگر مبهوت می شوم. دیوار باغ با کاشیهایی پوشانده شده است، نقشهای دیواری زرین بر زمینه زیبای آبی و فیروزه ای، که آیین اوزیریس را تصویر کرده است. دروازه، خود خداوند است، نر ماده، دو بخش آن یک دروازه دوگانه تشکیل می دهد، قسمت راست مؤنث است و قسمت چپ مذکر. خودش بر تختی مروارید نشان جلوس کرده است. سرزرنش سر خرگوش است. گوشها برگشته اند و با یکدیگر تماس دارند، مثل اوراق یک کتاب نیمه گشوده. بو و عطر سنبل را که از فراز دیوار می آید احساس می کنم. کاملاً بی حرکت می ایستم، مسحور شده ام، و ناگهان باغبان پیر یا خدمتکاری که جامه قدیمی به تن دارد، با چینهای توردار، کفشهایی با سگکهای نقره ای از سمت چپ ظاهر می شود و از لای نرده ها می پرسد که چه می خواهم. بی آنکه سخنی بگویم، کلاه آتاناسیوس پرنات را به سوش می گیرم. (قهرمان داستان کلاه او را به اشتباه گرفته بود، و چون آن را بر سر داشت فکر کرد او آتاناسیوس است.) خدمتکار کلاه را می گیرد و از راه دروازه بزرگ قلعه عبور می کند. وقتی در را می گشاید خانه ای مرمرین شبیه معابد را می بینم. آتاناسیوس پرنات است و میریام به او تکیه کرده است (قهرمان زن، آنیما). می بینم که هر دو به پایین و به شهر نگاه می کنند. میریام لحظه ای مرا می بیند، بعد رو برمی گرداند و در گوش آتاناسیوس چیزی می گوید. از زیبایی اش یکه می خورم، به همان جوانی است که در رؤیایم دیده بودم. آتاناسیوس نیز

به آرامی رویش را به طرف من می‌گرداند، و قلبم از تپش باز می‌ایستد، زیرا درست به مانند آنکه خود را در آینه بینم، صورتش شبیه صورت من است! بعد در بسته می‌شود، و من فقط نماده‌ی پردرخشش را می‌بینم. خدمتکار پیر کلاهم را پس می‌دهد و می‌گوید: «آقای آتاناسیوس پوزش می‌خواهد، و خواهش می‌کند که ببخشید اگر شما را به درون باغ دعوت نکرده است، این خلاف قوانین این خانه است. آقای آتاناسیوس همچنین خواسته به شما اطلاع بدهد که کلاه شما را بر سرش نگذاشته است، زیرا فوراً پی برده که کلاهها عوض شده‌اند. او امیدوار است که کلاهش موجب سردرد برای شما نشده باشد.»

این داستان مردی است که وارد نقش خودش شد. او این عمل را اشتباه دید. کسانی که به چاله می‌افتند می‌گویند: «لعنتی، به دام افتاده‌ام، و این دام، خود من است». همیشه با خودشان طوری برخورد می‌کنند که انگار بزرگترین خطاها را مرتکب شده‌اند.

### یادداشتها

۱. در چاپهای قبلی: «وقتی در جهت احساس تلاش می‌کند، تقریباً متوقف می‌شود.»
۲. یافتن این تمثیل در آثار آوگوستینوس میسر نشد. فریود نیز بارها این سخن را نقل کرده و به یکی از آباء کلیسا که مشخص نشده است نسبت داده است.
۳. نگاه کنید به ایده‌ی باستانی هفت آسمان که زمین را احاطه کرده‌اند، در

*Psychology and Alchemy*, pars. 66 (orig. 1935) and 410 end (orig. 1936).

۴. شاید «می‌تواند» به اشتباه به جای «نمی‌تواند» نوشته شده باشد. اما توجه کنید که در اینجا ممکن است ابهامی وجود داشته باشد، زیرا درد موضوع اصلی رؤیاست. برای فرار از درد بود که صاحب رؤیا به سراغ درختها رفت و سعی کرد «بدون درد» جاده‌ی سربالایی را طی کند. [R.F.C. H.]
۵. لایپزیگ، ۱۹۱۵؛ ترجمه‌ی مج پمبرتن، *The Golem* (London, 1928)

۶. چاپهای قبلی: «کودکان خود را خورد». این اسطوره (از تیوگونی اثر هسپود) توسط کرنی در «کودک آغازین در زمانهای آغازین» به طور خلاصه آمده است، Jung and Kerényi, *Essays on a Science of Mythology*, 2nd edn. (1969), P. 56.

نیز نگاه کنید به گفتار ۱۱ دسامبر ۱۹۲۹، یادداشت ۴.

۷. روایت یونگ، هر چند که دقیق است، با روایت ترجمه‌ی پمبرتن (صفحه ۲۸۶ به بعد) تفاوت دارد. یونگ در اثر زیر نیز همین قطعه را در تفسیر اولین رؤیای دنباله‌دار نقل می‌کند:

*Psychology and Alchemy*, Part II (orig. 1935), par. 53.

نیز نگاه کنید به گفتار ۲۶ فوریه ۱۹۳۰، یادداشت ۷.



## گفتار ۷

۲۶ ژوئن ۱۹۲۹

دکتر یونگ: این آخرین گفتار ما در این تابستان است - امیدوارم رؤیای بعدی رؤیای خوبی باشد.

دکتر اشمنس: درباره پوئرآیترنوس سؤال دیگری دارم. آیا ائوفوریون، پسر فاوست و هلن، کودک مرد خردمند و آنیما نیست؟ این پوئرآیترنوس است؟  
دکتر یونگ: این بحث ما را دور می‌کند و به اشخاص ناخودآگاه جمعی می‌کشاند. فاوست همان مرد خردمند است، جادوگر است. خلیها گفته‌اند که او پاراسلسوس<sup>۱</sup> (یا پسر پاراسلسوس) بوده است. اگر فاوست را یک فرد واقعی بگیرید، مثلاً پاراسلسوس، آن وقت آن فرد یعنی پاراسلسوس با چهره جمعی جادوگر پیر همانند شده است. بسیاری از نوابغ با کارکرد تفاوت یافته‌شان تشخیص داده می‌شوند، و تقریباً این آدمها همیشه شخصیت یک بزرگمرد خردمند را دارند. در شعر فاوست، پوئرآیترنوس یعنی ائوفوریون کودک فاوست و هلن خواهد بود. هلن به وضوح آنیماست، پس کودک ثمره پیوند مرد حکیم با آنیمای خویش است. البته این یک بیان از بیانه‌های مختلف است، یک قضیه مجزاً. باید دید که آیا در هر شرایطی صحیح است یا نه. در اینجا نکته‌ای مطرح می‌شود: پوئرآیترنوس ثمره دو چهره در ناخودآگاه جمعی است، پس انسان واقعی در کجا وارد می‌شود؟

دکتر اشمنس: بله، ائوفوریون بعد از تولدش می‌گریزد، و من سؤال این است که رابطه او با آن مرد چگونه است؟ وقتی تفرّد<sup>۲</sup> به وقوع پیوست، و پس از تولد پوئرآیترنوس، آیا پوئرآیترنوس جای سایه را نمی‌گیرد، همان‌طور که تفرّد جای انسان را می‌گیرد؟ شاید در اینجا، در رابطه پوئرآیترنوس با انسان، آنیمای او و سایه او، نوعی قیاس وجود داشته

باشد. آیا او جایگزینی برای آنچه قبلاً سایه بود به شمار می‌رود؟

دکتر یونگ: بسیار بفرنج است. در فلاوست، انوفوریون به محض تولد خود علائمی از شوق و میل خارق‌العاده ظاهر می‌کند، همواره در پی دختران است، و سرانجام در شعله‌ها محو می‌شود. همین مطلب در مورد ارابهران و نیز هومونکولوس صادق است که در حباب خود پرواز می‌کند، خود را به تخت گالاتیا می‌ساید و در آنجا می‌ترکد و می‌رود. این سه اتفاق مرگبار مشابه، معنی‌اش این است که خلق پوثرآیترنوس دوام چندانی نداشته است. همین نشان می‌دهد که در تکوین این چهره، اشکالی در کار است. اشتباه کار احتمالاً این است که پیدایش او از طریق دو چهره ناخودآگاه جمعی صورت گرفته است و انسان وارد نشده است. این توصیفی است از چیزی که زیاد هم وجود دارد. مرد حکیم، که برفراز دنیا است، تصادفاً به تخت گالاتیای زیبا بر می‌خورد و کاملاً محو می‌شود! کدامتان چنین آدمهایی را ندیده است؟ به محض اینکه چنین مانعی در راهشان باشد، مثل تخت گالاتیا یا هر دختر زیبای دیگر، به فرجامی زود هنگام می‌رسند. برای انسان خیلی زیادی است که چنین حکیم کاملی باشد. پس باید ایده پوثرآیترنوس را به کنار بگذاریم، یا بگویم که او به شیوه دیگری پدید می‌آید. انسان نباید با «حکیم بزرگ» همسان انگاشته شود، بلکه باید سایه خودش را جذب کند. ویژگی معمول انسان بزرگ، نابغه، این است که نمی‌داند سایه‌ای دارد، آنهم از نوع کاملاً مضحک. مثلاً واگنر هیچ وقت نمی‌فهمید که وقتی می‌نشست و درباره زیگفرید می‌نوشت، در واقع سایه خود را برای فرد ناظر آشکار می‌کرد. او در همان حال که شمشیر زیگفرید را می‌آخت، لباس پف کرده آهار دار به تن داشت! با لباس خوابی که حاشیه‌های صورتی داشت سرود نیلونگن را می‌ساخت، و ابلهی تمام عیار می‌نمود. اما چنین مردی نمی‌تواند بپذیرد که سایه‌ای دارد. او هیچگاه از خدا تشکر نمی‌کند که به او ذهنی داده است، بلکه فرض را بر این می‌گذارد که خودش ذهن خلاق دارد و همه کارها را خودش کرده است. به محض اینکه سایه خود را ببیند و بپذیرد که کامل نیستید، نمی‌توانید خود را با «حکیم بزرگ» همسان بگیرید و با آنیمای خود پوثرآیترنوس به وجود آورید.

و حالا می‌رویم به سراغ این مسئله که آیا تحت شرایطی امکان دارد که انسان کامل شده با ناخودآگاه سایه خود و تفرد یافته، بتواند با آنیمایش چیزی خلق کند؟ یک پوثرآیترنوس، جاودانه و ابدی همانند اسم خود؟ با تفرد یافتن چیزی ازلی و ابدی خلق می‌کنید که کیفیت جاودانه دارد. این همان چیزی است که شرق جست و جویش می‌کند و در نوشته‌هایشان به کرات آمده است. می‌توانید این را بگیرید یا رهاش کنید.

پوثرآیترنوسی که این‌گونه خلق شود کیفیت ابدی دارد. من فقط بیان روان‌شناسانه ارائه می‌دهم، نه متافیزیکی، زیرا در شرایط زمان و مکان قرار داریم. آهن را جامد می‌خوانیم، ولی جمود چیست؟ آهن در واقع سیال است. مسئله این است که از چه دیدگاهی قضاوت کنید. موم را جامد می‌دانیم، ولی اگر مدتی آویزانش کنید جریان پیدا می‌کند، نیمه سیال است. جمود صرفاً تلقی روان‌شناسانه‌ای نسبت به انسان و زمان اوست. پس وقتی چیزی را ابدی می‌خوانید، معنایش صرفاً کیفیت بی‌زمانی است. تفرّد کامل چیزی با آن کیفیت به وجود می‌آورد.

دکتر اشمیتس: معنی‌اش چیزی نه در کار انسان بلکه در زندگی اوست؟

دکتر یونگ: خیر، نه در کارش و نه در زندگی‌اش، بلکه در خودش. صرفاً امری باطنی مربوط به تجربه درونی است. فقط می‌توان بیانش کرد. یکی از حقایق توصیف‌ناپذیر زندگی است. از مرد پرهیزگاری درباره‌ی دینش پرسید، تجربه‌اش از خدا؛ او فقط تأیید می‌کند. چیز دیگری نمی‌تواند بگوید. نه می‌توانید چیزی به آن بیفزایید و نه می‌توانید چیزی از آن بکاهید. کیفیت ابدی نیز این‌گونه است.

حالا پردازیم به رؤیای ساختمان و باغ، و راهی که به این مکان منتهی می‌شود. تعبیر درآوردن چوب از دهان پسر و دهان خون‌آلود پسر را تمام کردیم. و حالا ساختمان، که هدف جاده است. جاده انحصاراً برای آن ساختمان احداث شده، و اگر این جاده را پیمایید به آن دروازه می‌رسید که نرده‌ی میله‌ای دارد. چه تصویری از آن ساختمان دارید؟ یک ساختمان مربع شکل با سنگهای زرد، با دو جناح. صاحب رؤیا تأکید می‌کند که ساختمان با سنگ زرد ساخته شده است، و می‌گوید که او را به یاد یک ساختمان ادرای در نزدیکی صحرائی در مصر می‌اندازد، با این تفاوت که در صحرا باغی در کار نبود. صاحب رؤیا درگولم را خوانده است، و من گفتم که این رؤیا به پایان آن داستان بسیار ارتباط دارد. پایان داستان را برایتان ترجمه کردم. در آنجا نیز چنین ساختمانی وجود دارد که هدف نهایی جاده است. دروازه از پیکره‌ی اوزیریس با سرخرگوش ساخته شده است. این اختراع مایرینک است و نمی‌دانیم آگاهانه بوده یا ناآگاهانه. در این تصویر چیز غریبی وجود دارد که شاید مایرینک از آن خبر نداشته است. اوزیریس هیچگاه با سرخرگوش نمایش داده نشده است، اما دشمنش، ست، شیطان مصری، با سر جانوری درازگوش نمایش داده شده است. عده‌ای می‌گویند سرخرگوش، عده‌ای دیگر می‌گویند سر الاغ؛ عده‌ای هم می‌گویند سر اوکاپی [یک نوع زرافه] است (یک نوع بز کوهی که جدیداً در کنگو کشف شده است و چندان کمیاب نیست ولی احتمالاً در زمانهای گذشته فراوان‌تر

بوده است). در قدیم، آن را الاغ می‌انگاشتند. در افسانه‌ای رومی آمده است که یهودیان در اورشلیم سر الاغی را می‌پرستیده‌اند. علتش این است که یهودیان با پرستش اوزیریس مخالف بودند و به همین خاطر شاید، ست، دشمن اوزیریس را می‌پرستیده‌اند. تصویری از مسیح تقلیدی در آکادمی نظامی رم وجود دارد<sup>۲</sup> - ترسیمی خام از تصلیب بر روی دیوار به شیوه‌ای جالب. تصویر روی صلیب سر الاغ دارد و دست نبشته یونانی بدی با این مضمون به چشم می‌خورد: «این‌گونه، افسر جوان آلکساندروس خدایش را می‌پرستد.» این دست انداختن عیسی به عنوان خدای یهودیان با سر الاغ است.

ست شیطان مصری است، مخالف رع که خورشید - خداست. اوزیریس خدای بسیار کهن است که بعداً جای خود را به رع داده است. اوزیریس هنگامی که خیلی پیر بود، روزی داشت بر زمین راه می‌رفت که ناگهان چشمش درد گرفت. پسرش هوروس پرسید که چه دیده است. جواب داد: «خوکی سیاه دیده‌ام.» هوراس گفت: «پس ست را دیده‌ای.» هوروس چشم خود را درآورد و به پدرش داد تا دوباره بینا شود. اما این عمل مرگبار بود، و اوزیریس داور مردگان در دنیای زیرین شد و هوروس خدای جدید. این جنبه نمادین بخش دوم وجود انسان است. هیچ متن واقعی درباره این نداریم، ولی کاملاً روشن است که چشم هوروس مستقیماً به مسیح منتهی می‌شود. در تعالیم اولیه کاتولیکی از ایزیس و هوروس به عنوان پیش نمونه‌های مریم و مسیح سخن به میان آمده است. هوروس «شفابخش» است، با تقدیم چشم خود (که همواره به معنی بصیرت، دید، آموزش است) خدای پیر را شفا می‌دهد. هوروس خدای اسرار نیز هست. معمولاً در وسط تصویر با چهار پسرش در چهار طرف نمایانده می‌شود - یکی از آنها سر انسان دارد، و سه نفر بقیه سرهای جانوران. این کاملاً منطبق است با نمایش مسیحیان از چهار کاتب انجیل، سه تا با چهره جانوران و یکی با چهره انسان: شیر، گاو، عقاب، و فرشته. چهار کاتب انجیل که مسیح را در وسط احاطه کرده‌اند تشکیل ماندالای مسیحی را می‌دهند. هوروس و پسرانش ماندالای مصری را می‌سازند<sup>۳</sup>. این ماندالاهای نمادهای تفرّد هستند. معنای اسرار آمیز قدیمی مسیح عبارت بود از انسان کاملی که تحقق آدم کادمون<sup>۴</sup> گنوستیکی بود - انسان آغازین، ارتقاء یافته و کامل شده تا سر حد کاملترین انسان.

این مقدمه‌ای طولانی بود برای دروازه ساخته شده از پیکره اوزیریس با سر ست، یکی شدن اوزیریس و ست، یعنی جمع اضداد. ولی همه اینها به تعبیر رؤیا مربوط می‌شود؛ حالا درباره ساختمان چه می‌گویید؟ تصویری دارید؟ نکته جالب این است که مطلب به صورت پیش‌پا افتاده‌ای مطرح شده است. آن ساختمان شبیه یک ساختمان

یداری است. نمی توان برای چنین ساختمانی فردیت قایل شد؛ چیزی است مثل هتل یا سربازخانه. ارزش عمومی دارد، مرکز تجمع آدمهای بسیار است. در خدمت جمع است، عده زیادی در آن به سر می برند، می روند و می آیند.

آقای گیب: نمادی برای خود اوست.

دکتر یونگ: باید فرض کنیم که نماد خود او جنبه فردی دارد. پس چرا این قدر غیر شخصی است؟

دکتر برناین: احتمالاً تصوّر خاصی از خودش دارد و باید از طریق چیزی که شامل تمامی عناصر عمومی بشری است به آن برسد، به جبران ایده غلط.

دکتر یونگ: بله، جبرانی برای ایده غلط در مورد تفرد. مردم گمان می کنند که «خود» صرفاً شامل شخصیت «من» است، «من خودم، خود من!» رؤیا می گوید: «اشتباه می کنی، خودت نیست، ساختمانی عمومی است، نهادی جمعی».

دکتر اشمیس: لازم است بر جامعیت خود تأکید شود؛ خود حاوی کل جمع است.

دکتر یونگ: بله، همه ما به طور غریزی مرتکب این اشتباه می شویم؛ وقتی از «خود» سخن می گویم منظورمان «خود من» است. خیلیها گمان می کنند که تفرد خودخواهانه و خوشتن پرستانه است، اما اصلاً چنین نیست. اگر شما نباشید، مردم هم نیستند. بدون نطره هیچ اقیانوسی وجود ندارد. بدون تک تک دانه های شن، صحرا وجود ندارد. اگر دانه شن خوبی باشید صحرا را می سازید. فرد، ضمن اینکه کیفیت ابدی دارد، «کوچکتر از کوچک اما بزرگتر از بزرگ» است. این رؤیا جبران کننده این خطای فردی اوست که خود همان من است.

در فلسفه سوئدنبورگ (که بیشترتان او را فیلسوف نمی دانید) تعالیم بزرگترین انسان، هوموماکیسموس، آمده است که در بدن او همه ما به سلولهایی می مانیم. بعضی از ما در روح او هستیم، بعضی چشم اویم، بعضی مغز او، و همه در کلیت او سهم داریم. آدمهای خوش مغز در مغز او زندگی می کنند، آدمهای خوش دید که شاید شکارچی باشند چشم او را تشکیل می دهند. اندامهای جنسی هم مشمول همین حکم هستند، و سوئدنبورگ بعضی خلقها و مشربهای خاص را با آن توضیح می دهد. این آموزه سوئدنبورگ درباره کورسپوندنسیا [انطباق، موافقت] است، ولی این ایده ها در حالت مشخص متافیزیکی باقی ماندند و هیچگاه تحوّل روان شناسانه پیدا نکردند. اینها در راه ناخود آگاه وجود دارند. صاحب رؤیا می گوید که با دیدن ساختمان تصور کرده که آنجا زندان است، و تداعی اش این است که «بدن زندان روح است».



دکتر برتاین: این احساس «به خود آمدن» به هنگامی که آدمها خودشان هستند نیست؟ این تور گنوستیکهاست.

دکتر یونگ: باید بگویم که مثالی کاملاً نمونه‌وار است. آدمها وقتی به خود می‌آیند انتظار رهایی خاصی را دارند، آزادی از مسئولیتها و بدیها و نیکیها، ولی در واقع کاملاً متفاوت است. به دام می‌ماند. ناگهان به چاله می‌افتید. می‌گویید «بگیر!» ولی در آنجایی هستید که به آن تعلق دارید. همه ما مثل یک سلول کوچک کبد هستیم که از مکان اصلی‌اش دور مانده است. این سلول کوچک کبد از تمام بافتها می‌گذرد و سرگردان است. وقتی مغز را می‌یابد می‌گوید: «این جای بلند خوبی است، هوای خوبی دارد»، ولی همسایه‌اش می‌گوید: «برو بیرون، جای اینجا نیست.» سلول کوچک رانده می‌شود و می‌رود تا به ریه‌ها می‌رسد اما در آنجا همین اتفاق تکرار می‌شود. سلول کوچک می‌گوید: «دنیا چه دشوار است، کسی درکم نمی‌کند.» اگر خودش را بفهمد می‌داند که به آنجا تعلق ندارد! بالاخره از گذرگاههای پریچ و خم عروق و رگها می‌گذرد تا به کبد می‌رسد و در آنجا به حفره یا چاله‌ای می‌افتد - فاجعه‌ای مرگبار. سلول کوچک می‌گوید: «لعتی، نامناسب‌ترین نقطه همینجاست، چطور گذارم به اینجا افتاد؟» ولی خدا می‌گوید: «محکم بگیرش» و معلوم می‌شود که او سلول کبد است. این چیزی است که می‌توانید اسمش را تفرد بگذارید! پس بدترین دام، بدن است. به همه ما آموخته‌اند که اذهان و دیگر فضیلت‌هایمان کلاه‌گیس‌هایی هستند که بر سر می‌گذاریم، پس بر فراز خودمان پرواز می‌کنیم، و طوری زندگی می‌کنیم که انگار اصلاً بدنی وجود ندارد. در مورد افراد شهودی معمولاً این‌طور است؛ در واقع همه این‌طورند. بدن برای ما جدی‌ترین مانع به نظر می‌رسد. سنگین است و نمی‌دانیم با آن چه کنیم، انگار محکومیم. در تربیت مسیحی قرون وسطایی ما، بدن بدنام شده است. چاله‌ای که آدم به آن می‌افتد در بدن است؛ و نیز محدودیتهای جسمانی؛ آن وقت بدن را محکوم می‌کنیم، ولی بدن می‌گوید: «این خودت هستی.» همه اینها با واژه زندان بیان می‌شود؛ در نتیجه تداعی صاحب رؤیا این است: «بدن زندان روح است.» روح، برخلاف بدن، بال دارد و می‌تواند بر فراز زمین پرواز کند. در اینجا باز هم می‌گوید که خورشید داغ است و کل آن مکان را می‌سوزاند. این گرما و بزرگی کل آن موقعیت است. این مرد سالها در مناطق گرم به سر برده است و خطر آفتاب آفریقا را می‌داند.

دکتر دیدی: ذهن او با تابش خورشید در خطر است. باید تلفی فکری‌اش را کمی کنار بگذارد. چیز ناشناخته‌ای که او دارد واردش می‌شود، مواد و مصالح ناخودآگاه جمعی، خطرناک است.

دکتر یونگ: من بیشتر به شدت غیرعادی آفتاب افریقا می‌اندیشم. این تداعی او از مسئله است. احساس می‌کند که زیر فشار شدیدی عرق می‌ریزد. وقتی وارد موقعیت دشواری می‌شویم می‌گوییم: «وارد آب داغ شده‌ایم.» خورشید دردآور است، پس می‌کوشد که با حیل‌های میمون‌وار از آن بگریزد. سایه‌ها را می‌بیند، در حالی که زن و پسر زیر تابش خورشید راه می‌پیمایند. وقتی رؤیا از آفتاب شدید سخن می‌گوید منظورش موقعیت دشوار است، یعنی لیبدوی بسیاری درگیر است. این مرد از اساطیر مصری آگاهی کافی دارد. پس می‌توانیم تعبیر شاعرانه کنیم و بگوییم که ساختمان در زیر نگاه خدای جبار داغ می‌شود. حضور او در قلمرو الهی مطمئناً حضور او در ذهن ناخودآگاه است. این هم کیفیتی است از تفرّد که نباید از دیدنش غافل بمانیم. قدرت فردی که تصور می‌کرد کل اقیانوس است و کل صحراست، از طریق تفرّد به یک قطره آب و به یک دانه شن تقلیل می‌یابد. در آن لحظه حقارت نومیدانه و پوچی وجود، او ایده‌ی عامیت و کلیت را پیش می‌آورد. عالی‌ترین چیز، بزرگترین ایده، همیشه خدا بوده است. کوچکترین قدرت همواره با بزرگترین قدرت رویاروست، کوچکترین مکان با لایتناهی مواجه است؛ از این رو، تجربه‌ی درونی تفرّد همواره آن چیزی است که عرفاً «تجربه‌ی خدا» خوانده‌اند. این حقیقتی روان‌شناسانه است و به همین دلیل است که فرایند تفرّد را همواره گرانباترین و مهمترین چیز زندگی دانسته‌اند. این تنها چیزی است که رضایت پایدار برای فرد به ارمغان می‌آورد. قدرت، افتخار، ثروت، در برابر آن هیچ است. اینها خارجی‌اند و در نتیجه بیهوده‌اند. چیزهای واقعاً مهم در درون هستند. برای من سعادت‌مند بودن مهمتر است تا برخورداری از علل خارجی سعادت‌مندی. ثروتمندان باید خوشبخت باشند، ولی خیلی وقتها نیستند؛ تا دم مرگ ناراحت‌اند. پس برای آدمی مهم است که بکوشد وضعیتی درونی ایجاد کند که سبب سعادت درونی‌اش شود. تجربه نشان می‌دهد که در بعضی شرایط روانی انسان به ثمرات ابدی می‌رسد: کیفیتی از ابدیت، جاودانگی، کیفیت فراتر رفتن از انسان. این‌گونه افراد کیفیتی الهی دارند و رضایتی کسب می‌کنند که با چیزهای مصنوعی حاصل نمی‌شود.

حالا می‌رسیم به بخش دوم رؤیا. یادتان هست که دروازه بسته است و ظاهراً راهی برای ورود نیست جز بالا رفتن از نرده‌ها، یعنی تقلب کردن. در مدخل دروازه نوعی ایوان یا سکو قرار دارد. صاحب رؤیا در کنار دروازه پیرمردی را با لباسهای مندرس می‌بیند. دستهایش گشوده‌اند، و کاملاً بی‌حرکت است، و معلوم نیست که مرده است یا زنده. صاحب رؤیا در تداعیهایش می‌گوید که چنین ایوان یا سکویی برای نگهبان چنین خانه‌ای

کاملاً عادی است. از پیرمرد، حالت بی حرکت او، یک جوکی یا مرتاض در حالت تجرید یوگایی تداعی شد، که صاحب رؤیا آن را درون‌نگری کامل می‌خواند، حتی تا سرحد غفلت از جسم خویش. صاحب رؤیا می‌گوید که این حالت را زیاد خوش ندارد. در مورد حالت پیرمرد چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟

آقای گیپ: علاقه‌اش به مطالعات قبلی علوم خفیه هنوز از بین نرفته است. دکتر یونگ: بله، پیرمرد قطعاً مربوط است به مطالعات قبلی او؛ ریاضت و فلسفه‌ای که می‌خواهد انسانها را از کالبدشان بیرون آورد. این یکی از عللی بود که صاحب رؤیا را به جلسه‌های تحلیل کشاند، زیرا تا حدودی درگیر موضوع شده بود. تصویر جذب کننده‌ای نیست و در واقع پیرمرد در این لحظه از رؤیا خارج می‌شود و دیگر نقشی بازی نمی‌کند. این نوعی میان پرده در سیر فکر ناخودآگاه است. پیرمرد ممکن است در ناخودآگاه یک فیلسوف یوگایی که مظهر فرایند تفرد است تصاویری را برانگیزد، زیرا یوگیا یک فلسفه «طریقت» ایجاد کرده‌اند. وقتی صاحب رؤیا به دروازه نزدیک می‌شود، طبعاً این تصویر پدیدار می‌گردد، شاید به این طریق است که می‌توان دروازه را گشود. ولی وقتی نگهبان یا سرایدار را در حالت اغما و بی‌هوشی می‌بینید، او نمی‌تواند دروازه را باز کند. یاری خواستن از او بی‌ثمر است، او از کالبد خود بیرون رفته است و نگهبان خوبی نیست. بدیهی است که صاحب رؤیا شوق فراوانی برای ورود به باغ دارد، و ظاهراً می‌خواهد به هر وسیله‌ای که شده وارد شود. کودکی هشت ساله را پشت دروازه در درون باغ می‌بیند. کودک عربی که صاحب رؤیا، زن و پسرک را دست می‌اندازد. درباره این کودک چه می‌گویید؟ تداعی بیمار ما این است که این کودک یک ولگرد معمولی است، از آن دسته کودکانی که در اطراف منزل سرایدار می‌گردند، یکی از کودکان بستگان سرایدار که وقتی صاحب خانه حضور ندارد دسته جمعی در آنجا به سر می‌برند. باید تصورتان این باشد که این کودک چندان جذاب نیست، کثیف و بدلباس است، با چشمهایی تراخمی. شاید هم اگزما دارد، در خرابه‌ها می‌خوابد و پر از شپش و مگس است.

دکتر اشپتس: می‌تواند یک پوئرآیترنوس به معنای منفی‌اش باشد؟

خانم چپین: کودک عرب شبیه سرایدار کنار دروازه است، منتها به صورت جوان‌تر. دکتر یونگ: بله، قطعاً. پیرمرد نمی‌تواند دروازه را باز کند، در حالی که کودک می‌تواند، ولی موجود بسیار کثیفی است. از این نوع کودکان در آن سرزمین زیاد است<sup>۷</sup> و همه جا می‌لوند. چرا نگهبان جوان دروازه به این صورت غیر جذاب نمایانده شده است؟

آقای دل: حقیر است، بسیار غیر جذاب، نوعی موجود نر ماده‌ای.

دکتر یونگ: بله، صاحب رؤیا می‌خواهد دروازه را بگشاید و وارد شود، ولی وقتی وارد مقصد نهایی می‌شود این پسرک کثیف را می‌بیند. دروازه را فرشته‌ای با بالهای زرین زیبا نمی‌گشاید، بلکه ولگردی کوچک و کثیف چنین می‌کند! وقتی به بهشت می‌رسید انتظار چه چیزی را دارید؟

پروفسور اشمالنس: این حقارتی است که باید از سر بگذرانند. او مردی زیبا نیست، پسرکی کثیف است.

دکتر یونگ: می‌دانید در شرق معنی اش چیست؟ منظورم کودکان کثیف و خاک گرفته است. مسیح به ما می‌گوید: «مگر آنکه بدل به کودکانی کوچک شوید.»<sup>۸</sup> او از کودکان تمیز مدرسه رو در آن روزها سخن نگفت، بلکه از همین کودکان خاک گرفته و کثیف کوچه و بازار سخن می‌گفت، درست همانهایی که مسیح به چشم خود می‌دید.

خانم هاوِلز: بسیار متفاوت با ویتزهای پرزرق و برق.

دکتر یونگ: وقتی از پل صراط بگذرید که به تیزی تیغه شمشیر و به باریکی مو است، تمام گناهان یا تمام فضیلت‌هایتان را می‌بینید. چون این مرد بسیار با فضیلت است همه گناهانش را می‌بیند؛ پس کودک کثیفی دروازه را برایش می‌گشاید. اگر وضعیت نازل خود را نپذیرد قطعاً وارد بهشت نمی‌شود، و این گام به سوی تفرد را بر نمی‌دارد. ولی از دروازه می‌جهد و به بهشت می‌رود، «ملکوت آسمان را با طوفان می‌گیرد»<sup>۹</sup>؛ به سبک و سیاق تفکر شهودی. در این مورد چه نظری دارید؟

دکتر گیلمان: حیل‌های میمون‌وار.

دکتر اشمیش: شیوه شهودی.

دکتر یونگ: به محض اینکه وارد می‌شود، زن و پسر هم آنجا هستند. زن و پسر بخشی از خود اویند، خانواده روان‌شناسانه اویند. به محض اینکه صاحب رؤیا به درون باغ می‌جهد، کودک فریاد می‌کشد که او اجازه ورود ندارد. وقتی به ساختمان نزدیک می‌شود ائانه جدیدی را در زیر آفتاب می‌بیند، و در میان آنها یک دستشویی است که آینه ندارد. قابش آنجاست، ولی آینه ندارد. تداعی صاحب رؤیا این است که قطعات ائانه مطابق با سلیقه خوبی نیستند، ارزان و پیش‌پا افتاده‌اند و هیچ ویژگی و تشخیصی ندارند. معلوم است که همین حالا از بسته‌بندی درآمده‌اند و باید به درون خانه انتقال یابند. این باید اشاره‌ای به یک اتفاق جدید باشد.

دکتر برتاین: به گمانم به معنی امور خانگی اوست. ائانه آینه ندارد، و او نمی‌تواند اصلاً خودش را ببیند.

دکتر یونگ: بله، آینه‌ای نیست. هوش را خیلی وقتها آینه می‌خوانند. چون آینه در قاب نیست، پس بصیرت هم نیست.  
 پروفیسور اشمانس: چه مرد خوش‌بینی. قبلاً ائانه‌اش را فرستاده و کاملاً مطمئن بوده که راهش می‌دهند.

دکتر یونگ: خیلی به هیجان افتاد، زیرا ائانه جدید در آفتاب رها شده و چوب در آفتاب خراب می‌شود. چون پذیرفته نشده است، ائانه‌اش نیز پذیرفته نشده است. یک توازی است؛ ائانه در بیرون رها شده و همان وضعیتی را دارد که خود او اگر از حصار نپریده بود می‌داشت. ائانه نمی‌تواند از دیوار بپرد، در نتیجه زیر آفتاب داغ باقی می‌ماند. قطعاً متعلق به اوست و او شکی ندارد که آن مکان متعلق به اوست؛ پس اگر دروازه باز نشود از دیوار می‌پرد. می‌توان این را خوش‌بینانه خواند! او تصور می‌کند که بسیار آبرومند و درستکار است، و وقتی به دروازه ملکوت برسد یگراست او را به سالن پذیرایی می‌برند و خدا خودش به ملاقاتش می‌رود. اما می‌بینم که فقط یک کودک کثیف آنجاست. ائانه‌اش که به بهشت ارسال کرده است در آفتاب به حال خود مانده و ائانه پیش‌پا افتاده و ارزانی هم هست. آینه‌ای هم در قاب نیست (باز هم میوه نارسیده). در این تصرف «ملکوت آسمان با طوفان»، او کشفهای نامطلوبی درباره خودش انجام می‌دهد. در بخش آخر رؤیا، قبل از رسیدن به ائانه، توجهی به کودک عرب نکرد، عملاً از رویش عبور کرد، و حالا به نظر می‌آید که رنجشی در رؤیا دارد، و آشکارا می‌فهمد که اوضاع خراب است. می‌گوید: «باز هم آن تخم‌جن! باید بگیرمش». او را با طناب می‌بندد. کودک فریاد می‌کشد، و او چون نمی‌خواهد زیاد سر و صدا بلند شود دوباره رهایش می‌کند. با طناب بستن کودک چه معنایی می‌دهد؟

دکتر اشمنس: روح خودش را عذاب می‌دهد.

دکتر یونگ: ولی فقط باید تداعیهایش را بگیرید. او می‌گوید: «انگار داشتم به کودک نشان می‌دادم که نمی‌ترسم، می‌توانم بگذرم، حتی اگر متعلق به آن خانه باشد.» معلوم است که می‌خواهد کودکی را که می‌گوید «نمی‌توانی وارد شوی» سرجایش بنشانند. خانم کراولی: می‌خواهد آن جنبه خودش را سرکوب کند، جنبه نازل را.

دکتر یونگ: بله، به هر قیمتی باید آن جنبه خود را سرکوب کند، جنبه غیرقابل ارائه خود را. هیچ کس نمی‌تواند در سرزمینی چون افریقا زندگی کند، مگر آنکه چیزی از آن را جذب کند. ویژگی نامتمدنانه‌اش وارد ناخودآگاه می‌شود و تأثیر می‌گذارد، به طوری که بعداً خلاص شدن از عناصر نسبتاً ابتدائی و سازگاری مجدد با تمدن، بسیار دشوار

می‌نماید. اروپاییانی که مدتی طولانی در شرق زیسته‌اند این را درمی‌یابند. حالا که صاحب رؤیا دوباره به اروپا آمده است، این عنصر نامتمدنانه موجب دشواریهای سلسله‌وار خواهد شد. می‌کوشد آن را ببندد، ولی مشکل است، و می‌گذارد که برود. در رؤیاهای بعدی می‌بینید که چگونه این جنبهٔ او عیان می‌شود.

خانم زیگ: او نباید خود را با کودک آسمانی یا کودک کثیف زمینی همانند کند. دکتر یونگ: در این رؤیا، مسئلهٔ همانندی مطرح نیست. ممکن است بعداً مطرح شود، ولی در حال حاضر او بسیار ناهمانند است.

آقای گیب: آیا قبلاً به کودک آنیمای خود می‌بالید، که حالا این کودک جبران می‌کند؟ دکتر یونگ: همان به خود بالیدن سفیدپوستها را دارد، که ناهمانندش می‌کند. دکتر دیدی: مبارزه‌اش با چیزی است که پسر نمایندهٔ آن است. او می‌خواهد این تعارض را به بند بکشد.

دکتر یونگ: بله، ولی نمی‌خواهد که کودک آزاد شود. «به آن کودک نشان خواهم داد.» این قدرت مرد سفیدپوست را در افریقا نشان می‌دهد. اگر سیاهپوستی در دروازهٔ خانه‌ای بگوید «ورود ممنوع»، مرد سفیدپوست می‌گوید: «برو به جهنم، من وارد می‌شوم.» بعد از میان پرده با کودک، او به در واقعی خانه می‌رسد و به پلاک اسم دکتر باوثر برمی‌خورد. تداعی‌اش دکتر فاوست یا دو واژهٔ آخر دستنوشته از درگولم اثر مایرینک است: «اوربوخر». دکتر کِرَش آن را دیده و خوشبختانه می‌توانیم همهٔ آن نوشته را مشاهده کنیم. یک سری واژه‌های اسرارآمیز است که بعضی از آنها مفهوم خاصی ندارد. معنایش اجتماع یا قدرت است، بعد یک واژهٔ غیرقابل ترجمه، و سپس «نور مردان». البته اینها واژه‌ها و مفاهیمی هستند که نقش مهمی در کتاب دارند. «مرد» تازه‌واردی است که به راه تفرد هدایت می‌شود، و «نور» روشنایی و اشراق است. به احتمال زیاد، این نقل قولی است از بعضی کتابهای جادویی به زبانی شبیه عبری. گنوستیکها تعداد زیادی از این واژه‌ها و نقل قولها را به سریانی، آرامی، عبری و یونانی من درآوردی جعل کرده‌اند، و حتی کلمات مصنوعی ساخته‌اند. این نوشته‌ها بسیار قدرتمند بودند، زیرا کسی از این الفاظ سر در نمی‌آورد.

«قدرت» و «اجتماع» در این رؤیا نقش بزرگی دارند و نشان می‌دهند که چه تداعی نزدیکی با خواندن درگولم داشته‌اند. بد نیست به مضمون آن نقل قول نگاهی بکنیم. در پایان یک سلسله رؤیاهای مهیج می‌آید که در خلال آنها قهرمان داستان هشیاری‌اش را از دست داده است. او به اعماق بی‌انتها افتاده است و سرانجام احساس می‌کند که پاهایش

به کف اعماق تماس یافته است. گروهی اندام آبی رنگ می‌بیند که حلقه‌ای در پیرامون او تشکیل می‌دهند. همه هیروگلیفهای زرین بر سینه‌هایشان پوشانده شده است و هر کدام دانه‌های بذر قرمزی در دست دارد. (قبلاً چنداناً از بذرها را نپذیرفته بود و حتی به دست شبیحی که به او بذر تقدیم کرده بود ضربه زده بود و بذر هارا پخش کرده بود.) حالا این اندامها باز بذرهایی را در دست دارند. طوفان است و صاعقه می‌زند. احساس ضعف و هراس می‌کند، و صدایی می‌شنود که می‌گوید: «شب محافظت است» (شب خروج، هنگامی که بنی اسرائیل در برابر مصریان محافظت شدند). بعد، یک نفر در آن حلقه می‌گوید: «کسی که در جست و جویش هستی اینجا نیست.» (این را در مورد مسیح گفته‌اند، هنگامی که زنان به مزارش آمدند و آن را خالی یافتند.) بعد همان شبیح چیزی می‌گوید که او نمی‌تواند بفهمد، فقط کلمه «هنوش» را می‌شنود. ناگهان یکی از آنها از میان حلقه به سوی او می‌آید و به هیروگلیفهای روی سینه‌اش اشاره می‌کند، و او احساس می‌کند که این آخر کار است و به خوابی عمیق می‌رود.<sup>۱۰</sup>

این رؤیاها و تصورات یک سلسله ماندالا هستند، نه از آنهایی که ترسیم می‌کنیم، بلکه می‌توان رقصید و اجرا کرد. تشکیل حلقه جادویی به معنی تفرد است. تقدیم بذرها مثل داستان تمساحی است که کودک را ربوده و هر جوابی که مادر به سؤالش بدهد او کودک را خواهد خورد.<sup>۱۱</sup> بذرها همین هستند، نوعی پرسش مرگبار. چه بگویند «می‌پذیرم» و چه بگویند «نمی‌پذیرم» نمی‌دانید چه روی خواهد داد، زیرا معنی‌اش را نمی‌دانید. قهرمان داستان درگولم بذرها را نگرفت، در نتیجه به صورت خطرناکی دوباره ظاهر شدند. معنی‌اش این است که بذرها بخشهای مختلف اویند. ما از ذره‌های بسیار تشکیل یافته‌ایم که باید در دیگ جادو یا ظرف مذاب ممزوج شوند تا همه اجزای منفصل شخصیت ما در هم بجوشد. از قهرمان سؤال می‌شود: «آیا تمامی دانه‌ها را که اجزای وجودت هستند می‌پذیری؟» جواب می‌دهد: «نه، نمی‌پذیرم»، ولی نمی‌تواند امتناع کند زیرا این دانه‌ها خود او هستند. نتیجه اینکه، دوباره می‌آیند، حلقه‌ای جادویی در پیرامونش تشکیل می‌دهند، و صدایی می‌گوید: «کسی که در جست و جویش هستی اینجا نیست.» مایرینک می‌داند که «مسیح» در نزد اصحاب کابالا [حروفیون] به چه معناست: «کسی که وحدت می‌بخشد، کامل می‌کند، اینجا نیست.» چون او بخشهای شخصیت خود را نپذیرفته است، این بخشها حالا در برابرش می‌ایستند. بعد یکی از اشباح می‌آید و راه اشراق را به او می‌نمایاند. بی‌تردید، قسمت دوم معنایش این است که او میریدی است که اشراق می‌یابد و روشنی می‌گیرد.

صاحب رؤیا نیز در چنین موقعیتی است. او هم کسی است که دانه‌ها را نپذیرفته است، نمی‌خواهد تمام اجزای منفرد خود را یکی کند، می‌خواهد به زور راه بهشت را طی کند. پس او مریدی است که هنوز باید بیاموزد. او استاد نیست و نمی‌تواند وارد جایی شود که دکتر فاوستوس زندگی می‌کند، زیرا دکتر فاوستوس به نوعی انسان کامل است، عضو فرقه است. او باید به در بعدی برود و زنگ بزند (کاملاً برخلاف حیل‌های میمون‌وارش در جهیدن از دیوار و سبقت کردن از دیگران). معنی اش این است: «خوب، کمی زود است، بهتر است به سراغ دکتر یونگ بروم و زنگ در او را بزنم». بهتر است اعتراف کند که مریدی پیش نیست و هنوز باید خیلی چیزها یاد بگیرد. این آخرین تلاش او برای حل مسئله به شیوه جادویی، با یوگا یا هر وسیله آیینی دیگر است. از حالا به بعد راه کاملاً متفاوتی را در پیش می‌گیرد. در رؤیای بعدی با اتومبیل به لهستان می‌رسد، با مردی همسفر است که به نوعی آشنای اوست و به دختربازی و خیابان‌گردی شهرت دارد. تداویهایش از لهستان نیز جالب است. در رؤیای بعد از این، به کلبه محقر کوچکی در افریقا می‌رود که تمساحی در آن است. درست مثل پارسیفال است که تصادفاً به جام مقدس برمی‌خورد و چون بسیار خام و نآزموده است برمی‌گردد و می‌رود. به دنیا گام می‌گذارد و پس از مدتی دراز و ماجراهای بیشمار به سراغ جام مقدس برمی‌گردد. این مرد هم برمی‌گردد، به سبک خودش برمی‌گردد، به سراغ آن ولگرد کوچک، بچه شیطان عرب، می‌رود؛ انگار باید نامطلوب‌ترین چیز را جذب و هضم کند، ضعف و حقارت احساس کم و بیش ابتدائی خود را جذب کند. از این رو، ابتدا به سرزمینی می‌رود که تمدن کوچکتر دارد، به لهستان با بی‌نظمیها و فسادهایش؛ سپس باز هم به عقب برمی‌گردد، به کلبه ابتدائی با تمساح، به دهان دوزخ، به کام خطر، چون تمساحها آدم را می‌بلعند! از این پس، رؤیاها به بخش نازل و نفی شده شخصیت او می‌پردازند، به انسان نازل او. فقط وقتی بتواند به بخش کهنتر خود پردازد و در جنبه خود را یکی کند می‌تواند انسان کامل و یکپارچه‌ای شود و به جایی برسد که این رؤیا نشانش می‌دهد.

### یادداشتها

۱. نام ثوفاستوس بومباستوس فون هونهایم (۱۴۹۳ - ۱۵۴۱)، کیمیاگر و طبیب سوئسی، موضوع دو مقاله (۱۹۲۹ - ۱۹۴۱) در مجموعه آثار یونگ، جلد ۱۵، و یک مقاله (۱۹۴۱) در جلد ۱۳؛ نیز نگاه کنید به



۲. تفرّد: «فرایندی که به واسطه آن شخص به «فرد» روان‌شناسانه تبدیل می‌شود، یعنی واحد یا «کل» جداگانه و تفکیک‌ناپذیر»

Jung, "Conscious, Unconscious, and Individuation" (1939). CW 9 i, par. 490.

۳. نگاه کنید به

*Symbols of Transformation*, CW 5, plate XL III

طرحی از دیوار آموزشگاه نظامی امپراطوری، پالاتینا، رم.

۴. در مورد نمادهای چهار کاتب انجیل و چهار پسر هوروس، نگاه کنید به گفتار ۶ فوریه ۱۹۲۹، یادداشت ۳.

۵. در مورد جنبه‌های عذیده‌آدام کادمون، که یونگ بعداً تفسیرشان کرد، نگاه کنید به

*Mysterium Coniunctionis*, CW 14, Par. 44.

و سایر مراجع در فهرست این اثر، تحت عنوان "Adami Kadmon".

۶. امانوئل سوئدنبورگ (۱۶۸۸ - ۱۷۷۲)، فیلسوف و نویسنده مذهبی سوئدی. آموزه کورمیوندنیا، که بسیار مورد توجه فیلسوفان قرون وسطا بود، مربوط است به «هم‌احساسی همه‌چیز» در قدیم. یونگ این را پیش‌درآمد نظریه همزمانی خود می‌داند؛ نگاه کنید به

"Synchronicity: An Acausal Connecting Principle" (1952). CW 8, par. 924.

برای هومو ماکسیموس نگاه کنید به

"Paracelsus" (1929), CW 15, par. 12.

۷. یونگ در ۱۹۲۰ به آفریقا سفر کرد. نگاه کنید به

*MDR*, ch. IX, part i, and Appendix III

۸. انجیل متی، باب ۱۸، آیه ۳.

۹. نگاه کنید به انجیل متی، باب ۱۱، آیه ۱۲: «... ملکوت آسمان دچار قهر شد، و قهر بر آن حاکم می‌شود»

۱۰. نگاه کنید به

*The Golem*, tr. Pemberton, P. 151.

۱۱. این «قضیه تمساح» در اثر زیر آمده است:

"On the Psychology of the Trickster - Figure" (1954), CW 9 i, par. 486, n. 19:

«تمساحی کودکی را از مادرش ربود. وقتی مادر از تمساح خواست تا کودک را پس بدهد، تمساح گفت که فقط در صورتی کودک را پس می‌دهد که به یک سؤال جواب صحیح بدهد: «کودک را پس خواهم داد؟» اگر مادر بگوید «بله»، صحیح نیست و کودک را پس نخواهد گرفت. اگر بگوید «نه»، باز هم صحیح نیست؛ پس در هر حالت، مادر کودک را از دست می‌دهد»

## فهرست اختصارات

B.S. = Bollingen Series

*C. G. Jung: Letters*. Ed. Gerhard Adler in collaboration with Aniela Jaffé. Translations from the German by R.F.C. Hull. Princeton (B.S. XCV) and London, 1973, 1975. 2 vols.

*C. G. Jung: Word and Image*. Ed. Aniela Jaffé; tr. Krishna Winston. Princeton (B.S. XCVII:2), 1979.

*C. G. Jung: Speaking: Interviews and Encounters*. Ed. William McGuire and R.F.C. Hull. Princeton (B.S. XCVII) and London, 1977.

CW = *The Collected Works of C. G. Jung*. Edited by Gerhard Adler, Michael Fordham, and Herbert Read; William McGuire, Executive Editor; tr. R.F.C. Hull. New York and Princeton (B.S. XX) and London, 1953-1979. 20 vols.

ETH = Eidgenössische Technische Hochschule (Federal Technical Institute), Zurich.

*The Freud / Jung Letters*. Ed. William McGuire; tr. Ralph Manheim and R.F.C. Hull. Princeton (B.S. XCIV) and London, 1974.

*Golden Flower* = *The Secret of the Golden Flower*, tr. from the Chinese by Richard Wilhelm, with commentary by C. G. Jung; tr. into English by Cary F. Baynes. New York and London, 1931; revised and augmented, 1962.

*I Ching* = *The I Ching, or Book of Changes*. The Richard Wilhelm translation rendered into English by Cary F. Baynes. 3rd edn., Princeton (B.S. XIX) and London, 1967.

L.C.L. = Loeb Classical Library.

*Letters* = *C. G. Jung: Letters*, q.v.

*MDR* = *Memories, Dreams, Reflections* by C. G. Jung. Recorded and edited by Aniela Jaffé; tr. Richard and Clara Winston. New York and London, 1963. (As the edns. are differently paginated, double page citations are given.)

R.F.C.H. = R.F.C. Hull.

*Sems.* = Previous edns. of the present seminar. A superscript number indicates a particular edn.

*Spring: An Annual of Archetypal Psychology and Jungian Thought*. New York, 1941-1969; Zurich, 1970-1977; Dallas, 1978-

*Symbols of Transformation*, 1912 edn. = *Psychology of the Unconscious; a Study of the Transformations and Symbolisms of the Libido*. Tr. Beatrice M. Hinkle. New York and London, 1916. Translated from *Wandlungen und Symbole der Libido*. Leipzig and Vienna, 1912.

*The Zofingia Lectures*. Ed. William McGuire; tr. Jan van Heurck. (CW, supplementary vol. A.) Princeton (B.S. XX:A) and London, 1983.



یونگ برای شناخت تار و پود شخصیت آدمی، روش تحلیل رؤیا و تداعی آزاد را بکار می‌بندد و در این راه به تحلیل رؤیاهایی خاص اکتفا نمی‌کند، بلکه به تحلیل سلسله‌ای از رؤیاهای پردازد و نتیجه‌گیری را به بعد از بررسی همه‌ی آنها وا می‌گذارد. در کتاب حاضر نمونه‌ی عالی چنین روشی را می‌بینید.



نشر افکار



964-7958-27-2